دائرة المعارف عرفانی

جلد پنجم

(مجموعه مقالات)

*****

THEOSOPHICAL ENCYCLOPEDIA

استاد علی اکبرخانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: **دائرة المعارف عرفانی (جلد پنجم)**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: 1384 - 1386

تعداد صفحه: 311

فهرست مطالب

فصل اول

فلسفه اقتصاد

خودشناسی اقتصادی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب

فقر چیست؟

هنگامی که سخن از فقر به میان می آید اولین معنایی که در ذهنمان خطور می کند همان بی پولی است. اما این ظاهری ترین و یا دنیوی ترین تعریف از فقر است. اما در قبال فقر دنیوی باید از فقر دیگری نیز سخن گفت که آن فقر معنوی است. همانطور که می دانید هر آنچه که در جهان هستی وجود دارد دارای دو بعد است: مادی و معنوی. و هنگامی که سخن از تعادل می کنیم اساساً تعادل در ماده و معنا است.

و اگر بخواهیم در باب ماده و معنای انسان سخن گوئیم باید پول را عصارهٔ مادیّت انسان و خدا را اسوهٔ معنای انسان بدانیم و اگر باور کنیم که انسان نیز مانند هر موجودی در این عالم هستی دارای تعادل است پس تعادل انسانی همان تعادل بین پول و خدا در اوست. و این به معنای این است که هر انسانی به میزان فقر مادی خود دارای ثروت معنوی است و به میزان ثروت مادی خود دارای فقر معنوی است.

بهرحال بشر در طول تاریخ نشان داده که تا مجبور نشود رو به خداوند یعنی منشاء و مطلق معنا نمی کند و به همین دلیل، بشر هنگامی که در تنگناهای دنیوی قرار می گیرد برای ادامه زندگی و یافتن احساس وجود، نقصان دنیای خود را با رویکرد به خداوند جبران می کند و بدینگونه به تعادلی جدید از ماده و معنا در خود دست می یابد. همانطور که اگر بناگاه گشایشی دنیوی در زندگیش شود و او به مقام و پول بیشتری دست یابد میزان معنویت در او کاهش می یابد.

هنگامی که سخن از معنا می کنیم این معنا در بیان واضحتر همان محبت و دوست داشتن دیگران است زیرا دوست داشتن خداوند تنها در دوست داشتن بندگان خداست که امری واقعی و قابل ارزیابی می گردد در غیر این صورت هر کس می تواند خود را عاشق خداوند بداند و چنین باوری را به خود تلقین کند اما چون خدا در جهان ماده وجود ندارد این امر می تواند تنها برخاسته از تخیل و توهم و یک دروغ باشد.

شاید بگوئید که اگر چنین باشد پس گرسنگان آفریقا باید دارای بیشترین معنا در خود باشند. آری همینطور است. کافی است که از نزدیک به زندگی آنان نگاه کنید زندگی که در نگاه اول در چشم شما غیر قابل تحمل می نماید و به خود می گویید که اگر جای آنان بودید همان ابتدا خود را می کشتید اما آنان خود را نمی کشند و در عینی که در فقر کامل بسر می برند دارای آرامش و رضایتی هستند که برای شما غیر قابل فهم است و اگر با آنان رابطه نزدیک برقرار کنید باز هم درمی یابید که چقدر زندگی را دوست دارند و با تمامی سختیهایی که در ظاهر وجود دارد از زندگی خود لذت می برند. که این لذتی معنوی است که هر فردی تنها باید آن را تجربه کند و باز برای باور این حقیقت سری به آمریکا بزنید کشوری که ظاهراً مرفه ترین کشور دنیاست و می بینید که در این کشور چقدر انسانها تنهایند و چقدر از یکدیگر متنفرند.

پس اگر خود را فقیر می دانید یعنی بی پول، کمی به درون خود نگاه کنید تا دریابید به ازای فقر دنیوی، دارای چه ثروت معنوی می باشید. در این صورت است که دیگر در مقابل پولداران احساس حقارت نمی کنید و خود را مورد ظلم خدا نمی یابید زیرا اگر خدا به شما پول نداده بجایش معنویت داده و اینگونه است که عدل خداوند را در باب خود باور می کنید.

فلسفه بیمه (ایدز روح)

بیمه کردن یک بلا به معنای دعوت از آن بلا و پیش خرید خسارت آن و آماده شدن برای تحویل آن و نیز به واسطه غرور و احساس امنیت و بی احتیاطی حاصل از آن، پیش انداختن بلا و تضمین واقع شدن آن است.
بیمه از بیم است و نشانهٔ هراس از خطر و ضرر و نابود شدن است و تبدیل این ضرر به پول. یعنی تبدیل آیندهٔ از دست رفته به پول. به معنای دیگر بیمه کردن یعنی خرید ترس و تبدیل آن به پول. و با پرداخت پول از بابت خسارت حاصل از بلایا، آن هراس در وجود انسان نقش بسته و تبدیل به ملکه می شود. پس بیمه ها موجب تثبیت هراس و جاودانه شدن آن است. این است که هر بیمه ای بیمه های مطمئن تر بعدی را می طلبد و مثل اعتیاد به مواد مخدر، فزاینده است.
به لحاظ اعتقادی بیمه کردن نوعی خدعه کردن با خداست و بستن دست او و به جنگ او رفتن و سپر ایمنی در مقابل او پدید آوردن. لذا رشد بیمه نشانهٔ رشد بی ایمانی و بی اعتمادی به خداست.
در واقع بیمه کردن همان تضمین کردن وقوع بلایا و طلب نمودن آن است همانطور که صدقه دادن موجب پیشگیری بلاست بیمه کردن به معنای به پیش انداختن و پیش خرید بلاست. آن حق بلا دادن به خداست و این حق بلا دادن به شیطان است.
جدای کسانی که عمداً بلا آفرینی می کنند تا حق بیمه بگیرند که این خود معنای واضحی از به پیش انداختن بلاست مابقی هم در انتظارند تا بلایی رخ دهد تا از این حق بهره گیرند.
اکثریت قریب باتفاق مردم عبادات را به قصد پیشگیری از بلایا و یا رفع آن انجام می دهند لذا بیمه ها ضد عبادت و ضد دین و ضد یاد خدا هستند و از نیاز انسان نسبت به خدا می کاهند. در واقع بیمه ها جانشین خدا در بشر مدرن هستند و فرد بجای اینکه درست زندگی کند با پرداخت حق بیمه ها زندگی نادرست خود را تأمین می کند. یعنی هر بیمه ای، بیمه اعمال نادرست است. پس بیمه ها در واقع بیمه کفر و گناه و جهل و جنون بشرند و به مثابه کفاره گناهانند.
هوش و حواس و عقلانیت آدمی ذاتاً محصول ترس از خطرها و ضررهایی است که در جهان تهدیدیش می کنند. بنابراین بیمه ها نابود کننده شعور و خودآگاهی هستند یعنی بیمه طبیعی وجود انسان را از بین می برند و سپر ایمنی و قدرت ایمونولوژی روح را نابود می کند و از ویروس ایدز هم خطرناک ترند. بیمه، ایدز روح است.
بخش عمده ای از بلایای مصنوعی و ناامنیها مثل حوادث اتومبیل و انواع تبهکاریها محصول بیمه هاست. پس بیمه جان انسان را جداً در خطر انداخته است همچنین بسیاری از مفاسد اخلاقی و بیماریهای مدرن که حاصل بی دقتی و عدم رعایت بهداشت است از بیمه هاست. پس بیمه ها منشأ لاابالیگری مدرن و بسیاری از امراض و ناامنیتی مدرن می باشند. در واقع بیمه مولّد وحشت و ترور است و مهمترین رکن اقتصادی تروریزم می باشد. در واقع بیمه همان بیمه دوزخ است و بیمه کنندهٔ اصلی همان ابلیس است.

کمپانی های بیمه در جهان بزرگترین امپراطوریهای مسلط بر سرنوشت انسان مدرن هستند و طبعاً مهمترین بخش این صنعت بغایت پیچیده همچون بانکداری در دست صهیونیزم می باشد. بیمه ها ارکان سلطه امپریالیزم و صهیونیزم بر مغز و وجدان و جیب و جان بشر مدرن می باشند. بیمه قلمرو تبدیل خدا به پول است. پرداخت بیمه به معنای پرداخت خمس و زکات به ابلیس است و لذا قلمرو رشد فزایندهٔ جنون و جنایت است. بیمه تحقق کامل لیبرالیزم است که انسان را از شعور و فطرت و اراده مرخص می کند.

درد شکم سیری

اگر از هر صد تا درد و رنج و بدبختی که امروزه شاهدیم یکی هم تا دو نسل پیش وجود نداشت دلیلش فقط یک چیز است و آن شکم سیری و پرخوری و مصرف زیاده از حد در همه امور است. همه اینها درد عیاشی بیش از حد است حتی معضله ای که نامش آزادی است و برایش عربده می کشند. کسی که لااقل یک روز گرسنگی کشیده باشد به اکثر این دردهای مدرن مبتلا نیست. فقر و نداری و محرومیت حلّال صد درد بی درمان است. کسی که فقیر باشد فقط فقیر است ولی شکمی که زیاده سیر شد هر روزی یک درد و بدبختی جدا پیدا می کند. هیچ گرسنه ای نه دزد می شود و نه فاحشه. آنان که فقر را علت بسیاری از مفاسد اخلاقی می دانند یا احمق هستند یا حقه باز. اینان هرگز واقعیت را نمی شناسند و فقط نظریه های فلسفی و جامعه شناسی مدرسه ای را واقعیت می پندارند. دزدی و الواطی و فاحشگی و بزهکاری حاصل تازه به دوران رسیدگی و اشرافیت است. هیچکس برای سیر کردن شکم یا زیرشکم خودش دزد و زناکار نشده است بهتر است که تا این حد فقر را بی آبرو نکنیم و دین خدا را متهم نسازیم مخصوصاً تحت عنوان ایدئولوژی اسلامی و شیعی. اینها افکار امپریالیستی و کمونیستی و ملحدانه است که لباس روشنفکری دینی بر تن کرده است.

اکثر دردهای بشر مدرن از بی دردی و فقدان درد آدم بودن است و بقول شاعر درد بی دردی علاجش آتش است و لذا همه می سوزند و عربده می کشند.

زندگی برای یک لقمه نان «نگاهی به علم اقتصاد»

خداوند در حدیث معراج خطاب به رسولش می فرماید «به بندگانم بگو که آیا پنداشتید که شما را آفریده ام تا زندگی خود را صرف رزق نمائید...» براستی که این اشرف مخلوقات در عرصه رزق و روزی ذلیل ترین حیوانات است و هر جانوری رزقی باعزّت تر و سالمتر از بشر کسب می کند و بی هیچ عذابی از نزد خدا روزی می برد. این نیز یکی از علل و مصادیق این کلام خدا در قرآن است که اکثر مردمان را پست تر از جانوران می خواند. انسان از این رو حیوانی رنجور است که راه ارتزاق را نمی داند و برای لقمه نانی تمام عمر جان می کند و جز این هیچ همّ و غمی ندارد. بدین لحاظ انسان بدبخت ترین حیوانات است و از قوهٔ اختیار

خود که بزرگترین هدیه الهی به بشر است هیچ بهره ای نبرده و بلکه خود را در قحطی انداخته است و حتی مجالی برای لذت بردن از زندگی ندارد تا چه رسد مجال رشد معنوی. برای موجودی که حامل روح خداست و احساس خدائی دارد عذابی بدتر از رزق باذلّت نیست. این عذاب کفر اوست که از جانکاه ترین دردها هم بدتر است. آدم کافر رزق خود را یا گدائی می کند و یا می دزدد. علم اقتصاد در یک کلام علم لقمه ای نان باعزّت است که مستمراً پیچیده تر شده و تبدیل به مالیخولیائی ترین علوم شده است و سائر علوم و فنون و همه استعدادهای انسانی را بخدمت گرفته و فلج و دیوانه ساخته است. امروزه همه علوم و فعالیتهای معنوی هم اقتصادی شده و انسان مبدّل به موجودی تماماً اقتصادی شده است.

کسی می گفت که «علم اقتصاد علم خر است» این اهانتی به خر است زیرا خر بدون چنین علمی بی دغدغه رزق آسوده می برد. علم اقتصاد علم انسانهای شیطان زده و دیوانه است. براستی که انسان با اینهه کبر و غرورش کل روح و وجدان خود را به لقمه ای نان حرام می فروشد. علم اقتصاد علم رزق حرام است.

دو منبع رزق

آدمی در زندگی چیزی جز نیازهایش نیست. این نیازها می توانند هم علّت خوشبختی او باشند و هم بدبختی. بسته به این امر دارد که منبع ارضای نیازها کجا باشد. کسی که نیازهایت را برآورده می کند اگر انسانی مؤمن و بامحبّت باشد به نوعی عمل می کند و اگر انسانی متکبر و شقی باشد نیز به نوعی دیگر نتیجه می دهد. بسته به این دارد که رزق تو از چه کانالی به تو می رسد. و نیز بسته به این امر دارد که تو نیز در قبال کسی که نیازهایت را برآورده می کند چه باشی و چه کنی و چه قضاوت نمائی. انسان کافر و بی معرفت فقط رزقی را تحمل می کند و می تواند هضم کند که از دست انسانهای کافر و بی معرفت بدست آورد و نیز بالعکس. انسان کافر در مقابل رزقی که از دست انسان مؤمن و بامحبّت می یابد دچار سوء تفاهم و احساس حقارت می شود زیرا نمی تواند رزق بی منّت را درک کند چون خودش غرق در منّت است. همانطور که انسان مؤمن هم نمی تواند رزق خود را از دست آدمهای کافر و شقی دریافت کند. کافران رزق بامنّت می یابند و مؤمنان هم رزق بی منّت. این دو نوع رزق حرام و حلال است که موجب انقباض یا انبساط وجود می شود یعنی موجب تباهی و یا رشد می گردد. رزقی که در آن منّت باشد هرگز ارضاء کننده نفس نیست و بلکه مستمراً بر قحطی و حرص و مصرف می افزاید. فقط رزق بی منّت و بامحبّت است که براستی نفس را ارضاء و غنی و بی نیاز می کند و مجال رشد معنوی پدید می آورد. غرایز بشری فقط از کانال محبّت ارضاء می شوند بشرط اینکه مصرف کننده هم محبّت پذیر و مؤمن باشد. رزق بامحبّت در مصرف کننده مولّد تعهد اخلاقی است که اگر به این تعهدات عمل نکند در قبال این رزق دچار مشکل می شود و با آن فرد به بن بست می رسد و احساس حقارت می کند. ولی رزق بامنّت در مصرف کننده مولّد حرص و طلبکاری است و مستمراً در انواع مصرف های اسرافی غرق می شود. انسان بمیزانی که در قبال نیازهای غریزی خود ارضاء شد متعهد به امور اخلاقی و معنوی می شود. در

واقع ارضای نیاز برای انسان فقط به منظور ارضاء نیاز نیستند بلکه اساس رشد و تعهدات معنوی می باشند. لذا اگر کسی رزق بامحبّت دریافت کند ولی پاسخگوئی معنوی و اخلاقی نداشته باشد تبدیل به حیوانی متکبر می شود و امیال ناحقّ پیدا می کند و بالاخره رزق حلال را از دست می دهد و بسوی حرام می گراید و این برحق است. زیرا انسان متکّبر و کافر بایستی رزقی متکبّرانه و بامنّت بخورد تا منّیت او مهار گردد وگرنه منبع رزق بامحبّت را می درد. واکنش بسیاری از فرزندان در قبال والدین اینگونه است و نیز زنان متکبّری که رزق بی منّت از شوهر می برند. زمینه رشد معنوی یک انسان مؤمن بایستی رزق حلال و بامحبّت باشد تا نیازهایش ارضاء شوند تا بتواند امکان پیدایش انگیزه های معنوی و معرفتی داشته باشد. کسی که ارضای غرایز خود را بخدمت کبر و سلطه و امور ناحقّ می گیرد رزق حلال و منابع آنرا از دست می دهد و بسوی منابع حرام رزق می رود. آنکه قصد یک زندگی عارفانه و معنوی دارد بایستی قبل از هر چیزی در تدارک یک رزق حلال و بی منّت و باعزّت باشد. رزق حلال مولّد فکر حلال است و بالعکس.

در جستجوی خوشبختی

هیچ جستجوئی احمقانه تر از جستجوی خوشبختی نیست زیرا خوشبختی در وجود ماست همانطور که بدبختی.
لذا جستجوی خوشبختی و برنامه ریزی برای دست یافتن به آن به مثابه دنبال نخود سیاه رفتن است.
برای رسیدن به خوشبختی کافیست که از جستجوی آن دست بکشیم و برایش برنامه ریزی نکنیم بلکه باز ایستیم زیرا خوشبختی که همان احساس رضایت قلبی است هرگز امری مربوط به شرایط و امکانات نیست وگرنه بشر مدرن اکثراً می بایستی خوشبخت شده باشند زیرا بخش عمده ای از آرزوهای انسانهای دوران گذشته درعصر ما تحقق یافته است درحالیکه انسان مدرن بدبخت ترین انسانهاست. گرایش جهانی به خود–تخدیری و خودکشی و اوج گیری توحش و جنون و جنایت دال بر این بدبختی فزاینده است.
ایده و آرمان و برنامه برای خوشبختی تنها قلمرو پیدایش بدبختی است. آنچه که خوشبختی نامیده می شود نام مستعار بدبختی است که شیطان در ذهن ما القاء کرده است و ما را به آن وعده می دهد. بدبختی محصول ایده و آرمانی است که خوشبختی نامیده می شود. بدبختی معلول آرمانشهرهای ذهنی ماست که ما را از کانون خوشبختی حقیقی که دل ماست و اکنونیّت ماست غافل کرده است. خوشبختی فردا، ایده شیطان است.

پول و آرمان

هر که از پول بگذرد به همه آرزوها و آرمانهایش در همین دنیا نائل می آید. اگر بتوانیم این حقیقت را درک و باور کنیم از همه فریبها و ناکامیها و بطالتهای زندگی نجات یافته ایم زیرا تنها حجاب و مانع بین ما و آرمانهایمان همانا پول و آن چیزی است که شرایط و امکانات اقتصادی نامیده می شود. هیچکس پول را برای

پول و امکانات را برای امکانات نمی خواهد. ولی همین واقعیت ذاتی در بشر بگونـه ای جـادوئی بـه فراموشی سپرده می شود و بتدریج هدف و آرمان از یاد رفته و آنچه که رخ می دهد مذهب پول برای پول و اقتصاد برای اقتصاد است. و این سرّالاسرار غفلت و نسیان و جنون بشر است. چرا؟

هیچ جهل و فریب و شیطانی مکارتر از این ایده نیست که باور کنیم که فاصله بین ما و آرزوی ما بی پولی و فقدان امکانات مادی است. چنین باوری منشأ همه جهالت ها و غفلت ها و بطالت ها و ندامت ها و فریب خوردگی های ماست.

ما پول و امکانات مادی را برای چه می خواهیم؟ اتومبیل آخرین مدل و کاخ و باغ و مبلمان اشرافی را برای چه می خواهیم؟ برای اینکه یکی پیدا شود تا دوستمان بدارد و عاشقمان شود! آیا اینطور نیست؟ این ارادهٔ ذاتی هر انسانی است. آدمی هر قدرتی را جز برای کسب محبوبیت و دلربائی نمی خواهد. و در عین حال هیچکس هم بدینوسیله به محبوبیتی واقعی و قلبی نرسیده بلکه محبوبیت سابق خود را هم در نزد عزیزانش باخته است. بنابراین آنچه که بین ما و عشق فاصله می اندازد ایده پول و پول پرستی است. و این جهل است. پس فاصله بین ما و آرمان ما را جهل ما تشکیل داده است. آنچه که بدان نیازمندیم تا به عشق برسیم معرفت ما دربارهٔ عشق و آداب عشق ورزی است. جهل ما نسبت به عشق بین ما و آرمان ما حائل شده است. پول اندیشی بزرگترین عذاب الهی از برای کسانی است که حق عشق را ضایع کرده اند. عشق دشمنی جز پول و اندیشه پولکی ندارد. هر کجا که پول حکم می راند هیچ نشانی از عشق و محبوبیت و حتی تظاهر به محبّت هم نیست. خوشبخت بودن همان محبوب بودن لااقل در نزد یک نفر است. و البته یک نفر هم کافیست و بیش از یک نفر هم در آن واحد نمی تواند محبوب و عاشق شما باشد. کسی که یک محبوب واقعی داشته باشد قانع و غنی و راضی و سعادتمند است. اقتصاد حتی در شأن الاغ هم نیست. پس آدمی از الاغ هم خرتر است.

عشق و سعادت آفتی جز حرص و پول گرائی و پول پرستی ندارد. ایدهٔ پول، همان وسوسه شیطان است. هر کجا که عشق و عطوفتی نابود شده بواسطه این ایده بوده است. عشق بعنوان گوهرهٔ سعادت روحی بشر تنها چیزی است که برای رسیدن به آن فقط ایمان لازم است ایمان به عشق و عشق باوری و عشق فهمی. برای خوشبخت بودن ارادهٔ به دوست داشتن و عشق ورزیدن کافیست. بواسطه پول هیچکس را نمی توان عاشق خود نمود. آدمی تا به این باور نرسد به هیچ حقی نمی رسد و جاهل است.

فلسفه بیکاری

یکی دیگر از ویژگیهای عصر مدرن در قلمرو فرهنگ و معرفت اینست که همه امور دارای تفسیری اقتصادی هستند حتی مسائل جنسی و تربیتی . اگر واقعاً همه امور علتی اقتصادی یافته اند بدین معناست که انسان مدرن تا چه حدی علیل و جاهل و خرفت و پست شده است که سرنوشت روح و روانش را هم پول تعیین می کند. پس اگر مسئله بیکاری در جوامع مدرن جز اقتصاد علتی دیگر نداشته باشد عجیب نیست. ولی در اقتصادی ترین

آدمها هم اگر عمیقتر نظر کنیم علتی روانی می یابیم. اصولاً انسان هر چقدر هم که پست شده باشد هنوز انسان است یعنی نشانی از روح دارد.

معلوم نیست که چرا لااقل یکی از علل بیکاری را مسئله علاقه فردی بیکاران نمی دانند. یعنی اصرار شدید در کار مورد علاقه و یا اصلاً میل به بیکاری. در عصری که تنوع کار و مشاغل بطور روزانه در حال افزایش است دلیلی چندان مهم برای نیافتن کار مورد علاقه وجود ندارد. در عصر قدیم فقط ده نوع شغل وجود داشت و عامه مردم بیکار نبودند الا اشراف که نیازی بکار نداشتند و اشرافیت خود نوعی کار محسوب می شد. ولی حالا که هزاران نوع شغل پدید آمده اینهمه بیکاری زیاد شده است.

بنظر ما علت العلل بیکاری چیزی جز اراده به بیکاری نیست و این همان رشد فکر اشرافی و اشرافیت فکری است که جهانگیر گردیده است و آن بدلیل رفاه پرستی تکنولوژیکی و تنبلی حاصل از فرهنگ تکنولوژیکی می باشد. به همین دلیل در فرهنگهای دهقانی و شبانی بیکاری در حداقل است. درحالیکه فقر در حداکثر است و درآمد نیز بس اندک و بخور و نمیر است. در واقع بیکاری مرضی مسری و جهانگیر است و علاجی اقتصادی ندارد.

بیکاری یک بیماری فرهنگی عصر مدرنیزم است نه یک معضله اقتصادی الا در مواقع جنگ یا بحرانها.

فلسفه قرض الحسنه

قرض الحسنه از جمله احکام قرآنی به مؤمنان است و نص صریح آن همانا قرض دادن به خداست که به مثابه بهترین قرض هاست. ولی در عمل قرض به مؤمنانی است که بواسطه ایمانشان در محاصره اقتصادی و فقر قرار گرفته اند. چون «مؤمن» از اسمای خداست پس قرض دادن به مؤمن هم عین قرض دادن به خداست و قرضی است که بازپس دادنش هم مربوط به خداست و لذا فرد قرض دهنده نباید توقع پس گرفتن آنرا از خود مؤمن داشته باشد و دیگر برای بازپس گرفتن آن نباید رجوع کند الا آنکه فرد قرض گیرنده خودش پس دهد. گوئی که خود خداست که در میان مردم دچار فقر و نداری شده است و دستش را بسوی اغنیاء دراز نموده است. اینک ببینیم که با خدا چه معامله ای می شود.

این ماجرا در کشورمان همچون بسیاری دیگر از احکام دین دچار یک بازی و مکر حیرت آور شده و عرصه نفاق گردیده است. بانکها و مؤسسات قرض الحسنه سود را تحت عناوین متفاوتی بهمراه اصل پول آنهم در سر موعد مقرر بازپس می گیرند. و یا کل زندگی فرد را محاصره می کنند. آیا بهتر نیست که این عنوان را از میان بردارند.

و در مواردی هم که سود قابل توجهی که هم سطح ربائی بازار باشد نتوانند به مردم بدهند آنوقت جوایز حیرت آور است که شبانه روز وسوسه می شود که در هیچ کجای جهان سابقه و مشابه ندارد. بنابراین می بینیم که چگونه یکی از احکام الهی تا چه حدی تبدیل و تحریف و مسخ شده است و به بازی گرفته شده و دین مردم را

ملعبه فساد خود نموده است. و آنگاه اینهمه مفاسد اقتصادی و فرهنگی و ناهنجاریهای اجتماعی را به حساب پیچیدگیهای اقتصادی و شرایط جهانی می اندازند و دنبال راه حل هائی هستند که جملگی به پیچیده تر شدن اوضاع می انجامد. در حالیکه اصل مسئله همانا مکر با خدا و دین او و مردمان است.

بیائیم از این گناه بزرگ و معصیت کبیر توبه کنیم و خود را فریب ندهیم.

و یا حداقل اینست که عنوان قرض الحسنه را از میان برداریم تا لااقل از عذاب نفاق نجات یابیم.

معمای مسکن در ایران

«قیمت خواب»

زمین خاک کشورمان از گرانبهاترین بخش کره خاکی است. قیمت زمین مسکونی حتی در شهرهای کوچک و روستاهای ما بیشتر از مشابه آن در شهر لندن و پاریس و لوس آنجلس می باشد. در هیچ جای زمین خوابیدن اینقدر هزینه ندارد که در کشور ما دارد. خاک کشور ما از ربائی ترین خاک روی زمین است درحالیکه در یک کشور اسلامی طبق احکام و فقه اسلامی و معرفت قرآنی، زمین بایر به قصد خانه سازی بایستی کاملاً مجانی باشد زیرا در جرگه اموال عمومی است. این مسئله منشأ بخش اصلی مفاسد اخلاقی و اقتصادی و سیاسی و تورمهای جنون آمیز در امور تجاری است. همه مردم در خانه های ربائی زندگی می کنند و لذا همه در آتشند و اینست که به لحاظ بهداشت و درمان نیز کشور ما هر چند که به لحاظ علمی و فنی در مقام بالائی قرار دارد ولی یکی از رنجورترین کشورهای دنیاست و در هیچ کشوری مثل ایران دارو مصرف نمی شود (مگر اینکه مصرف دارو را شاخصه پیشرفت بدانیم) گوئی زمین ایران دهان باز کرده و کل رزق مردم را می بلعد. در قرآن در سوره ماعون می خوانیم کسانی که اموال عمومی را منع می کنند از جمله تکذیب کنندگان دین خدا هستند. و می دانیم که تورم و گرانی روزافزون و نومیدی برای داشتن یک سرپناه زمینه اجتماعی رشد تبهکاری و بی دینی و فساد است. در واقع کسانی که دست مردم را از اموال عمومی کوتاه می کنند دین خدا را برای مردم سد می نمایند. امروزه مسئله زمین مسکونی امّ المسائل همه مصائب اقتصادی و فرهنگی ماست و علاج آن نه برعهده اقتصاددانها بلکه برعهده فقها و ایدئولوگهای نظام است که قیام کنند. یکی از دوستان دوران دانشجوئی در آمریکا چند سال پیش به ایران آمده بود. از ایشان پرسیدم که یک آپارتمان دانشجوئی در همان شهری که زندگی می کردیم اینک کرایه اش چقدر است که گفت ماهی حدود دویست دلار. که من مات و مبهوت شدم زیرا سی سال گذشته بود و کرایه آپارتمان تقریباً هیچ فرقی نکرده بود در حالیکه در کشور خودمان در طی این سی سال حدود یکصد برابر شده است. با خود گفتم عجب که نظام آنها استکباری است و ما اسلامی هستیم. آنجا مکتب اصالت قدرت و ثروت است و اینجا مکتب اصالت عدالت حاکم است. پس براستی چه خبر است. بهتر، علت مهاجرت روزافزون ایرانیان را تا به امروز درک کردم که حتی خانواده های روحانیت ما را

به این وادی کشانیده است که فرزندان خود را به آن دیار می فرستند. کل حقوق یک کارگر ایرانی کفاف کرایه خانه اش را نمی دهد درحالیکه یک چهارم حقوق یک کارگر آمریکائی به کرایه خانه اش اختصاص دارد.
ما دارای نظامی هستیم که به لحاظ فرهنگ و شعار و شعائر مسلمان و پیرو مکتب علی(ع) است ولی به لحاظ اقتصادی و معنای توسعه و پیشرفت تماماً غربی است. و اینست که دچار یک نفاق و شقاق مهلک شده ایم که مسئله مسکن یکی از نشانه های این بحران است که همه مسئولین را هم به وحشت انداخته است. این فقط یکی از مسائل اقتصاد ماست و مابقی امور نیز به همین گونه است. ما دارای یک ایدئولوژی مدون و کامل اقتصادی– سیاسی– فرهنگی نیستیم و هیچکس گوئی فقدان این امر عظیم را درنمی یابد و سخنی از آن به میان نمی آورد. براستی به کجا می رویم؟!
نماز ما اسلامی است ولی نیاز ما آمریکائی است. اینست مسئله!

معمای اقتصاد اسلامی

عصر جدید عصر ایدئولوژی است و آنان که هزاره سوم را مرگ ایدئولوژی می دانند از ایدئولوژی دریافتی سطحی و صرفاً حزبی دارند. انسان مدرن جبراً انسان ایدئولوژیکی است و در غیر اینصورت امکان ادامه حیات ندارد. هر چند که ایدئولوژی حاکم بر هزاره سوم تکنولوژیزم است ولی انقلاباتی چون انقلاب اسلامی ادعای برتر دارد و معتقد است که می توان براساس معنویت یک نظام کامل اجتماعی پدید آورد و لذا بایستی یک نظام مدون و ایدئولوژیک اقتصادی هم داشته باشد ولی این ادعا درعمل هرگز به اجرا نیامده است. و در واقع نظام اقتصادی ما تحت الشعاع تکنولوژیزم عمل می کند و چون شعائر و آرمانهائی معنوی دارد با ذات خود در تضاد افتاده و این علت العلل همه بحرانهای حاکم بر کشور ماست: فقدان ایدئولوژی اقتصادی مبتنی بر اسلام. و درست به همین دلیل قانون اساسی ما در وجه اقتصادش تا به امروز مسکوت و تعطیل بوده است.
در تاریخ مدرن جهان اسلام انگشت شماری از علمای اسلامی به این اهمیت تاریخی آگاه شده و در تبیین اقتصاد اسلامی تلاشهائی را آغاز نمودند که در رأس این علما کسانی چون آیت الله محمد باقر صدر و آیت الله طالقانی قرار دارند که این هر دو از جانب کل روحانیت شیعه مورد بی مهری و انکار و بلکه اتهام قرار گرفتند و گوئی هر کس از اقتصاد اسلامی سخن گوید التقاطی است و گرایشات ماتریالیستی دارد و به اسلام اهانت کرده است زیرا گوئی امر اقتصاد در شأن اسلام و معنویت نیست و فراموش کرده اند که کتاب قرآن تنها کتاب آسمانی است که بر طبیعت و اقتصاد و مادیت بشر تأکید دارد و اکثر سوره ها نامهائی مادی دارند. این روحانیت معتقد است که اسلام نیازی به نظام اقتصادی ندارد زیرا نیازی به حکومت اسلامی نیست الا اینکه خود امام زمان برپا می کند و خودش بهمراه خدایش همه مشکلات را حل می کند و در آن نظام همه چیز صلواتی است. و این کل نظام اقتصادی در یک حکومت اسلامی است و مابقی مهمل و محال است.

ولی نظام جمهوری اسلامی ایران یک واقعیت است یا بایستی ایدئولوژی اقتصادی خود را تدوین کند و یا به همین شکل موجود بهمراه تورمها و بحرانهای فزاینده و اصلاحات تاکتیکی بهمراه ستادهای بحران ادامه دهد و بخدا توکل کند تا چه شود. و معلوم است که چه می شود.

از میان روشنفکران مؤمن ما نیز دکتر شریعتی تنها کسی است که نگران امر ایدئولوژی است و با همین وصیت از دنیا می رود.

با پیروزی انقلاب به دو دلیل مسئله تدوین ایدئولوژی به فراموشی رفت. یکی جنگ تحمیلی و جنگ گروهکی بود و دیگری وسوسه اقتدارگرائی. این دو مسئله موجب شد که اصول دین انقلاب ما از یاد رفت ولی بتازگی در دولت آقای احمدی نژاد به یاد آمده است و تلاشهائی آغاز شده است ولی نه ایدئولوژیکی بلکه صرفاً اقتصادی در جهت اجرای مواد اقتصادی در قانون اساسی. و این لازم است ولی اصلاً کافی نیست.

و اینک مبارزه با دخانیات!؟

خدا می داند مسئله مبارزه با دخانیات و تحریم آن در اماکن عمومی در اتحادیه اروپا متعاقب چه پروژه اقتصادی با ترفند استراتژیک در محافل پس پرده ابرقدرتها باشد که چند دهه بعد رازش آشکار می شود. ولی تقلید ما از این پروژه ها بس خام و خطرناک است و عوارضی بهمراه دارد که علاج آن بمراتب ناممکن تر است. به تجربه دیدم که با حذف صرفاً فیزیکی مفاسد و امراض اجتماعی و اقتصادی چه مصائب عظیمی دامنگیر جامعه ما شده است که امروزه دیگر سرنخ آن هم از دست رفته و تبدیل به معما شده است. با حذف فیزیکی اماکن فساد و میکده ها، خانه های مردم جایگزین این امور شد و منجر به خانمانسوزی گردید و صدها بلا و بدبختی پدید آورد. با مبارزه صرفاً فیزیکی با تریاک فقط رویکرد به هروئین و مرفین شیمیائی و کراک و اکس و امثالهم که ارزانتر و فراوانتر بودند و مصرفشان هم آسانتر بود رخ نمود و جوانان ما را دیوانه کرد. و حالا هم با عملیات ضربتی که برعلیه سیگار و سیگارفروشی ها در برخی از شهرها آغاز شده خدا می داند باید در انتظار چه بدبختی جدیدی بود که ازجاهای دیگری سر وا می کند که کسی را توان فهم آن نیست و چون بلای آسمانی تلقی می گردد. معلوم نیست انقلابی که بر فرهنگ بنا شده است چرا نمی خواهد برخورد فرهنگی و راه حل فرهنگی با مشکلات را پیشه کند. این نیز نشان دیگری از مظلومیت فرهنگ است.

حکمت رزق و روزی

واژه «روزی» در زبان فارسی دقیقترین مترادف رزق در قاموس قرآنی است زیرا رزق مربوط به ارضای نیازهای ما در هر آن و هر روز است و این همان معنا از رزق است که خداوند می فرماید که « اگر نظر کنید خواهید دید که رزق شما هر آن از سمت بی سوئی بسوی شما می آید.» در واقع رزق هر روز ما همان روز

در اختیار ما قرار می گیرد. یعنی آنچه را که ما برای فردا و آینده ذخیره می کنیم از قلمرو روزی فردای ما خارج است و فردای ما مشمول رزقی دیگر از سوی خداست و ربطی به آن ذخیره و پس انداز ما ندارد و در واقع معضله ذخیره برای آتیه همان رزق ربائی ماست که حاصل فزونی طلبی ماست. و اینست که ذخیره مادی ما برای آتیه نوعی دغلکاری در اراده خداست و این دغل هم حاصلی ندارد. چه بسا این نوع پس اندازها فقط هزینه دوا و دکتر و خساراتی می شود که خود معلول این نگرش مشرکانه و ربائی ماست. این بدان معناست که درآمد اضافی را به مصرف انفاق و خیرات و زکوة برسانیم و این اضافه درآمد و رزق به همین قصد است و نه بقصد پس انداز کردن. اگر دقت کنید هیچ ذخیره و پس انداز اینگونه ای بدرد کسی نخورده و به مصرف تباهی فرزندان رسیده و یا موجب رفاهی کاذب شده که خود عامل تباه سازی رزق سالم و طبیعی می باشد. بمانند بیمه ها که فقط بدبختی را بر آینده تضمین می کنند و بی اعتمادی به فقرا را مکتوب و مستند می سازند و بیماری و فقارت را حتمی.

پر واضح است که رزق بردن در هر روزی مستلزم ایمان کافی به خداست که آدمی یقین داشته باشد که روزی دهنده اش خداست و خدا هم هرگز او را فراموش نمی کند. و می دانیم آنانکه به رزق خود راضی نیستند و تلاشهای مذبوحانه می کنند هرگز عملاً بر آسایش و رفاه حقیقی خود نمی افزایند و جز عذاب حاصلی ببار نمی آورند. انباشت سرمایه فقط حمالی برای فرزندان است که بواسطه اش تباه می شوند. پس دو گناه دارد: یکی ظلم بخویشتن و دیگر ظلم به فرزندان خویش.

معمای بیمه اجباری

جدیداً در کشور ما قرار است بیمه ها را اجباری کنند. آیا اینهم از قوانین شرع مقدس است و یا قوانین صادره از شورای مصلحت نظام. زیرا در کشورهای سرمایه داری هم هنوز چنین قوانینی وضع نشده است. آیا شورای نگهبان در این باره موافقند؟ بیمه اجباری به چه معنائی است؟

بیمه به لحاظ روانی بدین معناست که پیشاپیش فقر و بیماری و خطر و ضرر را تضمین کنی و سپس آنها را پیش خرید نمائی. آیا این همان مکتب شیطان نیست که: شیطان نخست شما را از فقر و خطر آینده می ترساند و آنگاه شما را به پیروی از خود می کشاند.

بیمه یعنی اینکه امید و ایمان به رحمت خدا و رزاقیت او را بکلی از دست بدهی و توکل را در خود نابود سازی و آنگاه دست به دامان شرکتهای بیمه شوی که امروزه پلیدترین سازمانهای اقتصادی و مالی در جهانند. بیمه ها فقط زالوی مال و جان مردم نیستند بلکه زالوی ایمان مردم هم هستند. بیمه ها مولود کفر بشرند. حال این بیمه اجباری هم می شود. و براستی این از ویژگی آخرالزمان است که لشکریان شیطان، مردمان را مجبور می کنند تا دل از خدا بکنند و از شیطان پیروی کنند وگرنه امکان زندگی محال می شود و چه بسا مردم را به زندان می اندازد تا از خدا قطع امید نموده و خود را بیمه شیطان کنند.

فلسفه خود - استعماری

چرا یک شرقی در سفری که به غرب می کند بناگاه مات و متحیر اینهمه خوشبختی شده و بلکه بکلی مسحور و طلسم و مسخ جوامع غربی می شود و در بازگشت احساس می کند راز سعادت را یافته و آن تا بیخ دندان غربی شدن است.

این احساس حتی در علمای دینی هم به گونه ای پنهان پدید می آید و در دلشان غبطه می خورند. بی هیچ تعارفی باید گفت تقریباً همه نهضت های انقلابی در جوامع جهان سوم حاصل این سحر و غبطه است و تلاشی برای هر چه سریعتر غربی شدن است منتهی با نمایشات بومی.

رضاشاه تحت تأثیر غرب چنان دیوانه شد که بناگاه نهضت کشف حجاب براه انداخت و آنهمه جنایت و جنون آفرید و خودش را هم سرنگون کرد و تک و تنها مرد. او در حالیکه مردم نان شب نداشتند و خاک ارّه می پختند و می خوردند مشغول برپائی سالن های اپرا و سینما بود. انقلاب سفید هم تلاشی البته منطقی تر جهت غربی کردن جامعه ایران بود. و اما انقلاب اسلامی ایران شاید تنها انقلاب براستی ضد غربی بود که پیروز شد که معلول تلاشهای پهلوی ها جهت غربی کردن زورکی جامعه ایران بود.

پدیده استعمار یک امر زورکی نبود که بر جهان سوم تحمیل شده باشد. و نهضت های ضد استعماری اتفاقاً در ذات خود طالب غربی شدن بودند منتهی بعد از غربی شدن می خواستند که خودشان رئیس خود باشند و ارباب خارجی نداشته باشند.

غربی ها هم در تجربه پی بردند که اتفاقاً به نفع آنها هم هست که هزینه های غربی شدن خود را بپردازند و آنها بهتر است از راه دور نظارت کنند و این استعمار نو بود.

غربی شدن و غرب زدگی را اگر از حیطه تفاوت سلیقه خارج کنیم، کل جهان در حال غربی شدن و مشتاق آن است.

و اما کشور ما بعد از پیروزی انقلاب ضد غربی خود به نوعی غیرمستقیم روی به تقلید از غرب نهاد منتهی با این تفاوت که کارشناسان ما به غرب سفر می کنند و به سلیقه خودشان از آنجا الگو برداری می کنند. و این واقعه را بایستی خود– استعمار گزینشی و انتخابی نامید. و لذا در حالیکه نگرش و جهان بینی مسئولین ما و نظام ارزیابی و فهم آنان از مسئله پیشرفت و سعادت تماماً غربی است و در حال پدید آوردن نظامی تماماً غربی هستند ولی هنوز می خواهند که شعائر و شعارها و نمادهای فرهنگی ما همچنان بومی واسلامی باقی بماند و این علت العلل همه تناقضات ماست. و اینکه هنوز هم یک ایرانی که به غرب می رود با اینکه در آنجا برای تأمین شام شب خود بایستی چند برابر کار کند و پست ترین کارها را انجام دهد ولی در آنجا احساس خوشبختی بیشتری دارد زیرا از این تناقض و تظاهر و ریای فرهنگی نجات یافته است. آنچه که به آدمی احساس خوشبختی می دهد میزان درآمد و مصرف و رفاه و امکانات مادی نیست بلکه صدق و راحتی او در جامعه و با خودش می باشد. هیچ عذابی بدتر از ریای با خویشتن نیست.

در حالیکه نگرش ما بهر چیزی تماماً علمی– فنی– اقتصادی است چگونه فرهنگ و آداب برخاسته از چنین نگاه و نظامی می تواند غیر از این باشد. این تناقض که از دل مسئولین کشور تا اعمال عامه مردم ما حضور دارد علت العلل همه بن بست ها و بحرانهای جامعه ماست و اینست که در حالیکه به غرب فحش می دهیم در دل به آن غبطه می خوریم و این یک نفاق فرهنگی و هویتی است که از آن جان می کنیم زیرا ما از اسلام فقط بعنوان لباس و نمایش استفاده می کنیم آنهم برای زنان.

مکتب اصالت اقتصاد

(آنانکه از سنگ هم پست ترند)

مذهب جهانی بشر مدرن همان مذهب اصالت اقتصاد است. بشر مدرن اقتصادی ترین بشر کل تاریخ است که حتی رستگاری روح خود را هم درگرو اقتصاد و پول می داند. و این بدان معناست که بشر هرگز تا این حد احمق و دیوانه نبوده است. امروزه حتی علمای دینی هم بر این باورند که بی پول نمی توان به خدا رسید و لذا اصل اول دین آنها اینست: آنرا که معاش نیست معاد نیست!؟ در واقع امروزه همه مارکسیست و ماتریالیست شده اند که کرسی خدا و اساس عرش او را هم علم اقتصاد می دانند.
و براستی که چه نیکو گفت امام خمینی که «اقتصاد مال خر است» هر چند که این سخن ایشان هرگز پخش و تکرار نشد. واقعیت اینست که حتی خر و گاو هم براساس اقتصاد زندگی نمی کنند و اینست که هیچ گاو و خری از گرسنگی نمی میرد و دچار سوء تغذیه و زخم معده نمی شود مگر آنهائی که در اسارت بشرند که بیچاره ها از جنون بشری دچار جنون گاوی و خری شده اند که در حقیقت جنون بشری است که به آنان سرایت کرده است. اقتصاد مذهب خر هم نیست مذهب شیطان است که فقط به بشر تعلیم داده شده است. بشر اقتصادپرست مصداق این کلام خداست که: از حیوانات هم پست ترند. و بلکه از نباتات و حتی جمادات: آنانکه قلوبشان از سنگ هم سخت تر است. قرآن- یعنی از جنس فولاد و بتون است.

نفتی شدن فرهنگ

(ذکر جهنمی)

مرحوم دکتر مصدق هراس داشت مبادا که اقتصاد ما تماماً نفتی شود زیرا این مسئله دو خطر جدی بهمراه داشت یکی استعماری و وابسته شدن سرنوشت ملت به بیگانگان و بازار آزاد نفت است و دیگری نابودی اقتصاد غیرنفتی از جمله نابودی کشاورزی و دامپروری و صنایع دستی و هنرهای بومی و لذا فرهنگ ملی-

دینی. بهرحال سرنوشت ملت ما چنان رقم خورد که هراس و اخطار مصدق ره به جائی نبرد و آنچه که نمی بایست اتفاق افتد رخ نمود. و ما امروز تا مغز استخوان نفتی هستیم و از برکات درآمد آن اتمی هم شده ایم. خیری که شرش را توجیه می کند! ولی واقعه کاملاً تازه ای در سال جاری رخ نمود و آن سهمیه بندی سوخت در سراسر کشور بود که یک صرفه جوئی عظیم ملی تداعی می شود و گوئی که سالیانه چند میلیارد دلار بر ذخیره ارزی و درآمد خزانه افزوده می شود و باز هم نفتی تر می شویم. ولی این سمت خیر واقعه است لااقل به لحاظ اقتصادی. آنچه که به موازات این خیر اقتصادی رخ نمود یک شر فرهنگی بود و آن اینکه امروزه همه مردم ما در کوچه و خیابان بوی بنزین می دهند و هوش و حواس و دماغ همه بنزینی و در واقع نفتی شده است زیرا همه نگران به اتمام رسیدن سهمیه ماهیانه سوخت اتومبیل خود هستند و حتی در خواب هم به بنزین می اندیشند و کارت سوخت تبدیل به یک کابوس ملی شده است جدای از مفاسد و دزدیها و قاچاق نوینی هم که بسرعت کل جامعه را فراگرفته و روز به روز درحال توسعه می باشد. امروزه بنزین تبدیل به یک ذکر ملی شده که در خواب هم ادامه دارد. پیامبر اسلام نفت را غذای اهل دوزخ نامید پس این ذکر دوزخ است.

جنون پول

یک بررسی آماری نشان می دهد که همه آحاد بشری بر روی زمین از گرسنگان آفریقا تا بانکداران آمریکا، فقط یک مشکل دارند و آنهم مسئله بی پولی یا کم پولی است. ولی در عوض حتی یک آدم پیدا نشده که خود را دچار مشکل بی عقلی یا کم شعوری بداند. در گذشته تاریخ انگشت شماری آدم بنام عارف بودند که خود را فقط دچار کم شعوری می دانستند و همان اندازه پول هم که داشتند را اضافی دیده و آنرا به مردم می بخشیدند که البته نسل این جور آدمهای بی عقل برافتاده است. همچنین یک بررسی آماری دیگر نشان می دهد که همه آحاد بشری بر روی زمین خود را مؤمن و خداشناس می دانند. و نیز اینکه در گذشته تاریخ انگشت شماری آدم بنام پیامبر بودند که خود را کافر و خدانشناس می دانستند که الحمدالله نسل آنها هم برافتاده است و چه خوب.

لذا نتیجه می گیریم که بشر به لحاظ تاریخی وارد مرحله ای شده که توانسته ریشه کفر و جهل را براندازد و فقط زین پس تا پایان تاریخ فرصت دارد که ریشه بی پولی را هم براندازد. ولی با کمال تعجب هر چه که بیشتر توفیق حاصل می شود برخی مشکلات و امراض جدید پیدا شده اند که به هیچ وجه نمی تواند ریشه آنرا براندازد مثل ویروس ایدز، سرطان، آنفولانزا، اعتیاد، جنون، خودکشی، خودفروشی، بمب اتمی، سلاحهای میکروبی و هزاران مورد دیگر. و البته تحقیقات نشان داده که همه اینها از بی پولی است. خدا را شکر که بشر پول را کشف کرده است و خدا می داند که قبل از کشف پول بشر چقدر مشکلات داشته است.

فلسفه فقر

«منم آنکه هستم.» سخن خداوند به موسی(ع)

فلسفه فقر فلسفه به محاق افتادن جان و تن است در چنبره مرگ و نیستی. یعنی ابتلای وجود به عدم. و در چنین وضعیتی آدمی متوجه تن و جان و روان و اعصاب و اعضا و جوارح خود می شود زیرا صدای ذرّات وجود درمی آید و صاحبش را فرامی خواند.

واگر فقر صرفاً از جبر نباشد این صدا دارای ماهیّتی وحیانی و اشراقی و روحانی است. یعنی در قلمرو فقر مادّی مادّهٔ وجود به آستانه معنای وجود می رسد و تن به قلمرو روح نزدیک می شود. به بیان دیگری این همان قلمرو و تجربه و درک وحدتِ وجود و عدم است یعنی توجیه و یگانگی ماده و معنا و مرگِ زندگی . این مصداق سخن خداست که: گرسنه شو تا مرا ببینی!

اینگونه است که محمّد(ص) به تنها امری که فخر می فروشد از بابت اشد فقر است.

فلسفه های مدرن، حیات بشری را به دو نوع «بودن» و «داشتن» تقسیم می کند. انسانی که براساس داشته ها زندگی می کند و انسانی که براساس بودنِ محض.

در عرفان، آنچه که بین انسان و خودش حائل شده است همان داشته های دنیوی اوست اعم از ثروت و یا دانش وعلایق دنیوی. آدمی به قدرت فقر به قلمرو وجود خودِ خودش می رسد که بقول علی(ع)، خدا همان خودِ خود انسان است. و فقیرمطلق همان خداست که هستی اش را به انسان بخشیده است فقط اوست که هست و مابقی در درجات نیستی قراردارند.

برای رسیدن به قلمرو وجود خودی (در مقابل وجود بیگانه– داشته ها) که همان قلمرو عالم غیب و روحانیات و حقایق ابدی است، انتخاب فقر امری واجب و اجتناب ناپذیر می باشد. این سنت انبیاء و اولیاء وعرفای حقه است.

اکثر مردمان وجودشان در نزد بانکها و حکومتها و اربابان و در آجر و سنگ خانه شان است و فولاد اتومبیلشان. و اندکی اند که وجودشان در تن و جان و دل و روحشان است: وجود خودی و وجود بیخودی!

حال اینکه امروزه برخی ثابت می کنند که علی(ع) هم یک ملاک بزرگ بوده و امامان ما نیز جملگی اشراف و تاجران بوده اند و خلاصه اینکه اشرافیت هیچ منافاتی با دین و معرفت ندارد و بلکه کسی که خانه و ماشین و موبایل و کامپیوتر و بیمه و... ندارد و زیر خط فقر است و در جهنّم است حسابش با کرام الکاتبین می باشد. و آنانکه این سخن سلطان فقر تاریخ یعنی محمد(ص) را وسیله ای برای تحریف و واژگونگی دینش می کنند که: لا معاش له لا معاد له (آنرا که معاش نیست معاد هم نیست)- یعنی کسی که غذا ندارد کافر است و به جهنّم می رود یعنی دین ندارد.

زیرا اگر معاد به معنای حساب و کتاب آخرت است پس این حدیث بدان معناست که کسی که نان ندارد بخورد خداوند با او بی حساب است درست مثل مخلصین در قرآن کریم که اولیای خدایند. ولی اگر معاد به معنای روز قیامت کبری و دیدار با خداست که قرآن کریم این واقعه را بر کل بشریت از جمله کافران حتمی می داند. و تازه

اگر این حدیث بدان معنائی است که مشهور شده و مکتب سوسیالیزم اسلامی است، پس تکلیف گرسنگی های مستمر پیامبر(ص) و علی(ع) و فاطمه(ع) چه می شود؟ اگر بگوئیم که اینان امامانند و حسابشان از بشریت جداست (که این خود انکار امامت آنهاست) پس تکلیف ابوذر و خاندانش که همه از گرسنگی مردند چه می شود؟ و یا براستی میلیونها زنان و کودکان آفریقائی که از گرسنگی و فقر می میرند همه به جهنم می روند؟ آیا خدا اینقدر ظالم است؟ خیر! این مائیم که از اشد ظلم خود، سخن رسول را وارونه کرده ایم تا توجیه ثروت اندوزی و غارتگری ما باشد. این نیز مثل تفسیر حدیث «خیرالامور اوسطها» می باشد که وسط هر امری را میانگین و معدل ریاضیاتی حساب کرده اند.
تفسیر صرفاً اقتصادی احادیث یکی از علل رسوخ التقاط و شرک و نفاق در مسلمین بوده است که امروزه غوغا می کند. این هنوز ادامه سوسیالیزم اسلامی است.

فصل دوم

فلسفه تاریخ

خودشناسی تاریخی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

بزرگترین زن گمنام تاریخ ایران «خرّمه»

نهضت مزدک در ادامه نهضت عرفانی مانی، آخرین موج انفجار حکمت دین زردتشت بود که یکبار دگر برای آخرین بار در پایان اجل این نخستین دین توحیدی جهان، حقیقت مغانه را به عرصه ظهور رسانید و مورد سرکوب خونین موبدان منافق دستگاه ساسانی قرار گرفت و دستور قتل عام و نسل کشی مزدکیان آغاز شد و مزدک نیز شهید گردید و همه رهبران این نهضت نابود شدند.

خرّمه همسر مزدک با لباس مردانه سوار بر اسبی راهی غرب ایران شد و حکمت همسرش را در این ناحیه از ایران احیاء نمود که به نام همو یعنی مذهب خرّم دینی مشهور گشت. و بدینگونه حقیقت ناب مذهب زرتشت از استحاله و تناسخ موبدان وابسته دربار شاهان ساسانی نجات یافت و بستر رشد اسلام ناب محمدی و حکمت علوی شد و بدینگونه اولین دین توحید تاریخ با آخرین دین خدا پیوند خورد و اول و آخر دین حق در سرزمین ایران به وصال رسید و این واقعه کبیر تاریخی جز به همت خرّمه این زن اسطوره ای ایران ممکن نمی شد. وی عامل پیوند اول و آخر دین خدا در خاک آریاست. و می دانیم که ادامه مذهب خرم دینی بود که مولد اساطیری چون ابومسلم خراسانی و بابک خرّم دین گردید که موجب نابودی خلافت بنی امیه گشت و بستر فرهنگی رشد تشیّع شد. پس در واقع این زن، ناجی حق دین زرتشت و بانی بستر رشد تشیع در ایران می باشد.

ایران مهد اولین و آخرین تمدن الهی

به لحاظ منابع تاریخی این امر کمابیش مسجل شده است که دین زرتشت نخستین دین توحیدی بزرگ در جهان بوده است که قدمت آن به بیش از پنج هزار سال تخمین زده شده است. وقتی درک می کنیم که در دوران هخامنشی دین زرتشت به مرحله زوال و تحریف و نسیان بوده است پس واضح است که این دین با آنهمه عظمت و خدماتش به تمدن بشری دارای چه قدمتی قبل از هخامنشی بوده است. و این نکته را نیز درک می کنیم که نهضت و حکمت مانوی و سپس مزدکی درعصر ساسانیان به مثابه تجدید بنا و احیا و رنسانسی در دین زرتشت بوده که بواسطه شاهان و موبدان بکل وارونه شده بود.

از آثار مورخین کهن مثل هرودوت و حتی کتب اساطیری قبل از هرودوت یعنی هومر و هسیود که به حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح می رسد حضور و عظمت جهانی دین زرتشت قابل درک می باشد.

بنا به اسناد و روایات زرتشتی وغیرزرتشتی می دانیم که حضرت زرتشت(ع) نخستین بانی و کاشف خیر و شر در نفس بشر بوده است یعنی بنیانگذار دیالکتیک بعنوان ذات اندیشه و ادراک و جوهره حرکت و معنویت و تقوی و حکمت. برخلاف برخی از تحلیلگران غربی و گاه ایرانی، دین زرتشت دین ثنویت پرستی (دوگانگی)

نیست بلکه کاشف آن است زیرا انسان تنها حیوان دوگانه می باشد زیرا حامل روح خدا و الوهیت است که در تضاد با مخلوقیت اوست.

زرتشت(ع) با کشف و درک دوگانگی اهریمن– اهورامزدا در نفس بشری بنیانگزار خودشناسی بعنوان گوهره معرفت و حکمت و مذهب است. و علاوه بر این ایشان به لحاظ علوم و فنون دنیوی نیز نابغه ای حیرت آور بوده و برای نخستین بار معماری و خیاطی و بافندگی و آشپزی و فنون جنگی و ابزارسازی را به مردم آموخته است پس بانی مدنیت نیز بوده است و همچنین علم طب را براساس گیاه شناسی بنا نهاده است.

در تاریخ کهن و درآثار کسانی چون هرودوت، افلاطون و ارسطو درک می کنیم که یونانیان در حدود بیش از دو هزار سال پیش به ایران می آمدند و از نزد مغان زرتشتی که اوصیای دین زرتشت بودند همه علوم و فنون مذکور را می آموختند از جمله حکمت را.و نیز درک می کنیم که فلاسفه یونان باستان و حکیمان موحد آن دوران از جمله پارمنیدز و اگزنوفانس و زنون و جورجیاس و هراکلیت و ارشمیدس و اقلیدس بواسطه مغان زرتشتی موفق به درک دیالکتیک (وحدت اضداد) شدند که اساس تفکر علمی و فلسفی می باشد. و این برداشت غرب از ایرانیان تا قرنها بعد از ظهور مسیح نیز ادامه داشته است تا آن حد که حکمت مانوی بصورت یک نحله فکری و فلسفی و مذهبی در یونان بر کل اندیشه پیشرو آن دوران حاکم بوده است و بسیاری از فلاسفه و حتی قدیسین مسیحی در نهان به حکمت مانوی معتقد بودند از جمله سن اکیناس و سن اگوستین که دو تن از بانیان فلسفه مسیحیت می باشند.

این جریان حتی تا دوران رنسانس اروپا حضور داشته است و بسیاری از پیشتازان رنسانس متهم به مانوی گری شدند و مثل ژور دانوبرونو در آتش سوزانیده شدند و آتش انقلاب را در اروپا برپا داشتند و ریشه حاکمیت ظلمانی کلیسا را سوزاندند و تمدن جدید امکان پیدایش یافت.

اندیشه هائی چون عدالت، حکومت مردمی و حقوق بشر از طریق زرتشتی و مانوی و مزدکی و سپس در لباس اسلام و تشیع به اروپا راه یافت که اکثر بانیانش ایرانی بودند. اصلاً اندیشه انقلاب یک حکمت مانوی و مزدکی بود که در تشیع پذیرفته شد و در کسانی چون حسن صباح شکوفا گردید و بصورت یک مکتب فلسفی و اجتماعی درغرب نیز پذیرفته شد هر چند که از محتوا تهی گردید.

و نهایتاً اینکه ایرانیان مانوی و مزدکی بودند که گوهره دین محمد(ص) و عرفان علی(ع) را یافتند و پروردند و برایش خون دادند و به بار نشاندند و به جهانیان عرضه کردند. و بقول حضرت رسول اکرم(ص) ، قوم سلمان فارسی بودند که وارث و وصی دین او گشتند و مهد ظهور ناجی موعود گردیدند و امروزه تنها امید مستضعفین جهان هستند. ایران مهد بهم آمدن آغاز و پایان تمدن و حکمت و مذهب و انسانیت در جهان است: اتحاد زرتشت(ع) و محمد(ص).

پیوندهای ایران و آلمان

«یک ملّت در دو قارّه»

هیچ فرهنگی در جهان جدید همچون آلمان با ایران شباهت و سنخیّت ندارد و تا این حد دارای علایق و هوّیتهای مشترک نیست. این اشتراک و وحدت بینش شامل هر دو قلمرو ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام است خاصّه ایران شیعی. گویی که قطعه ای از ایران در خاک اروپا افتاده است و براستی فقط آلمان را می توان ملیّت برادر خواند و نه حتی سائر کشورهای اسلامی. درست به همین دلیل بزرگترین اسلام شناسان و ایران شناسان بزرگ جهان، آلمانی ها هستند عشق آنها به ایران و اسلام و ایران اسلامی بسیار بیشتر از خود ایرانیان عصر جدید است.

فی المثل مولوی ما در آلمان و در فضای دانشگاهی آلمان بسیار معروفتر و مقبولتر و مقدستر از خود ایران است. و نیز خیّام ما. بندرت یک دانشجوی آلمانی، مولوی را نمی شناسد در حالیکه بندرت یک دانشجوی ایرانی، گوته را می شناسد. متأسفانه این سنخیّت ذاتی امروزه یکطرفه عمل می کند و بسیار منفعل افتاده است در حالیکه به اتکای بر همین اشتراکات معنوی می توان بزرگترین اتّحاد بین دو تمدن بزرگ جهان را پدید آورد و در سرنوشت انسان مدرن اثر بخشید. علاقه آلمانی ها به ایران در همه زمینه ها مبرهن است. رویاروئی هیتلر با بریتانیا درباره ایران و حمایت آلمانها از استقلال ایران پس از جنگ جهانی اوّل و خدمات بی مزد و منّت آلمان در توسعه اقتصادی و علمی کشورمان در آن دوران یک سند تاریخی است. و آنچه که موجب سقوط رضاشاه شد حمایت آلمان بود که بریتانیا را به وحشت انداخت. آلمان تنها کشور بزرگ اروپا بوده که هرگز نظری استعماری به ایران نداشته است در حالیکه می دانیم کل تمدن مدرن غرب در همه امور وامدار آلمان است و بخش بنیادی اکتشافات علمی و فنی و هنری و مکاتب بزرگ فلسفی و سیاسی که بنیادهای تمدن مدرن را پدید آورده از آن آلمانهاست. وجود کسانی چون هگل، مارکس، انیشتن، پلانک، فروید، گوته، یونگ و نیچه و هرسرل و هایدگر به تنهایی سند کافی بر محوریت آلمان در ساختار تمدن معاصر جهان است.

علمای هیچ کشوری چون آلمان موّفق به کشف و درک فرهنگ و مفاخر علمی و عرفانی و ادبی ایران زمین نشده اند. در واقع گوته به مثابه حافظ آلمان است، هگل به مثابه مولوی آلمان است، نیچه به مثابه خیّام آلمان است و الی آخر. فلسفه آلمان تبیین عرفان نظری ما در قلمرو فلسفه است.

راز این پیوند روحانی جای بس تأمل و تحقیق دارد که بر عهده متخصصین امر است.

اوّلین مدرسه و اوّلین کلاس درس

حضرت ادریس که در فرهنگ یونانی «هرمس» است دومین پیامبر خداست و بعد از حضرت آدم ظهور نمود. همو اولین کسی است که بساط «درس» گسترد و تعلیم داد و لذا او را «ادریس» نامیده اند یعنی اهل درس.

در فلسفه یونان او را بانی علم هرمنوتیک می دانند که همان علم تفسیر کلمات است که قلب واژه ها را می شکافد و معنای نهانش را استخراج می کند و به زبان عربی همان علم «تأویل» می باشد که به علم «جِفر» هم معروف شده که از جمله علوم خفیه و اسرارآمیز است. «هرمنوتیک» نیز از نام «هرمس» گرفته شده و نام درسی است که او می داده است. درس او همان ابداع و شرح کلمات بوده است زیرا بشر هنوز کلمات را نمی شناخته و در واقع او برای نخستین بار زبان را به بشر هدیه کرد و بانی و کاشف کلمات و گویش و فهم واژه ها می باشد. و عجیب اینکه همین درس بتدریج در طول تاریخ فراموش شده و فقط در نزد عده ای انگشت شمار از عارفان باقی مانده که بواسطه ریاضت و ذکر و تزکیه نفس تعلیم داده می شود. بنظر می رسد که حضرت ادریس هم می بایستی چنین کلاسی داشته باشد و به گونه ای باید مثل «معبد دلفی» در یونان و یا مدرسه اصحاب صفّه در خانه پیامبر بوده باشد.

در روایات است که حضرت ادریس را بسیار آزار دادند و بارها او را به قصد کشتن زدند ولی باز زنده ماند و بالاخره مثل مسیح(ع) و یا حضرت زرتشت(ع) به آسمان عروج نمود. او نیز در انتظار رجعت است و در واقع زنده است.

فلسفه تاریخ

«تاریخ» به لحاظ لغت از ریشه «رخ» می باشد و تاریخ در اصل همان تا– رخ است یعنی تا آنگاه که رخ آشکار شود: رخ خالق! و لذا پایان تاریخ یعنی قیامت آن روزی است که خلق خدا رودرروی جمال پروردگار قرار می گیرند و لقاءالله واقع می شود. در واقع تاریخ یعنی تا دیدار خدا. و این عمر زمانی است که به طول می انجامد.

فلسفه تاریخ همان دیدار به قیامت است.

نقش زن در سرنوشت تاریخ

هر چند که سازنده بیرونی کل تمدن و دانش و تکنولوژی و اقتصاد و فرهنگ مردان بوده اند ولی همین خدایان در باطن خود مرید زنان هستند و اراده شان در دست زنان است. لذا کل این تمدن و تاریخ و فرآورده هایش ماهیتی زنانه دارد و در خدمت زنان است. همانطور که طبق یک قانون ذاتی، غایت هر امری منوط به نیّت نهفته در آن است و نهایتاً همان نیّت به عرصه ظهور می رسد، کل تاریخ تمدن بشری نیز پیرو همین قانون ذاتی می باشد.

پرواضح است اگر نیّت آدمی در هر عملی دچار اختلال و ندامت و نفرت شود محصول آن عمل نیز باطل می گردد. همانطور که عصر مدرنیزم عصر بیگانگی و نفرت زن و مرد از یکدیگر تا سر حد انتقام است که منجر

به نابودی خانواده می شود لذا غایت سرنوشت تاریخ هم دچار خود– براندازی می گردد و همه ارزشهایش وارونه عمل می کند و واژگون سالاری بر همه ارکان و نتایج این تمدن مسلط می گردد و کل بدنه این تمدن بصورت حربه و ابزاری مسلحانه بین زن و مرد به میدان می آید که جنگ نهائی تاریخ که سرنوشت تاریخ را رقم می زند بقول سارتر، جنگ بین زن ومرد است.

در معارف اسلامی و خاصه شیعی نیز می خوانیم که حضرت فاطمه(ع) مقصود خداوند از خلقت جهان و جهانیان است و بلکه مقصود رسالت انبیاء و اولیاست. این بدان معناست که این مقصود ذاتی اگر بر حقش متجلی نگردد دچار اشد ابطال و نابودی می شود.

ظهور همجنس گرائی در زنان و مردان با سرعتی که به پیش می رود اساس این جنگ بی پایان آدم و حوا را پی ریزی می کند و نسل بشر (فرزندان) را هم مواجه با انقطاع نموده و این خود- براندازی رخ می نماید.

اگر زن و مرد به صلح و دوستی نرسند نابودی این تمدن حتمی است. اگر زن به حق مقصود خود در خلقت واقف نشده و حقوقش را ادا نکند کل این تمدنی را که برای او بنا شده است قبرستان مقصود خود می سازد. و اگر مرد دست از عروسکبازی با زن برندارد به خودکشی می رسد.

شاهان شریعت پناه

بقول قرآن کریم، هر کجا که سلاطین وارد شدند جز فساد نیافریدند. ولی وای بر شاهانی که در لباس دین و شرع پنهان بوده اند و وای بر مردمان آن دیار.

وقتی نظری به تاریخ شاهنشاهی ایران می اندازیم سیاه ترین دوران را حاکمیت شاهان متشرّع می یابیم که سلاجقه، صفویان و قاجار سیاه ترین دوران های تاریخ ایران را پدید آوردند و براستی شیطان را روسفید نمودند. این شاهان جانماز آبکش و منافق که جملگی امور کشور را تحت رهبری کنیزکان دربار تدبیر می نمودند و زن ذلیل ترین شاهان تاریخ جهان بودند در ستم و پلیدی و خیانت و غارت مردم ایران گوی سبقت را از فراعنه و امپراطورهای روم و تزارهای روسیه و خلفای بنی امیه ربودند و آنان را روسفید کردند و حتی شاهان مغول در قبال اینها همچون قدیس و خدمتگزاران دین و ملّت جلوه می کنند. جالب اینکه این هر سه سلسله مذکور از تبار ترک بودند و براستی ترکتازی کردند.

عجبا که حتی در قلمرو حکومت شاهان هم بسیار بندرت ایرانیان و فارسی زبانان بر این مرز و بوم فرمانروائی داشته اند و این راز عجیبی است که شاهان اصیل ایرانی و پارسی اگر هم حاکمیتی یافته اند بسیار کوتاه مدت و منطقه ای بوده است. حکومت ایران در بلند مدت و کلاً در دست ترکان و مغول بوده است. چرا؟ آیا ایرانیان ملتی خود– بد و اجنبی پرست هستند؟ لااقل هزاره اخیر دال بر این واقعیت شوم است. ولی تاریخ گواه است که آنچه که به این اجنبی ها امکان سلطنتی دیر پا و مطلقه می داده است وجود روحانیت خود فروخته در پس پرده دربارها بوده است که بر ستم و آدمخواری و غارت این شاهان لباس شرع می پوشانیدند

و دائم الخمرهائی مثل ملکشاه و شاه عباس و ناصرالدین شاه را ولی امر مسلمین می ساختند. این آخوندهای مزدور، مغولهای آدمخوار را مسلمان می نمایاندند و صفویان سنی را شیعه دو آتشه می ساختند تا حکومتشان را الهی سازند.
پس از ماست که بر ماست.

فلسفه تاریخ ایالات متّحده آمریکا

می دانیم که ایالات متحده آمریکا به لحاظ تنوع و غنای طبیعت و ثروت ملی برترین کشور دنیاست. اگر کره زمین آخرین و نوترین و خلاق ترین سیاره در جهان هستی است، آمریکا نیز به لحاظ تاریخی و جغرافیایی همین وضع را نسبت به سائر قاره ها دارد.
آمریکا به لحاظ تاریخی یک تمدن پسا تاریخ یعنی آخرالزمانی است و به مثابه ترمینال و بارانداز ثقل کل تاریخ تمدّن بشر است. همانطور که تمدن اروپایی توانست از کل قوای تمدن های دیگر در خدمت اقتدارش بهره گیرد این تمدن در آمریکا لنگر انداخت و در آنجا متمرکز گردید. آمریکا، آخرالزمان تاریخ تمدن بشر است.
می دانیم که صاحبان اصلی و چند هزار ساله قاره آمریکا تمدنهای «ازتک» و «مایا» بودند که در طی سه قرن مهاجرت اروپائیان به این قارّه، مرحله به مرحله قتل عام و نابود شدند و مابقی در تمدن اروپایی حل و محو گردیدند و آخرین مقاومت این تمدن چند هزار ساله امروزه در کمپ هایی در چند ایالت به صورت پادگانهای شبه نظامی و همچون اسرای جنگی آخرین ایّام عمر تاریخی خود را به کمک الکل و مخدّرات و روان گردانها و ال اس دی، به سر می برند. که هراس آمریکا از این سرخ پوستان هزاران بار شدیدتر از هراسش از کمونیزم و تروریزم و بنیادگرایی بوده است. و این واقعیت امروزه بکلی از چشم جهانیان و رسانه های حقوق بشری پنهان مانده و این اقلیت دربند به کلی فراموش شده اند. و ما بدین وسیله موجودیت در حال زوال این آخرین بازماندگان تمدن ازتک و مایا را به اطلاع جهانیان می رسانیم و اعلان می کنیم که صالحترین و مهربان ترین و عارف ترین و کهن ترین تمدن بشری در خاک ایالات متحده و در مهد آزادی و حقوق بشر در حال جان کندن است.
به اعتراف همه مورخان و متخصصان تاریخ تمدن و باستان شناسان جدید، اگر تمدن هندوستان نخستین تمدن بشری در جهان است (روایات اسلامی هم دال بر این امر است) این تمدن کهن شعبه ای از تمدن سرخ پوستان تمدن قاره آمریکا است که در طول اعصار به واسطه حرکت بطنی کره زمین و جدا شدن قاره ها از یکدیگر، شبه جزیره هند از قاره آمریکا دور شده است و بیهوده نیست که سرخ پوستان آمریکا را هندی indian می نامند زیرا از یک نژادند.
بنده با مطالعه اندکی در فرهنگ سرخ پوستان آمریکا با کمال حیرت متوجه شدم که الفبای معارف عرفانی و مکتب وحدت وجود در همه مذاهب جهان، ریشه در عرفان سرخ پوستی دارد و در این قوم بشری، عرفان

وحدت وجود تبدیل به فرهنگ و عرف عامیانه شده است و این امر دال بر کمال رشد معنوی یک قوم است که امروزه در شقی ترین اسارتها در حال نابود شدن است و هر روزه صدها نفر دست به خودکشی می زنند تا روح خود را از این نابودی نجات دهند.
بلایی که آمریکا بر سر این قوم در خاک خودش آورده هزاران بار شقی تر از فاجعه ویتنام و فلسطین و افغانستان و عراق است و هیچ خبرنگاری حق ندارد کمترین گزارشی از وضعیت این کمپها مخابره کند. کمپهایی که موسوم به کنسرویشن است که در واقع کارخانه های تبدیل سرخ پوستان به کنسرو است. هولوکاست واقعی در اینجا جریان دارد که تحت رهبری صهیونیست امپریالیستی، نخستین تمدن عارف بر روی زمین را به ابلیسی ترین روشها زنده زنده به گور می کند و آنان را به خودکشی وامی دارد.
و اما پس از نابودسازی سرخ پوستان و تبدیل آنها به کنسروهای متحرک، دزدان دریایی از بریتانیا و اسپانیا و پرتغال و هلند، مردمان آفریقا را در کشتی ها بسته بندی کردند و به بنادر آمریکا وارد نمودند و همچون عصر فراعنه از آنان بیگاری کشیدند. می دانیم که پولداران صهیونیست از اروپا راهی آمریکا شدند تا سرزمین موعود خود را در آنجا برپا کنند. لذا زندانیان و تبهکاران و تبعیدیان و بیکاران را از اروپا با خود به آمریکا بردند و از آنان نیز به عنوان سرکارگران خود استفاده کردند. و همچنین از آغاز تا به امروز گله گله گرسنگان مکزیکی را بطور قاچاق و بدون هیچ ملیتی به عنوان کارگران یک وعده غذا، وارد آمریکا کرده اند که از بچه هایشان نیز به عنوان کالای سکسی استفاده می کنند.
بنابراین تمدن آمریکا با پول صهیونیستهای اروپایی و کار مجانی مهاجرین گرسنه و بر خون سرخپوستان و استخوان سیاه پوستان بنا شده است و تا به امروز نیز به همین روند به پیش می روند.
پس واضح است که آمریکا، تعین طبقه هفتم دوزخ و قلمرو فرمانروایی ابلیس بر روی زمین است که در آخرالزمان آشکار شده است و منادی ابلیسی ترین شعارها و وعده هاست: آزادی، عشق، برابری، خوشبختی، فتح کائنات و... . و اما حیرت آورتر از این فجایع فوق تراژیک، نامه رئیس جمهور سابق ما یعنی آقای خاتمی خطاب به ملت آمریکاست که آمریکا را تمدنی دانست که براساس «حرّیت و دینداری» پدید آمده است. معلوم نیست که ایشان تاریخ آمریکا را از چه منبع و در چه مدرسه و کتابی مطالعه کرده است. این نامه ایشان حتی آمریکائیان را به خنده انداخت.
یک دوست آمریکایی داشتم که می گفت «بزرگترین شومی بخت من این است که آمریکایی هستم و شرم دارم که در روز قیامت بگویم که آمریکایی ام.» این دوست که نمی خواست آمریکایی زندگی کند با این که سه تا دکترا در ادبیات انگلیسی و آلمانی و روسی داشت ولی در انبار اداره پست، حمّالی می کرد و حقوق یک کارگر صفر را می گرفت. او یک آمریکائی مو بلوند و چشم آبی و اصیل بود که می دانست که آمریکا چیست. ولی رئیس جمهور فیلسوف ما که خود را ناجی تمدن بشر می دانست نمی دانست که آمریکا تنها دشمن قسم خورده تمدّن است. گویی آمریکای ذهن ایشان یک آمریکای عرفانیزه شده بود که در آن بر ابلیس کبّاده عشق پوشانیده بود. خدا رحم کرد که نگذاشت تا عرفانش را در کشور پیاده کند هر چند همان قدر هم که پیاده کرد جز فساد نیافرید.

آمریکا تجسّد ابلیس و طبقه هفتم دوزخ است که کل بشریت را قربانی می کند تا خودش باقی بماند.

ستیز پیغمبرشاهی در تاریخ

در طول تاریخ عده ای پیغمبر بودند. و عده ای هم فقط شاه بودند. این شاهان و پیامبران کاری با یکدیگر نداشتند و چه بسا شاهانی که به پیامبران پناه داده و از آنان در قبال ستم ملایان مذهب دفاع کردند مثل حمایت برخی شاهان هخامنشی از انبیای بنی اسرائیل.
و اما عده ای هم شاهانی بودند که دعوی پیامبری و شاهی داشتند که پیامبران حقه و مؤمنان را تحت آزار و کشتار قرار می دادند مثل فراعنه مصر و یا شاهان ساسانی. اینان را پیغمبرشاه می نامیم که خلفای بنی عبّاس هم در همین جرگه می باشند که همه امامان و مؤمنان را قتل عام کردند. این پیغمبرشاهان که خود را خدا و یا سایه خدا و یا جانشین خدا و فرستاده خدا می دانستند رسالتی جز پیامبرکشی و امام کشی و مؤمن کشی نداشتند و همین ها کارخانه تحریف و تبدیل دین بودند و نفاق را مبدل به فلسفه و ایدئولوژی کردند و همه دانشمندان را گرد آوردند و به آنها صله های فراوان دادند تا دین را وارونه سازند و حتی در کتب آسمانی دست کاری کنند مثل شاهان ساسانی که بخش عمده ای از اوستا را تغییر داده و از نو کتابت نمودند و یا مثل عثمانیان و صفویان که حتی سیمای اسلام را بکلی تغییر دادند.
یکی از بزرگترین ویژگی مشترک این پیغمبرشاهان زن بارگی و زن ذلیلی جنون آمیزشان بوده است که تمام فرامین را تحت تأثیر و القائات زنان حرمسراهای خود صادر می نمودند و شاهان اصلی در واقع کنیزکان و فواحش بودند و دستور قتل مردان حق را همین ها صادر می کردند و خود این پیغمبرشاهان اکثراً دائم الخمر بودند و لذا وزرای دربارشان نیز تحت تأثیر و فرمان مخفیانه این زنان حرمسرا قرار داشتند. فقط انگشت شماری از این زنان لو رفته و مشهور و معروف شدند مثل زن فاسق هارون الرشید یا ترکان خاتون زن ملکشاه سلجوقی که برای خودش لشکر و دربار و وزرائی مستقل داشت و خواجه نظام الملک در حقیقت از او دستور می گرفت و شیعیان را قتل عام می کرد.
مطالعه شجره این پیغمبرشاهان نشان می دهد که جملگی از شجره ملایان منافق مذاهب هستند که در سودای سلطنت بودند که در صف مقدم دشمنان هر پیامبر جدیدی قرار داشتند و شاهان را ترغیب به کشتن پیامبران و مؤمنان می نمودند مثل ملایان یهود که قیصر را وادار به قتل مسیح کردند و یا ملایان دربار خسرو پرویز و انوشیروان که فتوای قتل عام مانویان و مزدکیان را صادر کردند و اوستا را تبدیل نمودند زیرا در اوستا ظهور مانی و مزدک به عنوان اوصیای دین زرتشت پیشگوئی شده بود. اسکندر مقدونی نیز یکی از این پیغمبرشاهان بزرگ بود و داعیه نجات و رهبری بر کل جهان را داشت و همواره با یک لشکر از زنان روسپی در سفر بود و معروف است که تخت جمشید به امر یکی از این روسپی ها و در حضور همو به آتش کشیده شد تا عیش

شبانه را تأمین کند و در هر سرزمینی ادعای رسالت آسمانی داشت و هنوز هم اقوامی وجود دارند که او را پیامبر می دانند.
انوشیروان نیز نهایتاً پس از قتل عام مزدکیان دعوی رسالت نمود و معروف است که دوازده هزار زن در حرمسرا داشت. فرعون مصر نیز تحت فرمان معشوقه اش به جنگ با موسی(ع) و قومش پرداخت و بنی اسرائیل را قتل عام نمود. بخت النصر نیز دعوی پیامبری داشت و خود را فرستاده خدا می دانست که به قتل عام پیامبران بنی اسرائیل و مؤمنان پرداخت.
تنها پیامبر راستینی که به مقام شاهی بر روی زمین رسید حضرت سلیمان بود که البته درباریان و لشکریانش را جملگی اجنه و ملائک و حیوانات روی زمین تشکیل می دادند و یک سلطنت متافیزیکی داشت که او نیز از سلطنت خود استعفا نمود زیرا دید که قادر به اقامه عدل روی زمین نیست و خداوند هم عذرش را پذیرفت و لذا بزودی از دنیا رفت. و عظمت او بقدری بود که تا مدتها مردمان جسارت کفن و دفن او را نداشتند به نظر می رسد که حضور حضرت سلیمان یکی از مراجع تقلید و وسوسه بسیاری شده تا بواسطه پیامبری سلطنت کنند. و همین وسوسه است که صهیونیزم را پدید آورده و حکومت اسرائیل را ساخته است که این نیز یک پیغمبرشاهی دموکراتیک است که در سودای فتح جهان می باشد و البته امدادهای غیبی آن برخلاف حضرت سلیمان، گروههای کثیری از جاسوسان در سراسر جهان می باشند.
پیغمبرشاهی وسوسه بس فریبنده و خطرناکی است که در جهان اسلام و تشیع نیز حضور دارد فی المثل این وسوسه را می توان تحت عنوان درویشی گریها درک نمود که نام رهبران اکثرشان با پسوند «شاه» می باشد مثل فلان علیشاه. وبارها در طول تاریخ شاهد نبرد این اقطاب برای رسیدن به سلطنت نیز بوده ایم مثل آقاخان محلاتی و اخلافش. این سنت اساساً از مذاهب هندو به جهان تشیع وارد شده است مثل مهاراجه های هندی که جملگی خود را نماینده کریشنا می دانند. صفویان نیز از همین درب به سلطنت رسیدند و بناگاه از مذهب اهل سنت بریده و مبدل به شیعیان دو آتشه شدند.
همه شاهان صفوی نیز زن باره ها و شهوت پرستانی دیوانه و الکلی بودند. می گویند که در عصر شاه عباس در شهر اصفهان حدود ده هزار روسپی حرفه ای وجود داشت که تحت نظارت دربار بودند و در واقع حرمسرای غیرمستقیم شاهان صفوی محسوب می شدند و این روسپیان کل شهر اصفهان را تحت رهبری مافیائی خود داشتند و نقش جاسوسان شاه را هم ایفا می نمودند و از شاه حقوق می گرفتند.
بنظر می رسد که با پیدایش دموکراسی و سوسیالیزم، عمر تاریخی پیغمبرشاهی هم در حال پایان است و لذا عمر تاریخی نفاق حکومتی در حال به سر آمدن است. و این شاید یکی از خیرهای دینی دموکراسی باشد که از غرب پیدا شده است چرا که اصولاً در مغرب زمین پیغمبرشاهی رایج نبوده و همواره کفر سیمای آشکاری داشته است به استثنای دوران سیاه حکومت کلیسا در قرون وسطی که از پیغمبرشاهی های بغایت مخوف و مافیائی بوده که البته ربطی به تمدن غرب که دارای اساس یونانی و رومی هست نداشته است و این همان روحانیت منافق یهود بود که بر تخت سلطنت عیسی مسیح نشست و چندین قرن به قتل عام مؤمنان مسیحی پرداخت که حتی شاهان اروپا از این قدرت می هراسیدند و به آن حق حساب می دادند.

و پیغمبرشاهی یک وسوسه ابلیس در نفس هر بشری است که داعیه دین دارد و می توانیم در قلمرو معرفت نفس با این ابلیسیت مواجه شویم که چه سیما و توجیه مقدسی دارد همانطور که امروزه در سراسر جهان هزاران نفر در این وسوسه ادعای نجات بشریت را دارند حتی آقای بوش. در آخرالزمان همه می خواهند پیغمبرشاه باشند.
ولی کل بشریت در انتظار ظهور یک پیغمبر حقیقی است که بالاخره بر کل جهان سلطنتی از روی عشق و عدالت داشته باشد. بهرحال این حق پیامبران است که بر بشریت سلطنت کنند زیرا عاشقان خدمت و سعادت بشر هستند بشرط آنکه بشریت هم طالب سلطنت آنها باشد.

تاریخ زنانه

نه فقط تاریخ همواره بواسطه مردان نوشته شده است بلکه هر آنچه هم که نوشته شده درباره مردان بوده است زیرا تاریخ جنگها و نبوتها و انقلابات و مکاشفات و اختراعات و هنرها و... جملگی تاریخ پدیده ها و محصولات مردانه است. الا فقط یک چیز زنانه است که آنهم هرگز در تاریخ نوشته نشده است که ماده اولیه موجودیت تاریخ است و آن نسل بشر است که زنها می پرورند.
در تاریخ درباره زن جز از مکارگیها و خیانتهایش و فتنه هایی که در خفا برپا نموده سخن دیگری نرفته است. تاریخ زن در پس دربهای بسته در فراموشخانه است زیرا زن خانه دار بوده است. و تاریخ فقط وقایع بیرون از خانه را ثبت می کند. وقایع درون خانه دارای سه محور اساسی است که راز بقای بشر است: اطاق خواب، آشپزخانه و بچه داری. و هیچ یک از این سه قلمرو دارای تاریخ نیست. به لحاظی تاریخ اگر گردش زمانه و تغییر و تحول و تکامل را گویند این سه قلمرو مذکور دارای هیچ رشدی نبوده است الا آشپزخانه که آنهم در عصر جدید بواسطه مردان در بیرون از خانه و در رستورانها رشد یافته که ربطی به زن ندارد. در واقع زن به این دلیل تاریخ ندارد که هیچ رشدی نداشته است در قلمرو رختخواب و بچه داری. در این دو قلمرو امروزه همان می کند که هزاران سال پیش می کرده است الا در آن جنبه هائی که در خارج از خانه و در اماکن فساد اتفاق می افتد که آنهم از ابداعات مردان می باشد. و لذا به همین دلیل در رابطه با بچه داری هم مشابه آشپزخانه رخ داده است و لذا آن هر سه قلمرو زنانه بدست مردان در خارج از خانه دچار رشد و تحول شده و تحت رهبری مردان قرار دارد و لذا تاریخ خانه که فراموشخانه تاریخ است در حال انقراض می باشد زیرا خانه و خانواده در حال انقراض است و لذا تاریخ نوشته ناشده و راکد زن در حال پایان است و این آخرالزمان زن نیز هست. و اینک زن در بیرون از خانه تاریخ خصوصی خود را از دست داده و بصورت مقلدی کور در تاریخ مرد حل و جذب می شود. این آخرالزمان تاریخ زن، اساس کل جهان آخرالزمان تاریخ مرد می باشد.

«هوما»

(راز مُغانه)

تاریخ مدنیّت وعلم و حکمت بوضوح نشان می دهد که منبع آغازین و اصیل همه اسرار دانش و خرد بشری در اعماق تاریخ نامکتوب و تاریک ایران باستان و عصر مُغان نهفته است که حکمت یونان باستان و حتی حکمت موسوی شعبه ای از این حکمت مُغانه است و آثار معارف اوستائی حتی در اوپانیشادها و اساطیر هندو به چشم می خورد. و از این رو براستی می توان زرتشت را نخستین پیامبر و حکیم و بانی خرد و وجدان بشری دانست. زرتشت در شکم مادرش می درخشید و لذا مادرش تا هنگام زایمان از مردمان گریزان بود. چون بدنیا آمد بجای گریه، خندید. او فقط بانی خیر و شر نبود بلکه کاشف آتش بعنوان مهد تمدن هم بود و مخترع علم معماری و خانه سازی و صنعت گری و آشپزی و جنگجوئی و داروسازی و خیاطی هم بود. یعنی همه ارکان مدنیت را بنا نهاد. بارها او را کشتند و زنده شد و بالاخره بسوی خورشید صعود نمود تا رجعت دوباره.

علاوه بر این وی به مریدانش حکمتی بنام حکمت مُغانه آموخت که چیزی مترادف علم کیمیا بود و در مغرب زمین به ماگوس یعنی جادوگری شهرت یافته که همان یونانی شده مُغ است که در زبان لاتین **magie** خوانده می شود. یکی از اسرار و اساس آموزش این حکمت حیرت آور گیاهی بنام «هوما» بوده است که در یونانی «سوما» خوانده می شود و در مذاهب هندو نیز با تلفظی متفاوت حضور دارد و دال بر همین گیاه جادوئی می باشد که برهمنان به آن دست می یافتند و راهبان در مراحل کمال از آن استفاده می کردند.

برخی معتقدند که این یک معجون بوده است و جالب اینکه واژه «معجون» هم از لغت مُغ یا مُگ یا مُج می باشد.

بسیاری از محققین عصر جدید هوما را یک گیاه یا معجون تخدیری یا روان گردان از نوع تریاک یا پیوت و قارچ جادوئی و یا ترکیبی از اینها می دانند که موجب استحاله ای در روان فرد می شود.

چنین معجون یا گیاهی در میان کاهنان و جادوگران تمدن ازتک و مایا در آمریکای جنوبی و مرکزی هم گزارش شده است که در مراسم عبادی مصرف می شده است و اسرار این مذاهب بوده و هیچ کس بدون اجازه مغ یا کاهن و برهمن قادر به استفاده از آن نبوده و استفاده خودسرانه گاه با مجازات مرگ همراه بوده است.

افلاطون نیز در کتاب «جمهوری» به تقلید از مغان زرتشتی استفاده از افیون را بر سالکان وادی سوفیا و حکمت الهی امری ضروری می دانسته و خود او نیز از آن مصرف می نموده است و ارسطو نیز به همین امر مبادرت می کرده است.

بهرحال استفاده از هوما یا مگوس، به هر معنائی در سران حکمت شرق و غرب جهان کمابیش رایج بوده و از اسرار محسوب می شده است. همه حکیمان بزرگ جهان اسلام و ایران از جمله فارابی و بوعلی نیز از این امر برخوردار بوده اند.

بهرحال استفاده از این مواد اگر همین مخدرات و روان گردانها بوده در میان عوام جز تباهی و جنون نیافریده و حداقل عقل و وجدان بشری را هم زائل ساخته است و امروزه نسل بشری را جداً تهدید می کند. همه کاهنان

و حکیمان بزرگ جهان استفاده از این نوع مواد را فقط برای سالکان حقیقت که حیات و هستی خود را وقف معرفت و خدمت به خلق نموده اند سفارش کرده آنهم به اذن پیر و استاد خود و نه به هوس و ماجراجوئی. این نکته در اشعار حافظ شیرازی نیز مکرراً آمده است.

امروزه متأسفانه شاهدیم که براساس تقلیدی کورکورانه و مهلک از این حکمت ها و اشعار گروه های تحت عنوان درویشی و عرفان مبادرت به مصرف این مواد کرده و عقل و جان و ایمان خود را به باد می دهند و مابقی عمر در ابتلای به آن جان می کنند و براستی خسرالدنیا و آخرت می شوند.

بهرحال خداوند در هر گیاهی راز و حکمت و نعمتی نهاده است که برخی را هدایت و برخی را تباه می سازد. کشف هوما در مغان ایران باستان محصولی از دانش گیاه شناسی و داروسازی بوده است و همین امر به خودی خود گویای حد کمال این قوم حدود لااقل چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح می باشد و تا حدود هفت هزار سال تا به امروز تخمین زده می شود و نشان می دهد که چه تمدن حکیمانه ای وجود داشته است و همه شاهان آن دوران حکیمان بوده اند و مدینه فاضله افلاطون هم برداشتی از این حکومت حکیمان و نخبگان بوده است.

و نیز اینکه در مذاهب هندو اسم اعظم را اوم یا هوم می دانند و گوئی که هوما مظهر و نشانه این اسم در جهان طبیعت بوده است.

بهرحال عصر مدرن خواه ناخواه عصر حاکمیت جهانی هوما می باشد و بشریت بدین وسیله یا نابود می شود و یا برمی خیزد و نجات می یابد.

تعریف «انسان» در گذر تاریخ

اولین تعریف از انسان در کتابهای آسمانی است بعنوان یک مخلوق که قرار است جانشین خدا بر روی زمین باشد. این تعریف خدا دربارۀ انسان تا به امروز عالیترین و جامعترین تعریفی است که از وجود انسان ارائه شده است که همان مکتب اصالت انسان در جهان است که در آخرین تعریف انسان در فلسفه غرب خودنمائی کرده که «اومانیزم» نامیده می شود. این مکتب اصالت انسان در حقیقت یک اصالت بی اصل و نسب است زیرا اصل این مکتب هیچ تعریفی ندارد یعنی این انسان مداری بر هیچ اصلی فلسفی و یا علمی و منطقی قرار نگرفته است و بلکه علناً خداوند بعنوان این اصالت انکار شده است. لذا خدایگونگی انسان در اومانیزم یک خدایگونگی بی خدا و توخالی و شعاری است و به همین دلیل این انسان محوری عملاً غریزه محوری و قدرت مداری و جنون محوری است.

و اما در طول تاریخ فلسفه نیز تعاریف گوناگونی در هر مرحله از تاریخ درباره انسان ارائه شده است: انسان بعنوان حیوان ناطق، حیوان سیاسی، حیوان دو پا، حیوان صنعتگر، حیوان مقلّد، حیوان عاشق، حیوان دیوانه، حیوان ظالم، حیوان همه چیز خوار، حیوان عصیانگر، حیوان کافر، حیوان مضطرب، حیوان اجتماعی، حیوان آرمانگرا، حیوان خود- پرست و حیوان خود- آگاه و غیره.

همه این تعاریف به مثابه تعریف وجهی از انسان است که هر یک در مرحله ای از تاریخ به عرصه ظهور رسیده است و جمعاً درست است ولی هنوز کامل نیست. انسان مخلوقی است که می خواهد خالق خود باشد زیرا دارای روح خالق است و قرار است جانشین او بر روی زمین باشد و برای تحقق این مقام خداوند به همه کائنات امر کرده که تحت امر و اراده انسان قرار گیرند و بدینگونه است که انسان بواسطه هوش و حواس خود کل جهان هستی را درک و دریافت می کند. انسان به میزانی که درباره حق وجود خود شناخت ندارد این امتیاز الهی را درک نکرده و دچار سرگردانی و سوء تفاهم شده و چه بسا برعلیه خالق خود قیام می کند و لذا صفاتی چون مجنون عصیانگر و خود- برانداز را بارز نموده است که حاصل خود- نشناسی می باشد. انسانی که ذاتاً خلیفه خداست و این قدرت و خلاقیت را دارا می باشد اگر ذات خود یعنی خدا را انکار کند طبیعتاً به جنگ بر علیه خود برخاسته است و به خود– براندازی دچار شده است و در اینجاست که جامعترین تعریف از انسان کافر رخ می نماید: انسان بعنوان یک انسان خود- برانداز. و این خود- براندازی در آخرالزمان در همه صفات بشری خودنمائی می کند و بسوی خود- کشی نسل بشر بر روی زمین به پیش می رود تا آنگاه که آن خلیفه برحق خدا بر روی زمین که این حق را شناخته و تصدیق کرده است بیاید و انسان را از این خود- کشی نجات دهد.

تاریخ عشق

تاریخ بشری به لحاظی چیزی جز تاریخ عشق آدم نیست. این تاریخ با خروج آدم و حوا از بهشت که سرآغاز از خودبیگانگی است شروع می شود. و کل تاریخ همانا تاریخ از خودبیگانگی انسان می باشد، تاریخ زیستن در غیر خویش. و این از خودبیگانگی موجب پیدایش ابزارسازی و تکنولوژی و هنر و سلطه و حکومت گردید.

اینها همه انواع و مراحل همان واقعه ای است که عشق یا از خودبیگانگی نامیده می شود. عشق همان تقدیس و توجیه از خودبیگانگی و مالیخولیای بشر در عرصه خروج از بهشت است.

ابلیس موجب بی خود شدن آدم در حوا گردید و این امر بعنوان منشأ گناه موجب هبوط آدم گردید. روح انسان از کالبدش خارج شد و در سائر موجودات مقیم گردید و این یعنی عشق که موجب پیدایش علوم گردید و شناخت طبیعت و رویداد صنعت و هنر و حکومت.

کل تاریخ تمدن همان تاریخ عشق و جنون است که امروزه به پایان خود رسیده و آخرالزمان عشق را نوید می دهد و سرآغاز رجعت به خویشتن خویش. در تاریخ عشق تاریخ دیگری نیز حضور داشته که بشر را دعوت به رجعت به خویشتن نموده است و آن تاریخ انبیاء و مذاهب است که موجب رجعت انگشت شمارانی گردید ولی امروز کل بشریت مجبور به رجعت است زیرا دوزخ عشق آشکار شده است و دیگر جای ماندن نیست و بایستی به خانه وجود بازگشت و از عشق و جنون خداحافظی نمود وگرنه هلاکت حتمی است.

آیا دوره تاریخی دین بسر آمده است؟

اگر چنین است:

- پس چرا همه مردمان جهان به هنگام گرفتاری خود، خدایا خدایا می کنند؟
- پس چرا تعداد معابد در سراسر جهان روز به روز بیشتر می شود؟
- پس چرا آدمها در قبال شرارت خود دچار اینهمه عذاب روح می شوند؟
- پس چرا امروزه بیش از هر دورانی گرایش به امور ماوراء طبیعی خودنمائی می کند؟
- پس چرا اینهمه دجالان مقدس نما دارای دکانهای پررونقی شده اند؟
- پس چرا در طی قرن اخیر صدها فرقه جدید مذهبی و عرفانی پدید آمده است؟
- پس چرا حتی تبهکاران و صاحبان قدرتهای جهانی هم سعی می کنند اعمال خود را مذهبی بنمایند؟

....

....

و به دهها دلیل دیگر نه تنها امروزه عمر تاریخی دین بسر نیامده که بیش از هر دوره ای بشر خود را نیازمند به دین احساس می کند و دین خدا را تنها راه حل همه بدبختی های خود می داند. امروزه عصر جهانی شدن و جدی شدن و تمام عیار شدن دین در حیات روزمره می باشد. امروزه عصر خالص شدن و کامل شدن دین در بشر است و دیگر مذهب شرک پاسخگوی بشر نمی باشد. امروزه دین تبدیل به یک نیاز مبرم و اورژانس شده است. جز در دین خدا هیچ پاسخی برای هیچ مسئله ای وجود ندارد.

نگاهی به تاریخ پول

بایستی تاریخ تمدن بمعنای گردهمائی بشر را به لحاظی عین تاریخ پیدایش و تطوّر پول دانست که خود به دو مرحله کلی پول سکه ای و پول کاغذی تقسیم می شود. و عجب که پول بهمان میزان که شهرها را پدید آورد و مردمان را متمرکز نمود روابط عاطفی آنان را نابود کرد و بین قلوبشان حائل گردید و آنان را از هم بیگانه ساخت و بیرحم. و همچنین تاریخ پول را بایستی تاریخ پیدایش دزدی و کلاه برداری غیرمستقیم و قانونی هم دانست زیرا پول موجب قطع رابطه تولید کننده و مصرف کننده شد و دلالان پدید آمدند که بستر پیدایش اقتصاد ربائی و ربائی شدند. پول موجب پیدایش طبقه ای جدید در تاریخ شد که طبقه رباخوار هستند و آنچه که ثروت اندوزی را تبدیل به یک ایدئولوژی نمود و عملی ساخت نیز پیدایش پول بود زیرا آدمی نمی تواند بیش از حد معینی کالا انبار نماید. بنابراین تاریخ پول همان تاریخ استکبار اقتصادی و تمرکز سرمایه است که در قلمرو پیدایش پول کاغذی (اسکناس و چک و اوراق بهادار) به عرصه امپریالیزم جهانی رسید که یک امپریالیزم کاغذی است. تاریخ پول، تاریخ ستم و دزدی و فریب و آدمخواری است. در عین حال وجود پول در ذهن بشری مولد دزدی است آنهم دزدی بعنوان یک ایده و فلسفه زندگی و نه دزدی کالاهای مورد نیاز. ایدهٔ پول ذاتاً ایدهٔ

دزدی و جهانخواری است زیرا پول ذاتاً دزد است زیرا ارزشهای واقعی اقتصادی و معیشتی را تبدیل به سکه و کاغذ می کند که بخودی خود هیچ کاربردی برای بشر ندارد و عجب اینکه پشتوانه پول هم طلاست که بی خاصیت ترین فلزهاست به لحاظ کاربرد معیشتی. و لذا طلاپرستی و دزدی همواره امری واحد بوده است. همه مصلحین بزرگ، یک جامعه آرمانی و عادلانه را جامعه ای می دانند که دارای اقتصادی منهای پول باشد. جامعه امام زمانی نیز اینگونه است.

نظری بر تاریخ تمدن

خداوند در کتابش می فرماید اگر اراده کند به آنی کل بشریت ایمان می آورند و از مخلصین می شوند. ولی چنین نمی کند. چرا؟

همانطور که می دانیم به زعم قرآن، هیچ دلی بی اذن خدا نمی تواند ایمان آورد و تا دلی مؤمن نباشد همه تلاشهای دینی بشر مستمراً او را ریاکارتر می سازد و به تضاد و هلاکت می اندازد. شرک که نابخشودنی ترین ستم هاست حاصل دلی بی ایمان و ذهنی دین محور است. یعنی دل فرد خودپرست است و ذهن او خدا را می خواند و لذا شرک بین خود و خدا پدید می آید که عرصه ابطال و عذاب است. بنظر می رسد که علت این شرک و نفاق و ریا هم پیامبران بوده اند که مردم را دعوت به دین نموده اند بی آنکه قلوبشان ایمان داشته باشد. اگر پیامبران نمی بودند انگشت شماری مؤمن خالص می بودند و مابقی بشریت هم کافرانی آشکار و وحشی می بودند و لذا مدنیتی هم پدید نمی آمد. زیرا کل تمدن بشری معلول تلاش ذهنی بشری برای دین داری و رعایت حقوق اخلاقی و خویشتن داری است که حاصل شریعت انبیاء می باشد. به همین دلیل تمدن بشری ذاتاً ریاکار و حقّه باز و مشرک و ستمگر است. دم از عشق و صلح و انسانیت و حق و عصمت و وفا می زند بی آنکه قلباً به این معانی تعلقی داشته باشد. و لذا مدنیت و ظلم و جنگ امری واحد است. لذا مدنیت یک توحش زنجیر شده و نقاب دار است که مستمراً بواسطه این زنجیر ریا و تزویرش وحشی تر می شود و هر چند وقت یکبار زنجیر می گسلد و حمام خون بپا می کند. بقول علی(ع) «اگر همه مردم مؤمن می بودند اصلاً شهرها بنا نمی شد.» یعنی تمدن بپا نمی شد و دانش و فن و سیاست و قانون و... پدید نمی آمد. به همین دلیل تمدن و تسلیحات لازم و ملزوم یکدیگرند زیرا این گردهمائی از روی ریا می باشد. اگر پیامبران نمی بودند بشریت هنوز میمون وار به زندگی خود در جنگلها ادامه می داد و اینقدر فتنه و فساد نمی کردند و خون نمی ریخت و زمین و آسمان را به فساد نمی کشید. آیا منظور خداوند از این رسالت ها چه بوده است؟ چرا با نظری به قلوب بشریت همه را مؤمن نمی سازد؟ منظورش از تمدن بشری چیست؟ منظورش از اینهمه ریاکاری بشر که او را بسوی جنون و مالیخولیا برده است چیست؟ منظورش از دعوی عشق دروغین بشر چیست؟ زیرا اساس پیدایش تمدن همانا خانواده است که بر یک ادعای دروغین و جنون آمیز بنا می شود که عشق نام دارد. و کل روابط اجتماعی بشر نیز به درجاتی برمبنای عشق استوار است: خدمت، صلح، محبّت، انسانیّت و... . کل تمدن حاصل دعوی یک عشق دروغین است که آداب و اخلاقش را احکام و شریعت پیامبران پدید آورده است که بصورت قوانین و

عرف و شرع و عادات عمل می کند. و اصل آتش جهنم نیز آتش این عشق ریائی می باشد که از صنعت متصاعد می شود و حیات بشر را تهدید به نابودی می کند. در حقیقت رسالت دین خدا در یک کلمه اینست: همه دعوی عشق کنید! و کل تمدن بشری با همه فرآورده های علمی و فنی و هنری و سیاسی و حقوقی و... و با همه جنگها و جنایات و پلیدیهایش محصول این ادعای دروغین است.
عشق همان گوهره اخلاق خدا در خلقت است خدا بشر را بعنوان خلیفه اش نیز دعوت به ادعای عشق کرده است و دیوانه اش نموده و دیوانه خانه تمدن را پدید آورده است و جهنم را برپا ساخته تا همه این مدعیان ریاکار را بسوزاند. آدمی فقط در ناکامی دعوی عشق است که عدمیت و مخلوقیت خود و هستی و خالقیت و عاشقیت خداوند را می شناسد و می گوید: از این تهمت هستی ام وارهان!

مردان ملوس و زنان قلدر

عصر مدرن را بایستی عصر ظهور مردان ملوس و زنان قلدر دانست که بیان دیگری از واژگون سالاری ارزشها و هویت هاست. گوئی که زین بعد مردان بایستی زنانیت را تجربه کنند و زنان هم مردانگی را. این تجربه اگر به انقراض نسل بشر نمی انجامید شاید می توانست در مکتب تجربه گرائی تاریخی بشر حامل دستاوردی باشد ولی این واقعهٔ واژگون هنوز شروع نشده نشانه های نابودی بشریت را آشکار کرده است و حاصلی جز همجنس گرائی، بچه کشی، ایدز و همسرکشی و اعتیاد نداشته است. برای انسان خردمند و اهل عبرت این تجربه بس احمقانه و جنون آمیز است زیرا در گذشته های تاریخی نمونه های بسیاری از مردان ملوس و زنان قلدر را شاهد بوده ایم که چه جنون و جنایاتی آفریده اند. داستان سلطنت مالیخولیائی و خونبار کلئوپاترا که تماماً با جنایات منحصر بفردی آغاز شد و نهایتاً به خودکشی این زن دیوانه به پایان رسید یا ماجرای ملکشاه سلجوقی که مترسکی بیش نبود و همسرش ترکان خاتون که یک لشکر ورزیده برای فسق و فجور خود تدارک دیده بود و بخشی از بودجه کشور را صرف این امور می نمود و تمام عمرش مشغول قتل عام و نسل کشی شیعیان بود و شوهرش فقط نقش دلال محبت را برای زنش ایفا می نمود و تمام کشور را مستعمرهٔ خلفای خونخوار بنی عباس کرده بود. در قلمرو بظاهر موجه تری مثل علم هم شاهد ظهور دانشمندی متکبر و تبهکار بنام مادام کوری بودیم که به عمد صدها بیمار را برای تثبیت اختراع مرگبارش یعنی اشعه رادیواکتیو قربانی نمود و خودش هم نهایتاً تحت تأثیر این اشعه مبتلا به سرطان و عقیم شدگی جنسی و افسردگی گردید و از دنیا رفت و جز گرفتن جایزه نوبل و ارضای جاه طلبی هوسی نداشت و همه مکاشفات شوهرش را به نام خودش رقم زد. در دهه گذشته شاهد ملوس ترین رئیس جمهور آمریکا یعنی آقای کلینگتون بودیم که چگونه کاخ سفید را تبدیل به روسپی خانه نموده بود و از آنجا تحت امر فاسقانش دستور بمباران یک شهرک مسیحی در تگزاس را صادر نمود که صدها مرد و زن و کودک را با بمب ناپالم زنده زنده سوزانید به

جرم اینکه حاضر نبودند میخانه و فاحشه خانه داشته باشند. و اینک شاهد زن عقیمی هستیم که وزیر خارجۀ آقای بوش است و عراق را مبدل به قلتگاه کودکان نموده است زیرا چشم دیدن زنان با حجاب را ندارد.
این جابجائی جنسیت از مردان، دیوهائی ملوس و از زنان، ضعیفه های خونخوار و بیرحم ساخته است. و این تازه آغاز پیدایش نسلی است که برابری زن و مرد را محقق می کند که در این برابری هیچ نشانی از آدمیت باقی نمی ماند.
سارتر فیلسوف معاصر فرانسه معتقد بود که سرنوشت تاریخ آینده بشر بر روی زمین را نه نبرد طبقاتی و نه نبرد بین شرق و غرب بلکه نبرد بین زن و مرد تعیین می کند. پیش بینی ایشان در حال تحقق است ولی در این نبرد هیچ جناحی پیروز نخواهد شد و بلکه نسل بشر برخواهد افتاد و پیروزی نهائی فقط با شیطان است.
سارتر در نبردش با سیمون دوبوار به این نتیجه رسیده بود زیرا سیمون دوبوار به عنوان اسوۀ یک زن به اصطلاح فیلسوف و آزاد تا به آخر عمر هم حاضر نشد که به همسری سارتر درآید زیرا نمی خواست خود را متعهد به هیچ حقی نماید و لذا در اثر مشهورش «جنس دوم» آخرین سیمائی که از یک زن خوشبخت مدرن ارائه می کند یک «روسپی اشرافی» است که فاسقش را خودش انتخاب می کند و اینست پیروزی زن در تاریخ.
زن عرصه مدرنیزم دشمنی بدتر از عشق برای خود نمی شناسد زیرا او را متعهد به یک مرد واحد می کند و از روسپی گری (آزادی) بازمی دارد. مرد هم متقابلاً چنین است. لذا عصر برابری زن و مرد تماماً براساس انکار و عداوت و جنگ با عشق که همان تعهد است ممکن می شود و این همان مکتب اصالت زنا می باشد که امروزه با فلسفه «عشق غیرمتعهد» تئوریزه می شود. این مکتب مولّد مردان و زنان عقیمی است که در دشمنی آشکار با نسل بشر زندگی می کنند و دشمن کودکان هستند. این نسل قلمرو تجلی و تجسم شیطان است که دشمن قسم خورده انسان می باشد. فلسفه برابری در همه امور خاصه برابری زن و مرد، ابلیسی ترین فلسفه است که برای نابودی بشریت پدید آمده است که بشریت را بدست خودش برمی اندازد.

معرّفی بزرگترین دزد تاریخ بشر «رایانه»

قرار بود که کامپیوتر ایمن ترین گاوصندوق و بانک و حافظه و محافظ ذخیره های مادی و معنوی هر کسی باشد. اساس ساختار رایانه همان حافظه است. نام واقعی کامپیوتر بایستی «حافظه» باشد. ولی امروزه این حافظه مبدل به مخوفترین دزدها در جهان شده و همه دزدان را در سراسر جهان به اعماق اسرار افراد بشری می کشاند و بدین طریق این تکنولوژی ایمنی بخش بطرزی حیرت آور منبع همه ناامنی های مدرن شده است درست زمانی که کل این تمدن در این حافظه استقرار یافته است مورد تهاجم قرار گرفته و بشر شبانه روز نگران به سرقت رفتن در این حافظه جهانی است. حتی ابرقدرتها هم به این ناامنی مبتلا شده اند و در خطر نابودی قرار دارند. سخن بر سر پدیده ای بنام ویروس کامپیوتر است.

این ایمان مدرن نخست کل حافظه بشر را دزدید و حتی روحش را هم از او گرفت و همه را برده و مرید خود نمود و سپس انسان را در معرض ناامنی و غارت قرار داد. در اینجا مواجه با یک شیطان بزرگ هستیم که کل بشریت را به بازی گرفته است. و به ریش او می خندد و بشر مدرن نه راه فرار از این دام دارد و نه احساس امنیت و قرار. انسان روحش را به کامپیوتر فروخته و کامپیوتر همه روحش را به شیطان می بخشد. کامپیوتر میعادگاه سعادت جهانی بود که از جانب علوم و تکنولوژی به بشر وعده داده شده بود ولی این وعده همچون وعده های شیطان دروغ از آب درآمد. امروزه کامپیوتر همان دهکدهٔ جهانی و خانگی همه افراد بشری است که همه دزدان و تبهکاران و شیاطین را در خود گرد آورده و مبدل به تمدن شیطانی شده است. این دزد خانگی شاه کلید همه دزدان جهانی به درب اسرار و ذخیره های افراد بشری می باشد. این ناامنی و دزدزدگی همه افراد را تبدیل به دزد می کند و هر فردی را تبدیل به یک ویروس کامپیوتری می سازد. کامپیوتر دزد تمدن است و مظهر تمدنی که به دزدی پدید آمده است. فکر کامپیوتر فکر دزدی و ذخیره سازی و جهانخواری بوده است و لذا عاقبتی جز این نمی توانست داشته باشد. کامپیوتر در لغت بمعنای «حسابگر» است و اندیشهٔ حسابگر ذاتاً دزد است و همه دزدان شبانه روز در حال حسابگری هستند و لذا دارای حافظه ای پریشان می باشند و نیازمند به حافظه ای در بیرون از خود هستند همانطور که دروغگو کم حافظه است. و لذا کامپیوتر مبدل به حافظهٔ جهانی همه مغزهای حسابگر و دزد و دروغگو شده مولّد ویروس دزدی شد و بجان کل حافظه بشریت افتاد و ایمنی او را نابود ساخت و تازه در سرآغاز این واقعه هستیم.

عصر خودکشی (قیامت تاریخ)

تا آنجا که تاریخ به یاد می آورد بنیانگزار خودکشی بزرگان اندیشه های بکر بوده اند.

از خودکشی غیرمستقیم سقراط پدر حکمت مغرب زمین تا خودکشی مستقیم یکی از شاگردانش یعنی ارسطو که البته مورد تردید برخی از مورخین است تا خودکشی لوکرتیوس پدر فلسفه التقاط در سن چهل سالگی و خودکشی ابن سینا بواسطه افیون از فرط درد و تا به عصر جدید که شاهد خودکشی بزرگانی چون وان گوگ بانی مکتب امپرسیونیزم در نقاشی و جک لندن و همینگوی دو تن از پدران داستان نویسی مدرن و همچنین صادق هدایت خودمان و شخصیت مشابه او در ژاپن یعنی میشیما و امثالهم.

و اما امروزه خودکشی امری رایج در میان عامه مردم است بخصوص در جماعت متمدن تر و شکم سیرتر. و حتی به تبعیت از بشر برخی از حیوانات بسیار تیزهوش مثل نهنگ ها نیز دست به خودکشی جمعی می زنند. و در روایات اسلامی آمده است که در آخرالزمان گروههای بشری بطور دسته جمعی خودکشی می کنند که امروزه بخصوص در جوامع غربی شاهدیم. جدای خودکشی های غیرمستقیم بواسطه مخدرات و داروهای روان گردان که بطور تدریجی انجام می گیرد.

بنظر می رسد نوعی طرز فکر خاص در بشر وجود دارد که قلمرو پیدایش خودکشی است و آن نگرش کلان به زندگی و معنای هستی انسان در جهان و توقع بیش از حد انسان از خویشتن و جاه طلبی ها و احساس

خدایگونه ناکام و تکبّر متلاشی شده در عرصه عشق و احساس پوچی در تمامیت زندگی است. خودکشی حاصل نوعی خودشناسی کافرانه و ظلمانی است که بدون نور هدایت و امام روحانی رخ می دهد و در برزخ بی معنائی به جان صاحبش می افتد و شهیدش می کند.

به تحقیق معلوم شده است که انسانهائی که با فکر خودکشی روزگار می گذرانند انسانهائی رقیق القلب و شدیداً عاطفی هستند و در طبقه خودشان از طرز فکری عمیق تر و جدی تر برخوردارند و عموماً آدمهائی بسیار کم آزارند و به جای انتقام از دیگران از خود انتقام می کشند. در بسیاری موارد خودکشی حاصل عشق هائی ناکام و پاک بوده است.

اگر خودکشی را در معنای وسیع تری بکار گیریم بسیاری از مصلحین و انقلابیون را هم می توان در این جرگه قرار داد که بین مرگ و یک آرمان، انتخاب می کنند. خودکشی حاصل شکست در آرمان است. در قرآن کریم می خوانیم که اگر خداوند مؤمنانی را امر به خودکشی نماید اندکی اطاعت می کنند. برخی از مفسرین واقعه کربلا را از مصادیق این آیه دانسته اند. هر چند که در قلمرو اخلاق دینی خودکشی امری مکروه و بلکه گناهی بزرگ محسوب شده و در قرآن دال بر یأس بر رحمت خدا بیان شده است که نوعی کفر است. بهرحال طبق موازین اخلاقی نیز بین آنان که به آزار و قتل دیگران همت می کنند و آنهائی که خود را مورد آزار و قتل قرار می دهند بدون شک دسته دوّم عادلتر و باشرفتر می باشند.

خودکشی یا حاصل ناکامی شدید است و یا بکام رسیدگی شدید. یا حاصل عیاشی زیاد از حد است و یا حاصل تقوای افراطی. بهرحال بشر مدرن به شیوه هائی متفاوت و بس پیچیده مشغول انواع خودکشی و خود- زنی وخودبراندازی است. بدون شک خودکشی اگر براستی «خود» کشی باشد منجر به تن کشی نمی گردد. تن کشی حاصل خودپرستی می باشد. قضاوت درباره خودکشی امری بس لطیف و پیچیده و فقط کار خداست.

بقول صادق هدایت اگر مرگ نمی بود انسان بطریقی آنرا اختراع می کرد. اگر ترس از مرگ نمی بود اکثر انسانها خودکشی می کردند.

خودکشی بدان معناست که انسان انگیزه و معنای کافی برای تحمل بار زندگی ندارد و رنج کشیدن بیش از حد را در شأن زندگی نمی داند. بهرحال خودکشی حاصل بلندپروازی روح انسان است و دلیل بر پستی او نمی تواند بود. این نیز ثابت می کند که انسان صاحب روحی جاودانه است و بدین لحاظ خودکشی یکی از نشانه های ایمان به حیات پس از مرگ است و نه کفر.

اگر عصر جدید عصر خودکشی بشر است بدان معناست که بشر مدرن از بشر دورانهای گذشته احساس بدبختی بیشتری می کند و پیشرفتهای علمی و فنی هرگز به سعادت او نه تنها کمکی نکرده که او را رنجورتر و حقیرتر نموده و عزت نفس او را نابود کرده است و انسان این دوران بدبخت ترین انسانهای تاریخ است هر چند که سیرتر و عیاش تر است. این بدان معناست که رفاه مادی هیچ ربطی به سعادت بشر ندارد و اتفاقاً یکی از بالاترین آمار خودکشی در طبقه اشراف است. دو عامل موجب بخود آمدن بشر و لذا انگیزه خودکشی است یکی ناکامی شدید و دیگری بکام رسیدگی شدید. حالت دوم نیز ثابت می کند که بکام رسیدگی مادی خود موجب ناکامی شدید معنوی می شود.

خودکشی همواره کمابیش یک سودای عارفانه و مذهبی بوده است و بسیار بندرت انسانهای لامذهب به خودکشی می اندیشند. عارفان بواسطه خودشناسی مترصد براندازی «خود» در قلمرو صفات می شوند و گاه این ناکامی تا لبه تن کشی می رسد. بقول نیچه «چه شبهائی را به امید خودکشی به فردا رسانیده ام».

بسیاری با اندیشه خودکشی امکان ادامه حیات دارند «اگر نشد خودم را می کشم و راحت می شوم.» بدین لحاظ خودکشی یک گشایش و امید نجات از بدبختی است. در اندیشه های پنهان اکثر متفکران عمیق معضله خودکشی همواره حضور داشته است و یک موتور خلاق فکری بوده و چه بسا موجب معراج روح و مکاشفات بزرگ معنوی بوده است.

خودکشی و خودشناسی رابطه ای مستقیم دارند. هر بن بست مزمن در امر خودشناسی مولد جرقه خودکشی است. چرا که «خود» هر انسانی غایت و حد او در عالم جان و هستی می باشد و این حد همان آستانه آخرت و مرز نیستی است. چرا که خودشناسی همانا رسیدن به حدود وجود و گشایش آفاق هستی در خویشتن است. خودکشی خطیرترین ایده نجات باطنی و رستاخیز خودبخودی و قیامت نفس بشر است. و اگر عصر آخرالزمان عصر خودکشی عمومی است به همین دلیل است که بشریت به لحاظ تاریخی به غایت خود رسیده است و بایستی از تاریخ فرا رود و قیامت خود را برپا نماید و از آن راه گریزی ندارد. گریز از قیامت مهمترین دلیل عرفانی بر خودکشی آخرالزمان می باشد. اگر خودکشی یک ایده قدیمی در عرفان است به این دلیل است که خودشناسی عرصه برپائی قیامت فردی و باطنی است. و امروزه کل بشریت مجبور به این امر می باشد.

همه عارفان جهان بر این امر متفق القول هستند که بدون پیرطریقت نمی توان در وادی خودشناسی چندان گامی برداشت. امروزه به همت مکاتب روانکاوی مسئله خودشناسی تبدیل به نوعی مذهب شده است و هر کسی با مطالعه چند اثر روانشناختی کوس اناالحق می زند و گوئی که موفق به شناخت خود شده است و لذا همه اصول مذهب و معرفت و اخلاق را منکر شده و عملاً در مفاسد اخلاقی غرق شده و به یاری مخدرات به انواع اوهام و هذیانها مبتلا گشته و گوئی که صاحب وحی و کرامات است و دعوی نجات بشر می کند.

بهرحال این رویکرد مدرن دال بر نیاز تاریخی بشر آخرالزمان به خودشناسی است ولی راه را عوضی گرفته و هنوز گامی برنداشته در چاه است.

نیاز انسان مدرن به خودشناسی واضح ترین حجت بر نیاز به امام و یار معنوی است زیرا بقول علی(ع) «هیچکس بخودی خود نتوانست خود را بشناسد» زیرا خود هر فردی کارخانه فریب خود است و اینست که خودشناسی های بی پیر به جنون و تباهی می انجامد که در نسل جدید شاهدیم. بهرحال پیرشناسی خود یک معضله دیگر است چرا که امروزه شاهد بروز پیرهای شیاد هستیم که هر یک مظهر یک دجال می باشند و مشغول غارت جیب و جان و وجدان مردمند.

و کلام آخر اینکه اگر عصر جدید عصر خودکشی است بدان معناست که عصر جبر خودشناسی است و بشر مدرن جز از این راه امکان ادامه حیات ندارد. نشریه ما در همین راستا و نیاز مبرم انسان مدرن مشغول انجام وظیفه می باشد.

تاریخچه جنگهای چریکی در اسلام

بی مقدمه باید گفت بانی جنگهای چریکی در تاریخ جهان کسی جز حسن صباح نیست که جنگهای چریکی را از ارتفاعات و قلل سر به فلک کشیده برعلیه دستگاه سلجوقیان و بنی عباس آغاز کرد و سنگ زیربنای اقتدار امامیه را در ایران زمین بر جای نهاد. این چریک قدیس تا حدود نود سالگی به جنگهای خود ادامه داد و قدرت متحد سلاجقه– بنی عباس را به خاک مذلت کشانید و شکوهی جادوئی و جاودانه درتاریخ آفرید که تا به امروز از اسرار تاریخ جهان است. این نهضت بواسطه خیانت داخلی ملحدین فروپاشید. بعد از حسن صباح بایستی میرزاکوچک خان جنگلی را احیاگر جنگهای چریکی اما در اعماق جنگل گیلان دانست که نبردی متحد برعلیه استبداد داخلی و استعمار خارجی آغاز نمود و بر آستانه پیروزی قرار داشت که خیانت متحدین کمونیست داخلی و روسی این نهضت را از پای درآورد. او نیز از سلاله قدیسین مسلح شیعه بود که از جناح دوست مورد خیانت واقع شد.

و امّا مرحله نهایی و تکاملی جنگهای چریکی پس از شکست نهضت جنگل در قلب شهرها آغاز شد که باز برعلیه استبداد داخلی پهلوی و استعمار آمریکائی بود و آن بدست جوانی عاشق و مؤمن از همان سلاله بنام محمّد حنیف نژاد بود که «سازمان مجاهدین خلق» را بنا نهاد که یکی از ارکان انقلاب اسلامی شد و طبق معمول بواسطه خیانت کمونیست های داخلی متلاشی گردید. این هر سه نهضت از درون مورد خیانت واقع شد.

و اما امروز برای مقاومت در مقابل ستم و دفاع از نوامیس بشری تنها راه همانا جنگهای چریکی است که در سراسر جهان شاهدیم. این راه و روش از نبرد که اساس عملیات استشهادی (انتحاری) می باشد از بطن مکتب تشیع سر برآورده و تنها راه بقای شرافت انسان است و امامش حسین(ع) است.

فلسفه زمان در باور دینی

فقط در اعتقادات و معارف دینی ملل و فرهنگهاست که هر ساعت و روز و هفته و ماه و سال و قرن و دوره ای دارای یک معنا و حقّ ویژه ای است و حتی لحظه ای هم تکرار لحظه دیگر نیست و این بدان معناست که در نگرش دینی به زندگی یک حرکت بلاوقفه حضور دارد و انسان را بخودش می خواند و متعهد می سازد و لذا انسان را از ابتلای به عبث که برخاسته از تکرار است می رهاند.

در این نگرش و باور نسبت به حیات و هستی و استمرار آن که همان زمان است مادیت وجود انسان به عالم و معنا و ماورای طبیعت اتصال می یابد و انسان هم جزء لاینفک از کل جهان هستی می شود و این همان معنای رشد و تکامل است.

نامگذاریهائی که بر ساعات و ایام و ماهها و سالها وجود دارد تماماً دارای مفاهیم دینی و متافیزیکی است که انسان را به باطن جهان و گردش زمان متصّل می سازد. اینکه هر ساعتی از روز و هر روزی از هفته و هر ماهی از سال حاصل پیامی است انسان را هم بخود می آورد. اینکه برای هر ساعت و روز و ماهی یک فکر و

ذکر و سنّت و آدابی وجود دارد بمعنای قانونمند بودن جهان و مسئولیت انسان در جهان است. و این امری مختص در دین و باور دینی است که انسان را از عمل و جذب و فنا شدن در جهان مصون می دارد و سهویت و عادات و عبث را از اندیشه و احساس بشر می زداید و انسان را دائماً حاضر و ناظر و متعهد به جهان می کند و این همان گوهره «ذکر» به معنای به یاد آوردن خود در جهان و به یاد آوردن جهان در خود است. گذشت زمان در انسان اگر موجب این ذکر نشود موجب نسیان و جنون و از خود بیگانگی است. اذکار و عبادات و مراسمی که برای هر ساعت و روزی وجود دارد موجب حضور انسان در جهان است.

نگاهی بر سیر روشنفکری دینی در جهان

بی مقدمه باید گفت پدران روشنفکری دینی در جهان همانا عرفا و حکیمان بوده اند. یعنی نخستین کسانی که دین را به قلمرو معرفت و عقلانیت و ادراک کشانیدند یعنی امور ماورای طبیعی را به طبیعت نفس خود آورده و تلاش کردند که آنرا طبیعی نمایند. اینان بانیان جریان خودی کردن خدا هستند. پیامبران حقایق ماوراء طبیعی را از آسمان به زمین آوردند و عارفان هم آنرا به قلمرو نفس بشری وارد کردند و انسانی نمودند. در واقع اینان بانیان مکتب اومانیزم بمعنای واقعی کلمه بودند که انسان را سالار جهان ساختند و مقام خلیفة اللهی بشر را به میان آوردند و ادعا کردند. پس روشنفکری دینی محصولی از معرفت نفس بر مبنای مفاهیم ماورای طبیعی می باشد. لائوتزو در چین، بودا در هند، مانی و مزدک در ایران باستان، سقراط در یونان. و آنگاه پرچم داران اصلی این نهضت عرفای اسلامی بودند: حلاج و بایزید و عین القضاة و مولوی و حافظ و خیام و تا به امروز. و در تاریخ معاصر کسانی چون نیچه، اقبال لاهوری و دکتر شریعتی از مشهورترین پرچم داران این نهضت تاریخی می باشند.

روشنفکری دینی دو رسالت محوری داشته است: عقلانی کردن دین و به روز نمودن معرفت دینی. ولی در آغاز هزاره سوم در سراسر جهان و از جمله در کشور خودمان شاهد افول و رکود عظیمی در این نهضت هستیم گوئی جهان پسامدرن در انتظار ظهور موج جدید و بکری از این نهضت است. ولی در نقطه مقابل این رکود شاهد عامیانه شدن یا دموکراتیزه شدن روشنفکری دینی قرن بیستم هستیم که هم صورت خیر دارد که همان عمومی شدن این نهضت است و هم صورت شرّ که ابتذال و قشری گشتن مبنای این نهضت می باشد.

دو رسالت روشنفکری دینی موجب پیدایش دو امر بزرگ در طول تاریخ بوده که در عصر جدید به غایت رسیده است. عقلانی شدن دین موجب قداست زدائی از امور ماورای طبیعی شده و به روز شدن معرفت هم موجب سنت شکنی ها بوده است. بنابراین روشنفکری دینی را بایستی بستر اصلی مدرنیزم و رشد فرهنگ در جوامع دانست. که این امر نیز در آن واحد دو نتیجهٔ خیر و شرّ داشته است بمانند خیر و شرّ مدرنیته.

روشنفکری دینی در طول تاریخ مهد پیدایش انسان کامل یا پیر و امام نیز بوده است به مثابه تجلی خداوند در بشر. و این امری طبیعی است چرا که ذات روشنفکری دینی چیزی جز جستجوی ماوراء طبیعت در طبیعت و خدا در بشر نبوده است. و این همان پدیدهٔ رهبری فکری است که موجی برتر از رهبری صرفاً مذهبی می

باشد. روشنفکری دینی اساساً نسل جوان و باسواد و تحصیل کرده را تحت رهبری خود قرار داده و هدایت نموده که این هدایت عموماً منجر به انقلابات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی گشته است و ساختار جوامع بشری را تغییر داده است. پدیده هائی همچون لیبرالیزم و دموکراسی و سوسیالیزم از محصولات ایدئولوژیکی روشنفکری دینی بوده است. روشنفکری دینی دارای هویتی انقلابی است زیرا برخاسته از خودشناسی می باشد و قلوب افراد و جوامع را متحول می کند درحالیکه روشنفکریهای غیردینی و یا رهبران صرفاً مذهبی دارای این ماهیت انقلابی نمی باشند. شخصی همچون مارکس نیز نیمه اول عمرش از رهبران روشنفکری دینی و از مریدان هگل بود. و خود هگل که منشأ چندین مکتب انقلابی بوده یکی از بزرگترین روشنفکران دینی تاریخ جدید جهان است. و اما بنظر می رسد که جنبه ای از روشنفکری دینی در طول تاریخ تا به امروز به سمت الحاد و انکار دین رفته است که کمونیزم و اگزیستانسیالیزم دو تا از مشهورترین ایدئولوژیهای الحادی خروج کرده از روشنفکری دینی می باشد که دو انحراف و انشعاب و آفت بزرگ در نهضت بزرگ روشنفکری دینی محسوب می شود که غایت این هر دو به نیهیلیزم (پوچی گرائی) انجامیده است. این پوچی گرائی در عین حال یکی از مراحل عبور و انتقال معرفت از ماوراء طبیعت به طبیعت می باشد که برزخی هولناک در مسیر تاریخی و عرفانی این نهضت است که صرفاً مربوط به عصر جدید هم نیست و سابقه ای تاریخی در سراسر جهان دارد. مثلاً گذار برزخی بودا را شنیده ایم که اکثر عرفا پشت سر نهاده اند. این گذار در حکیمان بزرگی چون مولوی و خیام و حافظ هم درک می شود. ولی آنچه که خطرناک و مهلک است وجه عامیانه آن است که امروزه در سراسر جهان شاهدیم که انواع هیپی گریها نمونه ای از این واقعه محسوب می شدند که در کشور خودمان نیز غوغا می کند. در واقع بایستی روشنفکری دینی در کشورمان بعد از انقلاب را عرصه گذار برزخی و نیهیلیستی دانست که دامنگیر عالم و عامی و پیر و جوان می باشد. این برزخ بیان دیگری از آخرالزمان نیز تلقی می شود. آخرالزمان فرهنگی و هویتی و اعتقادی در جهان مدرن تماماً محصول گذار روشنفکری دینی از این برزخ است که بواسطه سواد عمومی و ارتباطات جهانی بسرعت هویتی جهانی یافته است و به مهلکه ای جهانی می ماند که جز با ظهور یک روشنفکر دینی کامل و جهانی که زبان عرصه پسامدرنیزم جهانی باشد امکان نجات نیست همانطور که همواره چنین بوده است.

راز آخرالزمان (فلسفه ابلیس)

«تاریخیگری» به آن فلسفه و نگرشی گویند که همه امور جهان و جهانیان را از منظر گذشته و علم و اخبار مربوط به آن درک و قضاوت می کند و لذا بر همین اساس برای حال و آینده خود برنامه ریزی می کند. و این همان مکتب جبر تاریخ و یا مشیّت تاریخی است. این یک باور و جهان بینی می باشد که می تواند هم مذهبی باشد هم علمی و هم اجتماعی و فلسفی. چنین باوری همواره وجود داشته است و بخش عمده ای از مردمان همواره اینگونه نگریسته اند. در عصر جدید فلسفه ای مثل مارکسیزم یا فرقه ای مثل صهیونیزم و علمی مثل

ژنتیک و نظریه ای مثل داروینیزم از جمله نمونه های مشهور این نگرش می باشند. از چنین منظری هر چه که هست و رخ می دهد از گذشته می آید و اجتناب ناپذیر است. همه جبرها بنوعی جبر تاریخی هستند.

پرواضح است که از چنین نگاه و باوری انسان موجودی کاملاً مجبور و معذور است و ازهر مسئولیتی مبرّا می باشد. و از آنجائیکه دین خدا آدمی را در هر شرایطی مسئول و متعهد می داند و لذا انسان را بواسطه اعمال و راه و روش خود مورد سئوال و اجر و جزا قرار می دهد پس تنها نگرش و مکتبی است که ضد تاریخیگری می باشد و در قرآن نیز در صدها آیه بوضوح درک می کنیم که تاریخیگری همان نگاه و باور کافران است که می خواهند خود را از مسئولیت راه و روش خود معاف نمایند بنابراین انبیای الهی نخستین و تنها انسانهائی در تاریخ بوده اند که برعلیه این نوع نگرش شوریده و انسان را از اسارت این باور رهانیده اند و مکتب اختیار و تعهد را بنا نهاده و لذا موتور محرک افراد و جوامع بشری بوده اند زیرا هر حرکت جدیدی به مثابه نبردی برعلیه تاریخ و تاریخیگری و جبر است. بنابراین کل زندگی هر فرد و جامعه ای چیزی جز تقابل و دیالکتیک جبر و اختیار نیست که همان رویاروئی دین و تاریخیگری می باشد که در نفس بشر جاریست. تاریخیگری به لحاظی به معنای تداوم خطی در مسیر گذشت زمان و بهمراه شرایط و موافق با همه مردمان است و رجعت گذران عمر به منظور ارضای هر چه بیشتر نیازها و غرایز. و این همان معنای طبیعی پیشرفت است. ولی دین امر به باز ایستادن و حتی دعوت به رجعت می کند و یا امر به جهش و پرواز به جلو و به روشهای گوناگون می خواهد جبر شرایط را که همان جبر تاریخ است در هم شکند و این همان در هم شکستن نظام طبیعی و غریزی بشر بر روی زمین نیز می باشد. زیرا تاریخیگری یک نوع فلسفه طبیعی و غریزی است و لذا فلسفه ای مثل مارکسیزم تماماً در ستایش غرایز بشری می باشد. تاریخیگری همان غریزه پرستی و طبیعت پرستی است و به زبان ساده تر همان تاریخ پرستی بمعنای تسلسل طبیعی گذشت زمان است. این همان جبر زمان است.

از این دیدگاه بهتر می توان مفهوم آخرالزمان را درک نمود به معنای به پایان رسیدن زمان و لذا به معنای جبری مرگ جبر زمان و تاریخیگری است که تحت عنوان دین اسلام اعلان شده است که آستانه قیامت است. قیامت در اینجا بمعنای قیامت زمان و تاریخ است و نیز قیامت جبر و کفر بشر. به همین دلیل در این دوران همه نظامها و قراردادهای غریزی و تاریخی و سنت ها در هم می ریزد و حتی قانونمندیهای کهن طبیعی نیز مختل می گردد و نیهیلیزم حاصل چنین فروپاشی و پایان عظیمی می باشد. در واقع آخرالزمان عرصه جبری اختیار انسان است: جبر اختیار یا اختیار جبری. از این دیدگاه بهتر می توان راز آزادی و آزادیخواهی بشر آخرالزمان را هم درک نمود که محور همه شعارها و آرزوها و نیازهای بشر مدرن است و نیز پیدایش آنارشیزم و تروریزم و انواع جنون و جنایات و ناهنجاریهای مدرن حاصل به پایان رسیدن جبر تاریخ است زیرا تاریخ در لحظات پایانی خود قرار دارد و در حال بازایستادن کامل است و لذا اینهمه جمعیت در این ترمینال بهم رسیده اند که بمعنای محشر تاریخ است و صحرای محشر. اینها یوم الدین و عرصه حساب و کتاب است و هر کسی تک و تنها شده و مجبور است که مختار باشد و از این اختیار راه گریزی نیست.

دین نیز تا قبل از این واقعه، جبری بوده و دین تاریخی حاکم بوده است ولی در این عرصه دین تاریخی بکار نمی آید و دین از طریق تاریخ و سنت و وراثت به کسی نمی رسد بلکه از راه خودشناسی ممکن است. این همان مرگ دین و خدای تاریخی نیز می باشد که نیچه اعلانش نموده است. همه چیز در اکنون و هم اکنون است. همه چیز نقد و حی و حاضر است مخصوصاً خداوند. و این همان قیامت است. کل تاریخ گذشته و بطن انسانها در اینجا آشکار و جمع آمده و باز ایستاده است. اینجا سرزمین و زمان موعود است. اینجا اکنون است. دیگر نه دیروزی وجود دارد و نه فردائی. اینجا قلمرو آماده باش و هشدار است: اینست خبردار!

و اما بهتر است خود «تاریخ» را یکبار دگر بعنوان ظهور زمان در انسان دریابیم. کل عالم هستی و موجوداتش در نیم نظری و به آنی به اراده کن فیکون خداوند پدید آمد. پس کل عالم هستی در زمان پدید نیامده است و لذا معنای تکامل در اندیشه بشری که تماماً تاریخیگری و زمانیت است در حقیقت یک وهم است و واقعیت ندارد. یعنی تاریخ بعنوان گذشت زمان و جریانی که آغاز و وسط و پایانی دارد یک امر غیرواقعی می باشد. هر چیزی در بدو خلقت کامل بوده است. و اصلاً مفهوم آغاز و پایان یک مفهوم توهمی و خیالی است یعنی معنائی تحت عنوان «عمر» یک معنای برزخی و خلاف واقعیت است. در یک کلام هر آنچه که موجب فریب و جهل و غفلت و گمراهی و کفر بشر است حاصل این توهمی است که تاریخ نامیده می شود. همه مفاهیم حاصل از این پدیدهٔ مجرد و ذهنی بشر فریبنده اند. و ظلمتی جز تاریخ نیست. تاریخ حاصل غفلت انسان از هستی خویش و معلول غیبت انسان از حضور خداست و قلمرو از خود بیگانگی بشر است.

«زمان» یکی از عناصر ذاتی وجود است مثل نور یا مکان. زمان یکی از صفات ذاتی پروردگار است مثل کرامت یا عظمت و قدرت و علم. ولی از همه صفات او ذاتی تر است و در واقع همان وجود محض و مطلق است. زمان همان جاودانگی است. درحالیکه تاریخ که تجلی و نمود زمان در ذهن انسان است تماماً معنای مرگ و تباهی و نیستی را بهمراه دارد و ضد حقیقت خویش می باشد. تاریخ همان ابلیسیت نفس بشر می باشد که همه حقایق و اسرار الهی را در ذهن و ادراک بشر وارونه می سازد و لذا همه ارزشها در بطن تاریخ واژگونه و گمراه کننده می باشند.

زمان، همان جاودانگی وجود پروردگار است که ابلیس بشری شده است و به انسان احساس و ادراک نابودی می بخشد و همان است که اصلاً موجب هبوط و خروج آدم از بهشت بعنوان عرصه حضور پروردگار بوده است. تاریخ ظهور دوزخ است همانطور که جاودانگی که اصل زمان می باشد بهشت حضور است. پس تاریخ که همان ابلیس معانی می باشد آدمی را از حضور خدا غافل کرده است. و اینک دین خدا بواسطه رسولانش راه بازگشت به اصل جاودانگی و بی تاریخی است و دین همان رستن از اسارت ابلیس است. لذا ابلیس دشمنی جز انبیای الهی ندارد و دین خدا. و انبیای الهی دعوت به بازگشت از تاریخ نموده اند بواسطه معارف و اصول و آدابی که آورده اند. انبیای الهی آمده اند تا طومار تاریخ را بپیچند همانطور که کاملترین و آخرین آنها یعنی محمد(ص) ، تاریخ را به عرصه پایان خود یعنی آخرالزمان رسانید. و چون کل دین انبیای الهی برای به پایان رسانیدن تاریخ و عمر ابلیس بود دین محمد هم موجب ختم نبوت و آغاز آخرالزمان شد. و لذا بقول علی(ع)

رشته های بقای دنیا بریده شد. و رشته های بقای دنیا همان تاریخ است و آن رشته هائی که بشر را به تاریخ بسته و اسیر تاریخ و ابلیست نموده است.

حالا بهتر این سخن حیرت آور محمد(ص) را درک و باور می کنیم که می فرمود «من زمان هستم». محمد (ص) ظهور زمان بمعنای ابدیّت بود و با ظهورش تاریخ را که دجّال زمان و زمان دجّالی و ابلیسیت بود به پایان رسانید و آخرالزمان آغاز شد. در واقع ظهور زمان همان ظهور رضوان خداست و جمال رحمت و محبّت مطلق پروردگار. چون تاریخ به پایانش رسید لذا عمر تاریخی دین هم بسر آمد زیرا ابلیس تسلیم و مهار گردید. و لذا معرفت نفس بعنوان راه و روش خدایابی در خود ممکن شد زیرا تنها علت از خود بیگانگی انسان همان تاریخ بود. و اینست که دین آخرالزمان هم خودشناسی است و لاغیر. و محمد(ص) بود که خودشناسی را ممکن نمود و اولین فارغ التحصیل این مذهب نو در تاریخ هم علی(ع) بود که خدا را در خود یافت و به چشم دید. زیرا آنچه که انسان را از اکنونیّت حضور خود غافل می نمود همانا تاریخ بود که بصورت دو موج گذشته گرائی و آینده پرستی موجب گریز انسان از «حال» بود. و اینک انسان می تواند خودش باشد و خود را بیابد و در خود بنشیند و خلیفه خدا گردد. این مقامی بود که محمد(ص) برای بشر امکان پذیر ساخت.

و در آخرالزمان، تاریخ به ترمینال خود رسیده و باز ایستاده و تمام ذخائر ابلیسی خود را آشکار و رسوا می سازد و این همان است که بصورت جهان صنعت و تکنولوژی می یابیم که همان ظهور دوزخ است که برای رهائی از آن راهی جز پناه بردن به خود و خودشناسی نیست.

اگر ماهیّت تاریخ و راز آخرالزمان را نشناسیم دین اسلام و عرفان علوی و دوران خود را نشناخته ایم زیرا تنها تفاوت دین محمد(ص) از سائر مذاهب در همین یک نکته است و بس. زیرا دین محمد(ص) دین آخرالزمان است. و امام زمان هم کسی است که به آخر زمان رسیده و از زمان خروج کرده است و فراسوی تاریخ قرار دارد. لذا بی درک وجودش امکان بازگشت بخود و رهائی از دوزخ آخرالزمان نیست.

دختران زنده بگور در عصر ما

ماجرای زنده بگور شدن دختران در تاریخ جاهلیّت بشری که برحسب ظاهر در آخرین تداومش در صحرای عربستان بواسطه دین اسلام به پایان رسید ولی تا به امروز به صورتی پنهان و باطنی ادامه دارد و مذهب جهانی زن مدرن می باشد. برحسب ظاهر این مردان بودند که دختران نوزاد خود را زنده بگور می نمودند ولی همچون سائر امور فقط عامل اراده پنهان زنان خود بودند. این احساس حقارت و کفر زن نسبت به زنانیت خود بود که بدست مردان جاری می شد. زن بعنوان جنس دوم و مخلوق باطنی مرد در بدو خلقت که می بایست تحت ولایت و امر مردان باشد از این بابت احساس حقارت و نابودی کرده است که ذات کفر زنانه می باشد که از زن بودن خود بیزار بوده است. این کفر امروزه بصورت مردواری زنان در سراسر جهان و تقلید از آداب و راه و روش مردانه علناً به فعل درآمده است تا آنجا که به یاری علم پزشکی حتی جنسیت زن هم تبدیل می گردد.

نهضت فمینیزم فلسفه توجیه این کفر است که ظاهراً قصد دارد تا خود را از ولایت مرد خارج نموده و تبدیل به جنس مستقل از مرد گردد. در حقیقت امروزه نیز دو صد چندان بیش از دوران کهن و جاهلیّت عربی زنان مدرن زنده بگورند. یعنی زنانیت در درون وجود زن محبوس و مدفون شده است و مستمراً سرکوب می شود تا نابود گردد. یک زن فمینیست و به اصطلاح آزادیخواه و غیرمتعهد به زنانیت خود و بیزار از همسر و مادر بودن یک زن زنده بگور در تن خویش است که تمام تلاش او در زندگی نابودسازی زنانیت خود در خویشتن است و آرمانی جز یک مرد کامل شدن ندارد. و این آرمان با نابودی لطافت طبع و عطوفت و محبّت و وفا و حیا و عصمت و بکارت و مادریت، محقق می گردد. امروزه همه زنان مدرن زنده بگورند بدست خود.

افسانه مقبره معصومین

می دانیم به دهها روایت که همه امامان ما آرزو داشتند و وصیّت می نمودند که قبرشان از انظار عموم پنهان بماند و در مراسم کفن و دفن آنها نیز جز انگشت شماری از مخلصین کسی حضور نداشته باشد. بدین ترتیب بخش عمده معصومین و امامان ما عملاً بی گورند و در قبرستان بقیع تجلّی یک غربت و گمنامی و حضور افسانه ای هستند. بی تردید خواسته امامان ما می بایستی به درگاه خدا برآورده شده باشد. مسلماً یکی از علل عقلانی این آرزوی مفقود بودن قبور ائمه اطهار(ع) پیشگیری از قبرپرستی در شیعیان بوده است تا مانع جستجوی شیعیان جهت درک و اطاعت از امامان زنده بعدی نباشد و موجبات شرک پدید نیاید.
و می دانیم که تشیع در یک کلام بمعنای ارادت و اطاعت از یک امام زنده و حیّ و حاضر است و نه امام پرستی مرده. و این تنها تفاوت ذاتی ما از اهل سنّت می باشد. ولی گوئی بقول دکتر شریعتی سنّی ها از اکثر ماها شیعه ترند. بنابراین عقلاً جای بس تردید می ماند که مابقی قبور ائمه اطهار(ع) و معصومین هم قبوری واقعی و از آن خودشان باشد. به لحاظ تاریخی هم می توان این تردید را ردیابی نمود و قابل تأمل جدّی قرار داد.
بهرحال قبرپرستی و سجده قبور علناً ادامه بت پرستی دوران باستان و استمرار مذهب شرک است بخصوص مقبره هائی که به سنّت جاهلیت مبدّل به کاخها و مزیّن به زیورآلات و طلا شده اند نمی توانند محلی از معنویّت باشند. و می دانیم که تقریباً همه این مقابر کاخ مانند به امر شاهان پدید آمده اند که خود از مظاهر فساد و ستم و کفر بوده اند.

بمناسبت شهادت حضرت فاطمه (ع)

عجب است که حتی شیعیان هم نام قاتل حضرت فاطمه را بر زبان نمی رانند به بهانه وحدت شیعه و سنی احتمالاً. سنی یعنی پیرو سنت پیامبر و مقلد آداب او. در نقطه مقابلش شیعه یا امامیه یعنی مرید امر امام زنده.

و پیامبر اکرم در زمان حیاتش امام هم بود و نبی هم بود ولی قاتل فاطمه یعنی عمربن خطاب حتی از خود پیامبر در زمان حیاتش هم اطاعت نمی کرد و بخش عمده ای از دیدارهایش با رسول جز جدال با حضرت کار دیگری نبود و پیامبر از هیچیک از اصحابش به اندازه عمر خون دل نمی خورد. و بعلاوه این از سنت حضرت رسول نبود که بدون اجازه وارد خانه حتی کافر شود تا چه رسد وارد خانه یک زن مؤمن و آنهم دختر پیامبر. و عمر قصد به قتل رسانیدن فاطمه را نداشت بلکه قصد ورود بی اجازه و به زور در خانه او را داشت که آن واقعه رخ نمود. این عمل عمر و این بزرگترین جنایت تاریخ اسلام بیش و پیش از آنکه یک گناه غیر قابل بخشش باشد یک عذاب کبیر بود بر انکار و کبر عمر نسبت به رسول و عداوت و بخل باطنی اش نسبت به علی بعنوان خلیفه و وصی و امام. این واقعه کوس رسوائی عمر بود که یک عمر بخل و تکبرش نسبت به محمد و علی را رسوا کرد و پرده تقدس و زهد و تقلیدش از پیامبر و علی را درید و کوس رسوائی خرمقدسی را در همان صدر اسلام به صدا درآورد و ثابت کرد که انکار عمر نسبت به علی همان انکارش نسبت به محمد بود. بنابراین عمر سنّی هم نبود. زیرا مقلد سنت رسول عملاً به اطاعت از امام کشیده می شود و لذا سنی صادق نمی تواند مرید امام نشود و امام زنده و حی و حاضری را طلب نکند. کسی که پیامبر را دوست داشته باشد نمی تواند بهترین دوست او یعنی علی را دوست نداشته باشد و به خانه فاطمه تجاوز کند و او را دم درب خانه اش ساقط نماید و به قتلش برساند.

علی(ع) فریاد می زد که «ای مؤمنان از من تقلید مکنید که کافر می شوید.» و هیچکس چون عمر در تقلید بخیلانه از علی، دچار کفری جنون آمیز نبود و این جنون به فعل درآمد و مسلماً این عمل عمر یک واقعه جنون آمیز بود وگرنه عمر مردی به غایت سیّاس بود و هرگز رفتاری اینگونه از وی سرنمی زد و در مردم داری یک نابغه بود و بعنوان یک خلیفه و سلطان هم یکی از عادلترین حاکمان تاریخ بشر محسوب می شود که چون مرتاضان زیست و حتی کفن هم نداشت. ولی اینهمه قداست و زهد ریائی تماماً از کفر و انکار بود.

عمر به خانه علی(ع) رفته بود تا به زور وی را به بیعت با باند مافیائی خود یعنی شورای دموکراتیک «سقیفه» بکشاند که آن واقعه رخ داد. و نیز اینکه یکبار دیگر هم در آخرین ایام زندگی رسول اکرم بعد از واقعه غدیر، در رهبری یک باند سوء قصد به جان رسول قرار گرفته بود که بواسطه علی(ع) خنثی و مسکوت ماند. ولی این بار خدایش رسوا نمود. قاتل دختر پیامبر نمی تواند پیرو سنت او محسوب شود.

و اما در باب وحدت مسلمین (شیعه و سنی) باید گفت که با پنهان داشتن حقایق بزرگ تاریخ اسلام و با کتمان مرز کفر و ایمان نمی توان وحدتی پدید آورد. با مخدوش کردن مرز حق و باطل و مخفی داشتن مرز بین دوست و دشمن هیچ وحدتی ممکن نمی آید. کسی که پیامبر خدا را دوست داشته باشد چه سنی و چه شیعه نمی تواند عمر را مسلمان بداند. پس بهترین راه وحدت بین شیعه و سنی همانا حذف کسانی چون عمر و معاویه و عمرعاص و عبدالرحمن عوف و عثمان و امثالهم از جرگه مسلمین صدر اسلام است. اتفاقاً همین عناصر علت العلل نفاق و دشمنی بین مسلمانان بوده اند.

خرداد خونین یا ماه خدا

در نجوم و ستاره شناسی ماه خرداد را ماه عشق و ارادت می دانند و لذا متولدین این ماه را دارای هویتی دوقولو و عاشق پیشه معرفی می کنند. وقایع این ماه نیز دارای همین محتوا هستند. ماه خرداد در تاریخ معاصر کشور ما نیز چنین نقشی داشته و سرنوشت امروز مردم ما در گرو وقایع این ماه در طی نیم قرن اخیر بوده است. واقعه پانزده خرداد ۴۲ که مبدأ انقلاب اسلامی ایران شد که مظهر عشق مردم به رهبر دینیِ شان، یعنی امام خمینی بود که به خاک و خون کشیده شد. حدود هشت سال بعد در خرداد ۱۳۵۰ بنیانگزاران نخستین سازمان مسلح شیعی در کشورمان یعنی مجاهدین خلق بطرزی ناجوانمردانه و بدون محاکمه پشت تپه های اوین تیرباران شدند و عشق خونین خرداد ۴۲ را یکبار دگر در قلوب مردم زنده کردند. در خرداد ۱۳۵٦ رهبر فرهنگی انقلاب ما یعنی دکتر شریعتی در تبعید بطرزی عجیب از دنیا رفت و این بار دل خونین مردم ما منفجر شد و انقلاب به اوج رسید و پیروز گردید. همانطور که مهندس بازرگان ارکان پیدایش و پیروزی انقلاب را مجاهدین و شریعتی و امام خمینی می دانست این هر سه در ماه خرداد شکوفا شدند. و اما رهبر انقلاب نیز در خرداد ٦۸ رحلت نمود. علاوه بر این شهادت چند تن از انقلابیونی که در پیروزی انقلاب نقشی تعیین کننده داشتند در همین ماه بوده است: دکتر چمران، آیت الله سعیدی و رهبران فدائیان اسلام.
در سرنوشت نجومی مردم ما خرداد، ماه عشق و شهادت است و همواره خونین تر شده است و خرداد امسال (۸٦) مصادف با شهادت معصومترین انسان تاریخ یعنی فاطمه زهرا(ع) می باشد. ماه خرداد را برای مردم ما بایستی «شهرالله» (ماه خدا) نامید و یا شهر ثارالله. زیرا خون عاشق همانا خون خداست زیرا عاشق، خلیفه خداست.

آغاز و پایان مذاهب (تاریخ بت پرستی)

می دانیم که نخستین مذاهب روی زمین انواع بت پرستی های مصنوعی و طبیعی بوده اند که بت های مصنوعی با سیمای بشری به مثابه آخرین و تکامل یافته ترین مذهب بت پرستی بوده است. از طبیعت پرستی تا پرستش تندیس های بشری کل سیر مذهب شرک است. ولی در عین حال می دانیم که عالیترین و عرفانی ترین و توحیدی ترین مذاهب هم از بطن اشد بت پرستی ها سر برآورده و به کشف خدا در ذات بشر رسیده اند. حکمت سوفیائی یونان باستان از قلب اشد تندیس پرستی خدایان یونانی آشکار شد که نخستین مهد عرفان و تصوف و معرفت نفس در غرب بود و کسانی چون پارمنیدز و زنون و سقراط و افلاطون پدید آمدند. عرفان هند و چین نیز از بطن غایت بت پرستی رخ نمودند و اما عرفان اسلامی نیز در قلب شقی ترین نوع بت پرستی تندیسی اعراب مکه آشکار شد که آخرین موج ظهور عرفان و کاملترین آن بود که طومار تاریخی بت پرستی تندیسی را بسر آورد و آن پیدایش امام زنده بعنوان کمال و مظهر جمال الهی و خلیفه خدا بر روی زمین است.

تاریخ بشر و معنویت بشری از بت پرستی آغاز شده و به بت پرستی برتر ختم می شود. از بت های سنگی و گِلی آغاز شده و به بت های جاندار انسانی رسید. گوئی همچون ماجرای خلقت آدم است که اول از گِل بود سپس روح خدا در او دمیده شد، بت هم همین سیر را در تاریخ داشته است. در اینجا به سخن معروف شمس تبریزی می رسیم که: «ای یاران در بت پرستی تأمل کنید که سرّی عظیم است.» و نیز اینکه اساسی ترین و جهانی ترین نبرد بشری در قلمرو مذهب و حقیقت و معرفت در آخرالزمان همان نبرد بین پیروان خدای آسمانی و خدای زمینی (امام) است که به پیروزی خدای زمین منجر می شود و حاکمیت جهانی امام آخرالزمان. و این نبرد بین یهود و تشیع می باشد.

راه عارفان و عوام

عارفان مصادیق و اسوه های مکتبی هستند که انبیای الهی در طی هزاران سال بنا نهادند و اصول و راه و روش آنرا تبیین نمودند و با معجزات خود تصدیقش کردند. پس عارفان حجّت های عینی و انسانی حقانیّت راه انبیاء هستند و در واقع امامان این راه محسوب می شوند. عارفان با موجودیت و زندگی خویش به همگان نشان می دهند که راه انبیای الهی برحق و عملی و بلکه بهترین روش زندگیست. ولی عامه مردمان همواره به هزار تزویر و تهمت این حق آشکار را انکار می کنند ولی درمانده ترین مردمان که هیچ امکانی برای ادامه راه و روش کافرانه خود هم ندارند و با کفر خود به بن بست رسیده اند به جبر و از ناچاری در اطراف عارفان جمع می آیند. اینان مستضعفترین مردمان به لحاظ شخصیتی هستند که از نزد خود هیچ اراده ای ندارند و تماماً بازیچه نظام طاغوت جامعه هستند. عارفان با قدرت شفاعت و کرامت و محبت خود این درماندگان را تحت حمایت خود گرفته و از بدبختی می رهانند و به عزّت و اراده ای برتر از جامعه می رسانند و آنگاه آنان را به اختیار خودشان به دین خدا و اطاعت از عقل و معرفت می خوانند. ولی اکثر این مستضعفین نجات یافته انکار و تکبر می کنند و کوس انالحق می زنند و با عارفان به عداوت می پردازند و یافته های خود را به نزد ظالمان می برند تا آنان را در قدرت کافرانه خود شریک سازند. ولی این یافته های عرفانی در تضاد با جهل و ضلالت قرار گرفته و موجب رسوائی و فلاکت آنان می شود.

این مستضعفین که مورد شفاعت عارفان قرار گرفته اند علیرغم میل خود حامل پیام عارفان بسوی مردم هستند و مردم به تقلید کافرانه و کورکورانه از سنت عارفان می پردازند و بانی جریانات شبه عرفانی و دجالی می شوند و دریائی از خرافات پدید می آورند. ولی این تقلید منکرانه از سنت عارفان و خرافات حاصل از آن موجب ایجاد تضاد و فروپاشی در نظام کفر می شود و این نظام را به ابطال و رسوائی و هلاکت می کشاند. امروزه در سراسر جها ن و از جمله در کشور خودمان شاهد صدها دکان دجّالی عرفانی هستیم که تحت عناوین قدیم و مدرن مشغول غارت جیب و جان و وجدان مردمان هستند. این غارت شدگی بر حقی عظیم است که کفر و انکار عامه را در هم می شکند و آنان را برای توبه ای بزرگ آماده می سازد تا آن عارف عصر آخرالزمان

در جهان آشکار شود و جامعه ای برمبنای دین و عشق و عرفان پدید آورد و حق الهی انسان را به ثبوت برساند.
آنچه را که انبیاء و اولیاء و عرفا در طی چند ساعت درک و تصدیق می کنند مردمان عامی نیازمند یک عمر هستند. آنچه را که مردان حق در طول عمرشان محقق می سازند کل بشریت در طول تاریخ اثبات می کنند.
عارفان پیشقراولان حقیقت و انسانیت هستند و شاهدان و شهیدان این راه در تاریخ می باشند که راه تکامل را برای بشریت هموار می سازند و در این راه از جان و حقوق دنیوی خود نیز می گذرند تا بشر کافر و جاهل را به ایمان و عقل آورند. اگر عارفان نباشند عامه مردمان حتی امکان ادامه همین حیات حیوانی و کافرانه را هم ندارند. عارفان راز بقای بشر بر روی زمین هستند. برخی سعی می کنند که شفاعت و کرامتهای وجودی عارفان را تبدیل به فوت و فن نموده و دکانهای دین پدید آورند و دیگران را گمراه سازند و از این بابت کوس اناالحق بزنند ولی در این راه به انواع عذابها و رسوائی می رسند و جبراً متواضع شده و تسلیم حق شده و حق عارفان را بالاخره تصدیق می کنند.

تاریخ مستی و مدهوشی بشر

تا آنجا که تاریخ تمدن بشری به یاد می آورد، مستی و مدهوشی و نشئگی با بشر بوده و بشریت با شراب و افیون آشنا بوده است. همانطور که تاریخ تمدن را تاریخ کشف و استفاده بشر از آتش دانسته اند و آتش را علت گردهمائی می دانند بایستی موج دوم این تمدن و گردهمائی را بواسطه مستی و خلسه دانست و کشف شراب و افیون. همانطور که آتش بخودی خود نوعی خلسه برای بشر بهمراه دارد و انسان را در کنار خود مدهوش و مات می سازد و آرامش می بخشد انواع مستی ها نیز همینگونه اند که البته گردهمائی حاصل از مستی از نوع دیگر و برتری می باشد. بعد از آتش پرستی بعنوان نخستین مذهب و آئین جمعی بشر بایستی پرستش شراب و افیون را مدنظر قرار داد. همانطور که در معابد کهن در شرق تا غرب عالم بسیاری از مراسم عبادی و مذهبی با استفاده از انواع این مستی ها ممکن شده است مثل شراب، افیون، بنگ، قارچ جادوئی (ال. اس. دی) و امثالهم. این نوع مراسم هنوز هم در برخی نقاط جهان و در برخی فرقه های مذهبی وجود دارد مثل استفاده از بنگ در معابد هندو و یا استفاده از شراب در مراسم مسیحیان، استفاده از قارچ توهم زا در میان سرخ پوستان و استفاده از تریاک در معابد سوفیست های یونانی و روم و نیز در خانقاه های جهان اسلام و یا استفاده از معجون خلسه آوری بنام «هوما» در معابد مغان زرتشتی در دوران کهن. بدین گونه بایستی استفاده از مستی در گردهمائی روحانی و پیدایش تمدن های ماورای طبیعی و عرفانی در تاریخ را از ارکان پیدایش مدنیّت دانست که تا به امروز ادامه دارد. در واقع بشر به تجربه دریافته است که با مست و مدهوش ساختن خود به شیوه های متفاوت می تواند بر توحش و طغیان و درندگی خود فائق آید و به روح جمعی بپیوندد و با سائر مردمان به اتحاد روحانی برسد. مستی و صلح رابطه ای مستقیم داشته است. افراد و جوامعی

که به این مواد مستی زا دیرتر دست یافته اند دوران توحش طولانی تری داشته اند و دیرتر به جرگه تمدن و معنویت و صلح وارد شده اند مثل بربرها، تاتارها و اعراب جاهلی.
کهن ترین تمدن های روحانی و صالح قرین انواع مستی ها بوده اند مثل تمدن هند و چین، تمدن آریائی (مغان)، تمدن یونان و تمدن ازتک و مایا (در آمریکای لاتین).
امروزه نیز می دانیم که اگر استفاده از انواع مواد مستی زا در جوامع بشری بکلی برافتد همه به جان یکدیگر می افتند و نسل بشریت را برمی اندازند. گوئی بشر هر چه که پیش تر آمده و متمدن تر شده و به تکنولوژیهای برتر دست یافته محتاج موادی قوی تر و نشئه کننده تر بوده است تا بتواند طغیان و توحش نفس خود را مهار نماید و دیگران را تحمل کند.
مستی و نشئگی یکی از اساسی ترین و قدیمی ترین ارکان تمدن بشری بوده است و به لحاظی بایستی تاریخ تمدن را تاریخ مستی های بشر دانست. بشر بعنوان وحشی ترین جانور روی زمین جز از این طریق امکان ادامه بقا نداشته است. امروزه نیز در سراسر جهان شاهدیم که وحشی ترین و جهانخوارترین نفس ها و گروههای بشر آنهائی هستند که از هر نوع مستی بیگانه اند. همه قدرتمندان و صاحبان قدرتهای دنیوی و جهانخواران و امپریالیست ها و دیکتاتورها بدین لحاظ سالمترین و طبیعی ترین افراد و گروهها هستند مثل صهیونیست ها که حتی دخانیات را هم بر خود حرام می دانند و اکثر بنی اسرائیل حتی سیگار هم نمی کشند و لب به شراب نمی زنند. اکثر ثروت اندوزان و رباخواران همواره اینگونه اند.
آدمی برای مهار نفس وحشی و جهانخوار خود محتاج یک مهار و اتکای درونی یا بیرونی می باشد. انبیاء و اولیای الهی و مخلصین در درون خود به سرچشمهٔ مستی الهی می رسند و از شراب الهی مست می شوند و آرام می گیرند و تسلیم اراده حق می شوند ولی مابقی مردمان به مستی های بیرونی و تصنعی متوسل می شوند تا ادامه بقا دهند. آنهائی که به هیچ یک از این دو مستی نمی رسند از وحشی ترین و تبهکارترین افراد بشری هستند و قلمرو ستم ها و جنایات می باشند.
آدمی یا با شراب عشق و معرفت به مستی و آرام و قرار در خود می رسد و یا به شراب و مستی های تصنعی قادر به مهار نفس خویش است و در غیر اینصورت آدمخوار است. انسان حیوانی صاحب روح و لذا دارای قدرتی خدایگونه است که این قدرت را یا بواسطه شراب ایمان و معرفت هضم و جذب می کند و یا با مستی های مصنوعی مهار می کند یا دیوانه می شود.

«امامیه» مذهب هزار مکتب

این ادعا که همه مکاتب علمی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی هزاره اخیر جهان تا به امروز و بلکه همهٔ دکترین ها و مکاشفات بنیادی عرصه علوم طبیعی ریشه در معارف هزار توی مکتب امامان ما دارد امری گزاف نیست و متأسفانه محققین شیعی در این باره بسی غافل مانده اند و از حد شعار فراتر نرفته اند آنهم

شعارهائی که برآمده از تحقیقات اروپائیان است. بطور مثال علم فیزیک نور و بنیادهای شیمی و مکانیک و پزشکی و روانکاوی و مکاتب فلسفی مثل ماتریالیزم، ناتورالیزم، اگزیستانسیالیزم و نیهیلیزم و مکاتب اجتماعی مثل سوسیالیزم و دموکراسی و حتی مفاد حقوق بشر و ارکان ایدئولوژیک فراماسونری و... جملگی برگرفته از معارف شیعی می باشد که عموماً سکولاریزه (دین زدائی) شده اند. یکی از مهمترین علل غفلت ما شیعیان در تحقیق و درک و باور این راز تاریخی آنست که نمی توانیم فهم کنیم که چرا و چگونه ما خود اینگونه عقب مانده ایم. این مسئله اصل واقعه را نیز کتمان می کند. درحالیکه به یقین معلوم شده است که کل فلسفه یونان باستان بعنوان اساس تمدن اروپائی تماماً تحت تأثیر حکمت میترائی و مغان بوده است. تبدیل و جانشینی و افول تمدنها امری مربوط به اسرار تاریخ بشر و نیز عملکرد اقوام بشری است که بحثی دگر می طلبد.

مسئله ما امروزه این حسرت نیست که مثلاً چرا ما در باب علوم و فنون از غرب عقب مانده ایم چرا که این تمدن مادی در ذاتش محکوم به نابودی است که نشانه اش بارز شده است بلکه حسرت ما اینست که چرا ما مقلد غرب شده ایم درحالیکه سرنخ و رگ و ریشه های ذات این تمدن در ذات ما هنوز حضور دارد و ما در غفلت از خویشتن بسر می بریم و بطرزی اورژانس محتاج رجعتی عرفانی بخویشتن خویش هستم. رجعتی ملی– شیعی!

نظری به تاریخ علم

اندیشه علمی از نظر به کلیات و کُرات آغاز شده و بسوی ذرات و جزئیات می رود. از شناختن موجودات محسوس آغاز شده و بسوی شناخت عوالم نامرئی مثل انرژیها، ژن، سلولها و ذرات اتمی در حرکت بوده است. از پرستش خدایان طبیعی مثل آفتاب و دریا و آتش و آسمان و بت ها آغاز شده و به پرستش خدای غیبی رسیده است.

تاریخ علم و اندیشه، سیر حرکت از کلیات و مادیات بسوی جزئیات و معنویات بوده است. از کل به جزء، از ماده به معنا، از عین به غیب و از وجود به عدم. و این حرکت از هستی به نیستی موجب تخریب و نابودی طبیعت و بشریت بوده است و بشر و حیات را بسوی تباهی و فنا می کشاند و در عین حال کل تاریخ را به آستانه آخرت و قیامت و آخرالزمان می رساند تا رویاروئی با پروردگار بعنوان غیب الغیوب و هسته مرکزی نابودی بعنوان منشأ هستی.

تاریخ علم و اندیشه همان تاریخ حرکت انسان بسوی خدا و ذات جهان است. انسان بواسطه علم و سوار بر علم و اندیشه اش بسوی خداوند در حرکت بوده است خواه ناخواه. کل تاریخ همان تاریخ نزول انسان از آسمان به زمین و از زمین نقب در اعماق آن است و این همان سقوط انسان از بهشت به عمق درک اسفل السافلین است و اینک از این درک اسفل که جهان صنعت است بایستی بال پرواز بسوی اعلی العلیین بیابد و بسوی او

بازگردد. انسان مدرن بواسطه علم و تکنولوژی به عمق و ذات ماده زمین رسیده است و جز نابودی نیافته است. ولی آیا کسی هم بر عمق خودش راه یافته است؟ انسان آخرین موجودی است که بایستی کشف شود. از طریق ورود به خویشتن می توان بسوی منشأ وجود بال کشید.

تاریخچه بکارت (فلسفه نوینی از تاریخ)

در دوران ماقبل از تاریخ یعنی ماقبل از تشکیل خانواده پدیده و معنا و ارزشی بنام بکارت بعنوان نشانه عصمت زن وجود نداشت. اوِلین آدمی که عاشق شد پدیده ازدواج دائمی و خانواده رخ نمود. این همان واقعه دمیده شدن روح در آدم بود و سرآغاز انسان شدن میمون وحشی و خونخواری بنام بشر. این واقعه منجر به پیدایش خانه و خانواده گردید و معنای وفا و عصمت پدید آمد. این سرآغاز تاریخ تمدن بشر است. لذا همه ارزشهای اخلاقی و دینی و عاطفی محصول عشق است و نیز کل تمدن محصول عشق است. بدین لحاظ تاریخ تمدن در ذاتش تاریخ بکارت و عصمت زن نیز می باشد که محصول عشق مرد است. پس تاریخ همان تاریخ عشق مرد به زن می باشد که بانی خانواده بعنوان هسته اولیه جامعه مدنی است.

و اما تاریخ تمدن با اوج گیری تکنولوژی به غایت خود نزدیک شده و آخرالزمان که همان پایان تاریخ است پدید آمد که اینک در این عرصه قرار داریم. تکنولوژی مدرن و مدرنیزم، زن را از خانه بیرون کشید و لذا شالودۀ خانه فروپاشید و عمر بکارت و عصمت زن بهمراه عشق مرد روی به افول نهاد و مفاسد آخرالزمان پدید آمد و جنون و جنایت جهانگیر شد و خودکشی مبدّل به یک بیماری جهانی گردید و اعتیاد تنها راه ادامه چنین وضعی خودنمائی کرد که به مثابه خودکشی تدریجی می باشد که تماماً حاصل انهدام عشق و بکارت است. بزرگترین و باطنی ترین ویژگی آخرالزمان همان به آخر رسیدن عمر تاریخی عشق و بکارت و لذا اخلاق و شریعت است.

بدین ترتیب می توان عمر تاریخی بشر بر روی زمین را به سه مرحله تاریخ ماقبل از بکارت (ماقبل تاریخ)، تاریخ بکارت (تاریخ تمدن) و تاریخ مابعد بکارت (آخرالزمان) تقسیم بندی نموده و لذا عمر تاریخی بشر با انهدام عشق و عصمت (بکارت) به پایان می رسد الا اینکه ناجی آخرالزمان که ناجی عشق و عصمت است یکبار دگر تاریخی برتر و انسانی دگر را بنا نهد، عشق و عصمتی که بر عرفان نفس پدید آید و از قلمرو کور غرایز خارج شود.

زن، امپریالیزم و صهیونیزم

ظهور امپریالیزم برآمده از ایدئولوژی برابری است که در محورش برابری زن و مرد می باشد که البته این برابری فقط به اسم است و آنچه که عملاً رخ نموده است سروری و رهبری زن بر اراده مرد است و لذا

فرهنگ استعمار امپریالیستی در جهان در مرحله نخست همان فرهنگ اشاعه برابری زن و مرد و در واقع فرهنگ افتخار به فحشا و زنا و روسپی گری زن است. در هر نقطه از جهان که تمدن غرب موفق به القای این فرهنگ شده آنجا را مستعمره و مرید منافع خود نموده است. این برابری نه در حقوق انسانی که فقط در حقوق جنسی است.

و اما می دانیم که صهیونیزم به مثابه ستون پنهان و ایدئولوژی مافیائی جهان امپریالیزم است. به تجربه شاهدیم که در همه خانواده های بنی اسرائیل زنان بر مردان مسلط هستند و اکثریت قریب به اتفاق مردان یهود از اسوه های زن ذلیلی می باشند و همچنین همه فرقه های ضالّه که برعلیه شریعت پیامبران خدا شوریده و آنرا زیر پا نهاده اند در صدر مذهب خود برابری زن و مرد را قرار داده اند که عملاً همان زن سالاری و نابودی ولایت مرد است و اکثریت این فرقه های ضاله در عصر جدید بواسطه تشکیلات فراماسونری پدید آمده اند که دارای ماهیتی بنی اسرائیلی و صهیونیستی هستند و بنیانگزار فراماسونری نیز یک جهود بوده است. در واقع فمینیزم یک ایدئولوژی صهیونیستی– امپریالیستی است. اصولاً دنیاپرستی و پول پرستی و زراندوزی محصول زن پرستی و زن سالاری است و بنی اسرائیل قدیمی ترین قومی است که بانی این امور می باشد و امروزه نیز کل جهان رباخواری و سلطه بانکداری را در دست دارد که ستون مالی امپریالیزم است. زن سالاری اصل محوری امپریالیزم جهان است. همانطور که مردسالاری اساس دوران سنت و نئورالیزم است.

7هزار سال تنهائی

حضرت آدم نخستین مخلوق صاحب روح و ادراک وجودی، از زمان خروج حوا از سینه اش دچار احساس تنهائی (تن شدگی) شد چرا که حوا به مثابهٔ روح او بود که از وی خروج کرد و او را مبدل به تنی محض نمود که از روح و احساس هستی خود فقط خاطره ای ازلی دارد، خاطره ای از وجودی که از دست داده است، خاطره روحی که دیگر در او نیست، خاطره زنده بودن و اصلاً بودن. حضرت آدم طبق تاریخ مذاهب ابراهیمی حدود هفت هزار سال است که از بهشت وجود هبوط کرده است و تنهاست.

آدم در طی این هفت هزار سال تلاش فراوان نمود تا روح مجسم خود یعنی حوا را دوباره به سینه خود بازگرداند و حیات و هستی خود را احیاء کند و از تن شدگی نجات یابد ولی موفق نشده است زیرا حوا برای خود دارای هستی مستقلی شده و دیگر به تن آدم بازنمی گردد و ناز می کند.

اینک هفت هزار سال است که آدم ناز می کشد و حوا ناز می کند. آدم در این بی روحی و بی وجودی به خاطره ازلی خود پناه برده و با توسل به انواع مستی و نشئگی سعی می کند این خاطره را احیاء کند و با این خاطره ادامه حیات دهد. حوا هم که بی خانه شده است هفت هزار سال در بدر به جستجوی خانه ای است تا در آن آرام و قرار گیرد، در جستجوی آدمی که بتواند در دلش مسکن گزیند ولی هنوز صاحب خانه خود را نیافته است و لذا مبدّل به موجودی هرجائی و فاحشه گشته است درحالیکه آدم هم موجودی الکلی و افیونی شده است.

ولی هنوز هم این دائم الخمر افیونی در فاحشه خانه ها در جستجوی روح خویش است. تاریخ بشر تاریخ این جستجو است .

فقط انگشت شماری از انسانها موفق به دریافت دگربارهٔ روح می شوند به مصداق سورهٔ قدر. و اینان عارفان واصل هستند که به یاری معرفت نفس و تزکیه و ذکر و جهاد اکبر مشمول نزول روح می شوند و از تنهائی و تن شدگی و غربت و بی وجودی نجات می یابند و اینست رستگاری عظیم. اینان روح الله در میان بشرند و از مصادیق نعمت الله که مابقی مؤمنان نیز در ارادت و اطاعت از آنان به روح متصل می شوند و روحانی می شوند و از تنهائی نجات می یابند. و البته انگشت شماری هم در تاریخ بوده اند که توفیق داشتن یک همسر همدل و مرید را داشته اند و بدینگونه از تنهائی نجات یافته اند. ولی چنین واقعه ای در آخرالزمان که عصر حاکمیت قهارانه تفرید و تنهائی نفس بشر و عصر یاغیگری و استقلال و برابری زن با مرد و فمینیزم است دیگر ممکن نمی آید و آدم جز به دریافت دوباره روح از جانب پروردگارش امید دیگری نمی تواند داشت.

قرائتی دگر از واقعه کربلا

(از مزدک تا حسین)

مانی می گفت: خداوند از نور معرفت است... مالکیت، دزدی است... و دروغ بزرگترین گناهان است. و به این دلیل پوستش را کندند و پر از کاه نمودند و بر دروازه شهر آویختند و او را متهم به حلال سازی زنا کردند. ولی حکمت او در ایران زمین حرام و قتل عام شد و در عوض این نور تا اقصاء نقاط شرق و غرب عالم رسوخ کرد و عرفان چینی و حکمت یونانی را پدید آورد. و اما در ایران زمین مدتی بعد مزدک ظهور کرد و حکمت مانوی را تبدیل به یک مکتب اجتماعی نمود و او و پیروانش را نیز قتل عام کردند به همان تهمت ها. و کودکانشان را سر بریدند و خانه هایشان را سوزانیدند و گوئی نسلشان را برانداختند تا سلطنت ملایان دربار ساسانی استمرار یابد. ولی زن مزدک بنام «خرّمه» در لباس مردان سوار بر اسبی به غرب ایران رفت و در آنجا حکمت مانوی و مذهب مزدک را تحت عنوان دیگری ادامه داد که این مذهب به «خرّم دینی» معروف شد. و خرمه در واقع یک پیامبر زن ایرانی بود که نور دین زرتشت را به مقصود رساند و تا به مرزهای عراق و حجاز کشاند.

و اما از کل این واقعه پیرزالی از تبار مغان بنام روزبه باقی ماند و به محمد(ص) پیوست و تبدیل به بزرگترین راز دین محمد(ص) شد که: یک ایرانی جادوگر آمده و به یک چوپان بیسواد (محمد) این جادو را آموخته و دینی جدید برپا کرده است تا دین زرتشت و مانی و مزدک را زنده کند...!؟

سلمان، محرم اسرار خانه محمد و علی بود و استاد نخستین مکتب عرفانی در جهان در مدرسه صفّه در حیات خانه پیامبر.

واما علی(ع) نیز همان چیزهائی می گفت که مانی می گفت. و او را نیز در حال سجده به اتهام کفر و الحاد به قتل رسانیدند... .
و اما شاهزاده ساسانی، دختر آخرین پادشاه ایران یعنی شهربانو به طرزی افسانه ای از خانه علی(ع) سر درآورد و حسین(ع) را به همسری خود برگزید. این زن نیز همچون خرمه در لباس مردانه سوار بر اسبی از حجاز بسوی ایران آمد تا قوم خود و خرم دینان را به یاری حسین بخواند تا واقعه مزدک تکرار نشود. و حسین(ع) نیز بهمراه یاران مخلص و خاندانش از حجاز قصد ایران کرد و طبق مذاکرات شهربانو با خرم دینان، قرار بود که سپاه آنها بسوی حجاز حرکت کند و حسین و یارانش هم بسوی ایران آیند و بهمراه این سپاه وارد ایران شده و فرمانروائی ایرانیان را برعهده گیرد. ولی سرنوشت چنین نخواست و این راز به گوش دربار اموی رسید که با سپاهی عظیم کاروان حسین(ع) را در کربلا محاصره و زمینگیر نمودند تا نسل حسین و حسینیان را برای همیشه براندازند. و لذا حسین و یاران و خاندانش را هم به شیوه ای که مزدک و مزدکیان را قتل عام کردند، به خاک و خون کشیدند و حتی به کودک شیرخواره هم رحم نکردند. و عجب که هیچکس در این واقعه نگریست و گلایه نکرد ولی ملایان اموی در همه جا خلاف این واقعیت را تبلیغ نمودند و گریه بر حسین را ثواب اعظم نامیدند.
بهرحال حسین پشت مرزهای ایران قطعه قطعه شد و باز یک زن بود (زینب) که مکتب برادرش را در همان قتلگاه تدوین و جاودانه ساخت. و اما شهربانو در خاک ایران در فرار از جاسوسان اموی بطرزی عجیب غیب شد. هیکل حسین هرگز وارد ایران نشد ولی روحش و حکمتش در طی چهارده قرن از آسمان بر مردم ایران چون اشک خون بارید و مردم ایران را حسینی کرد... . این قرائت از تاریخ کربلا به قلم مورخ اروپائی کورت فریشلر است که به واقعیت نهضت حسینی بسیار نزدیکتر است تا آنچه که نوحه خوانان ما روایت می کنند.

راز نهان تاریخ تمدن (فلسفه تاریخ)

اگر یک عروس و داماد برای تمام عمرشان در بهشت غریزی خود باقی می ماندند و این بهشت بسرعت به پایان نمی رسید و خانه آرامش و سعادت غریزی آتش نمی گرفت و آدم و حوا از بهشت اخراج نمی شدند تاریخ بشری بدینگونه که آغاز شده و تا بدین مرحله رسیده و ادامه یافته است هرگز بوقوع نمی پیوست و تمدن با فرآورده هایش از قبیل حکومت، قانون، مذهب، تجارت، میکده، فاحشه خانه، زندان، ارتش، احزاب، فرقه ها، مدرسه، صنعت، دیوانه خانه و... پدید نمی آمد و چه بسا آدم و حوا هرگز از غار و یا از بالای درختها پائین نمی آمدند زیرا چیزی کم نداشتند. لذا کل تاریخ و تمدن بشری از آغاز تاکنون مدیون جنگ و عداوت بین زن و شوهرهاست از آدم و حوا تا فرزندانشان. یعنی مدیون نابودی عشق غریزی بین مرد و زن است. چون عشق غریزی نابود شد حیات غریزی و طبیعت هم دیگر کفاف نیازهایشان را نکرد و جان کندن و زراعت و صنعت و سیاست و ثروت اندوزی و اخلاق و جزا و جنگ آغاز شد زیرا با نابودی عشق غریزی، احساس جاودانگی و امنیت روانی هم نابود شد و این احساس نابود شدن موتور محرکه تاریخ بوده است. همانطور که علی(ع) می

فرماید: اگر همه انسانها مؤمن می بودند هرگز شهری برپا نمی شد. پس اگر کل این تمدن و تاریخ بشری بر کفر پنهان و آشکار استوار است و جز کفر تولید نمی کند امری طبیعی است. چون این کفر و عداوت پایان یابد این تاریخ هم به پایان می رسد.

معمای علم حدیث

احادیث منسوب به پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) بعد از قرآن بزرگترین مخزن وحی و هدایت مسلمین محسوب شده است و چه بسا خود قرآن هم بدون آن نامفهوم است. ولی از طرفی دیگر می دانیم که بخش عمده تفرقه در میان مسلمانان از همین احادیث بوده اند. و نیز اینکه بقول دکتر شریعتی اگر پیامبر اسلام در تمام مدت ٦٣ سال زندگیشان نه می خوابیدند و نه به جنگ می رفتند و نه عبادت می کردند و... باز هم نمی توانستند آنهمه حرف زده باشند. پس واضح است که بخش عمده ای از احادیث نبوی جعلی و بخشی دیگر تحریف شده است. از این لحاظ احادیث منسوب به ائمه اطهار(ع) سالمتر مانده اند زیرا مدعیان کمتری داشته اند.
و اما آن بخش از احادیثی هم که طبق عقل و قرآن و سند، معتبرند نیز مبتلا به برداشت هائی انحرافی و بلکه ضد اسلامی شده اند. فی المثل شاهدیم که در تاریخ معاصر ایران از این حدیث چه برداشت ها و تبلیغاتی انحرافی پدید آمده است: لامعاش له لا معاد له یعنی کسی که معاش ندارد معاد هم ندارد. خلاصه کلام یعنی کسی که فقیر است و نان ندارد بایستی برود به جهنم. لذا خود پیامبر و علی و مریدانش که جملگی اینگونه بودند و سنگ به شکم می بستند و کسانی چون ابوذر با خانواده اش که علناً از گرسنگی مردند پس هم اینک در جهنم هستند!؟ عجب اسلامی! اگر برداشت از حدیث مذکور چنین باشد که بر جامعه ما مسلط است و واضح است که این حدیث را بایستی امویان ساخته باشند و بس. و بایستی حدیث اموی باشد نه نبوی. ولی اگر این حدیث معتبر است معنایش اینست که کسی که معاش ندارد اصلاً حساب و کتاب در قیامت ندارد و مستقیم در بهشت است.
و نمونه دیگر این حدیث است: خیر الامور اوسطها. یعنی خیر هر امری در وسط آن است. و همه مسئله درباره معنای «وسط» است. اگر وسط را بمعنای معدل و مخلوط و بینابین و وضعی خدا- خرمائی و مشرکانه و یک بام و دو هوا بدانیم که این حدیث را هم بایستی اموی بدانیم که دعوت به شرک و محافظه کاری و التقاط و اختلاط و نسبی گری می کند. امروزه چنین برداشتی از حدیث مذکور بر منابر ادعا می شود و آنگاه در تناقض افتاده و می گویند که منظور از این حدیث فقط امور دنیوی بوده است و نه معنوی. همین مسئله موجب ابطال حدیث می شود. در حالیکه منظور از وسط همان باطن و مغز امور می باشد و شامل حال ماده و معنا می شود و حق است زیرا خیر مطلق هر امری در مغز و باطن آن قرار دارد و نه در صورت ظاهر و منافع سطحی آن. همانطور که قرآن، امت اسلامی را امت وسط نامیده است که باز هم به معنای امت باطن بین و اهل معرفت و بصیرت است و نه امت محافظه کار و التقاطی و مشرک و نسبی مسلک و متراژی و تاجر مسلک.

این برداشت های مادی و الحادی و پراگماتیستی از قرآن و حدیث متأسفانه حتی از زبان کسانی بر منابر شنیده می شود که دعوی نبرد برعلیه التقاطی گری و برداشت های ماتریالیستی از اسلام را دارند و هر که بخواهد برداشتی توحیدی عرضه کند متهم به اگزیستانسیالیزم و افراطی گری و کمونیزم می گردد. و کلام آخر اینکه جز بواسطه معرفت نفس نه قرآن نه حدیث نه سنت و نه عترت قابل فهمی یقینی و معتبر نیست و دریائی از سواد قرآنی و حدیثی و تاریخی هم مشکلی حل نمی کند و شرک بزرگترین خطر در این وادی می باشد.

ارکان تمدن بشری

انسان، حیوانی شدید و افسار گسیخته است زیرا نیازهایش پایانی ندارد. و همین نیاز و حرص و اشباع ناپذیری اساس مدنیت بمعنای گردهمائی می باشد که همه محصولات علمی و فنی و دینی و هنری و فرهنگی و سیاسی برخاسته از این ویژگی است.

آدمی همچون حیوانات بر چهار نیاز بنیادی زیست می کند که غایتی هم ندارد: نیاز پائین تنه ای که خود دو تاست: نیاز جنسی و نیاز شکمی. و نیاز بالاتنه ای که آن هم دو تاست: نیاز عاطفی (قلبی) و نیاز فکری. و لذا همه فرآورده های مدنی بشر در طول تاریخ برخاسته از این چهار نیاز می باشند.

شدت و حدّت نیازهای بشری نیز فقط بدلیل آن است که این حیوان حامل روح خداست که مظهر قدرت مطلقه می باشد و اراده مطلق است. و لذا بشر هم مبدل به حیوانی مطلق گرا شده است. حال اگر نخواهد این نیازهای حیوانی خود را تحت امر و اراده روح (خدا) تعلیم و تربیت نماید و جریان ارضای نیازهای خود را طبق قوانین و حدود و حقوق الهی تنظیم نکند مبدل به دیوی جهانخوار می شود و کل جهان و جهانیان را به قصد ارضای مطلق نیازهایش به بند می کشد و خود نیز در اسارت آتش نیازهایش می سوزد.

انسان بمیزانی که در نیازهایش حریص تر و جاه طلب تر است اجتماعی تر می شود زیرا به تجربه درک می کند که فقط با استفاده از امکانات دیگران قادر به ارضای خویشتن است. و این نیازها دو نوع کلی هستند: پائین تنه ای و بالاتنه ای. و بر همین اساس دو نوع متفاوت از اجتماعات پدید آمده اند.

رشد آدمی بمیزان بالا آمدن او از پائین تنه به بالاتنه است هر چند که پائین تنه همواره در هر مرحله از تکامل بالاتنه حضور دارد ولی طبق احکام الهی قرار است که قدرت و نیازهای بالاتنه ای بر پائین تنه حکمرانی کند واین یعنی دین. رشد تاریخی بشر در یک کلمه چیزی جز رشد از پائین تنه بسوی بالاتنه و ولایت و حکمرانی بالاتنه بر پائین تنه نبوده است. یعنی فرمان عقل و عشق بر شکم و زیرشکم و نه بالعکس. و پیامبران و عارفان پیشتازان این قلمرو بوده اند. ولی همواره اکثر مردمان بالاتنه خود را بخدمت پائین تنه قرار می دهند و لذا قلوبشان عرصه حکمرانی شهوات جنسی و مغزشان هم جولانگاه آرزوها و برنامه ریزیهای معیشتی می باشد. آنچه را که عشق می نامند کارخانه آدمخواری است و آنچه را که عقل می خوانند قلمرو جهانخواری می باشد. اینان بلعنده جهانند و جز بلعیدن هیچ همّ و غمی ندارند.

و اما آنهائی که بالاتنه بر پائین تنه شان حکم می راند انسانهائی مولّد معنا و ارزشهای اخلاقی و معارف روحانی می باشند و استفاده آنها از مادیت این جهان نیز بسیار اندک است و همان مقداری هم که مصرف می کنند را تبدیل به علم و عرفان می کنند و موجب برکات مادی هستند. و لذا رابطه شان با سائر انسانها هم اساساً قلبی و فکری است و رابطه جنسی و معیشتی آنها در خدمت رابطه معنوی و عاطفی است درحالیکه بلعندگان درست به عکس عمل می کنند یعنی دل و فکرشان هم بنده شکم و زیرشکم است.
به بیان دیگر رابطه بالاتنه ای بین انسانها معلول ماهیت رابطه پائین تنه ای آنهاست. اگر روابط پائین تنه ای بر حدود و حقوق الهی نباشد روابط بالاتنه ای هم عرصه شهوات متجاوز و اندیشه های ظالمانه می گردد. در واقع کیفیت رابطه جنسی و اقتصادی است که ماهیت رابطه قلبی و فکری را تعیین می کند.
بنابراین در همه حال زیربنای رابطه بالاتنه ای همواره همان پائین تنه است همانطور که آدمی بر روی پائین تنه خود بر زمین قرار می گیرد و بدون ارضای حداقل نیازهای شکمی و زیرشکمی قادر به ادامه حیات نیست. به همین دلیل اساس احکام دین بر حدود و حقوق رابطه جنسی و اقتصادی قرار دارد که نظام خانواده و جامعه را شکل می دهد. به همین دلیل ماهیت فرهنگ و مذهب و معنویت و علم و عرفان در هر جامعه ای تماماً برخاسته از ماهیت و عملکرد روابط زناشوئی و روابط اقتصادی در جامعه می باشد. و نیز می دانیم که تا چه حدی حقوق جنسی (زناشوئی) و حقوق اقتصادی در یک جامعه و تمدن بهم مربوطند و از یکدیگر تغذیه می کنند. جامعه ای و یا خانواده و فردی که دچار بیماری و انحطاط و زجر جنسی و فساد اقتصادی است هرگز نمی تواند دارای فرهنگ و مذهب و معنویتی سالم و پویا باشد. هر چند که بالاتنه بشری روبنای پائین تنه است ولی بایستی بر پائین تنه حکم براند وگرنه پائین تنه نیز بسوی هلاکت می رود. و همه احکام و معارف دینی و اخلاقی و علمی بشر تماماً برخاسته از بالاتنه ای است که توانسته بر پائین تنه فرمان براند.
تمدن بشری اگر تحت سیطره بالاتنه قرار نگیرد پائین تنه را هم که زیربنای حیات بشر و مدنیت اوست نابود می سازد و این همان سیری است که در تمدن معاصر شاهدش هستیم. قوانین بالاتنه همان قوانین دین خدا و معارف توحیدی است.

غریب در خانه و تنها در جامعه (فلسفه تنهائی)

کل جریان تاریخ تمدن بشری (گردهمائی) به لحاظ روانشناسی معلول گریز بشر از تنهائی بوده است. و هر چه که این تجمعات بیشتر شده احساس تنهائی هم شدیدتر شده و متقابلاً تلاش برای تجمعات متراکم تر و شهرهای بزرگتر بیشتر شده است و تنهائی هم عمیق تر.
گریز بشر از تنهائی همانا گریز او از باطن خویشتن و دل و ذات خویش بعنوان مقرّ حق و خانه خداست. بشر در جنگ و گریز و رفت و آمد بین خود و دیگران (فرد و جامعه) در واقع از خدا بسوی خدا می گریخته است و از او هیچ مفری نداشته است. دیالکتیک فرد– جامعه کل موتور محرکه تاریخ جوامع بشری می باشد. بشر هم

در خود و خانه خود تنهاست و هم در میان مردم. و آخرالزمان عرصه پیدایش جمع تنهایان است و همه پدیده های این دوران برخاسته از این معناست.
پدیده ای بنام عشق نیز حاصل گریز ذاتی انسان از تنهائی و پناه بردن به غیر و فنای در غیر است. و آخرالزمان به لحاظی قلمرو شکست جهانی عشق است و عرصه کشف خدا در خویشتن است و عشق با او. و در این عشق با خدا در خویش همان واقعه ظهور جهانی ناجی و سپس قیامت کبری فراهم می آید. و کل تاریخ بشر زمینه واقعه لقاءالله است و بدینگونه کل فلسفه تاریخ سیر از خود تا دیدار با رُخ خدا می باشد: تارُخ !

نگاهی به تاریخ هستی

نظریۀ «انفجار بزرگ» در تکوین عالم هستی بالاخره پس از هزاران سال علیرغم میل تقریباً همه فلاسفه ملحد و دانشمندان، ثابت کرد که عالم هستی مبدأ و آغازی داشته است و لذا خالقی دارد. این نظریه ثابت کرد که میلیاردها سال نوری قبل از این کل کائنات خلاء مطلق و ظلمات محض بوده که مترادف با عدم است که بناگاه نقطه ای لامتناهی از این ظلمات دچار انفجاری در درون خود گردیده که کل کائنات حاصل آن انفجار است. نظریه دیگری که متعاقب این نظریه مذکور با پیگیری کسانی چون انیشتن و هابل پدید آمد و به لحاظ علمی ثابت شد نظریه «انبساط جهان» است که نشان می دهد که کائنات هنوز هم از آن لحظه انفجار تاکنون در حال توسعه می باشد و آفاق جهان در حال گسترش است زیرا هنوز هم کهکشانها در حال انبساط درونی و دور شدن از یکدیگرند. این بدان معناست که در ظرف زمان خلقت هستی پایان نیافته است و در عالم تشریع ادامه دارد و خلقت درونی و معنوی انسان هم پایان نیافته است و پایان جهان همان پایان زمان و آخرالزمان است همانطور که آخرالزمان نیز یک لحظه نیست بلکه یک دوره از تاریخ و آخرین دوران تاریخ است. این آخرالزمان در تاریخ بشری به نوعی و در تاریخ هستی و کیهان شناسی نیز بنوعی دیگر قابل درک می باشد و چون این دوره کاملاً به پایان رسد کل کائنات بازگشت می کند و این عرصه قیامت است که قوس عروج است همانطور که قوس اول که عرصه خلقت است قوس نزول بوده است. ولی ما معتقدیم که خلقت جهان کامل شده است. ولی باید بدانیم که مشاهده تلسکوپی هابل و یارانش از انبساط جهان مربوط به عصر ما و بلکه دوران ما و تاریخ معاصر جهان نمی تواند باشد زیرا آنچه که بواسطه نور ستارگان و کهکشانها به چشم ما می رسد مربوط به بیلیونها سال پیش است یعنی آنچه که ما در آسمان دور دست می بینیم واقعیتی گذشته است و لذا مسئله انبساط جهان از نظر ما و معرفت قرآنی به پایان رسیده است و حدود چهارده قرن است که خلقت ٦ روزه جهان به پایان رسیده و ما اینک در قیامت پنجاه هزار ساله قرار داریم که دوران رجعت و لذا دوران انقباض جهان است.
آدمی به لحاظ مشاهده و ادراک حسی وعلمی– فنی خود از واقعیت جهان هستی دور و به لحاظ زمانی عقب است. آنچه که ما می یابیم امری در گذشته است. مشاهده و معرفت آنی و فعلی و کنونی فقط در قلمرو معرفت

قلبی و شهود عرفانی ممکن است. در واقع انسان بواسطه شناخت حسی خود همواره از زمان خود عقب تر است و در گذشته زندگی می کند و موجودی مرتجع می باشد. و این فریب حاصل از شناخت حسی و علمی– فنی است.

چه بسا ستارگان و کهکشانهائی که ما می بینیم میلیونها سال قبل از بین رفته اند و ما فقط تشعشعات و تصویر گذشته شان را درک می کنیم. همانطور که معرفت حسّی آدمی از خود و زندگی خودش نیز همینطور است و این امر همان گذشته گرائی و خاطره پرستی بشر است و تاریخیگری نفسانی بشر است که محصول ارتجاع و عقب ماندگی شناخت حسی اوست. لذا شناخت حسی ما همواره شناختی غیر واقع است و ما از شناخت نقد حال خود و جهان غافلیم الا بواسطه شناخت عرفانی که شهودی و قلبی و روحانی است. اهل حال بودن عرفا بدین معناست. و لذا آنان قادر به درک واقعیت عالم و آدم هستند و لذا مرد زمان می باشند و امامان زمانه اند. همانطور که شناخت حسیّ ما قادر به درک آخرالزمان و قیامت نیست هر چند که علائم آن آشکار است.

درست به همین دلیل قیامت در فرهنگ قرآنی با معنای «الساعه» یعنی اکنون بیان شده است. یعنی ما اینک در قیامت هستیم یعنی دوران رجعت و انقباض عالم هستی و همه به سوی او بازمی گردیم.

پس واضح شد که بواسطه علوم حسی انسان قادر نیست که تاریخ صعودی و عروجی جهان را درک کند زیرا این علم فقط گذشته را درک می کند و نه حال را. در واقع همه علوم و آموزه های علمی بشر ذاتاً تاریخی و ارتجاعی است و از «حال» می گریزد. و این راز ذات غفلت انسان در قلمرو علوم حسی می باشد که همه علوم بشری حسی هستند الا علم لدنی و معرفت قلبی و مشاهدات غیبی که در قلمرو معرفت نفس ممکن می شود.

علوم بشری فقط تاریخ نزولی و انبساط جهان را درک می کند آنهم با تأخیری بس کلان. در درک گذشته نیز همواره در قلمرو علوم حسی، منطبق بر وقایع در زمان واقعی نیستیم و لذا شناخت تاریخی ما هم شناختی عقب تر از تاریخ است. و اینست که عدم را که واقعه ای قبل از زمان و آغاز تاریخ است درک نمی کنیم و حداکثر آنرا مترادف با خلاء مطلق می پنداریم. و اینست که درک ما از هستی نیز درکی انتقالی و در جریان زمان و تغییر است پس درک از هستی کامل نیست بلکه درک از شدن است و نه درک بودن. این همان غفلت معرفتی انسان درباره شناخت خدا و درک توحید است. و اینست که ادراک ما از وجود بدون حضور تباهی و نابودی ممکن نمی شود. و لذا همه ادراک ما دیالکتیکی و دوگانه اند. یعنی فریبنده اند. و لذا تاریخ هستی در نزد ما عین تاریخ نیستی است. آنهم نیست شدن و نه نیست بودن. و لذا انسان همواره تصویر جهان را می بیند و نه خود جهان را. زیرا اسیر شدن است و از حضور وجود کور است همانطور که از حضور خودش غافل است و از خود جز تصویر گذشته نمی یابد. پس حتی علم تاریخ هم برای انسان ممکن نیست الا در قلمرو علم حال و معرفت قلبی.

هر گاه چشم ما بر حال باز شود جز خدا نمی بینیم و اینست که علی(ع) می فرماید که خدای نادیده را نپرستیده ام و امام حسین(ع) هم می فرماید که کور است چشمی که خدا را نمی بیند. و اینان اهل حال هستند و لذا مردان قیامت هستند و قیامت را درک می کنند زیرا خود برپا کننده آن بوده اند.

و اما نکته آخر اینکه آن عدمی که همان ظلمت و خلاء مطلق در اندیشه و حس بشر است و عرصه ماقبل از تاریخ هستی تلقی می شود نقطه آغاز هستی و اولین مرحله از خلقت است و چه بسا میلیونها سال چنین وضعی وجود داشته و سپس آن انفجار بزرگ رخ نموده و تاریخ مادیت جهان شروع شده است. در واقع خداوند نخست عدم (خلاء مطلق) را آفرید و سپس از عدم، جهان هستی مادی را خلق نمود و با نظری که به قلب عدم فرمود آن انفجار کبیر رخ داد.
ولی عصر و مرحله ماقبل از عدم همانا عرصه حضور نور مطلق حق بوده است که سپس در حجاب عدم و کائنات پنهان شده است.

نگاهی به اساطیر ملل (فلسفه اسطوره شناسی)

تاریخ باستان اقوام و ملل بر روی زمین تماماً با سرگذشت اساطیر و الهه های آسمانی عجین و از آن غیرقابل تفکیک است. آنچه که امروزه فرهنگ نامیده می شود در طی هزاران سال چیزی جز اسطوره شناسی اقوام بشری نبوده که تا به امروز نیز بطرزی غیرمستقیم در تار و پود فرهنگ ملل حضور دارد و فعال است. اساس قدیمی ترین فرهنگ مکتوب جهان تماماً بر اساطیر است: اوپانیشادها، اوستا، ایلیاد، اودیسه و شجره نامه خدایان که ارکان تاریخ مکتوب بشر بر روی زمین محسوب می شوند چیزی جز سرگذشت خدایان با انسان نیست. در اساطیر هندو حدود چهار هزار خدا وجود دارند. در اساطیر یونانی بیش از یکصد خدا هستند و از همه اینها کمتر تعداد خدایان مذاهب ایرانی در اوستا می باشند. که البته در هر یک از این نظامهای اساطیری یک خدای خدایان حضور دارد که در مذهب هندو کریشنا است در ایران اهورمزدا و در یونان هم زئوس. در تمدنهای چین و ژاپن و مصر و آمریکای لاتین که بسیار قدیمی تر از ایران و هند و یونان می باشند و آثار مکتوبی هم بر جای نگذاشته اند طبق سنگ نوشته ها تماماً حاکمیت انواع اساطیر را نشان می دهد.
این اساطیر بتدریج در طول تاریخ و با رشد اندیشه بشری به زمین نزدیکتر شده و دارای مفاهیم و نامهائی انسانی شده اند و گاه تبدیل به مفاهیمی علمی و فلسفی و دینی و عرفانی گردیده اند مثلاً ملائک و شیاطین در قلمرو مذاهب ابراهیمی جایگزین بسیاری از اساطیر کهن شده اند که همان هویت ها را دارا هستند. و یا در عرصه علم مفاهیمی مثل انرژی، جاذبه، سیاهچاله ها و پدیده های نجومی. و یا در قلمرو فلسفه مفاهیمی همچون عشق، منطق، معرفت، اشراق و امثالهم تبلور صفات و قدرتهائی است که به برخی از خدایان اساطیری اختصاص داشته است و یا مفاهیمی همچون کیمیا، اکسیر، آب حیات و غیره. و یا در ادبیات عرفانی ما مفاهیمی مثل شاهد، ساقی، می، جام جم، یار، زلف، خال وغیره. بیانگر نزول آسمانی مفاهیم اساطیری کهن در وجود انسان است و انسانی شدهٔ همان اساطیر آسمانی می باشد.
بطور کلی می توان سیر تاریخ بشر را عرصه نزول مفاهیم و پدیده های آسمانی و متافیزیکی در حیات انسانی دانست و یا تجلی آسمان در زمین و ظهور خدایان در انسانها. و بروز صفات اساطیری در کردار بشری. تا آنجا

که مخصوصاً درعرفان اسلامی شاهد ظهور خداوند خالق در انسانی بنام انسان کامل یا پیر و امام هستیم که مشابه آن در مذهب هندو مصداق برهمن است و در حکمت یونانی در آخرین مراحل کمالش شاهد ظهور انسانی بنام سوفیست هستیم. اینها جملگی مظاهر ظهور کریشنا و الله و اهورمزدا و یهوه و زئوس و آپولون می باشند.

مذاهب ابراهیمی همه خدایان اساطیری و بت های زمینی آنها را نابود کردند و بشر را بخود آوردند و با ظهور حکمت و معرفت نفس در شرق و غرب عالم این روند تحول آسمان به زمین و خدا به انسان در عرصه عرفان اسلامی با ظهور نخستین انسان کامل علی(ع) کامل شد. با این واقعه فقط مذهب کامل نشد بلکه تاریخ علم نیز آغاز شد که از جهان اسلام بود. و از این واقعه است که حتی آن خدای یگانه هم در وجود انسان سکنی گزید و این عرصه قیامت است.

راز هویت ایرانی

هر هویتی دارای دو وجه است: مادی و معنوی، دنیوی و اخروی، فنی و اخلاقی، علمی و دینی. هنگام ظهور اسلام از بطن بی تمدن ترین قبایل بشری یعنی اعراب، یکی از سه تمدن بزرگ جهان یعنی ایران در حال افول بود بخصوص به لحاظ معنوی. با حمله اعراب و گرایش ایرانیان به اسلام برخلاف سائر اقوام، زبان ایرانی تحت الشعاع زبان عربی نابود شد. ایرانیان به لحاظ زبان که ستون فقرات فرهنگ و هویت معنوی است پارسی باقی ماندند ولی به لحاظ دینی، اسلام را پذیرفتند و بدین گونه هویت ایرانی دچار انشقاق و نفاق عظیمی گردید که در طول تاریخ با نفوذ اسلام، مستمراً شدیدتر شد. و این امر از مهمترین ویژگی هویت ایرانیان از بعد اسلام تا به امروز است که هم دارای بزرگترین ضایعات بوده و هم بزرگترین برکات. این دیالکتیک هویت ایرانی است.

این انشقاق هویت موجب تضعیف تا سرحد نابودی انسجام و اتحاد ملی و سیاسی و اقتصادی شده و هم موجب شکوفائی و خلاقیت خارق العاده علمی و فرهنگی و معنوی گردیده است تا جائیکه بمدت یک دوران تاریخی سلطه عرب بر قوم ایرانی تمام ارکان معنوی اسلام و اعراب را ایرانیان در دست داشته اند. و گوئی این یک مبادله و تجارت پایاپای بین ایران و اسلام بوده است. ایران اقتدار سیاسی و اقتصادی و مادی خود را به اعراب داد و اقتدار علمی و عرفانی و ادبی و اخلاقی را از اسلام گرفت. به لحاظ مادی دچار تفرقه و کثرت و تجزیه و هزار سال مصیبت و اسارت و فقارت گردید و به لحاظ معنوی مبدل به بزرگترین اقوام بشری بر روی زمین شد و بزر گترین نوابغ را پرورد. چنین وضعی در هیچ جای دیگر همچون یمن، مصر، آفریقا و هندوستان اتفاق نیفتاد. ایران روح عرب را گرفت و عرب تن ایران را.

نظری به فلسفه تاریخ جنگهای بشری

تاریخ بشر، تاریخ جنگ است. در هر کجا و دوره ای که جنگی نبوده تاریخی هم به ثبت نرسیده و گوئی که اصلاً نبوده است. فقط کتب آسمانی صوری از زندگانی غیرجنگی مردان خدا را به ثبت رسانیده است که بایستی آنرا تاریخ متافیزیکی نامید که تاریخ جنگ انسان با نفس خویشتن است.

جنگهای بشری ماهیتاً دو نوعند: جنگ بین کفر و ایمان و جنگ بین کفر و نفاق! جنگ بین کفر و ایمان همواره بسیار کوتاه و شدید و واضح رخ نموده و به نتیجه رسیده است که اکثراً بظاهر با پیروزی کافران و شکست مؤمنان منتهی شده ولی عملاً و در بلند مدت ایمان بر کفر پیروز شده است که تاریخ مذهب محصول این پیروزی غیرمستقیم است. نخستین جنگ بین کفر و ایمان جنگ بین هابیل و قابیل است که به کشته شدن هابیل و زنده ماندن قابیل که برادر کافرش بود پایان یافت ولی آنچه که بر فرزندان آدم و حوا حکمفرما شد دین بود خواه و ناخواه. پس هابیل پیروز شد. این جنگ نیز از جانب هابیل یک دفاع بود. مؤمنان هرگز تهاجم نمی کنند و بلکه حداکثر دفاع می کنند.

و اما جنگ مستمر و بی پایان دیگری که در همه جای زمین و زمان ادامه داشته است جنگ بین کافران و منافقان است. کافران علنی و بی ریا و کسانی که باطناً کافرند ولی تظاهر به دین می کنند. کافران بی ریائی که عموماً بر مسند قدرت دنیوی قرار دارند و منافقانی که تحت سلطه آنها زندگی می کنند. ماهیت جنگ طبقاتی در تاریخ از این نوع است که پایانی هم ندارد و خداوند در کتابش به مؤمنان امر نموده که هرگز در این جنگ وارد نشوید و به حمایت از منافقان که ظاهری مظلوم دارند برنخیزید مگر آنکه این منافقان براستی قصد توبه داشته باشند. منافقان در تاریخ در واقع همان کافرانی هستند که در نبرد با مؤمنان و پیامبران مغلوب شدند و لذا نقاب دین بر صورت کفر خود نهادند. و خداوند کافران را بر آنان مسلط ساخت تا یا کافری علنی شوند و یا براستی ایمان آورند. پس هر جنگی ذاتاً بر حق است.

شعبان بی مخ

می دانیم که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۰ جز بقدرت شعبان بی مخ که نماد زورخانه بود به پیروزی نمی رسید در واقع حدود ربع قرن تاریخ معاصر کشور ما تا پیروزی انقلاب اسلامی تاریخ حکومت بی مخ ها بود. ربع قرن دوره حکومت رضاشاه هم حاکمیت رضاشاه بی مخ بود که بی هیچ مهابا کل خاک ایران و درآمد نفت را مایملک خاندان خود کرده بود که با ترک ایران همه آنها را به نام پسرش انتقال داد. و پسرش هم فقط ته سفره درآمد نفت را هزینه کشور می نمود. چنین شاه و سلطنت و حکومتی در تاریخ ایران و جهان بی سابقه بود و درست به همین دلیل خاندان پهلوی به مثابه پایان تاریخ کهن ترین نظام سلطنتی در جهان بالاخره منقرض شد و این آیا انقراض حاکمیت بی مخ ها بر سرنوشت ملل جهان است؟ ولی شاهدیم که هنوز هم بر اکثر ملل جهان بی مخ ها حکمرانی می کنند. بوش هم یک بی مخ است همانطور که صدام حسین هم یک بی مخ بود. بن لادن

و ملامحمد عمر هم همینطور. هیتلر هم و استالین نیز و پولپوت. فقط شاهان بی مخ نبوده اند بلکه انقلابیون عصر جدید جهان و همه دموکراتها و کمونیست ها هم بی مخ ها هستند. فقط بی مخ ها با بی مخ ها می جنگند. آدم بامخ هرگز نمی جنگد بلکه حرف می زند. آدم بامخ هم چون هم کلام آدم بی مخ شود مخ خود را از دست می دهد. حقیقت اینست که تاریخ جهان در عرصه حکومت، تاریخ حاکمیت بی مخ ها بوده است: چنگیز، اسکندر، نرون، تیمور، نادر و... . آیا براستی هرگز نوبت حاکمیت مخ بر جهان فرا می رسد؟ آیا مخ بر بی مخ مسلط می شود؟ همواره گردن مخ ها زده می شود و سرشان بر نیزه می گردد تا بی مخ ها سلطنت کنند. آیا این سلطنت خدا را پایانی است؟

فلسفه قتل عام مغول در نیشابور

در میان همه تهاجمات و قتل عامهای تاریخی، قتل عام مغولان در جهان و خاصه در ایران و مخصوصاً در شهر نیشابور در صدر عبرتها و حیرتهای تاریخی قرار دارد و هر اهل معرفتی را به تفکر وامی دارد.
قتل عام مردم نیشابور یک قتل عام کامل بمعنای واقعی کلمه بوده است تا آن حد که نه عالم باقی می ماند و نه عامی، نه زن و نه مرد و نه کودک و نه پیر و نه مرغ و سگ و گربه حتی. و آنگاه خانه ها ویران شد و شهر را آب بستند و شخم زدند و گندم کاشتند. و اما نیشابور تا قبل از این قتل عام در واقع پایتخت علمی– فرهنگی ایران بود که اوج شکوفائی خود را در عصر خواجه نظام الملک و سلطنت سلجوقیان می گذرانید و خواجه نظام الملک رسالتی بزرگتر از قتل عام شیعیان نداشت. تاریخ هر قومی یک فلسفه بشری دارد و یک حکمت الهی. فلسفه بشری تاریخ نیشابور بیانگر شقی ترین ظلمی است که بر قومی روا شده است ولی حکمت الهی این واقعه طبعاً نمی تواند دال بر چنین ستمی هولناک باشد زیرا در هر امری حقی الهی نهفته است و اما آن حق الهی درباره قتل عام نیشابور چیست؟
نیشابور در آن دوران باشکوه ترین شهر ایران بود دارای دهها دانشگاه و مسجد و کاخ و کتابخانه. ولی شاهد قتل عام شیعیان بدست حاکمان نیشابور و به همراهی مردم آن بود. دهها هزار زن و مرد و کودک شیعه و اسماعیلیه تحت عنوان ملحد و مرتد در میادین شهر به سلاخی کشیده شدند و اموال آنان نیز سوزانده شد. و این قتل عام مسلمان بدست مسلمان و ایرانی بدست ایرانی بود. که بناگاه خداوند یک قوم بدوی و خونخوار را برای انتقامجوئی فرستاد.
آنچه که در نظر خداوند اهمیت دارد کاخ و مدرسه و مسجد نیست بلکه عدالت و حق پرستی است.

تاریخچه اسلام سیاسی

اسلام سیاسی یا حکومتی آن اسلامی است که بعنوان ابزار در خدمت حکومت است و این ابزار هر کجا که با منافع حکومت ها تعارضی داشته باشد یا انکار می شود و یا تحریف و مسخ و تبدیل می گردد. در طول تاریخ، اسلام دشمنی خطرناکتر از اسلام سیاسی نداشته است که بلافاصله با رحلت پیامبر و با شورای فراماسونی «سقیفه» آغاز شده و در همه جا به جای حقیقت اسلام، مصلحت سیاسی به میان آمد و نخستین این مصلحت آن بود که علی و مؤمنان از میدان بدر شوند و تحت بازداشت خانگی قرار گیرند و آنانکه آرام نمی گیرند مثل ابوذر، تبعید یا ترور شوند.

بزرگترین خطر اسلام سیاسی این نبود که مردم را از حقوق حقه شان محروم نمود بلکه اصل حقایق دین را تحریف و تبدیل نمود. تقریباً همه حکومت های به اصطلاح اسلامی در طول تاریخ کارخانه تحریف و تبدیل معارف دینی بوده اند: از دوران خلفای اولیه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و سپس دستگاه اموی و عباسی و دست نشانده آنها در سراسر جهان مثل غزنویان و سلاجقه و تا حکومتهای جدید مثل عثمانی و صفوی و تا قاجار و پهلوی که دست نشانده های ابرقدرتهای غیراسلامی بودند که علناً کل اسلام را انکار نمودند و این انکار اسلام بزرگترین شانسی بود که نصیب اسلام شد زیرا از عرصه تحریف و تبدیل خارج شد و سپس منجر به انقلاب گردید و برای نخستین بار در تاریخ یک حکومت اسلامی مستقل و ملی رخ نمود که نه عربی بود و نه غربی. چنین اتفاقی در گذشته تاریخ ما نیز چند بار رخ داده بود که عمری چندان نیافت مثل حکومتهای محلی آل بویه و صفاریان و فاطمیان. که آخرین و بزرگترین آن صفویان بود. عیب و اشکال این حکومتهای اسلامی– ایرانی و غیر وابسته فقدان یک ایدئولوژی مدون اسلامی جهت یک حاکمیت کامل اقتصادی– اجتماعی– فرهنگی بود. و درست به همین دلیل دوباره وابستگی ها و انحرافات عقیدتی و طبقاتی آغاز شد و این حکومتها که با هزار مجاهدت و ایثار حاصل شده بودند نابود شدند.

یکی از بزرگترین ارزش جهانی حمله مغول این بود که بنیاد همه حکومتهای منافق اسلامی و حتی مسیحی را در جهان برکند و لذا زان بعد برای نخستین بار دینی خالصانه و برحق تر امکان رشد و حاکمیت یافت و تشیع هم به یمن این واقعه خونبار امکان بقا و رشد یافت. حمله مغول مثل حمله اسکندر و هیتلر همواره برای ملل دربند به مثابه نجات بوده است و گوئی آنها فرشتگان قهر و غضب الهی بوده اند هر چند که گاه تر و خشک را سوزانیده اند.

صفویان بزرگترین درس عبرت حکومت شیعیان در تاریخ محسوب می شوند و امروزه نیز برای نظام ما بایستی هزاران عبرت بهمراه داشته باشد تا همان خطاها تکرار نشود. صفویان قدرتمندترین و نخستین حکومت شیعی بودند که بر کل ایران زمین حاکمیت یافتند که نه عربی بودند و نه استعماری. ولی و هزار اما که بسرعت به لحاظ اعتقادی به سمت جاهلیت عربی سوق یافتند و به لحاظ سیاسی هم بازیچه استعمار شدند و از درون پوسیدند و ساقط گشتند. همواره عرب زدگی و غرب زدگی دو روی انحطاط و فروپاشی نظامهای اسلامی و شیعی بوده است.

عرب زدگی موجب ارتجاع و انحطاط فرهنگی و اجتماعی شده و نیازهای مردم ما را ادا نکرده است و همین خلاء و نقص موجب رویکرد به غرب بوده است تا جبران مافات کند.
امروزه نیز همان آفت و نقصان و فقدان در جامعه ما فریاد می زند. و لذا بر حسب شعائر اسلامی هستیم ولی در عمل بسوی غرب می رویم. و این نفاق موجب نابودی است.
تا اسلامی مدون و ایدئولوژیک براساس اندیشه و احساس و منطق و نیازهای ایرانی پدید نیاید و تا شیعه بومی و ایرانی نشود و تبدیل به مکتبی اقتصادی– سیاسی– فرهنگی بر مبنای قرآن و عترت نشود ما ریشه ای در خویشتن نداریم و به شرق و غرب در نوسانیم. ما دردی جز فقدان ایدئولوژی شیعی نداریم و لذا شعائر و شعارهای ما عربی است ولی اقتصاد ما سرمایه داری است و سیاست ما روسی است و فرهنگ ما یک معجون همه کاره و هیچکاره. تا ما مرز عربیت و اسلام را جدا نکنیم از غرب رهائی نداریم. عرب زدگی ما زیربنای غرب زدگی ماست. تا اقتصاد اسلامی مدون و ایدئولوژیک نداشته باشیم تا علوم انسانی مبتنی بر قرآن و عترت پدید نیاوریم تا علوم سیاسی و مدیریت قرآنی مدون نداشته باشیم تا فلسفه قرآنی مدون نداشته باشیم تکرار صفاریان و صفویان و فاطمیان هستیم و برای بقای خود چاره ای جز انکار یا تحریف اسلام نداریم.

قرآن فارسی و اسلام ایرانی

هیچ دین و آئین برحق و الهی در هیچ قومی راه نیافت الا اینکه کتاب آسمانی آن دین و پیامبر بر قلوب برخی از حق پرستان و مؤمنان آن قوم نازل شد و به زبان و منطق و عقل و احساس همان قوم جاری شد. یعنی هرگز دین اسلام و معارف قرآنی مستقیماً از خود پیامبر و قرآن به ایرانیان نرسید الا اینکه موجب تقلید و اکراه و نفاق شد. بلکه نور اسلام و حکمتهای قرآن و وحی محمدی از دل سلمان فارسی نازل شد و در آن کارگاه تبدیل به فرهنگ و احساس ایرانی و فارسی شد و به ایرانیان رسید. از دل محمد(ص) بر دل سلمان و از دل سلمان بر قلوب ایرانیان. آن اسلامی که مستقیماً از اعراب به ایران رسید در واقع به ایرانیان به زور تحمیل شد که اسلام امثال غزنویان و سلاجقه و صفوی را پدید آورد که دشمن جان و ناموس و شرف ایرانیان بودند که اسلام بنی عباسی بود و نه اسلام محمد و علی. خداوند با هر قومی با زبان همان قوم سخن می گوید. عرفای ایرانی محل نزول قرآن فارسی بر قوم ایرانی بوده اند. همانطور که آن نور از دل سلمان به شمس تبریزی نازل شد و از شمس بر مولانا جاری شد و در مولانا منجر به انفجار مثنوی و غزلیات گردید و بمدت حدود هفت قرن نور هدایت ایرانیان بوده است. و بیهوده نیست که سلطان فقه شیعی در ایران یعنی شیخ بهائی کتاب مثنوی را قرآن فارسی می نامد و این یک توصیف هنری و ادبی و ذوقی نیست بلکه عین واقعه است. بنابراین هرگز ایرانیان مستقیماً از طریق قرآن عربی، نور اسلام را دریافت نکرده اند الا اینکه دچار سرگشتگی و نفاق شده اند. نور ناب حکمت علوی و وحی محمدی از درب وجود کسانی چون سلمان و مولانا و حافظ و عطار و بابا طاهر بر ایرانیان تابیده است نه مترجمین قرآن و حدیث و معلمین ادبیات عرب و تعالیم قرآنی و

فقهی. در واقع باید گفت که آنچه که عرفان ایرانی نامیده می شود همان اسلام ناب محمد و امامت علوی بر قوم ایرانی است. پس در واقع پیامبران شیعه ایرانی همان عرفای ایرانی هستند که به زبان دل و جان ایرانیان سخن گفته اند و نه حتی عرفای عرب زبان مثل ابن عربی یا حتی ایرانیان عرب گوی مثل ملاصدرا. درست به همین دلیل هرگز عرفان ملاصدرائی بر فرهنگ ایرانی وارد نشده و نخواهد شد ولی عرفان مولوی و حافظ، بابا طاهر و صفی و مشتاق را روستائیان بیسواد ما هم دریافته اند و اتصالشان به دین اسلام از این راه است.

این است که اسلام از درب حوزه های علمیه دینی ما هرگز بیرون نرفته و وارد فرهنگ مردم ما نشده است و لذا تنها اتصال روحانیون حوزه ای ما با مردم فقط و فقط از طریق روضه های امام حسین است که با زبان و احساس فارسی است و اگر همین هم نمی بود هرگز حوزه های دینی ما نمی توانست بقا و استمرار یابد. در واقع حوزه های ما فقط زنده به نور کربلای حسینی هستند یعنی نزول حسینی در ایران. بقای این حوزه ها هرگز بواسطه فقه و ادبیات عرب و تفسیر قرآن و حدیث نبوده است و همه علمای حوزه ای ما به این امر معترفند. پیروزی انقلاب اسلامی هم سندی آشکار بر این ادعاست. رهبر انقلاب بواسطه فقه و ادبیات عرب و معلومات قرآن عربی با مردم ارتباط برقرار نکرد بلکه بواسطه عرفان و زبان امّی و دهاتی بود که نور عدالت علی را به مردم رسانید و رهبر شد. این نکته ای بس مهم است که هرگز مورد توجه تحلیل گران و انقلاب شناسان ما نبوده است و بلکه اکثراً انکار و گاه مسخره هم شده است. ارادت جوشان امام خمینی به مولانا جوابگوی ادعای ماست.

سال 87 - 86 سال وحدت و ظهور

عید ۱۳۸۶ مصادف بود با تطابق آغاز سال شمسی و قمری. یعنی وحدت کامل تقویم ایرانی و اسلامی. وحدت ماه و خورشید به معنای وحدت منیر و منور و وحدت علت و معلول بمعنای وحدت خالق و مخلوق است که در معارف شیعی از جمله علائم ظهور انسان کامل و ناجی موعود است. این وقایع نجومی در فرهنگ امامیه و عرفان شیعه از اهمیت خاصی برخوردار است.

ولی عید ۱۳۸۷ مصادف بود با تطابق آغاز سال شمسی و آغاز امامت مهدی موعود. بدین ترتیب نمی تواند این دو واقعه حیرت آور استثنائی نجومی بی معنا و اتفاقی باشد. بر اهل معرفت این دو واقعه متوالی آنهم درباره امر واحدی واقعه ای بس مبارک و تاریخی است. همانطور که در طی دهه های اخیر بسیاری از علائم پیش بینی شده ظهور ناجی آخرالزمان در روایات اسلامی به تحقق پیوسته است این دو واقعه نجومی نیز مکمل مجموعه این پیش بینی ها می باشد.

از جمله وقایع مکمل همانا پیدایش مؤسسه عرفان درمانی و وبلاگ آخرالزمان است که بر محور پدیده آخرالزمان و معرفی امام زمان دریائی از معارف شیعی را به زبان انسان مدرن پیش روی نهاده است و به مثابه مقدمه و زمینه فرهنگی این ظهور می باشد.

خدای را سپاس می گوئیم که در این بزرگترین واقعه تاریخی و جهانی، سهمی هر چند اندک داشته ایم و بعنوان یک فرد توانسته ایم بر اساس مسائل و ضروریات انسان مدرن، حق امامت و ظهور ناجی موعود را بعنوان تنها راه نجات بشر، تبیین نمائیم تا انسان غافل امروز را برای این واقعه آماده سازیم.

پایان تاریخ دروغ مبارکباد!

تاریخ تمدن مادی بشر در یک کلام تاریخ دروغهای بشر است. دروغی بنام تمدن، دروغی بنام فلسفه، دروغی بنام علم، دروغی بنام تکنولوژی، دروغی بنام رفاه و پیشرفت، دروغی بنام آزادی و دموکراسی و برابری، دروغی بنام سوسیالیزم و فمینیزم، دروغی بنام حقوق بشر، دروغی بنام انترناسیونالیزم، دروغی بنام ناسیونالیزم و... و دروغهائی هولناکتر از این دروغی بنام مسیحیت که از عداوت با مسیح برخاسته بود، دروغی بنام صهیونیزم که از عداوت با موسی برخاسته بود و دروغی بنام اسلام که از عداوت با محمد (ص) و علی (ع) برخاسته بود و... و دروغی لطیف تر و شیطانی تر از همهٔ اینها دروغی بنام عشق و ایثار که اشد آدمخواری بود. و نیز دروغی عظیم بنام تاریخ. و بشمارید صدها دروغ دیگر را: تعلیم و تربیت، صلح جهانی، استقلال، فضیلت، تقوا و زهد، روحانیت و قداست و دروغی بنام بهداشت و درمان، و دروغی دگر بنام تروریزم، و دروغی دگر بنام مبارزه با تروریزم، و دروغ مدرن دیگری بنام انقلاب و پدر همهٔ دروغها یعنی مدرنیزم. و دروغهای مکتبی مثل اصالت وجود، اصالت انسان، اصالت زن، اصالت دل و اصالت هنر، رومانیزم، اکسپرسیونیزم، هیپی گری، درویشی گری، بهائی گری، انرژی درمانی، احضار روح، و دروغهای به اصطلاح علمی: روانشناسی، جامعه شناسی، مردم شناسی، انسان شناسی، روح شناسی و.... .

و در هزارهٔ سوم شاهد رسوائی و فروپاشی تاریخ دروغهای بشری هستیم که خود بدست خود رسوا شده و به خود براندازی مبتلا گردیده است و بهمراه نظامهای جهانی خود در خود می شکند. هزارهٔ سوم هزارهٔ بحران است: بحران لایهٔ اوزون، بحران ایدز، بحران اعتیاد، بحران خودکشی، بحران تروریزم، بحران مالی، بحران لیبرالیزم، بحران انرژی، بحران نان، بحران پزشکی، بحران زناشوئی، بحران جنسی، بحران امنیت، بحران عشق، بحران آنفولانزا، بحران آب، بحران اخلاق، بحران سونامی، بحران زلزله ها و... و اینها یعنی بحران علم و تکنولوژی و تمدن بشری و بحران تاریخ: پایان تاریخ: آخرالزمان!

در دورانی هستیم که براستی جز خدا پناه و یاوری نیست. ولی نه آن خدائی که خود دروغ اکبر و جهانی ترین دروغ بشر بود و هر فرد و گروهی خودش را بنام خدا می پرستید. بلکه خدائی در هیبت انسانی. هموئی که ناجی موعود نامیده می شود.

در حقیقت ظهور این خدای انسانی و انسان خدائی است که همهٔ دروغها را رسوا کرده و دروغگویان را افشاء نموده است و دروغشان را بر سرشان شکسته است.

ظهور انسان راستین است که انسان دروغین را با خودش به بن بست و خودبراندازی کشانیده است.

ظهور انسان بر انسانیت مبارکباد!

فصل سوم

فلسفه سیاسی

خودشناسی سیاسی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

فلسفه فلسطین

سرزمین فلسطین به لحاظ جغرافیایی دارای ویژگی منحصر بفردی در روی کره زمین است. این سرزمین عمدتاً همان دریای مرده (Dead Sea) است. بدین لحاظ گودترین خاک روی زمین است همانطور که مثلاً قله اورست بلندترین جای زمین می باشد. به همین دلیل به لحاظ اقتصادی و منابع و ثروتهای طبیعی هم فقیرترین کشور جهان است. پس در واقع خاک فلسطین مستضعفترین خاک روی زمین است. خاشع ترین و فقیرترین!

این سرزمین در عین حال مهد ظهور هزاران پیامبر بوده و قبر بسیاری از آنان در این بخش از زمین می باشد. این ضعیفترین خاک زمین مهد ظهور بیشترین پیامبران خدا هم بوده است.

وعده ظهور یهوه خدای موسی هم در همین سرزمین و بر کوه صهیون در اورشلیم می باشد که این سرزمین را مبدل به سرزمین موعود و نجات بنی اسرائیل ساخته است. و می دانیم که محل عروج پیامبر اسلام و عروج مسیح هم بوده است و در روایات اسلامی و شیعی و همچنین برخی از روایات یهود و مسیحی نخستین نشانه های جهانی آخرالزمان هم در این سرزمین آشکار می شود و این سرزمین میعادگاه و مبدأ وقایعی خواهد بود که به جنگ بزرگ جهانی منجر می شود و نجات بشریت نیز متعاقب این وقایع آغاز می گردد.

و امروزه نیز شاهدیم که حدود نیم قرن است که این سرزمین مبدل به کانون همه مسائل جهانی گشته و اکثر انقلابات جهان تحت الشعاع و حمایت انقلابیون این سرزمین به پیروزی رسیده ولی خود این سرزمین و ساکنانش در جنگ و ناامنی فزاینده غرق می شوند و ساکنانش مبدل به مستضعفترین مردم جهان گشته اند. این استضعاف هم فقط شامل حال اعراب و مسلمانان نیست بلکه یهودیان مقیم این سرزمین نیز که تحت حکومت نظامی دولت اسرائیل هستند نیز ناامن ترین و بدبخت ترین یهودیان جهانند و همچون قلی در زندان هستند که لحظه ای آرام و قرار ندارند.

مارتین بوبر عارف سوسیالیست یهود آلمانی هم نیمه دوم عمرش را قبل از تشکیل دولت اسرائیل به اورشلیم مهاجرت کرد و در دامنه کوه صهیون اقامت گزید و مشغول تربیت مریدانی گشت و یک جامعه سوسیالیستی– عرفانی را بنا نهاد و در انتظار ظهور یهوه از کوه صهیون از جهان رفت و تا به آخر با دولت اسرائیل سر سازگاری نداشت و اکثر پیروانش را مسلمانان تشکیل می دادند.

همه نشانه ها گواه بر این حقیقت هستند که گویی سرنوشت جهان منوط به سرنوشت فلسطین است و همه ابرقدرتها و حکومتهای روی زمین بطرزی جادویی درگیر سرنوشت ملتی آواره و بغایت فقیرند که در پست ترین و فقیرترین خاک روی زمین زندگی می کنند و هر آن برای کشته شدن آماده اند و جوانانش بمب به شکم می بندند و خود را به سپاه دشمن می زنند و حیرت آورترین پدیده فرهنگی در تاریخ را بدعت نهاده اند و خط بطلان بر جان خویش کشیده اند. این رویاروئی سنگ و بمب است عصر حجر با عصر اتم. رویاروئی فقیرترین مردمان با ثروتمندترین قدرتمندان جهان. انقلابیون فلسطینی به همه انقلابیون جهان یاری دادند و پیروزشان نمودند ولی کسی به این انقلابیون رغبتی ندارد و حداکثر صدقه ای می اندازد و می رود و یا از آنان به عنوان یک حربه دیپلماتیک و وجه المصالحه منافع ملی خود بهره می گیرد.

گویا خداوند این واقعه حیرت آور را بصورت یک امتحان جهانی پیش روی اهالی زمین قرار داده است تا ببیند که چه کسی نیکوکارتر است.
واقعه فلسطین پدیده ای بسیار بیشتر و برتر و پیچیده تر از یک پدیده سیاسی- نظامی- استعماری- امپریالیستی- صهیونیستی است. این یک اسطوره عرفانی است که سرزمین پیامبران خدا یعنی مستضعفترین مردمان تاریخ بشر را مهد اتحاد و درگیری همه قدرتهای جهانی ساخته است و همچون گردابی مخوف کل جهانیان را به سوی خود می کشد و کسی را امکان گریز از آن نیست. این گودال بزرگی که دریایی مرده است کل بشریت را در کام خود فرو می برد و بخود می خواند.
تفکر در باره فلسطین براستی یکی از قلمروهای عینی و رئالیستی و در درجه اول معرفت شناسی است.امروزه بایستی در درسهای فلسفی موضوعی به نام فلسفه فلسطین را هم گنجاند و مورد نقد و بررسی قرار داد.
فلسطین یک موضوع فلسفی- عرفانی است و یکی از حیرت آورترین پدیده های عرصه مدرنیزه و آخرالزمان است.

فلسفه امپریالیزم جهانی

امپریالیزم، نماد و تعین تاریخی کفر و کبر و ستمگری بشر بر روی زمین است و عمری به اندازه عمر بنی آدم دارد. نخستین امپریالیزم بالقوه همانا قابیل فرزند آدم ابوالبشر بود که از فرط کبر و بخل خود به ناحق بواسطه نخستین ابزار و اسلحه خود که گویا چماقی بود بر سر برادرش هابیل کوفت و او را به قتل رسانید.
این سلطه گری در طول تاریخ بواسطه رشد ابزار و تسلیحات استمرار یافت و نهایتاً با اختراع تسلیحاتی که بتواند به ناگاه کل جهان را نابود کند، مبدل به امپریالیزم جهانی شد.
امپریالیزم دارای دوجنبه است: باطنی و ظاهری! جنبه باطنی آن همان کفر و کبر بشر است که بواسطه تسلیحات تحقق ظاهری می یابد. پس تسلیحات امحای جمعی که محصول رشد تکنولوژی است صورت بیرونی امپریالیزم را تحقق می بخشد.
و می دانیم که ابزارسازی برای تولید اسلحه گام به گام و توأمان پدید آمده است و همواره پیشرفته ترین علوم و فنون ابزارسازی بشر در خدمت تسلیحات بوده است همانطور که امروزه نیز چنین است و از هر کشف و اختراع نوینی، نخستین چیزی که پدید می آید یک اسلحه جدید است: اسلحه اتمی، لیزری، میکروبی، شیمیائی، جاسوسی، شکنجه گری و... و حتی اسلحه روانی و تبلیغاتی رسانه ای.
اصولاً ذات علوم مادی و فنون ابزارسازی و تولیدی بر صفت کفر و کبر و حرص و بخل و سلطه و ستمگری قرار دارد. به همین دلیل اسلحه انبیاء و اولیای خدا اساساً قدرت وحی و معجزه و کرامات و دعا بوده است. به همین دلیل بقول رسول اکرم (ص) «مؤمنان لشکریان دعا هستند».
لذا شاهدیم که پیدایش و بقای امپریالیزم همواره بر قدرت ویرانگری و نابودسازی حاصل از تکنولوژی قرار داشته است. به همین دلیل آنچه که آمریکا را مبدل به سرکرده امپریالیستهای جهانی نمود قدرت بمب اتمی بود

که برای نخستین بار در ژاپن منفجر شد. این بزم جهانی و تولد جهانی امپریالیزم آمریکا بود که از ویرانه جهانی امپریالیزم بریتانیا سر برآورد.

از آنجا که صفت کفر و کبر و سلطه در هر بشری کمابیش حضور دارد لذا فقط بایستی جنبه بیرونی امپریالیزم را مد نظر قرار داد تا فلسفه امپریالیزم درک شود و آن تکنولوژی و برتری علمی– فنی خاصه در تسلیحات است. لذا شاهدیم که امپریالیزم به لحاظ ایدئولوژیکی همان مکتب اصالت تکنولوژی است یعنی تکنولوژیزم! و لذا شاهدیم که تکنولوژی پرستی و گرایشات امپریالیستی امری واحد است. فی المثل شاهدیم که حامیان جهانی آمریکا عملاً پرستندگان تکنولوژی هستند و نیز اینکه همه پرستندگان تکنولوژی دارای قوه امپریالیستی بالفعلی می باشند و در سودای جهانخواری و سلطه جهانند.

و اما اگر امروزه شاهدیم که در پس پرده امپریالیزم جهانی غرب پدیده ای بنام صهیونیزم قرار دارد که به مثابه قلب امپریالیزم آمریکاست بدان دلیل است که صهیونیزم ادامه تاریخی مکتب سامری است که مهندسی زبردست بود و توانست گوساله ای بسازد که گویا از خود صدائی تولید می کرد و بدین وسیله تقریباً همه بنی اسرائیل را در غیاب حضرت موسی به پرستش آن گوساله ناطق (مثل ربات) کشانید و کافر نمود. کلاً این جناح از بنی اسرائیل در ساختار پس پرده تمدنها و امپراطوریهای یونانی و رومی نیز همواره حضور داشتند و علوم و فنون سلطه را به حکام و امپراطوران وقت می دادند. همانطور که در جریان محاکمه حضرت مسیح نیز دیدیم که چگونه امپراطور روم به پیروی از منویات روحانیون بنی اسرائیل حکم قتل مسیح را صادر نمود و در واقع از خدمات این قوم ضاله تشکر کرد. حضور این شاخه از بنی اسرائیل را حتی در دربار شاهان قدیم ایران هم شاهدیم همانطور در پس پرده خلفای بنی امیه و بنی عباس.

و نیز می دانیم آنچه که امپریالیزم آمریکا را بر عریکه قدرت یکه تاز جهانی نشانید بمب اتمی بود که به یاری و تشویق و تلاشهای حیرت آور آلبرت انیشتن در کاخ سفید ممکن شد و خود ایشان به عنوان یک یهودی سرگردان از پدران دانش اتمی و بمب اتمی محسوب می شود هر چند که تا پایان عمرش غرق در حسرت و ندامت و افسردگی شد.

نخستین کتاب علمی که درباره ماهیت امپریالیزم نوشته شد توسط لنین رهبر انقلاب شوروی بود. او براستی نشان داد که امپریالیزم سر برآورده از قدرت تکنولوژی مدرن خاصه در عرصه اتوماسیون است که این قدرت جهانی در دست سرمایه داران جهانخوار و بیرحم قرار گرفته و بشریت را به بردگی می کشاند و لذا این قدرت بایستی به دست خلق سپرده شود تا خدمتگزار بشریت و مایه سعادت ابدی گردد. ولی لنین درک نکرده بود که ذات تکنولوژی جهانخوار و ضد بشر است و فرقی ندارد که در دست چه کسانی باشد. تجربه هفتاد ساله انقلاب روسیه ثابت کرد که نگرش مارکسیستی درباره عدالت ذاتاً دچار خطایی بزرگ است که حاصل عدم معرفت کافی درباره دانش و تکنولوژی می باشد. تکنولوژی دارای ذات اراده به ظهور قدرت مادی و سلطه بر جهان و بی اراده ساختن بشریت است. دانش و تمدن و تکنولوژی اروپایی دارای سه عنصر تاریخی است که هر سه لامذهب و بلکه ضد مذهب بوده اند که این سه عنصر پدید آورنده نظام امپریالیزم تلقی می شوند: یونانیت بت پرست، یهودیت منافق و نهایتاً دانش پدید آمده در نظام امپراطوری خلفای بنی عباس که به غلط موسوم به

تمدن اسلامی است. عداوت یونانیت با حکمت سقراطی، عداوت روحانیت منافق یهود با دین موسی و عداوت دستگاه بنی عباس با دین محمد (ص) کاملاً بدیهی است. این سه دانش و تمدن در اروپا مولد امپریالیزم مدرن جهانی گشته است که نقش تمدن بنی عباس در تمدن قرون وسطای اروپایی از عناصر بسیار سرنوشت ساز و تعیین کننده بوده است و از عوامل درجه اول ختم قرون وسطای اروپا و آغاز رنسانس است که دانش جدید را پدید آورد و سرمایه داری مدرن را و نهایتاً امپریالیزم را.

و امروزه شاهدیم که زیربنای مادی امپریالیزم چیزی جز تکنولوژیزم نیست و زیربنای فرهنگی آن هم چیزی جز «آزادی» نیست، آزادی بی قید و شرط اراده. و تکنولوژی بستر تعین و ظهور این اراده به آزادی بی قید و شرط نفس بشر است: اراده به جهانخواری و حاکمیت مطلقه بر جهان. این همان اراده به خدا شدن است که عین کفر است. و لذا اساس اعتقادی امپریالیزم هم جبراً لامذهب و بلکه ضد مذهب است و دشمنی جز مذهب و اخلاق دینی نمی شناسد که البته امروزه جز در جهان اسلام یافت نمی شود. پس تضاد امپریالیزم با اسلام یک تضاد ذاتی است مثل تضاد کفر و دین.

امپریالیزم فلسفه ابلیس در بشر است و تکنولوژیزم نیز ابلیسیت نفس بشر است. تکنولوژیزم به معنای پرستش بی قید و شرط تکنولوژی به عنوان هدف و ارزش آرمانی است که هر ارزش دیگری را یا نابود می کند و یا به خدمت می گیرد.

امپریالیزم که در عرصه اتوماسیون و تکنولوژیهای برتر مثل نانوتکنولوژی و بیوتکنولوژی و ژنتیک و فیزیک ذره ای و کوانتومی و لیزر پا به ماهیت نوینی گذاشته است که به نئوامپریالیزم معروف است و داعیه حکومت واحد جهانی را دارد عرصه ظهور دجال آخرالزمان است که زمینه ظهور ناجی آخرالزمان می باشد و به جنگ جهانی بین این دو منجر می شود که رویاروئی امام و تکنولوژی است.

افسون تکنولوژِی و معجزات حاصل از آن عین معجزات دجال آخرالزمان است که در روایات اسلامی به وفور آمده است که اکثریت بشریت را مدهوش و دیوانه می سازد و به پرستش مالیخولیایی می کشاند.

امپریالیزم عرصه ظهور کفر جهانی است که براستی خود صاحب معجزاتی فزاینده می باشد و کوس انالحق می زند که ماده اش تکنولوژی است و معنایش هم آزادی و دموکراسی که نعل وارونه اشد اصالت و بردگی می باشد. زیرا آزادی تکنولوژیکی قلمرو به غارت رفتن اراده و روح انسان است و این غایت مکر و فریب ابلیس است که از آستین تکنولوژیزم و امپریالیزم بیرون آمده و با فریب آزادی و دموکراسی اراده بشر را قبض می کند و از او بعنوان آخرین ماده اولیه ماشین امپریالیزم استفاده می کند: ماشین آدم خوار!

فلسفه 11 سپتامبر

یازدهم سپتامبر و فاجعهٔ برجهای دو قولوی نیویورک مبدل به نقطهٔ عطفی در تاریخ تمدن مدرن جهان گردید. حق این واقعه آنقدر واضح است که همه تئوریهای توطئه را بی خاصیت و مهمل ساخته است. اینکه چنین فاجعه ای کار بن لادن بوده یا توطئهٔ صهیونیزم و یا مفرّ امپریالیزم، چندان تفاوتی ندارد.

نتیجه نهائی این واقعه دو امر مسلم است: ظهور روزبروز اشد توحش و جهانخواری و خونخواری ماهیت تمدن غرب و ابطال همه شعارها و مقدسات ریائی این تمدن و ظهور اشد دیکتاتوری و خفقان از بطن جوامع غربی و بروز اشد کینه و نفرت این تمدن نسبت به ارزشهای اخلاقی و دینی و عقلی و الهی و قطبی شدن جوامع بشری در قبال این تمدن به دو کانون کفر و ایمان.

بهرحال این واقعه به اراده و دست هر فرد یا گروهی که به فعل درآمده نهایتاً امری برحق است و افراد و جوامع بشری را جبراً بسوی انتخابی واضح و صادقانه سوق می دهد تا یا رومی روم باشند و یا زنگی زنگ. این انتخاب مستمراً اجتناب ناپذیرتر می آید و جای هیچ تردید و تذبذب و نفاقی باقی نمی گذارد. این دو برجی که فرو ریخت همچون فروپاشی دو بت لات و منات بود. آنچه که فرو ریخت عظمت و قداست و قدرت مطلقه علم و تکنولوژی بود که بت اعظم این تمدن جهانی می باشد و آمریکائی را که تا قبل از این واقعه بهشت کافران جهان بود مبدل به جهنم نمود و بلکه همه جای زمین را برای جهانخواران ناامن نمود و کشور آمریکا را مبدل به یک جامعه تماماً اطلاعاتی– امنیتی– نظامی– جاسوسی ساخت و حداقل آزادی فردی را ناممکن نمود. قداست علم و آزادی باطل شد. ۱۱سپتامبر سرآغاز افول تمدن غرب است یعنی آغاز آخرالزمان این تمدن.

فلسفه تروریزم

تروریزم بمعنای ایجاد هراس و ناامنی به قصد رسیدن به امیالی ناحق است. بدین ترتیب نخستین نطفه های پیدایش تروریزم را در کانون گرم خانواده ها می یابیم آنگاه که برای آرام کردن کودکی متوسل به لولو خرخره می شویم و یا برای ارضای امیال خویش همسر خود را تهدید به طلاق یا خیانت می کنیم.

اگر تمدن مدرن ما یک تمدن تروریست است و اگر جامعه به مثابه یک خانوادهٔ کلان است پس علل پیدایش تروریزم را بایستی در روابط پنهان زناشوئی و رفتار با فرزندان خود جستجو کنیم. این یک مسئله تربیتی است و نه سیاسی.

ترور و تروریزم را فقط هم در قلمرو تسلیحات و قتال جستجو نکنیم. امروزه بخش عمده ای از تجارت و تبلیغات بازرگانی عین تروریزم است. مثلاً صنعت جهانی بیمه که پرسودترین صنایع است تماماً محصول هراس افکنی می باشد. بخش عمده ای از صنعت پزشکی نیز به همینگونه است که امپراطوریهای داروئی و شیمیائی را بر پای می دارند. هر خبر هراس آوری موجب بالا رفتن نرخ طلا و نفت و سائر کالاهاست. و نهایتاً خود

تروریزم به زعم غربی ها نیز مبدل به بزرگترین تبلیغات تجاری در جهان شده و امپریالیستها را مستمراً پروارتر می سازد. امروزه هیچ تجارتی پرسودتر از تروریزم نیست و لذا خود سازمانهای اطلاعاتی شبانه روز مشغول اختراع و تولید گروههای تروریستی در جهان هستند که عملیات یازده سپتامبر را نیز بایستی یکی از این تجارتهای کلان دانست.

تروریزم پنهان در خانواده ها اینک در حکومتها خودنمائی می کند. این همان است. و کلام آخر اینکه انسان کافر، انسانی وحشت زده است و در عرصه آخرالزمان که قلمرو ظهور کامل نفس بشر است این وحشت نهان به میدان ظهور آمده است. و لذا شاهد جهانی تماماً وحشت زده و هراس آوریم. تروریزم، فلسفه قیامت کفر است.

«لااکراه فی الدین» و امنیت ملی

امروزه بسیاری از مفاهیم و ارزشهای اخلاقی مخدوش و بلکه وارونه گشته است تا آن حد که تقوا و خویشتن داری و حیا و ادب را ریاکاری می خوانند و وقاحت و افسار گسیختکی نفس و فحشا و لاابالیگری را عین صداقت معرفی می کنند. تشخیص بین وقاحت و صداقت البته کار سختی نیست ولی همه دعواها بر سر نامگذاری است. بدون تردید کافران اعمال خود را با واژه صداقت، تطهیر و توجیه می کنند و بدینگونه انسانهای باتقوا را ریاکار می خوانند. بهرحال انسانی که ایمان ندارد در جریان خویشتن داری مبتلا به ریا می شود و لذا به زجر می افتد و اگر مجبور به این امر باشد منافق می شود. درست به همین دلیل است که بهشت کافران، کشورهای غربی است. به همین دلیل فرهنگها و نظامهائی که احکام دینی و تقوا را به جبر حاکم می کنند مولد طبقه ای منافق در جامعه می شوند که کفر و مفاسد را مخفیانه در جامعه اشاعه می دهند و بانی زشت ترین اخلاق بشری یعنی ریا و نفاق می گردند که امّ الفساد است و همه ارزشهای حقیقی دین را هم بدنام و بی اعتبار و بلکه وارونه می سازد. و این بزرگترین فساد در یک جامعه است که بنیاد هر اعتماد و حقانیت و معنائی را برمی کند و نیهیلیزم را بصورت یک فرهنگ بر جامعه حاکم می نماید و هیچ حجت و دلیلی برای حقانیت تقوا باقی نمی گذارد. در بطن چنین جامعه ای یک نظام مخوف و مافیائی شکل می گیرد که دشمن قسم خورده ارزشهای دینی می باشد و نیز دشمن قسم خورده آن نظام حکومتی که بانی چنین نفاقی شده است. لذا چنین جامعه و حکومتی نیز در بطن نهان خویش پرورنده دشمن خویش است و امنیت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و حتی بین المللی و دیپلماتیک خود را هم در خطری جدی می اندازد زیرا چنین طبقه منافقی محل و مدخل ورود هر تهاجم فرهنگی و هر فتنه و خیانتی برعلیه منافع حقیقی آن جامعه است. همواره بزرگترین دشمن امنیت ملی هر کشوری چنین طبقه ای می باشد. اکراه و اجبار در دین هم تباه کننده فرهنگ است و هم پدید آورنده نفاق عظیمی در روابط اجتماعی و نظام اقتصادی- سیاسی که محل رشد دشمنان دینی و خائنان به میهن است. در این نفاق حتی تقوا بدنام است و دین به معنای ریاکاری. کفر دشمن قسم خورده دین نیست بلکه

نفاق است که دشمنی جز دین ندارد. به همین دلیل دشمنی آمریکا با دین و اسلام امری ذاتی نیست بلکه دشمن حقیقی اسلام، صهیونیزم است زیرا مذهب نفاق است.

روشی دگر برای مبارزه با امپریالیزم

کفر در یک کلام چیزی جز پیروی بی قید و شرط از نفس خود نیست. و آمریکا کشوری است که بیش از هر کشور دیگری امکان چنین امری را به انسانها می بخشد و درست به همین دلیل بهشت نفسانیت جهان مدرن است زیرا حاکمیت این نظام تماماً کافر است و کفرپرور. اینکه آمریکائیان را مردمانی صادق و بی ریا می خوانند بدان معناست که هر کاری که می خواهند به راحتی انجام می دهند و هیچ ابائی ندارند. در واقع آنچه که صداقت نامیده می شود چیزی جز بروز وقاحت و فساد نفس نیست. آنان که این وضع را صدق و صفا می خوانند در واقع تقوی و حیا و ادب و خویشتن داری را ریاکاری می فهمند.
بدون تردید حق کفر آشکار برتر از حق نفاق در دین است همانطور که قرآن کریم منافقان را بدترین خلایق می داند و کافران را به بخشش و رحمت خداوند نزدیکتر می خواند. و حق حاکمیت جهانی امپریالیزم آمریکا نیز از همین منشأ می باشد زیرا منافقان که همان کافران پنهان و ریاکار هستند باید هم تحت فرمان کافران بی ریا باشند و این عدل الهی است. این همان راز استعمارپذیری و بردگی و وابستگی حکومتهای جهان سوم نسبت به غرب است. در واقع آمریکاپرستی و غرب گرایی مردمان جهان چیزی جز گرایش نفس کافرانه آنها به منشأ کفرشان نیست زیرا بهرحال نفاق در دین زجرآور است و عمری طولانی ندارد. بنابراین حکومتهایی که از غرب زدگی و آمریکاپرستی مردم خود در هراس هستند و برای مهاجرت و فرار مغزها اینهمه تلاشهای مذبوحانه دارند بهتر است که شرایط ریاکاری دینی و نفاق را از میان ببرند تا این نقیصهٔ بزرگ رفع شود.
اگر در دین اکراه و ریائی نباشد قدرت جهانی امپریالیزم آمریکا بر سائر جهان نیز بطور کمی و کیفی کاهش می یابد و نفوذ و تهاجم فرهنگی غرب نیز در جهان سوم به حداقل می رسد و ملل جهان سوم به حمایت بیشتری از دول خود می پردازند و کمتر بازیچهٔ تبلیغات و وسوسه های حقوق بشری می شوند. و این دینی ترین و بهترین مبارزه با آمریکاست.

حیوان سیاسی

ارسطو، انسان را یک حیوان سیاسی نامیده است که از منظر خودش کمال است همانطور که خودش در اواخر عمرش به این به اصطلاح کمال رسید و معلم سرخانهٔ شاه مقدونیه شد و حیوان جهانخواری چون اسکندر را پرورش داد که برای یونانی ساختن جهان بر روی زمین حمام خون به راه انداخت که هنوز هم ادامه دارد زیرا

تمدن مدرن غرب یک تمدن تماماً ارسطویی است که دست در دست سامری دارد و گوسالهٔ دیوانه ای چون اسرائیل را تولید کرده که سودای بلعیدن جهان در سر می پرورد.
برخی بر ما خرده می گیرند که چرا سیاسی نیستیم و به مسائل سیاسی نمی پردازیم و از تجزیه و تحلیل سیاسی گریزانیم و این را یک سیاست بزدلانه و حتی یک عقب ماندگی فکری تفسیر می کنند و غافل از اینکه یکی از طاعون های فرهنگی جامعهٔ ما سیاست زدگی است که یکی از مهمترین علل مفاسد به شمار می آید. به نظر ما سیاست یکی از سطحی ترین معضلات بشر می باشد که به میزان دروغ بودن ذاتش کل بشریت را افسون کرده است و همه را سیاست مدار و بازیچهٔ سیاست ها نموده است. به نظر ما سیاست را هم فقط با چشم غیرسیاسی فهم توان نمود. سیاسی کردن امور به معنای از سر وانمودن امور است. سیاست ترمینال همهٔ جهالت ها، دروغ ها و بی مسئولیتی در قبال سرنوشت خویشتن است. سیاست در بطن مدار بسته خود هرگز نه قابل فهم است و نه قابل علاج. انقلاب اسلامی ما در پیروزی خود این حقیقت را به اثبات رسانید و درست به همین دلیل مغزهای سیاست زده هرگز موفق به درک آن نشدند و به هذیان افتاده و کل انقلاب را یک توطئه تفسیر نمودند.
انسان، حیوان سیاسی نیست بلکه حیوانی الهی است و سیاست زدگی او همان شیطان زدگی اوست لذا اگر خود را در جهان اندیشه های سیاسی محصور نماید مبدل به علیل ترین و وحشی ترین و دیوانه ترین حیوانات می شود.

چند روایت سیاسی

از دموکراتی پرسیدم: چرا هم رأی می دهی و هم فحش می دهی؟
گفت: رأی می دهم تا بتوانم علت بدبختی هایم را به گردن کسی بیندازم و بجای خودم به او فحش بدهم.

از محمدرضا پهلوی پرسیدم: چه شد که سرنگون شدی؟
گفت: از بس بالا را نگریستم جلوی پاهایم را ندیدم و افتادم.

از آقای راکفلر پرسیدم: ثروت چیست؟
گفت: چیزی است که بواسطه آن می توانی همه را عاشق خود سازی.

از کمونیستی پرسیدم: تو که حیات پس از مرگ را دروغ می دانی پس چرا خودت را به کشتن می دهی؟
گفت: درست به همین دلیل که گفتی.

از سیاستمدار بازنشسته ای پرسیدم: سیاست چیست؟

گفت: بدی ای که آنرا لباس خوبی می پوشانند.

از ژنرالی پرسیدم: چرا شرورترین آدمها را استخدام می کنید؟
گفت: زیرا فقط اشرارند که حریف شر می شوند.

از آقای بن لادن پرسیدم: تو که شریک بوش بودی پس حالا چرا با او می جنگی؟
گفت: اینهم بخشی از شراکت ماست.

استراتژی نخبگان نئوامپریالیزم برای رهبری جهان

حدود بیست و اندی سال پیش کتابی تحت عنوان فوق بواسطه اینجانب به رشتهٔ تألیف درآمد و تا به آستانهٔ انتشار رفت ولی در محاق افتاد. چند سال بعد یک سریال تلویزیونی تحت عنوان «روند سلطه» بر مبنای همین کتاب تحت نظر بنده ساخته شد که سه برنامه اش به آنتن رفت و مابقی نیز در محاق افتاد. و اما اینک خاطره ای از آن اثر محروم و گزارشی خلاصه از این کتاب ناکام که در همان سالها بواسطه برخی از افراد «متعهد» به سرقت رفت و در اینجا و آنجا به نام خودشان و تحت عنوان مکاشفات غیبی انتشار یافت! بهرحال اینک قطراتی از نوش دارو پس از مرگ سهراب:
عصر جدید و جهان مدرن سرمایه داری و نئوامپریالیزم به یک لحاظ محصول تدریجی تکامل گروههای نخبهٔ مافیائی در پس پرده سیاستهای استعماری می باشد که از دوران رنسانس پیدا شدند و اساساً در بریتانیا و فرانسه و آلمان نخستین بنیادهای مخفی خود را پدید آوردند که مجموعه ای از بانکداران و صاحبان صنایع بزرگ و سیاستمداران و گاه فلاسفه و ایدئولوگهای وابسته به اشرافیت در حال انقراض اروپا بودند. نخستین تشکیلات بنام این جریان مافیائی موسوم به «فراماسونری» می باشد که کمابیش دارای شهرت جهانی است و افسانه هایی حیرت آور را بخود اختصاص داده که بخشی از آن نیز ساخته و پرداخته خودشان بوده است که از خود هویتی اساطیری در اذهان جهانیان بسازند.
نخستین فعالیت جهانی و علنی این تشکیلات در «کمپانی هند شرقی» تجلی یافت که حدود لااقل دو قرن در سراسر جهان مشغول استعمار و غارت ملل بود که در دو جنگ جهانی دچار فروپاشی گردید و در جنگ دوم منحل شد زیرا رهبر اصلی آن بریتانیای کبیر بود که سیطره جهانی اش را از دست داد.
در سالهای نخست پس از جنگ جهانی دوم از بطن این فروپاشی یک جریان نوینی از یک مافیای بسیار پیچیده تر و نخبه تر و جهانخوارتر روی به پیدایش نهاد که تصمیم گرفت که آمریکا را مقر فرماندهی این سلطه جهانی سازد و به رهبری جهان برساند زیرا پس از جنگ جهانی دوم فقط آمریکا بود که سالم ماند و بناگاه ره صد ساله را یک شبه طی نمود و مهد پناهندگی سرمایه داران و بانکداران و دانشمندان و سیاستمداران فراری از اروپا شد.

این مافیای جدید تحت عنوان گروه «بایلدربرگ» شکل گرفت و نخستین جلسهٔ مخفی خود را در شهر بایلدربرگ آلمان برقرار نمود که رهبری ایدئولوژیکی آنرا دکتر رتینگر یک سیاستمدار نابغه آلمانی بر عهده داشت که از بطن حزب شکست خورده نازی سر برآورده بود و مجدداً در سودای جهانخواری و حکومت واحد جهانی به رهبری غرب بود. به پیشنهاد و رهبری همین دکتر یک سازمان مخفی دیگری تحت عنوان «شورای روابط خارجی» پدید آمد که مسئول یک ارتباط جهانی با نخبگان جهان سرمایه داری بود و مقرش در آمریکا قرار داشت و این سازمان هنوز هم وجود دارد و مقر تصمیمات استراتژیک امپریالیزم می باشد و برخی از نخبگان جهانی امپریالیستی در آن عضویت داشته اند که بسیاری از آنان به سمتهای بزرگی در آمریکا و اروپا نائل آمده اند.

در دهه های پس از جنگ جهانی عمده تصمیمات و اقدامات استراتژیک جهان سرمایه داری غرب به رهبری آمریکا در این دو سازمان مخفی طراحی شده است و بسیاری از کودتاها در جهان سوم و انقلابات ضد انقلاب نیز براساس دکترین های این دو تشکیلات بوده است، از جمله کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و انقلاب سفید در ایران.

و اما در سال ۱۹۷۳ میلادی تحول نوینی در ماهیت و ساختار و ایدئولوژی و استراتژی جهان امپریالیزم رخ نمود و پدیده ای بنام «نئوامپریالیزم» را با سیمائی پیامبرگونه بوجود آورد که مترصد نجات بشریت است و قصد برپائی یک حکومت واحد جهانی را دارد. این تشکیلات نوین که از ادغام آن دو سازمان مخفی پدید آمد به «کمیسیون سه جانبه» موسوم گشت. نخستین جلسه این سازمان عظیم و مافیائی در شهر نیویورک و به ریاست دیوید راکفلر رئیس امپراطوری جهانی راکفلر تشکیل شد و کسانی چون دکتر کیسینجر، دکتر هانتینکتون، پرفسور کوتام، دکتر بال و دکتر برژینسکی از ایدئولوگهای مشهور این اجلاس بودند که بعنوان مغزهای بزرگ نئوامپریالیزم همواره در خدمت حاکمیت پشت پرده امپریالیزم آمریکا بوده و سازنده پست های ریاست جمهوری و نخست وزیری در کل جهان غرب بوده اند و تا به امروز همه ریاست جمهوریهای آمریکا از هر دو حزب و اکثر اعضای کابینه کاخ سفید و دول اروپای غربی و ژاپن از اعضای رسمی این کمیسیون بوده اند.

دانشگاه راکفلر، انستیتو بروکینگز و مؤسسه «رند» از نهادهای اصلی تدوین ایدئولوژی این اتحادیه اند. این کمیسیون در همان آغاز تأسیس خود همه کشورهای آمریکای شمالی و اروپای غربی و ژاپن و چین کمونیست و برخی از ایدئولوگهای بلوک شرق را بهمراه حدود ۸۰۰ بانک و صنایع چند ملیتی و شرکتهای بین المللی و دانشگاههای بزرگ را در عضویت رسمی خود داشت که برخی ازآنان عبارتند: جنرال موتورز، زیمنس، فورد، آی. تی. تی، بانک چیس مانهاتان، دانشگاه ام.ای.تی، دانشگاه توکیو و... .

سه جانبه بودن نام این تشکیلات در وحله اول مربوط به اتحادیه جهانی آمریکا– اروپا- ژاپن بود. امروزه اکثر شرکتهای چند ملیتی و بانکها و مؤسسات پژوهشی جهان از اعضای این اتحادیه می باشند.

در واقع این یک اتحادیه سیاسی– دانشگاهی– نظامی– بانکی– صنعتی– اطلاعاتی است و اتحادیه ای مثل ناتو نیز یکی از اعضای آن محسوب می شود و برای خود یک سازمان اطلاعاتی خاصی هم به نام «آیریس» پدید

آورده که سازمانی بین المللی است که از همکاری مشترک همه سازمانهای اطلاعاتی غرب مثل سیا و موساد و اینتلیجنت سرویس و دیگران پدید آمده است. علاوه بر فعالیتهای استراتژیک سیاسی و اقتصادی و نظامی برنامه های تربیت کادرهای نخبه را نیز از همه ملل جهان در اهداف خود قرار داده و سالیانه بورسیه های بسیار گرانقیمت و ویژه به فارغ التحصیلان ممتاز همه رشته های علمی اعطا نموده و آنان را به خدمت خود درآورده است و بزرگترین شکارچی نخبگان جهان است. این اتحادیه در واقع احیای دگربارهٔ فراماسونری نیز محسوب می شود و در طی دهه های اخیر اکثریت دولتمردان جهان غرب و گاه حتی جهان سوم و ژاپن و چین و اخیراً روسیه از اعضا و تربیت شدگان این اتحادیه بوده اند.

از دکترینهای این اتحادیه که بسیاری از آنها تاکنون به مرحله اجرا درآمده اند عبارتند از: دکترین جهان چهارم، دکترین بخود وانهادگی جهان سوم، دکترین اسلامی کردن خاورمیانه، دکترین خاورمیانه بزرگ، دکترین نظم نوین جهانی، دکترین جنگ ماهواره ها، دکترین اتحادیه اروپا، دکترین انقلابات ضد انقلاب، دکترین حقوق بشر، دکترین دهکدهٔ جهانی و دکترین جهانی شدن و... .

قابل ذکر است که فروپاشی شوروی سابق نیز از دکترین های این کمیسیون بود و بسیاری از سردمداران و ایدئولوگهای انقلاب ضد سوسیالیستی شوروی مثل گورباچف و یلتسین و پوتین از اعضای مخفی این اتحادیه بودند. رهبران اخیر چین کمونیست نیز از اعضای مخفی این اتحادیه می باشند. خاندان راکفلر و بوش از مهمترین فعّالین و بانیان اولیه این اتحادیه محسوب می شوند و کارتر نیز بعنوان مجری دکترین حقوق بشر بواسطه همین اتحادیه به کاخ سفید رفت.

خلاصه همه این دکترین ها در خدمت یک استراتژی صد ساله بعنوان «پیش بسوی یک نظام واحد جهانی» عمل کرده است.

به زبان اعتقادی باید گفت این همان حکومت واحد جهانی به رهبری دجّال است که داعیه نجات بشریت را دارد و درست در نقطه مقابل حکومت واحد جهانی ناجی موعود قرار دارد.

چند معمای جامعه شناختی

* چرا هر چه تبلیغات دینی بیشتر می شود مردم بی دین تر می شوند؟

* چرا هر چه جاده ها اتوبانی و خیابانها چراغانی و اتومبیلها مجهزتر می شوند آمار تصادفات و مرگ و میر حاصل از این امر بیشتر می شود؟

* چرا هر چه خدمات بهداشتی و درمانی بیشتر و علم پزشکی کاملتر می شود بیماریها هم بیشتر و لاعلاج تر می شود؟

* چرا هر چه مردم مرفه تر می شوند شاکی تر می شوند؟

* چرا حاصل مهر و عطوفت، شقاوت و عداوت است؟

* چرا هر چه آزادی بیشتر می شود مردم آزادیخواه تر می شوند؟

* چرا هر چه مردم سیرتر می شوند بیشتر احساس قحطی می کنند؟

* چرا هر چه تحصیلات بالاتر می رود جوانان لاابالی تر و احمق تر می شوند؟

* چرا هر چه آمار سواد بالاتر می رود شمارگان انتشار کتاب کمتر می شود؟

* چرا هر چه کنترل و نظارت قانون بیشتر می شود نرخ جرم و جنایات بالاتر می رود؟

* چرا هر چه خدمات روستایی بیشتر می شود مهاجرت به شهرها هم بیشتر می شود؟

* چرا هر چه ایمنی و بیمه ها بیشتر می شوند ناامنی مردم هم بیشتر می شود؟

****

پاسخ ما: زیرا آخرالزمان است و ارزشهای دنیوی بی خاصیت شده و بلکه حاصلی معکوس ببار می آورد.

سیمای نخبگان

«در صدای آمریکا»

براستی چه خبراست؟ چرا همه سخن گویان مبارزه با امپریالیزم و استعمار و مدافعین ملت و عدالت و انسانیت و ایرانیت و عرفان و آزادی و انقلاب و... یکی پس از دیگری سر از صدای آمریکا درمی آورند؟ چه شده که صدای آمریکا مدافع اینهمه حق پرستان است؟ نکند که براستی شیطان بزرگ مبدل به رحمان بزرگ شده است.

چرا آقای بوش اینقدر عاشق و شیدای ملت ایران گردیده است؟

از زمانی که آقای کلینگتون پرچم اسلام را در کاخ سفید برافراشت گوئی مدینه فاضله همه اسلام پناهان ناب شد و جملگی یک شبه تا مغز استخوان دموکرات شدند و حتی حزب دموکرات راهم از رو بردند.

هجوم فزاینده به اصطلاح نخبگان کشور به دربهای پنهان کاخ سفید ما را به این سئوال می کشاند که: آیا این واقعه یک فاجعه است یا یک پیروزی برای اسلام و ملت؟ فاجعه به این معنا که فقط پخمگانند که می مانند و پیروزی به این معنا که نظام ما دیگر تاب تحمل هیچ شرک و نفاقی را ندارد و همه را به بیرون تف می کند. امیدواریم که دومی باشد وگرنه خسرالدنیا و آخرتیم.

بزرگترین دشمن دین و ملت

مهلکترین دشمن دین و مردم و نظام ایجاد اکراه و زور در دین است زیرا کفر را لباس ایمان پوشانیده و مخفی می سازد و همچون ویروسی پنهان بجان جامعه می اندازد که دیگر نه قانون و نه نیروهای انتظامی و امنیتی قادر به کشف و مهار آن نیست. آیا خودکشی ای هولناکتر از این برای یک نظام ممکن است؟ چنین ویروس مهلکی حتی بزرگترین خطر امنیت ملی نیز می باشد و برای دشمنان کشور بهترین بستر نفوذ و تهاجم و براندازی خزنده است. در چنین وضعی بخش اعظمی از بودجه و نیروی انسانی صرف امور انتظامی و نظامی و اطلاعاتی و حقوقی و جزائی می شود و هرگز هم از پس این دشمن پنهان برنمی آید.
ایجاد اکراه و جبر در دین نه تنها بزرگترین معصیت بر خدا که بزرگترین خصومت با خلق و بزرگترین حماقت درباره حفظ نظام است.
و بیهوده نیست که آیةالکرسی که حامل آیه لا اکراه فی الدین است را به مثابه جگر قرآن دانسته اند. اکراه در دین به مصداق همین آیه بزرگترین عامل بازدارنده رشد است که موجب می شود که فرد یا جامعه ای نه در سمت دین رشد کند و نه در سمت دنیا. و این همان مصداق خسر الدنیا و آخرت است که ویژه وضعیت نفاق است. و می دانیم که دین در همه جای زمین و زمان دشمنی شقی تر و مهلکتر از نفاق نداشته است.
بیاییم پرچم دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد را یکبار دیگر برپا کنیم و کشور را تبدیل به حسینیه ارشاد نماییم و کشوری به راستی حسینی بسازیم. حسینی که تا آخرین لحظه در صحرای کربلا اکراه زدایی نمود و چراغها را خاموش کرد تا هر که می خواهد برود تا آنانکه می مانند خالصانه بمانند. این است که واقعه کربلا سفینه نجات شیعیان است این همان نجات لا اکراه فی الدین است.

راز یک بدبینی ملّی

متأسفانه مردم ما مدتهاست که دچار یک بدبینی عظیم نسبت بهر حقیقت و باوری شده اند و براستی «تئوری توطئه» همچون سایه ظلمت یا اختاپوسی جگرخوار، هر شهامت و صداقت را در نظرها تبدیل به عفریت توطئه ساخته است. چرا؟ مدتی است که مردم ما فقط دروغها را باور می کنند و نسبت به هر حق و صدقی بدگمانند و

از آن می گریزند این بی اعتمادی هولناک نهایتاً بصورت یک عدم اتکا به نفس و خود مسخرگی همه جائی خودنمائی می کند تا آنجا که همه مقدسات دینی و ملی و انقلابی و علمی و عرفانی مبدّل به انواع روزافزون جک و هجو و هزل شده و این خود- مسخرگی بصورت نوعی هویت درآمده است. این مصیبت بزرگ فقط در جوانان بیشتر خودنمائی می کند زیرا بی ریاترند وگرنه در پیران هم به همان شدت و بلکه عمیق تر حضور دارد و پیران ما منشأ این بی اعتمادی و بی هویتی می باشند و علت این خود- بدبینی ملی هستند. بسیاری این وضعیت را مربوط به ناکامی های آرمانهای انقلاب و خلف وعده های دولتها می دانند و وعده های سر خرمن ریاست جمهورها و بی وفائی آنان به رأی هائی که گرفته اند. این وضعیت علناً در مشارکت مردم در انتخابات تأثیری واضح داشته است که مسئولین امر نیز اذعان کرده اند. ولی این فقط یک روی سکه است. روی دیگر سکه بی اعتمادی در قلمرو عواطف و خانواده هاست که به مراتب مهلک تر است و لاعلاجتر. و دیگر این جنبه را نمی توان به گردن انقلاب و دولتها انداخت. زیرا تجربه جوامع مدرن نشان داده که بی اعتمادی نسبت به حکومتها اتفاقاً موجب انسجام عاطفی بین مردم و در خانواده می شود.

پس مسئله چیست؟ بنظر ما مسئله همان بحران هویت است که مردم ما بواسطه تعلّقات شدید عقیدتی شدیدتر واکنش نشان می دهند و دچار نوعی لجاجت و عداوت با خود شده و از خود انتقام می گیرند. بحران هویت حاصل بحران معرفت دینی است و فقدان یک ایدئولوژی زلال غیرسیاسی. زیرا خود سیاست زدگی یکی از علل این بحران بوده است.

فلسفه هولوکاست

قوم بنی اسرائیل در طول تاریخ بارها قتل عام شده است و هولوکاست جدیدترین آن است که بواسطه حزب نازی در آلمان صورت گرفت که تعداد قربانیان آن از ششصد هزار تا شش میلیون تخمین زده شده است.

می دانیم که در دوران حزب نازی حدود نیمی از یهودیان جهان یعنی بالغ بر هفت میلیون نفر یهود در آلمان می زیسته اند پس معلوم است که آلمان امن ترین جای جهان برای یهود بوده است یعنی قوم آریایی بعنوان مهربان ترین اقوام بشری همواره حامی خداپرستی و عدالت بوده است همانطور که یکبار دگر در دوران هخامنشی بیشترین یهودیان جهان از قتل عام پادشاه بابل به ایران پناهنده شده و از نابودی حتمی نجات یافتند ولی مدتی بعد خشایارشاه مبادرت به اخراج و کشتار یهودیان نمود.

و اما چه شد که این آرایییهای مهربان و میهمان دوست بناگاه به تنگ آمده و آنچنان ضد یهود شدند؟ عدوات و نفرت آلمانیها با قوم یهود از حدود یک قرن قبل از جنگ جهانی دوم در آلمان آشکار شده بود که این یک نفرت عامیانه هم نبود این نفرت را در آثار بزرگان اندیشه آلمانی از جمله نیچه نیز شاهدیم.

تردیدی نیست که انبیای بنی اسرائیل یکی از نخستین پیامبرانی بودند که مروّج یکتاپرستی و اخلاق انسانی و دانش و سوادآموزی بر روی زمین بوده اند. و نیز اینکه هیچ پیامبری در قومش اینقدر زجر نکشیده و به قتل

نرسیده است که پیامبران قوم بنی اسرائیل. ظهور آن همه پیامبر در یک قوم کوچک دال بر غایت کفر و شقاوت این قوم است وگرنه ایرانیان در طی چند هزاره با دین زرتشت زندگی کرده اند و انسانی ترین مدنیّت را بر روی زمین برپا نموده اند و همین دین آنها را کفایت نمود تا ظهور اسلام.
جز بنی اسرائیل هیچ قومی پیامبران و ناجیان خود را به قتل نرسانیده است. بنابراین حساب انبیای بنی اسرائیل از قومش بکلی جداست همانطور که حساب پیامبر اسلام و امامان از عرب جداست و خداوند در قرآن کریم در ده ها آیه دو قوم را بعنوان کافرترین اقوام بشری معرفی کرده است: بنی اسرائیل و عرب. و اینک حدود نیم قرن است که این دو شقی ترین اقوام زمین به بهانه قدس مشغول جنون آمیزترین جنگ تاریخ هستند. این جنگ بین اسلام و یهود نیست بلکه جنگ دو جناح از نفاق و شقاوت بشری است به بهانه دین. جنگ بر سر اراضی اشغالی است جنگ بر سر دین نیست. اگر چنین بود مسلمانان لااقل در این منطقه در جهان با یکدیگر متحد بودند و این همه احزاب کوچک و متفرق اسلامی وجود نمی داشت که خود با یکدیگر در جنگند مثل جنگ درونی سازمان فتح و حماس و زمانی جنگ بین سازمان امل و فتح.
جنگ بین دو قوم شقی و منافق است که یکی در موضع قدرت و دیگری در موضع ضعف می باشد که دفاع مسلمین از اعراب فقط دفاع از حق ضعیف است که خانه اش غصب شده است. گویی این همان تکرار دگرباره جنگ های صلیبی می باشد که جنگ بین دو ابرقدرت در سودای فتح جهان بود آن هم به بهانه قدس.
به لحاظ تاریخی می دانیم که بنی اسرائیل در هر کشور پناه یافتند در خفا برعلیه میزبان چه فتنه ها نمودند و نهایتاً برعلیه مصالح مردم آن دیار چه خیانت ها کردند. تجربه کشور خودمان در دوران قبل انقلاب سندی زنده و انکارناپذیر است که چگونه برخی یهود با تغییر منافقانه مذهب در همه ارکان کشورمان نفوذ کرده و یک اقلیت نیم درصدی بر کل جامعه ما حکومت می کرد که جز اشاعه فساد و غارت ثروت ملی و نابودی فرهنگ و فروش اسرار ملی به دشمنان هیچ کار دیگری نمی کرد و جالب اینکه همانها نهایتاً عمداً دربار شاه را نیز فریب داده و گریختند و به خدمت اربابان دیگری درآمدند. مشابه چنین واقعه ای در زمان خشایارشاه و در قرن جدید در آلمان رخ داد. در حالیکه آلمانیها در شکست خود در جنگ جهانی اول مشغول بازسازی کشور خود بودند یهودها فقط مشغول غارت کشور و ایجاد تورم (ربا) و فروش اسرار ملی به بریتانیا بودند تا آن خشم ملی برانگیخته شد و آن قتل عام پدید آمد. واقعیت این است که گهگاهی در طول تاریخ بشر خونریزهای بزرگی چون اسکندر و چنگیز و هیتلر پدید می آیند و همچون آیه عذاب و انتقام الهی عمل می کنند که برخی از اقوام بشری حجامت می شوند. اینها اگر شیطان هم باشند فرستاده خشم خدا هستند درست مثل ناجیان که فرستاده رحمت خدایند.
اتحاد یهود- انگلیسی در آن دوران یک واقعه ای آشکار بود و کل وجدان ملی آلمان را جریحه دار کرده بود و درست به همین دلیل هیتلر برای ملت خود جز این دو دشمنی سراغ نداشت. لذا پس از جنگ دوم جهانی انگلیسی ها بودند که سرزمین فلسطین را غصب نموده و در اختیار یهود منافق قرار دادند در حالیکه اگر قرار بر انتقام و جبران خسارت باشد می بایستی ایالتی از آلمان را محل اسکان یهود می کردند که کشور خودشان نیز محسوب می شد.

یهودیان مؤمن بیش از هر مذهب دیگر از نفاق بنی اسرائیل نفرت دارند و با اسرائیل عداوت می ورزند. شاهد بودیم که آلبرت انیشتن تا آخرین لحظات حیاتش مشروعیت اسرائیل را نپذیرفت و به آن کشور سفر نکرد و از پذیرش نامزدی خود بعنوان اولین رئیس جمهور اسرائیل از جانب صهیونیزم سر باز زد تا آنگاه که بعنوان یک پناهنده در کشور آمریکا تحت فشارهای روانی و سیاسی تصمیم گرفت از طریق نامه ای تشکیل این دولت را تبریک بگوید که در حال نوشتن این نامه سکته کرد و مرد. این واقعه نشان می دهد که تحت چه فشاری وادار به نوشتن این نامه شده است. تبلیغات آمریکایی و صهیونیستی برای انتقام از انیشتن او را متهم به جنون نمودند و حتی تلاش کردند که اریک فروم بعنوان یک نویسنده و روانکاو خودفروخته را بسراغ او بفرستند تا برای او تشکیل پرونده جنون بدهد همانطور که مشهورترن کتابش تحت عنوان «آناتومی ویران سازی انسان» که به سفارش صهیونیزم نوشته شده بود به طرزی مذبوحانه و مفتضحانه هیتلر را متهم به جنون مادرزادی کرده بود.

مسئله دیگر این است که در جنگ دوم جهانی حدود پنجاه میلیون انسان غیرنظامی کشته و معلول شدند ولی تبلیغات غربی هرگز برای اینهمه انسانهای غیریهود اشکی نریختند و اتفاقاً مستمراً آمار آن را نیز کاهش می دهند درحالیکه کشته شدگان یهود مستمراً افزایش می یابد. روژه گارودی فیلسوف و مورخ فرانسوی در کتاب معروفش که بدان واسطه محاکمه شد بطور مستند ثابت کرده است که چگونه این آمار بطور تصنعی رشد کرده است. این یک پدیده کاملاً بی سابقه در تاریخ بشر است که عدم پذیرش یک آمار جرم قانونی محسوب شود آنهم در مهد دموکراسی غرب یعنی فرانسه. و این نشان می دهد که یک تمدن و دموکراسی بنی اسرائیلی است.

خیانت بنی اسرائیل در کشورهای میزبان و پناهنده اش در طول تاریخ یکی از ویژگیهای برجسته این قوم است همانطور که در صدر اسلام با همه خدماتی که به آنان شد و حتی از بودجه مسلمین برای آنها معبد ساخته شد و شخص پیامبر(ص) و علی(ع) به فقرای این قوم شخصاً خدمت می کردند نهایتاً از این قوم جز خیانت به مسلمانان چیز دیگری برنیامد و اینکه نهایتاً شخص پیامبر در میهمانی منزل یک پیرزن بیوه یهودی مسموم شد و از همین مسمومیت نهایتاً از دنیا رفت در حالیکه این پیرزن و خانواده اش تحت کفالت شخص پیامبر بودند و این صفت ویژه میزبان کشی آنها را با میهمان کشی تکمیل می کند.

هولوکاست جزای تاریخی این نمک به حرامی است اگر واقعیت داشته باشد. اصولاً صفت نمک به حرامی در فرهنگ عامه بشری نشانهٔ غایت پلیدی است. علی(ع) می فرماید: «از نشانه های یک انسان پلید آن است که پاسخ خدمت را با خیانت می دهد».

افسانه طالبان در افغانستان (دکترین اسلامی کردن منطقه)

یک تحلیل اینست که طالبان همراه بن لادن تماماً دست پرورده سازمان سیا در وزارت اطلاعات پاکستان بودند و مقصود این بود تا اسلام و مسلمین بدنام شوند و بدین طریق اسلام زدائی شود یعنی اسلام را بنام اسلام نابود

کنند و سیطره جهانی غرب کامل شود و مسلمین برای نجات خود از شرّ چنین اسلامی دست به دامن آمریکا شوند.
بهرحال چنین نتیجه ای علیرغم چنین تحلیلی کمابیش رخ داده و به پیش می رود. یکی از دکترین های «کمیسیون سه جانبه» که بزرگترین اتحادیه مافیایی نئوامپریالیزم است در دهه ۱۹۷۰ همین «به خود وانهادگی جهان سوم» و «اسلامی کردن منطقه» و حمایت از انقلابات اسلامی و برپایی انقلابات ضد انقلاب بوده است که در بسیاری از کشورهای اسلامی به وقوع پیوسته است. همانطور که حمله به برجهای نیویورک را هم بر همین مبنا تحلیل می کنند و نیز عملیات بن لادن را در سراسر جهان. بهرحال اگر پرونده پیدایش طالبان را تحت حمایت وزارت اطلاعات پاکستان که از حامیان درجه اول آمریکا در خاورمیانه است بررسی کنیم و نیز سوابق زندگی بن لادن را در آمریکا و شراکت و دوستی اش با امپراطوری بوش و شرکتهای نفتی مد نظر قرار دهیم، چنین تحلیل و استنباطی چندان هم بی ریشه نیست. و نمی تواند شعبه ای از «تئوری توطئه» و صرفاً توهم باشد. به گزارش برخی از خبرنگاران آمریکایی در طی دهه های ۷۰ و ۸۰ میلادی تعداد کثیری از افراد تیپ طالبان با آن لباس و ریش بلند در مراکز نظامی آمریکا در خاک آمریکا و مخصوصاً در تگزاس (ایالت تحت فرمانداری بوش) زیسته و مشغول آموزش و تربیت بودند که بناگاه جملگی محو شدند یعنی به افغانستان و پاکستان برای انجام مأموریت خویش بازگشتند.
دکترین اسلامیزه کردن حکومتهای خاورمیانه بواسطه اجرای شریعت منهای معرفت و آنهم قشری ترین و مستحبی ترین وجه شریعت به اجرا درآمده است که در افغانستان به اجرا درآمد و مقصود حاصل شد و در عراق هم در حال اجرا می باشد و این بار قصد تشیع زدایی بدست تشیع منظور است.
این همان اسلام آمریکایی است که دارای دو آلترناتیو (گزینه) می باشد: شریعت قشری و اسلام لیبرالی (مثل اسلام نهضت آزادی). خوشبختانه مسئولین نظام ما این هر دو خطر و توطئه را شناخته اند و با آن در حال مبارزه اند هر چند که مبارزه ای اصولی یعنی مبارزه معرفتی آنگونه که باید نیست و لذا موجب پیدایش دهها سوءتفاهم و سوءاستفاده شده است. در تاریخ معاصر ما شاید هیچکس همچون دکتر شریعتی به ذات این دو خطر و این دو نوع اسلام آگاهی و احاطه نداشته است.

حکومت بزهکاران حرفه ای بر جهان

افلاطون در اثر معروفش یعنی «جمهوری» پیشگوئی و اظهار امیدواری کرده بود که بشریت در آینده به مرحله ای برسد که حکیمان به حکومت برسند و نخبگان فکری رهبری مردمان را در دست گیرند. ولی تا به اینجای کار این آرمان افلاطون کاملاً معکوس عمل کرده است و در طول تاریخ گام به گام شاهد تحقق ماکیاولیزم هستیم که حکومت تبهکاران حرفه ای است که برای رسیدن به قدرت از هیچ پلیدی رویگردان نیستند. فی المثل حکومت آمریکا را نمونه می گیریم که امروزه دارای سلطه ای جهانی است. این حکومت از

رهبری مردان نسبتاً خردمندی چون ابراهام لینکون و جیمز مدیسون آغاز شد و اینک به بزهکاران و ابلهان رسوائی چون کلینگتون و بوش رسیده است. یعنی کسانی که علناً و باافتخار از طریق دفاع از همجنس بازان و مصرف کننده مواد مخدر و حمایت از سقط جنین، رأی آورده و به حکومت رسیده اند.
آقای کلینگتون که علناً کاخ سفید را مبدّل به روسپی خانه کرده بود و اهالی یک شهرک مسیحی نشین در تگزاس را که مخالف میخانه و رقاص خانه و همجنس گرائی و مواد مخدر بودند را بمباران کرد و جملگی را بهمراه زن و بچه سوزاند و صدای کسی هم درنیامد. آقای بوش هم که در جوانی اش از گردانندگان مشهور مافیای کوکائین و از شرکای قدیم ریگان بود و دخترش نیز به راه پدرش ادامه می دهد و استاد افتخاری دانشگاه خانوادگی خودشان (دانشگاه رایس) می باشد و حقوق سیاسی تدریس می کند؟!
آمریکا بعنوان الگوی جهانی تمدن و آزادی و برابری و علم و هنر و فرهنگ، چنین است و پرواضح است که کل حکومتها بسوی این اسوه در حرکت هستند.
در اینجا به یاد آن پیشگوئی علی(ع) در نهج البلاغه می افتیم که می گوید: هنگامی فرا می رسد که حکومتها به دست بزهکاران و احمقان می افتد... . آن شب فرا رسیده است و صبح بسیار نزدیک است.

مرضی بنام حکومت زدگی

پس از غرب زدگي و فن زدگي و مصرف زدگي مرض حكومت زدگي روي نموده و كل بشريت را بخود مبتلا كرده و بزرگترين مفرّ دين و عقل و وجدان و مسئوليت و اختيار است و لذا از همه زدگيهاي سابق مهلكتر است. بدين معنا كه هر مشكل و عجز و بدبختي و تباهي به گردن حكومتها مي افتد و فرد از هر مسئوليتي در قبال سرنوشت خود مبرا مي شود. پس اين يك مرض بغايت شيطاني است. اين مرض از جمله محصولات پديده اي بنام دموكراسي مي باشد. دموكراسي بعنوان يكي از بزرگترين دروغهاي مدرن كه ريشه در يونان باستان دارد (مثل همه امراض ديگر) براستي بايستي مادر همه دروغهاي مدرن محسوب شود و لذا منشأ همه مفاسد چرا كه دروغ ام الفساد است و دموكراسي را بايستي ام الكذب كبير تمدن جديد دانست.
بميزاني كه مردمان باور مي كنند كه براستي سرنوشت خود را بواسطه انتخابات دموكراتيك بدست حكومتها سپرده اند لذا تمام بدبختي خود را به گردن حكومتها مي اندازند و نه به گردن انتخاب خود. زيرا اين انتخابات بقدري مقدس جلوه داده مي شود كه در درستي آن كمترين ترديدي روا نيست لذا حكومتها بعنوان خدايان سرنوشت بشري محسوب مي شوند.
امروزه از غايت روشنفكري و پيشرفت است كه حتي گريه و سرماخوردگي بچه ها هم به گردن حكومتها مي افتد و در غيراينصورت محكوم به ارتجاع مي شوي. حتي دعواي زيرلحاف زناشوئي هم مقصري جز حكومتها ندارد. البته خود حكومتها نيز در القاي اين جنون، بسيار دخيل هستند تا قدرت خود را خدايگونه سازند. اين مرض در كشور ما البته ويژگي خاص خودش را دارد و چه بسا بسيار غامض تر از سائر نقاط جهان است و

فحش دادن به حکومت جزو غریزه ملي ما شده است. یکي از ریشه هاي جدید این بیماري در اندیشه هاي کاذب انقلابي است و این از جمله آفتهاي انقلابیگري ماست که مردم هر نقصي را بحساب حکومت بگذارند و حکومت هم بحساب ابرقدرتهاي دیگر و آنها هم بحساب جبر تاریخ و اقتصاد و علم و تکنولوژي و الي آخر. این فرافکني عین کفر آشکار است و جز هلاکت عاقبتي ندارد.

فلسفه تکفیر اندیشه

براستی معلوم نیست که چرا میزان کفر و ایمان از قلمرو علم به وادی تئوریهای فلسفی کشیده شد. اگر میزان ما قرآن و عترت است که محک کفر و ایمان بشر نه برداشتهای ذهنی و سخنان فلسفی بلکه راه و روش و عمل زندگیست.

خیلی عجیب است که مستمراً در تاریخ مذاهب شاهدیم که چه بسیار صاحبان قدرت و یا حتی تبهکاران کوچه و بازار تماماً براساس زنا و ربا و خیانت و مال مردم خواری و شرابخواری می زیستند و هیچ مرجعی آنان را تکفیر نکرد و فتوای ارتداد نداد ولی چه بسا مؤمنان پاک و صدیقی که در غایت تقوی و فقر می زیستند ولی بواسطه فلان سخن و یا ادعای فلسفی در کتاب و یا بالای منبری، تکفیر و مرتد شدند و خونشان مباح گردید، مثل عین القضاة همدانی و یا شیخ سهروردی و دیگران.

این واقعه شوم و شیطانی در اکثر مذاهب جهان به چشم می خورد و تاکنون هم ادامه یافته است و هیچکس را هم یارای سئوال نیست که طبق چه قانونی و براساس چه میزانی، بایستی کفر و ایمان را سنجید.

گوئی که اصولاً از چشم صاحبان تاریخی مذاهب، کفری بزرگتر از اندیشیدن درباره اسرار و آیات و احکام و باورهای دینی وجود ندارد و جز این کفر، مابقی قابل اغماض است و با شلاق و یا جریمه نقدی منتفی می شود. این فلسفه شوم برای ما مسلمانان که دارای کتابی هستیم که خداوند از پس هر آیه ای دعوت به تفکر می کند، مطلقاً قابل درک نیست. این فلسفه شوم از جهان یهود و مسیحیت منافق به اسلام هم راه یافت و بلافاصله پس از رحلت پیامبر در همه ارکان دینی رخنه کرد.

در حالیکه پیامبر اسلام، تردید سلمان فارسی را درباره وجود خدا، از نشانه رشد عرفانی او می داند و به او تبریک می گوید معلوم نیست که تکفیر فکری و فلسفی و نظری از کجا بر دین ما سایه افکنده و آزاداندیش ترین دین را مبدل به کارخانه تکفیر اندیشه نموده است.

بی تردید براساس معرفت قرآنی، تکفیر اندیشه، از جمله نشانه های کفر و نامسلمانی است.

زندانی سیاسی کیست؟

زندانهاي سياسي جهان مملو از آزاديخواهان است در انواع و درجاتش.
و اما آزادي چيست كه از برايش اسارت پذيرفته مي شود آنهم اسارت با شكنجه و اشد خفت و خواري و زجر و بيماري و تنهائي و خفقان. آيا در اينجا براستي يك معماي لاينحل و غيرقابل فهم حضور ندارد؟
مي گويند كه ما براي آزادي ديگران به زندان مي رويم و آزادي خود را فدا مي كنيم تا شايد و آنهم شايد ديگران روزي به آزادي برسند. آيا اينطور نيست؟ آيا همين پاسخ نيز داراي يك تناقض بزرگ نيست؟
در اينجا مسئله همان عشق به آزادي ديگران است. آيا اين يك واقعيت راستين است؟
من كه بخاطر لقمه ناني كه به همسر و فرزندانم مي دهم آنان را خفه مي كنم و امكان كمترين اجازه آزادي فكر و حرف زدن و قضاوت نمودن را به آنان نمي دهم و هر كه سخن برخلاف باور و ميل من بر زبان آورد اگر بتوانم اعدامش مي كنم، پس چگونه ممكن است براي آزادي احتمالي مردم، آزادي نقد خود را قرباني كنم؟ و آنگاه كه از زندان بيرون آمدم به خون خلايق تشنه ام. آيا اينطور نيست؟
پس مسئله چيست؟ آيا جنوني در كار است و يا سوء تفاهمي و يا فريبي و يا مكري و يا...؟
بهرحال آدمي همواره ديگران را مانع آزادي خود مي داند كه حكومت هم يكي از اين ديگران است كه مانع آزاديهاي بزرگ فرد است كه اين آزادي به قصد سلطه بر ديگران است در مراتب.
و اما آزاديخواهي در قلمرو بيان داراي دو انگيزه است: برون افكني انديشه و سلطه بر اذهان مردم! برون افكني انديشه بخودي خود نيز هدف نيست بلكه هدف همان سلطه بر اذهان مردم است وگرنه آدمي با نوشتن براي خودش هم مي تواند برون افكني كند.
آدمي به زندان مي رود تا شايد از اين طريق به مقصود خود برسد.
عشق معرفي خود به ديگران! اين نيز انگيزه برحق تر ديگري براي آزاديخواهي در عرصه بيان است. معرفي براي پرستيده شدن و دوست داشته شدن! آيا براي محبوب بودن راه ديگري هم وجود دارد؟ محبوبيت در نزد خدا!

اگر صهیونیزم نباشد!

این واضح است که بخش عمده و بنیادین نظام اقتصادی و سیاسی و مناسبات بین الملل جهان اسلام در درون و یا برون از خود با کل جهان سرمایه داری غرب، مبتنی بر موجودیت پدیده ای بنام اسرائیل است و بر همین محور به پیش می رود. ماهیت رابطه جهان اسلام با مابقی جهان و خاصه اروپا و آمریکا که یکی از ارکان وجودی مسلمانان مدرن است منوط به دوستی یا دشمنی با اسرائیل می باشد مثل معضله تکنولوژی اتمی یا سازمان تجارت جهانی. موجودیت صهیونیزم، کل جهان و خاصه جهان اسلام را مواجه با مسئله بودن یا نبودن نموده است.

با این مقدمه این سئوال قابل تأمل حیاتی است که اگر همین اینک بناگاه صهیونیزم محو گردد و آرمان مسلمین محقق گردد چه اتفاقی خواهد افتاد و مسلمین و حکومتهایشان چه وضعی پیدا می کنند؟ درباره درک اهمیت این سئوال شما را به مقاله دیگری در این نشریه تحت عنوان «فلسفه بنی اسرائیل» رجوع می دهیم.
بنابراین مسلمین جهان و حکومتهایشان بایستی پیش از اینکه به نابودی صهیونیزم فکر کنند به موجودیت منهای صهیونیزم خود بیندیشند و وضعیت خود در جهان را متصور شوند و برای آن پیشاپیش یک ایدئولوژی مدون ارائه دهند.
علاوه بر این حقیقت دیگر اینست که وجود صهیونیزم و اسرائیل منبع تغذیه ای مهمتر از بی هویتی مسلمین ندارد و بمیزانی که مسلمین برای فرهنگ و اقتصاد و دیپلماسی خود موجودیتی مستقل دست و پا کنند فلسفه وجودی اسرائیل روی به تحلیل می رود و دیگر امپریالیزم هم انگیزه مهمی برای حفظ آن در جهان اسلام نخواهد داشت.
وجود صهیونیزم و اسرائیل دال بر بی وجودی ماست هر گاه که ما موجودیت یافتیم وجود اسرائیل محکوم به انهدام است. نفی و نفرین بر اسرائیل بخودی خود برای ما موجودیتی پدید نمی آورد هر چند که لازم است ولی کافی نیست.

وظیفه مسلمین

در قبال محاکمه و اعدام صدام حسین

گذشته از خوب و بد صدام حسین و خیانتها و خدماتی که در جهان اسلام انجام داده است و گذشته از عقایدش و دوستی و دشمنی اش با برخی ملل اسلامی، امروزه کل مسلمانان جهان و حکومتهای آنها در قبال محاکمه و اعدام صدام حسین مواجه با یک امتحان بزرگ تاریخی و سرنوشت ساز هستند. خود صدام حسین که عمرش را کرده و عمری در مصدر حکومت بوده است و در صورت ظاهر هم در قبال تهاجم نظامی یک ابرقدرت خونخوار و بی آبرو، تا به آخر مقاومت کرده و از وطن نگریخته و اینک در حال محاکمه و اعدام است و با این محاکمه و اعدامش مبدّل به یکی از قهرمانان تاریخی جهان اسلام خواهد شد بی تردید. اگر یک رهبر ملی و ناجی شهید محسوب نشود لااقل یک شاه شهید به حساب خواهد آمد. بیائیم و خطای خود درباره یاسر عرفات را تکرار نکنیم و همراه آمریکا و اسرائیل نشویم.
و اما ما مسلمانان در سراسر جهان اگر این محاکمه و اعدام را به دست سازمان سیاه و وزارت دفاع آمریکا، محکوم نکنیم و مهر سکوت بر لب گذاریم و بلکه تأئید کنیم بدان معناست که به آمریکا این جواز را داده ایم تا در هر کشور دیگری تحت عنوان مبارزه با دیکتاتوری و شرارت، کودتای نظامی کند و رهبران و حکومتهای ملی را بردارد و از نزد خودش یک پاسبان بگذارد. آیا چنین نیست؟ بدینگونه سرنوشت مسلمین را بدست آمریکا سپرده ایم و از او ممنون شده ایم.

اینکه صدام به کشور ما تهاجم نظامی نموده و موجب کشته شدن و معلولیت دهها هزار جوان گردیده و خسارات چند میلیاردی بر اقتصاد ما وارد نموده، تردیدی نیست. بهرحال این جنگ در ذاتش خطایی کبیر و گناهی نابخشودنی بود هم در آغازش و هم در استمرارش. هیچ واقعه ای در قرن گذشته تا این حد به جهان اسلام لطمه نزد و موجب جهانخواری و مسلمان کشی تمدن غرب نشد. آنهم با افتخار و منت بر مسلمانان. این جنگ موجب سلطه آمریکا بر جهان شیعه گشت ولی تأئید محاکمه و اعدام صدام به دست آمریکا و بریتانیا، این سلطه بر جهان اسلام را تبدیل به یک سند حقه نموده و طومار حاکمیتهای ملی و دینی در جهان اسلام را می پیچد.

به نظر ما محکوم کردن این محاکمه و اعدام از جانب مسلمانان یک واجب شرعی است و سکوت به مثابه مرگ حاکمیت مسلمین در جهان است.

اتحاد پاپ، بوش، شارون

بقول دکتر شریعتی هیچ قیصری بی پاپ نبوده است. و هیچ اسکندری بی ارسطو نبوده است. و اینک بوش را می بینیم که برای لشکرکشی به جهان اسلام به دستبوسی پاپ می رود و اینک پاپ را می بینیم که پیامبر اسلام را مظهر خشونت و توحش و تروریزم می خواند و لابد «محورشرارت». اتحاد پس پرده بوش– پاپ کاملاً در حال آشکار شدن است.

این پاپهای اخیر در واتیکان براستی گوی سبقت را در وقاحت از اسلاف خود ربوده اند. اینها که پس از قرنها بالاخره لطف فرموده و گالیله و ژاندارک را از اتهام الحاد تبرئه فرمودند لطفاً مسیح را هم از همین اتهام تبرئه فرمایند و از صلیب پائین آورند تا این داغ ننگ را از پیشانی ملّایان یهود بزدایند و اسرائیل را تطهیر نموده و غسل تعمید دهند و مسیحی نمایند.

یهودی که هنوز پس از دو هزار سال از مصلوب نمودن مسیح، یهودی باقی مانده است بدان معناست که هنوز هم مسیح را مصلوب می خواهد. آنگاه آقای بوش پروژه های لابی صهیونیزم را به نزد پاپ می آورد و امضایش را می گیرد و آنرا غسل تعمید می دهد. این مسیح است که به امضای پاپ باز هم مصلوب می شود. آن مسیحیتی هم که دستبوس این پاپ است همان قوم یهود است که صلیب مسیح را به گردن آویخته و می پرستد. اینان صلیب را می پرستند و نه مسیح (پسر خدا یا خود خدا) را یعنی اینان همان قوم بنی اسرائیل هستند و پاپ همان ملّای یهود است که باراباس را آزاد خواست و مسیح را مصلوب. مسیحیان حقیقی همان مسلمانان مؤمنی هستند که با صهیونیزم می جنگند. امروزه کسی که دشمن صهیونیزم نباشد نه یهود است و نه مسیحی و نه مسلمان. و از دین خدا خارج و بلکه از دشمنان دین خداست به مصداق سوره ماعون.

تردیدی نیست آن جریانی که این جناب را بر مسند و تخت سلطنت پاپی نشانیده نیز صهیونیزم است. به یاد آوریم که هم برای حمله به افغانستان وهم عراق، آقای بوش به دستبوسی پاپ رفت و سپس خود را صاحب رسالت برای نجات بشریت از محور شرارت (اسلام) خواند.
هیچ یهودی در جهان ما یهودی نیست الا اینکه اسرائیل را دشمن یهود بداند و هیچ مسیحی هم مسیحی نیست الا اینکه پاپ را دشمن مسیح بداند و هیچ مسلمانی هم مسلمان نیست الا اینکه بهروسیله ای با صهیونیزم بستیزد.

فلسفه «اعدام صدام حسین»

در مقاله هفته پیش از این متذکر شدیم که صدام حسین اگر هم بزرگترین دیکتاتور و دشمن مسلمانان و شیعیان بوده باشد اعدامش بدست آمریکائیان بایستی مورد اعتراض مسلمانان و مخصوصاً شیعیان قرار گیرد بخصوص که حکم اعدامش فقط به جرم قتل عام شیعیان صادر شده است و این بدان معناست که آمریکا حامی شیعیان است. در حالیکه می دانیم یکی از بزرگترین اهداف حضور آمریکا در عراق نابودی شیعیان است و اعدام صدام به جرم قتل عام شیعیان از طریق برافروختن جنگ بین شیعه و سنی این هدف آمریکا را گوئی تأمین می کند. و بدینگونه آمریکا حق می یابد به هر کشور مسلمانی حمله نظامی کند و آن کشور را اشغال نظامی نماید و رهبران آن کشور را محاکمه و اعدام نماید و مردم آن کشور نیز بایستی از آمریکا تشکر کنند. و تا به امروز به نظر می رسد که آمریکا در این هدف خود موفق بوده است.
می دانیم که صدام حسین به مدت حدود سه دهه بزرگترین حامی فلسطین و نهضتهای ضد استعماری و جریانات انقلابی و ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی در جهان اسلام بوده است که این حمایت توأمان اقتصادی و نظامی و سیاسی و تبلیغاتی بوده است و پیروزی انقلاب اسلامی ایران نیز بوضوح مدیون این حمایت می باشد و نیز شکست مبارزه فلسطین و جنگ داخلی فلسطین با اشغال عراق آغاز شد. او تنها قدرتی در جهان بود که اسرائیل را مورد حمله موشکی قرار داد و لذا تنها فردی بود که عظمت اسرائیل را در هم شکست.
اگر صدام حسین را در ماجرای حمله به ایران، مزدور و متحد آمریکا تلقی کنیم ولی نمی توانیم انکار کنیم که نهایتاً برعلیه آمریکا جنگید و آمریکائی ترین حکومت خاورمیانه یعنی کویت را مورد تهاجم قرار داد.
همانطور که رهبران جمهوری اسلامی بلافاصله بعد از آتش بس طرح یک دوستی برادرانه با صدام حسین را آغاز کردند و عملاً جنگ هشت ساله را یک جنگ خانوادگی تلقی نمودند و اتفاقاً مهمترین دلیل حمله نظامی آمریکا به عراق همین امر بود که این دوستی پدید نیاید و جهان شیعه متحد نگردد.
این واضح است که جنگ ایران و عراق یک جنگ درون ایدئولوژیکی بود و هرگز نمی بایست یک دشمن قسم خورده در این میانه راه می یافت که متأسفانه راه یافت.

اینکه چرا اکثر حکومتهای جهان اسلام در قبال محاکمه و اعدام صدام مهر سکوت بر لب نهادند و حتی برخی آن را تائید کردند خود جای بسیار تأسف است و هرگز نمی تواند توجیه ترس این حکومتها از حضور نظامی آمریکا در منطقه باشد زیرا این حضور عملاً افول آمریکا در منطقه است و باتلاقی هزار بار بدتر از ویتنام و افغانستان است که آمریکا را بغایت بی حیثیتی و فضاحت در تاریخش رسانیده است.
ولی تأسف ملل اسلامی در این واقعه کاملاً مشهود است و گزارش رسانه های خبری از واکنش مردم عراق در قبال اعدام صدام حجت واضحی بر شکست آمریکا می باشد که جز چند گروهک اجیر شده که اکثرشان بچه های دبستانی بودند هیچ گروه دیگری در این واقعه شاد نبوده است. و اما در کشور خودمان ما به عینه شاهدیم که حتی بسیاری از معلولین جنگی از بابت این محاکمه و اعدام متأسف هستند. بهرحال دولت جمهوری اسلامی نیز در این محاکمه کمترین همکاری را ننمود و حتی از طرح خسارات جنگی و ادعای خود دربارۀ جنگ تحمیلی در این دادگاه چشم پوشی کرد.
تنها کشوری که براستی یکی از مردمی ترین و بزرگترین کشور جهان به لحاظ جمعیت می باشد یعنی هندوستان این اعدام را رسماً محکوم نمود و گویی حدود یک چهارم از مردم جهان این توطئه را محکوم کردند. جدای اینکه حکومت لیبی سه روز عزای ملی اعلام کرد و همه گروههای فلسطینی که با یکدیگر در جدال بودند این امر را محکوم نمودند.
با همه محاسبات و تبلیغات جهان امپریالیستی و صهیونیستی و سکوت و همراهی حکومتهای مزدور منطقه بلاخره صدام حسین «شهید» شد: شاه شهید، دیکتاتور شهید، رئیس جمهور شهید، جنایتکار شهید، قهرمان شهید و... فرقی نمی کند. صدام حسین به همراه خاندانش پس از اشغال عراق از کشور نگریخت در حالیکه مجال کافی برای این کار را در اختیار داشت در حالیکه بسیاری از اعضای حکومتش گریختند همین امر بر قداست و شهادت او عملاً تأکید می کند. و نیز آرامش خارق العاده او در لحظه حلق آویز شدن سند دیگری بر این حقانیت می افزاید. و این واقعه دال بر شکست مطلق آمریکا در عراق می باشد.
مهمترین اتهام صدام از چشم تبلیغات امپریالیستی و همچنین از منظر مردم عراق همانا دیکتاتوری مطلقه اوست. ما در مقاله ای نشان دادیم که دموکراسی بخصوص در کشورهای مشرق زمین و خاصه جهان اسلام امری بغایت بی ریشه و ناکارآمد است هر چند که در جهان غرب نیز پدیده ای کاذب و نمادین است ولی در کشورهای اسلامی همواره یک رهبر جسور و صدیق می تواند ملتی را نجات دهد. و می دانیم که صدام حسین اگر برای همسایگانش مضر بوده است ولی برای مردم خود براستی یک ناجی محسوب می شود که یک کشور مستعمره و عقب مانده را در طی حدود سه دهه مبدل به یکی از قدرتهای اقتصادی و نظامی خاورمیانه نمود و همواره با ایران در رقابت بود و جنگ او با ایران نیز اساساً از همین منظر قابل فهم است بخصوص با ظهور جمهوری اسلامی ایران و در هراس از صدور انقلاب به کشورش بناگاه دیوانه شد و به ایران حمله نمود. بدون تردید حمله صدام حسین به ایران بزرگترین خطای زمامداری او بود و همین امر اساس سقوط او گردید و خود او نیز در حین جنگ متوجه خطای خود گردید و لذا وارد مذاکره با ایران شد ولی ایران بواسطۀ غیرت ملی و دینی خود به این صلح تحمیلی تن در نداد.

بهرحال صدام حسین بعد از عبدالناصر غیورترین زمامدار کل جهان عرب محسوب می شود و با اعدامش جهان عرب بزرگترین حامی خود را از دست داد. بهرحال جنگ ایران و عراق بزرگترین خطای جهان اسلام در تاریخ معاصر است که عراق را نابود کرد و ایران را بواسطۀ خسارات عظیم اقتصادی و انسانی به ضعف و انفعال کشانید و اسرائیل را سلطان خاورمیانه نمود و فلسطینیها را تکه تکه کرد و به جان هم انداخت.
و اما بعنوان درس عبرت باید گفت که مسلمانان بخاطر قدرت اعتقادی خود بعنوان آخرین دشمن کفر و استکبار جهانی حق ندارند که ملی گرایی کنند یعنی بایستی از ملیت فرا رفته و براستی اتحاد جماهیر اسلامی پدید آورند.
و نکته دیگر اینکه استفاده از اسلام و ایدئولوژی و ارزشهای انسانی در خدمت قدرت طلبی موجب اشد عذابها و رسوائیها می باشد. در حقیقت سیطره کفر جهانی بر مسلمانان به معنای حقانیت و ارجحیت کفر بر نفاق است.

فلسفه «تئوری توطئه»

«تئوری توطئه» به زبان ساده همان فلسفه «دائی جان ناپلئون» است که هر واقعه نامفهوم و شومی را زیر سر انگلیسیها می داند. حالا می توان بجای انگلیس از هر کشور و یا قدرت و یا فرد دیگری هم استفاده کرد حتی از اجنه. امروزه در سراسر جهان فراوانند کسانی که هر بلا و بدبختی را حاصل چشم زخم حسود می دانند و لذا مستمراً در نزد دعانویس و رمال وجن گیر هستند. این نیز شعبه ای دیگر از فلسفه «تئوری توطئه» است.
کسانی که نهایتاً کل جهان هستی را یک توطئه می پندارند و در همه جا در جستجوی کاسه ای زیر نیم کاسه هستند. به زبان قرآنی این همان «عذاب مریب» است: عذاب ریب آور و جنون شک. شکی که البته کمترین مبنای منطقی ندارد شک به عنوان یک بیماری و نوعی وسواس عقلانی.
اصولاً کسانی که عمری با همه مکر و جفا کردند و جز ریا مسلکی نداشته و به هیچ عهدی وفا نکردند به این مرض بعنوان عذاب دچار می شوند. این بازتاب عمل و ماهیت خود آنان است که هر باوری را در آنها نابود ساخته است زیرا به هیچ باوری پایبند نبوده و از هر باوری سوء استفاده کرده اند. این مرض معجونی از بزدلی و مکر و خیانت است که آنان را به ورطۀ ناباوری نسبت به کل واقعیت و نهایتاً به ناباوری نسبت به خودشان کشانیده است.
بی تردید جهان مدرن جهانی سراسر مکر و بازی و بی وفائی و خیانت است. پس این مرض که به نوعی بیماری مسری در جهان تبدیل گشته و تبدیل به یک هویت جهانی می شود شعبه ای از مرض وسواس در مرکزیت شعور است که کل جهان را در نظر چنین انسانی تبدیل به سراب نموده است که برای فرار از این سراب و عذاب راهی جز انواع مخدرات و داروهای روان گردان وجود ندارد که خود موجب تشدید این مرض می شود.

این مرض جهانی حاصل نهایی سیطرهٔ تبلیغات و رسانه هاست و یکی از نتایج انفجار اطلاعات می باشد. به لحاظ دگر این مرض عقل برانداز و تمدن سوز حاصل سیطره فزایندهٔ جهان اخبار و اطلاعات و دانش عاریه ای و مدرسه ای می باشد و از آفتهای اهل کتاب است. زیرا این دانش ریشه ای در تجربه و ادراک خودی بشر ندارد و بواسطهٔ کثرت و هجوم اخبار و دانش عاریه ای دچار ابطال در خود شده و اعتبارش در عقلانیت از دست می رود. تئوری توطئه توجیه این وضعیت و تبرئه کردن خویشتن از این پوچی و بازیچگی می باشد .
این تئوری که تبدیل به نوعی بینش شده از عرصهٔ سیاست فراتر رفته و کل جهان دانش پزشکی و اقتصاد را هم در برمی گیرد .
این مرض جهانی در عرصهٔ ارتباطات رایانه ای به اوج می رسد. هنر سینما نیز عامل دیگری در این راستا می باشد.
پس واضح است در چنین جهانی و از چنین مرض جنون آوری جز بواسطهٔ معرفت نفس و عقل فطری نمی توان نجات یافت چرا که این مرض در حقیقت غایت عدم اتکاء به نفس است.

معمای رابطه ایران و آمریکا

متفکرین اهل معرفت کشور ما بدون تردید می دانند که دشمن اصلی و پنهان ایران و اسلام و انقلاب ما نه کفر آشکار غرب و آمریکا بلکه نفاق کهنه تاریخ یعنی بنی اسرائیل صهیونیستی است که دارای فلسفه سیاسی برای سلطه بر بشریت و نابودی دین خداست. به تجربه تاریخی می دانیم که کفر آشکار را هیچ خصومت ذاتی با دین نیست و اتفاقاً همسایه دیوار به دیوار دین است مگر اینکه از جانب اهل دین برای بقایش خطری جدی احساس نماید یعنی دین قصد تهاجم به آن را داشته باشد. به همین دلیل هرگز هیچ پیامبر و امامی بدست و ارادهٔ کافران آشکار کشته نشده است بلکه منافقان پس پرده طراحان اصلی قتل پیامبران و مخلصین بوده اند مثل محاکمه و مصلوب شدن مسیح به اراده روحانیت منافق یهود ولی به حکم امپراطور. نفاق همواره در لباس دین با دین می جنگد و هرگز نمی خواهد خود را با اهل دین علناً درگیر نماید مثلاً امروزه شاهدیم که رسانه های صهیونیستی برای دفاع از ایران و اسلام سینه می زنند ولی فحاشی هایش از بلندگوهای کافران و سران سائر مذاهب به گوش می رسد. امروزه درگیری صهیونیست در شعبه اسرائیلی اش با جهان عرب است که بیشتر به قصد رد گم کردن می باشد و نیز نوعی سوپاپ اطمینان. این واضح است که صهیونیزم هرگز نمی خواهد بین ایران و تمدن غرب و خصوصاً آمریکا رابطه مستقیم برقرار شود زیرا در اینصورت خودش رسوا و بی حربه می شود. در تاریخ شاهد بودیم که نماینده امپراطور روم در دیدار مستقیم با مسیح تا چه حدی تحت تأثیر قرار گرفت و او را بی گناه دانست ولی آخوندهای منافق یهود با ایجاد فتنه ای دیگر آن محاکمه را ادامه دادند. یادمان باشد که صهیونیزم فقط اسرائیل نیست. اسرائیل آن شعبه لومپنیزم صهیونیزم است و گوشت دم توپ آن محسوب می گردد که یهودهای آواره و بیچاره را از سراسر جهان به وعده بهشت موعود به فلسطین کشانیده

و از آنان همچون گروگان استفاده می کند. اصل صهیونیزم حتی نام یهودیت را هم از خودش حذف نموده و در لباس مسیحیت و اسلام و بودائیزم و برخی فرقه های شبه صوفیه و در لباس حقوق بشر و جهان وطنی مشغول به کار است. صهیونیزم امروزه در لباس دفاع از اسلام و عرفان ریشه دین را می زند .
بنابراین تلاش برخی از مسئولین نظام ما برای برقراری رابطه مستقیم با آمریکا با چنین نگرشی و برای خنثی نمودن توطئه های صهیونیستی و تعطیل کردن لابیهای صهیونیستی در روابط ایران و آمریکا امری بسیار ضروری می باشد. امروزه آنچه که روابط ایران و غرب را تا این حد پیچیده و مالیخولیایی ساخته همانا حضور صهیونیسیت بعنوان دلال این رابطه است.

این چه طرز فکری است!؟

این چه طرز فکری است که سخن از «وجود» را متهم به اگزیستانسیالیزم می کند و سخن از اهمیّت رابطه جنسی را متهم به فرویدیزم می سازد و سخن از عدالت را متهم به کمونیزم می نماید و سخن از قیامت را متهم به اسماعیلیه می کند و سخن طرد خرافات را متهم به وهابی گری و سخن از امامت را متهم به بهائی گری و سخن از ماشینیزم را متهم به ارتجاع و سخن از معرفت نفس را متهم به نیهیلیزم و اباحه گری و سخن از مفاسد سیاست را متهم به سکولاریزم و سخن از مفاسد برخی افراد مشهور را متهم به اهانت به نظام و... می کند؟ و سخن از هر حقی را که منافع نامشروع برخی را به زیر سئوال می برد متهم به یک ناحق معروف می سازد؟
این چه طرز فکری است؟
این اساساً و به طور کاملاً آگاهانه هیچ نوعی از فکر نیست و ذاتاً فکر نیست این واکنش تبهکاران و کافران در قبال حق گویان است و در حکومتی که پرچمدار اسلام است اگر از این حق گویان بی باند دفاع نشود ریشه تفکر و معنویت و حقیقت می خشکد. و جامعه به دست بزهکاران می افتد که نهایتاً خود حکومت را هم تباه و ساقط می سازد.

روشنفکران سیاسی کیستند؟

یک روشنفکر اگر براستی انسانی دارای فکر روشن است پس رسالت اجتماعی او هم روشن کردن فکر جامعه است و پاسخگوئی به مسائل تاریک جهان فکر. بنابراین کسانی که این رسالت اساسی و ذاتی خود را به کنار نهاده و تمام همّ و غم خود را امور سیاسی و اقتداری و اقتصادی نموده اند درحالیکه هزاران معمّا و مسئله فکری و معرفتی و دینی و اجتماعی وجود دارد که علّت العلل همه ستم ها و فریب هاست بایستی در روشنفکر

بودنشان تأمل و تردید نمود. برخورد یک روشنفکر واقعی با امور سیاسی و حکومتی هم بایستی برخوردی فکورانه و معرفتی و علمی و عقلانی و دینی باشد و گره های کور عرصه سوءتفاهم ها و نادانی ها و فریب خوردگی ها را بگشاید نه اینکه وارد جنگهای بین جناحهای سلطه گر و اقتدارگرا شود و معارف را ملعبه بازی قدرت نماید تا به وی لقمه نانی دهند و شهرت و غوغای بازاری بدست آورد. این از ذات فکر و روشنفکری و روشنگری بدور است. این عدالت جوئی نیست درحالیکه هنوز براستی تعریفی روشن و بدیهی ازعدالت وجود ندارد بنام عدالت بدترین ستم ها روا می شود. بیهوده نیست که همه این نوع روشنفکران عاریه ای و مقلد که برای عدالت سینه چاک می کنند بناگاه از کانونهای اشد ستم و مراکز توطئه بر علیه ملل سر درمی آورند و به سیاهترین سرنوشت ها مبتلا می گردند. روشنفکر واقعی هرگز بدنبال شعار و سیاست بازی نمی رود ولی در عین حال برای پرده برداشتن از حقایق، جان و مال و آبروی خود را هم پیشاپیش وقف می کند.

بعد از عراق...

چهارمین سال اشغال عراق توسط آمریکا خواب دموکراتیک مردم عراق را برآشفت و بالاخره شهامت نمودند تا خواهان خروج اشغالگران شوند. حدود حداقل ششصد هزار کشته و دهها هزار معلول و کشوری ویرانه حاصل آزادیخواهی مردم عراق است. اینهمه خسارات جبران ناپذیر جانی و مالی و هویتی هزاران بار بیشتر از خسارات جنگ هشت ساله با ایران است و این تازه آغاز کار است و هنوز نوبت رسمی جنگهای داخلی فرا نرسیده است زیرا اشغالگر خارجی حضور دارد. این فاجعه ای بس هولناکتر از عاقبت افغانستان است. براستی این چه رازی است؟

این ماجرا از فلسطین آغاز شد به لبنان رسید و سپس افغانستان و اینک عراق و بعد معلوم نیست که نوبت کیست. این قتل عام و انهدام مسلمانان و سرزمین های اسلامی است مخصوصاً مسلمانان مبارز و مدعی هویت اسلامی و استقلال و آزادگی. و ایدئولوژی این نبرد البته تماماً شیعی است حتی اگر نقابی غیرشیعی داشته باشد زیرا بنیادگرائی اسلامی آبشخوری جز تشیع نداشته است و ایدئولوگها و رهبران این نهضت یکصد ساله اکثراً شیعه بوده اند مثل سید جمال، میرزا کوچک خان، امام موسی صدر، سید محمد باقر صدر، دکتر شریعتی، طالقانی و امام خمینی.

هدف تهاجم غرب البته جز نابودی شیعه نیست زیرا فقط تشیع با توسل به امام زمانش به بنیادهای خود وفادار و عاشق است و زنده ترین فطرت دینی در جهان.

به لحاظی بنظر می رسد کل فتنه عراق زیر سر صدام حسین بوده است اگر چنین باشد ماجرای افغانستان هم زیر سر طالبان بود و همچنین بایستی همه رهبران جهان اسلام را بانی این فتنه دانست همانطور که امروزه آمریکا هم ایران و مخصوصاً امام خمینی را محور شرارت می نامد. پس بهتر است اندکی محتاط تر قضاوت کنیم تا بازیچه تئوری توطئه های غرب نشویم. چرا که امروزه شاهدیم که مزدورترین حکومت خاورمیانه یعنی عربستان سعودی هم مورد طمع آمریکاست و آنهمه خیانت سعودیها را پاسخگو نیست.

این واضح است که بدون حمایت احزاب دموکرات عراقی از آمریکا هرگز واقعه این اشغالگری بدین مرحله نمی رسید و طرح خاورمیانه بزرگ به رهبری اسرائیل اینقدر آشکار و مفتخرانه به فعل نمی آمد. براستی بعد از عراق نوبت کیست؟ رنسانس یا بنیادگرائی اسلامی یک رویداد برحق و جبری تاریخ است و اگر رخ نمی داد اینک آمریکا امپراطوری جهانی اش را بر کل زمین مستقر نموده بود.
امروزه در مقابل ستم استکبار و جهانخواری و دین ستیزی غرب هیچ مقاومت دیگری جز ایدئولوژی بنیادگرائی وجود ندارد. شوروی بزرگترین عبرت است که امروزه مبدّل به سیطره مافیای غرب شده است تا شاید بدهیهایش بخشوده گردد. شوروی بمیزانی که از بنیادهایش منحرف شد و تجدید نظر طلبی پیش نمود سقوط کرد. آمریکا پیامبر آزادی و دموکراسی برای مسلمانان نیست اگر می بود می بایستی اول برای مردم آمریکا می بود. امروزه کمتر از یک پنجم مردم آمریکا در انتخابات شرکت می کنند که اکثرشان اقلیت ها و مهاجرین هستند که با تطمیع و تهدید رأی می دهند و مابقی هم وابستگان امپریالیزم آمریکا هستند.
آنچه که امروزه در خاورمیانه می گذرد ادامه استراتژی «حکومت واحد جهانی» به رهبری آمریکاست که از جنگ دوم جهانی در حال اجرا بوده است و ربطی به فلان رهبر یا گروه اسلامی ندارد. افغانستان و عراق و فلسطین قربانی نفاق مسلمانان است. امروزه جهان اسلام دشمنی جز تفرقه و شقاق و نفاق درونی ندارد و امپریالیزم غرب بسیار پوسیده تر و پوشالی تر از آن است که بتواند بر مسلمانان فائق آید.
ایدئولوژی واحد اسلامی و رهبری واحد تنها راه پیروزی در این نبرد آخرالزمان است.

فلسفه مبارزه سیاسی

مبارزه سیاسی به معنای مبارزه برعلیه مفاسد و ستم حکومتها یا گروهها و افراد ظالم در جامعه و یا در کل جهان می باشد. مبارزه با ستمی عیان از بالا به پائین بواسطه قدرت اقتصادی یا نظامی. پس مبارزه سیاسی بمعنای مبارزه با کانونهای قدرتهای مادی می باشد. این مبارزه دو جنبه دارد که یکی آگاهی بخشیدن به مردمان تحت ستم است و دوم افشاگری و نبرد فیزیکی برعلیه عوامل ستم و حکومتهاست. بنابراین این مبارزه اگر براساس آگاهی به مردم نباشد دارای هیچ ارزشی نیست و حداکثر نبرد برای رسیدن به قدرت و چانه زنی در مشارکت با ستمگران می باشد. بخش عمده ای از مبارزات سیاسی در جوامع و در کل تاریخ جهان از این نوع بوده و خود جنبه ای از ستم است و در نقطه مقابل منافع و حقوق مردم قرار داشته است و لذا نوعی از ستمگری و سلطه گری می باشد. ظلم همواره دو روی دارد: ستمگری و ستم بری! و همواره افراد و گروههای ستم بر و ظلم پذیر در صدد هستند که خود در موضع قدرت قرار گیرند و در جناح ستمگران باشند. و اما مبارزه سیاسی نوع دیگری هم وجود داشته است که برخاسته از عرصه ستم نبوده و میلی به قدرت دنیوی و سیاسی ندارد بلکه فقط می خواهد ستم بران را بیدار سازد تا تن به ستم ندهند زیرا تا ستم بر نباشد ستمگری هم نخواهد بود و این امر دارای ذاتی تماماً بیداری بخش و آگاه کننده و عرفانی است و لذا ماهیتی دینی دارد و تماماً اخلاقی می باشد. این همان مبارزه انبیاء و اولیاء و عرفا در تاریخ است که بواسطه پیروانشان هم

استمرار یافته است. در این نوع مبارزه نبرد فیزیکی یک امر ثانویه و نهائی است و آنگاه دخیل می شود که مردمان بیدار شده و از رهبران بیداری بخش خود یاری می جویند تا ستم را از میان بردارند. به همین دلیل مؤمنان در منطق قرآنی و دینی حق ندارند بدون درخواست و حرکت مردم برعلیه ستم مبارزه فیزیکی نمایند. بنابراین درک می کنیم که مبارزه سیاسی اگر بر صدق و حق پرستی و مردم دوستی و عدالت جوئی باشد چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر در انواع و درجاتش نیست و مستلزم ایمان و معرفت و آگاهی بر جامعه و زمانه است و فرد مبارز بایستی بتواند دردهای مردم را درک نموده و به زبان مردم با آنان سخن گوید.

امر به معروف و نهی از منکر که به لحاظی همان امر به عدالت و نهی از ستم است خواه ناخواه دارای ماهیتی سیاسی است زیرا حاکمان ستم مطلقاً میلی به بیداری مردم ندارند و لذا علما وعرفا و مؤمنان بیدار را دشمن خود می دانند و زبانشان را می بندند و گاه آنان را در حبس و تبعید و خفقان قرار داده و گاه آنان را به قتل می رسانند. هر یک از این نوع برخورد ستمگران با حامیان عدالت و عزت مردم موجب بیداری مردم می شود و وجدان آنها را تحریک می کند.

مهمترین هدف این نوع مبارزه بیدار ساختن فطرت و وجدان مردم جهت عزت پذیری و تن در ندادن به ستم به قیمت لقمه ای نان و عیش مادی است. لذا امر به تقوی و ایمان از اساس این مبارزه است. این مبارزه ادامه رسالت پیامبران خداست و از وظایف واجب هر مؤمنی می باشد چرا که حفظ ایمان و ارتقای دین و معرفت مستلزم پذیرش این رسالت است که بدون تردید مال و جان مؤمن را مورد تهدید و امتحان الهی قرار می دهد. لذا هیچ مؤمن واقعی نمی تواند از زیر بار این مسئولیت شانه خالی کند و عافیت طلبی و نفس پرستی پیشه نموده و دین و ایمان را امری خصوصی و فردی بداند. او وظیفه دارد که در حد توانش ایمان و معارف دین را اشاعه دهد و طالبان کمک را یاری رساند وگرنه خود از ایمان تهی شده و در عرصه ستم قرار می گیرد و ستم پذیر می شود.

دیالکتیک دولت آقای احمدی نژاد

«دولت ضد دولت»

تنها ویژگی آقای احمدی نژاد در میان همه رؤسای حکومتهای ایرانی قبل و بعد انقلاب و بلکه در میان همه رؤسای حکومتهای حاکم بر ملل جهان اینست که بودجه استانها و حتی شهرستانها را مستقیماً بدست مسئولین همان شهر و استان می سپرد. و این امر بمعنای واقعی همان نظام فدرالیزم و اجرای شوراهای ایالتی و ولایتی است که به فعل درآمده است و پیروزی عظیم و معجزه آسائی را نوید می دهد. ایشان یک دزدگیر بزرگ است و دزدان وطن را دور می زند همانطور که دزدان بین المللی را.

و اما این ترفند حیرت آور آقای رئیس جمهور دال بر یک حقیقت بغایت تلخ و یک راز مگوی ملی ماست. و آن اینکه ایشان مطلقاً به نظام اداری دولتی که بر آن ریاست دارد اعتمادی ندارد که بودجه را مستقیماً بدست

مسئولین هر منطقه ای می رساند که بین راه تلف نشود و مصداق حکایت رضاشاه و گلوله برفی نباشد. این بدان معناست که دولت احمدی نژاد یک دولت ضد دولت است. شعار و اصرار افراطی ایشان در باب عدالت محوری جز این حقیقت تلخ را آشکار نمی کند. ایشان می داند که نظام اداری و اجرائی کشور در تار و پودش فاسد و دزد و رشوه خوار و رانت خوار است و از این لحاظ براستی همه دولتمردان ما می دانند که چه نظام هولناک و اختاپوسی بر کشور ما حاکم است و چه بوروکراسی فاسدی داریم که بخش عمده بودجه کشور و درآمد نفتی را از دست مردم می دزدد.

و بدینوسیله آقای احمدی نژاد دو سال است که شبانه روز در استانها مشغول سفر است و هفته ای در خانه خودش نیست و حق مردم را مستقیماً بر سفره خودشان تحویل می دهد. ولی و اما هزار ولی آیا از بابت فاصله بین مسئولین استانها و شهرستانها تا سفره مردم اطمینان دارد؟ او فاصله بین تهران و شهرستانها را حذف کرده و لذا دست دزدان گردن کلفت و درجه یک را که بر سرچشمه بیت المال خوابیده اند کوتاه کرده است ولی آیا همان دزدها از پنجره و دیوار و دربهای پنهان درست سر بزنگاه وارد نمی شوند. و بر سر اجرای پروژه های ملی یقه استاندارها و فرماندارها را نمی گیرند و حق حساب نمی خواهند؟

خود – آگاهی و سرنوشت ملّی

«سرنوشت هیچ قومی تغییر نمی کند الا اینکه افراد آن قوم تغییر کنند.» قرآن– در همین یک آیه می توان کل جامعه شناسی سیاسی قرآن را درک نمود. و در اینجاست که معنای انقلاب به مثابه تغییر سرنوشت یک قوم تماماً منوط به انقلابی شدن (منقلب شدن– قلبی شدن) تک تک افراد آن قوم و یا اکثریت آن قوم است.

بی تردید آدمی تا خود را نبیند و نشناسد و بخود نیاید و تباهی سرنوشت خود را درک و باور نکند میلی هم به تغییر پیدا نمی کند و بقول علی(ع) «هر قومی لایق حاکمیت خویش است». راز این لیاقت همان خود– آگاهی است. بنابراین سرنوشت ملی تماماً امری عرفانی می باشد چه فردی و چه جمعی.

هر کس که خود را بشناسد حتماً دچار تغییر در سرنوشت می شود و سرنوشت خود را بدست خود می نویسد و از عرصه جبرها می رهد و هویتهای عاریه ای و کاذب را در هم می شکند و خودش می شود.

هنگامی هستی ما عین «بایستی» ما می شود و ما همان می شویم که هستیم که بخود آمده باشیم و نبایستی بودن هستی خود را درک کرده باشیم و عدم خود را باور کرده و طالب وجود شده باشیم.

بنابراین هستی معلول و مخلوق خود– آگاهی است و براستی «آنکه خود را نمی شناسد نابوده است». آنچه که به انسان هستی می بخشد درک و تصدیق نابودی خویشتن است. و ما این رسالت را بر خود نهاده ایم که زهر نابودی را بچشانیم و طلب هستی پدید آوریم و همه را به وجود راضی سازیم.

فلسفه انتقاد

آدمی تا هنگامی که نسبت به کسی یا چیزی بی تفاوت است اصلاً به آن نه نظری مثبت دارد و نه منفی. و اما اگر متوجه چیزی باشد یا موافق و دوست است و یا مخالف و عدو. در حالت دوم در صورت ناتوانی سکوت می کند و در صورت توان برعلیه آن عمل می کند. ولی انتقاد کردن از آن کسانی است که موافق و دوست هستند. این انتقاد دو خاصیت دارد یکی اینکه معنا و علت این موافقت و دوستی روشن تر می شود و دیگر اینکه آن پدیدهٔ مورد انتقاد به اصلاح و تکمیل خود می پردازد تا دوست داشتنی تر گردد. لذا عدم پذیرش انتقاد دو دلیل می تواند داشت: یا آن چیز محبوب مورد انتقاد اصلاً دارای حقی نیست و براستی دوست داشتنی نیست و یا اینکه درباره حق خود جاهل و غافل است. بنابراین انتقاد هم برای انتقاد کننده و هم برای انتقاد شونده امری واجب است زیرا موجب شناخت متقابل و تکامل هر دو در این رابطه می شود. دوستی را کامل و دشمنی را آشکار می کند. حق را برحق تر و باطل را رسوا می سازد. لذا انتقاد در هر رابطه ای و بخصوص در روابط کلان اجتماعی و فرهنگی و سیاسی امری ضروری و خلاق است و در رابطه ای که انتقاد یا انتقادپذیری نیست خلاقیت و رشدی نیست. انتقاد موجب شکوفائی، رشد و تکامل روابط بشری است. فقدان انتقاد نشانه نابودی رابطه است: رابطه زناشوئی، دوستی، سیاسی و دولت و ملّت. هر انقلاب و شورشی از بطن خفقان و سکوت و فقدان انتقاد رخ می نماید. خردمند کسی است که منتقد خود را دوست می دارد.

نیهیلیزم – ناسیونالیزم – فاشیزم

پوچی – ملی گرائی – قدرت پرستی

بی هویتی و پوچ شدگی معنوی همواره پس زمینهٔ اصلی ملی گرائی ها و نژادپرستی های مالیخولیائی و اراده به قدرتهای فاشیستی بوده است.

انسان بمیزانی که بواسطه اعمال تبهکارانه اش در درون خود پوچ و بی معنا می شود برای ادامه بقای خود چاره ای جز توسل به نژاد و آباء و اجداد خود ندارد تا احساس وجود کند، یعنی توسل به مردگان و تاریخ و سنن بیروح و آداب و رسوم پوسیده و آثار تاریخی و افسانه های ملّی. مطالعه زندگانی همه فاشیست های بزرگ تاریخ بیانگر این واقعیت است.

و اما امروزه که بی هویّتی و پوچی و احساس نابودی مبدل به یک فرهنگ عمومی در جهان شده است این ملی گرائی و نژادپرستی جنون آسا را تقریباً در سراسر جهان شاهدیم که بصورت اراده به قدرتهای جهانخوار خودنمائی می کند. اصلاً ناسیونالیزم یک پدیدهٔ عصر مدرنیزم و بی هویتی معنوی است که از بطن شکست های اعتقادی خودنمائی می کند که آلمان هیتلری مشهورترین نمونه جهانی آن است. این معضله از جمهوریهای شوروی سابق و اروپای شرقی تا قلب آمریکا قابل ملاحظه است.

امروزه شاهد یک موج نوینی از نژادپرستی و ملی گرائی زبانی و اسطوره ای از بطن فروپاشی نظامهای ایدئولوژیکی می باشیم که به گونه های متفاوت در اکثر کشورها در حال آشکار شدن است. معضله جنگ تمدنها نیز نمودی از همین واقعه می باشد. عرب گرائی و عجم گرائی و ترک گرائی و کردگرائی در خاورمیانه پس از شکست های پی در پی ایدئولوژیکی و فروپاشی هویتهای دینی یکی از مهمترین مسائل منطقه ماست. بخش عمده ای از جنگهای هزاره سوم بر محور نژادپرستی در کل جهان در حال شکل گیری هستند.

«جهانی شدن» چیست؟

آنچه که امروزه جهانی شده است عبارت است از: بمب اتم، تشعشات سوراخ لایه اوزون، ایدز، ویروس های جهانی، همجنس گرائی، انواع دزدیها و جنون و جنایات مدرن، تورم، جنگها، امراض اعصاب و روان، پفک ها و کولاها و سیگارها و انواع مخدرات، خودکشی، تروریزم، حاکمیت بانکها و شرکتهای چند ملیّتی و... و سینما و ویروس کامپیوتری و... .

در حقیقت در یک کلام فقط جهنم است که همه جائی و جهانی شده است و به اقصاء نقاط جهان و تا اعماق دهات رسیده است. ممکن است بگوئید که این یک نگرش و قضاوت یک بعدی و بغایت بدبینانه است زیرا بسیاری از ارزشهای انسانی و معنوی هم جهانی شده است مثل عرفان!! می گویند که مثلاً مولوی در آمریکا غوغا می کند. بنده خود شاهد بودم که از مولوی و اندیشه ها و حکایات او فقط در جهت توجیه و تقدیس فساد و فسق و همجنس گرائی و تخدیر استفاده می شود و حتی رابطه مولوی و شمس را هم نوعی همجنس بازی بسیار شدید می پندارند. مشابه استفاده ای که از مولانا و عرفان اسلامی و نهضت حسن صباح در تشکیلات مافیائی فراماسونی در سده های اخیر در غرب شاهد بوده ایم. در واقع برخورد و بهره وری این جریان جهانی شدن از معنویت و عرفان هم یک برداشت و سوء استفاده کاملاً دجالی است. بقول برگسون، عارف معاصر فرانسه امروزه حتی امپریالیست ها هم برای بقای خود مشغول عرفانیزه کردن خود هستند. جهانی شدن عرفان تا به امروز جز این نبوده است. سخن از انگشت شماران نیست بلکه سخن از جهان است.

نه شرقی نه غربی

یا

هم شرقی هم غربی

«نه شرقی نه غربی» سرلوحه انقلاب اسلامی ایران بود و شاعر این شعار بزرگ هم رهبر انقلاب بود. ایشان در حیات کوتاه بعد انقلابش بسرعت دچار افسردگی شد و خود را عملاً از قلمرو رهبری اجرائی کشور کنار

کشید و همین افسردگی که حاصل عدم اطاعت پیروان نزدیکشان از آرمانهای انقلاب بود موجب بیماری کلیه شد که به لحاظ روانی حاصل یأس است که ترشحات غدد فوق کلیوی را مختل می سازد . و در رأس این یأس همانا شکست شعار «نه شرقی نه غربی» در قلمرو سیاستهای کلی نظام بود که ایشان نظاره می کرد و می دید آنچه که به عمل می آید هم شرقی و هم غربی است. همانطور که امروزه نیز شاهدیم که نظام سیاسی ما شرقی (سوسیالیستی) است و نظام اقتصادی ما هم غربی می باشد و این امر موجب یک شقاق و نفاق لاعلاج در ساختار نظام و جامعه ما شده است و فرهنگ مردم را هم مبتلا به همین بیماری ساخته است و التقاطی بزرگتر از این ممکن نبود. تنها کاربرد اسلام در انقلاب ما تا به امروز فقط استفاده ای ابزاری و توجیهی و شعاری است تا همه امور را لباس اسلامی بپوشانیم و مارک اسلامی بزنیم و گوئی بدینگونه این خلاء و تناقص عظیم را جبران کنیم. و بدینگونه بدترین معصیت به اسلام را روا داشته و همه ناکارآئی و جهل و شرک خود را به گردن اسلام انداخته ایم و اسلام را در اذهان مردم و جهانیان بدنام کرده ایم. زیرا استفادۀ پوششی از اسلام همواره موجب دریده شدن و کثیف شدن این لباس است که اسلام نام نهاده ایم. شعار و آرمان نه شرقی و نه غربی در صورتی محقق می شود که یک ایدئولوژی مدون اسلامی برای عرصه عمل پدید آمده باشد و این همان فقدان کبیری است که پس از سی سال هنوز هم بفکر آن نیستیم و در حال شقه شدن هستیم و دیگر دردمان هم نمی آید.

عناصر ذاتی امپریالیزم

امپریالیزم که نام دیگر استکبار و مذهب ابلیس است دارای سه عنصر ذاتی است که عبارتند از: تکنولوژیزم (فن پرستی)، همسان گرائی (دموکراتیزم) و جهانخواری. و این سه عنصر جملگی علت و معلول همدیگرند. هدف همانا جهانخواری و سلطه جهانی است و برای این منظور بایستی همه مردمان روی زمین بی هویت و مساوی و همشکل شوند تا تبدیل به یک لقمه واحد جهانی شوند. و اما این همسان سازی که به لحاظ باطنی همان پوچ سازی است فقط بواسطه صنعت و تولیدات صنعتی و مصرف پرستی و فرمالیزم امکان می پذیرد. و اینست که امپریالیزم از بطن شکوفائی تکنولوژی سر برآورده است و از قدیم تا به امروز نیز بر مبنای امتیازات تکنولوژیکی و فن آوریهای ویژه توان سلطه جهانی داشته است که محور این تکنولوژی همواره بر تسلیحات قرار داشته و در خدمت تسلیحات جدید بوده است.

امروزه حتی اندیشه و ایدئولوژیهای دینی و ضد امپریالیستی هم که دعوی نجات جهانی دارند و در حقیقت در سودای سلطه جهانی می باشند به تجربه پی برده اند که جز بوسیله همان عناصر ذاتی امپریالیزم قادر به تحقق آرمان ابلیسی خود نیستند. و لذا به شیوه ای بس ریاکارانه و با تقدیس منافقانه تکنولوژی و تحریف دموکراسی و جهانخواری در الفاظ دینی مشغول تدوین یک امپریالیزم منافقانه در جهان هستند. و بدینگونه برای تسریع ظهور ناجی موعود بایستی هر چه بیشتر به تکنولوژی برتر بخصوص در قلمرو تسلیحات دست

یافت. گوئی که ناجی موعود نیز جز بواسطه بمبهای نوترونی و سلاحهای بیولوژیکی قادر به نجات بشریت نیست بدانگونه که مثلاً در حزب بعث عراق شاهدش بودیم و یا در شوروی سابق.

جهان از منظر فلسطین

فلسطین با پیدایش حکومت اسرائیل به دو شقه مسلمان– یهود تقسیم گردید و بجان یکدیگر افتاد و اینک حدود نیم قرن مشغول قتل عام در درون خویش است. و اما اینک جناح مسلمان نشین آن هم به دو شقه جدید تقسیم شده است: فتح– حماس! و قتل عام این انشقاق جدید بمراتب هولناکتر است. این انشقاق را به گردن هر توطئه داخلی یا خارجی که بیندازیم بهرحال واقعیت یافته است که البته بناگاه هم روی نداده و بلکه یک زمینهٔ تاریخی دارد و عمرش کمتر از پیدایش حکومت اسرائیل نیست. این انشقاق را به لحاظ اعتقادی و هویتی بایستی انشقاق جناح ملی و مذهبی از یکدیگر دانست که جناح ملی در فتح منسجم شده و جناح اسلامی هم در حماس. چنین انشعاب و انشقاقی را در همه جوامع و حکومتهای جهان اسلام شاهدیم. در عراق، افغانستان، لبنان، مصر، عربستان و... ایران. هویت ملی و دینی بصورت دشمنی آشتی ناپذیر بارز شده است. چنین انشقاقی را در بطن حکومت اسرائیل نیز شاهدیم که روز به روز شدیدتر می شود. این همان انشعاب بین دین و دنیاست. و هر یک از حامیانش برای خود حقی قائلند. آنانکه ایمانی ندارند بدون شک یک میهن آرام و بارفاه و ایمن را طلب می کنند و حقشان است ولی مؤمنین هدفی بلند مدت تر و اخروی را مدنظر دارند. چنین انشقاقی امروزه نه تنها در کل جهان سوم بلکه در تمدن غرب هم در حال پیدایش نوین است که تحت تأثیر نهضت های جهان سوم پدید آمده است هر چند که در اروپا و آمریکا هنوز تبدیل به احزاب بزرگ متخاصم نشده است ولی بزودی چنین خواهد شد. جهان بسرعت بسوی دو قطبی شدن اعتقادی می رود: کفر و ایمان. فلسطین آئینه تمام نمای کل جهان ماست.

عرفان و سیاست

عرفان همواره خصم قسم خوردهٔ سیاست بوده است. چرا که عرفان بمعنای صدق با خویشتن است و کسی که با خود صادق باشد با همه صادق است و چون سیاست بر دروغ و مکر و مردم فریبی استوار است لذا در تضاد آشتی ناپذیر با عرفان قراردارد همانطور که علی(ع) سلطان عارفان جهان بزرگترین دشمن سیاست بود و به همین دلیل علی(ع) را بایستی غیرسیاسی ترین دولتمرد کل تاریخ بشر دانست و لذا او را در حکومت پنج ساله اش دچار نوعی خودکشی سیاسی می یابیم و گاه می پندارند که او اصلاً سیاست نمی دانست در حالیکه می فرماید «اگر می خواستم سیاستمدار باشم همه سیاستمداران عالم را به خاک می کشیدم». بنابراین عرفان سیاسی یا سیاست عرفانی نداریم مگر اینکه دیوی چون عمرعاص پدید می آید.

یک عارف یا حکیم وقتی می تواند حاکم باشد که اکثریت مردم مؤمنان باشند در غیر اینصورت حکومت علی(ع) تکرار می شود. و علی(ع) هم پیشاپیش می دانست و علناً گفته بود که همانها که با او بیعت کرده بودند عدل او را تاب نخواهند آورد. و می دانیم علی(ع) به اکراه و برای اتمام حجت حکومت را پذیرفت.

و در عین حال همه حاکمان جوامع نیز بر حکمتی حکومت می کنند که خود از آن غافلند. هر حکومتی به مثابه حاکمیت نفس اماره مردم بر مردم است و اینست که علی(ع) می فرماید که «هر ملتی لایق حکومت خویش است.» به همین دلیل هر گاه بقول قرآن، نفس مردم تغییر کند حکومت هم تغییر می کند. بنابراین حکومت ها هم دارای ماهیت عرفانی هستند. هر حکومتی جمال آشکار نفس مردم آن جامعه است اگر بد است و یا خوب است. هر که به حکومت فحش می دهد در واقع بخودش فحش می دهد.

و اما عارفان نیز حکومت خاص خود را دارند و آن قلوب مردم است.

جنون جبرباوری و توطئه

نظریهٔ «توطئه» که امروزه بصورت یک ایدئولوژی بر بسیاری حاکم شده است که هر امر و واقعه ای را یک دسیسه از جانب از ما بهتران می دانند: انگلیسی ها، روسی ها، آمریکائی ها، حکومت ها و... سرنوشت، اجنه، جادو، شستشوی مغزی، انرژی درمانی و... که صورتها و عناوین متفاوتی از جنون حاصل از این باور مالیخولیائی می باشد موجب از خود بیگانگی و نسیان و هذیان و ستم پذیری انسان مدرن است و در واقع مکتب «اصالت حماقت» و گریز از فهم واقعیت و مسئولیت خویشتن در جهان و گریز از سرنوشت خویشتن و تبرئه اعمال خویش می باشد. پیروان این نظریه جز توجیه تبهکاری خود مقصودی ندارند. پناه بردن به نظریهٔ توطئه و باور به کاسه های زیر نیم کاسه در واقع تلاشی مذبوحانه برای مسئول خود نبودن است این فرافکنی خود به ظلمت است و خود را در تاریکی قرار دادن و خود را فهم نکردن و مسئول خود نبودن است. این نظریه بمانند ویروس ایدز اندیشه و روان بشر است. امروزه این خرافه کهن که منشأ کفر و بی عهدی بشر بخویشتن است تحت عنوان دهها نظریهٔ بظاهر علمی و سیاسی و روشنفکری و گاه دینی و عرفانی پنهان و توجیه می شود که حتی از نظریات کیهان شناسی هم بهره می برد.

جبرباوری و توطئه دانستن همه امور تا آنجا به پیش می رود که آدمی حتی کل جهان هستی را هم یک توطئه و توهم بداند که برای او تدارک شده است. جبرباوری موجب جنون و تباهی عقل و اراده و مسئولیت انسان نسبت به خودش می باشد. جنون و تباهی مدرن محصولی از این جبرباوری و جبرپذیری است. انسان فقط یک دشمن و توطئه گر دارد و آن شیطان است که می خواهد انسان را بدبین و مأیوس کند. بی تردید در همه جنبه ها و ابعاد و موضوعات جهانی که در آن زندگی می کنیم ظواهری هست و نهفته ها و باطن های پنهانی که از آن بی خبریم. این امر فقط شامل حال جهان سیاست و اقتصاد و مسائل بین المللی نمی شود بلکه شامل حال مسائل خانوادگی و عاطفی ما هم می شود و از آن برتر شامل حال امیال و احساسات ما نیز می شود و شامل

حال هر علم و اندیشه و واقعیتی که در جهان حضور دارد. هر ظاهری باطنی دارد و هر پیدائی نهانی دارد. ولی با دو نگاه می توان به این امر نظر کرد نگاه معرفتی و نگاه دسیسه ای. آیا این نهان ها حاصل جهل ماست یا حاصل دسیسه شیاطین و اجنه و از ما بهتران است.

انسان بیش از هر چیزی نسبت بخودش جاهل است. یعنی نمی داند که این آرزو و فکری که در اوست حاصل چه رازی در دل اوست. این رؤیاهای حیرت آور در خواب و بیداری برخاسته از چه اموری در ضمیر پنهان اوست. آیا انسان بایستی ضمیر پنهان خود را یک توطئه گر بداند؟ تئوری توطئه همان تقدیس جهل خویشتن است.

انسان جاهل عادت دارد که هر امری را که فهم نمی کند یک توطئه بخواند و بدینگونه خود را از زحمت فهم امور تبرئه کند. پیروان فلسفه توطئه در واقع دشمنان اندیشیدن و معرفت می باشند و به زبانی کاهلان وادی تفکرند. در واقع پیروان تئوری توطئه اسیر ظلمت و جهل خویش هستند حتی اگر در لباس علم و روشنفکری پنهان باشند. آنکه از فهم حقایق بیرونی گریزان است در واقع از کانون تفکر و خرد وجود خودش فراری است یعنی عقل گریز است و لذا چنین افرادی بسوی جنون می روند. و در یک کلام آنکه نمی خواهد خودش را فهم کند از فهم حقایق بیرونی گریزان است و تئوری توطئه نقابی بر این گریز از خویشتن است. این جنون مهد بروز انواع جنایت و تبهکاری است و نیز هر که خود مشغول توطئه است همه را توطئه گر می یابد.

بدین لحاظ تئوری توطئه یک عذاب الهی است.

دین و سیاست

از دوره ای که دین وارد عرصه سیاست شده آفت هائی هم پدید آورده که گاه بر خیرش مسلط است و اصل صورت مسئله را از یاد برده است. یکی از این آفت ها آنست که واعظان اخلاق و سخنگویان معارف بجای ابلاغ حقایق به مردم مشغول تجارت با مردم بر روی دین هستند و دین را وسیله جلب رضایت مردم از خود و کسب رأی و شهرت بازاری نموده اند. این معامله گاه تا سر حد تحریف و واژگون سازی معارف به پیش می رود. زیرا از این دیدگاه بایستی دین و معارف دینی را بگونه ای بیان کرد که همه خود را قدیس و اهل جنت پندارند در غیر اینصورت منصب از کف می رود و چه بسا نام و نان هم در خطر افتد و حتی جان.

دکتر شریعتی همواره دین سیاسی و سیاست دینی را بزرگترین خطر برای دین در طول تاریخ می دانست. و متأسفانه این خطر در حال روی دادن است. این نیز از آفت های دین دموکراتیک و دموکراسی دین است. زیرا از آنجا که بقول قرآن همواره اکثر مردمان مشرک و منافق و جاهلند و از دین خالص بیزارند پس برای حفظ این نوع دین و دموکراسی یک واعظ دینی و اخلاقی بایستی همواره مطابق رأی اکثریت سخن بگوید وگرنه دین دموکراتیک و دموکراسی دینی در خطر می افتد. در اینجا دین خالص قربانی می شود و همه موازین دینی و

اخلاقی تبدیل به شعار و تعارف شده و آنگاه که نوبت عرفان می رسد چیزی جز ناز و کرشمه و لاس های شاعرانه باقی نمی ماند.

اینجاست که آدمی بین حکومت دینی و سکولاریزم سرگردان می ماند.

ظلم چیست؟

ظلم یعنی به ظلمت افکندن و ایجاد تاریکی و گمراهی نمودن و موجب فریب شدن. پس ظلم به هر صورتی ممکن است رخ دهد و هیچ فرم خاصی ندارد. ظلم سیاسی یا اقتصادی فقط یکی از صور ظلم است و عیانترین آنهاست. ظلم شناسی معرفتی عظیم و دقتی بس عمیق می طلبد. چه بسا خدمات و الطافی که در حقیقت ظلم هستند. شیطانی ترین ظلم ها را بایستی در لباس خدمت و عواطف جستجو نمود.

بنیاد هر ظلمی دروغ و ریاکاری می باشد زیرا موجب به ظلمت انداختن و فریب است. رگ و ریشه های ظلم در هر جامعه ای در خانواده ها پدید می آید و جامعه ای را ظالم و ظلم پذیر می کند. کارخانه پنهان ظلم در رابطه آدم و حوائی قرار دارد. ظلم های حکومتی بسیار آشکارند و هر که نخواهد می تواند آنرا نپذیرد ولی رهائی از ظلم پنهان و نامرئی و عاطفی حاکم بر خانواده ها کاری عظیم است و محتاج معرفت و ایمان و جهاد کبیری می باشد. کسی که ریشه این ظلم را در خانه خود براندازد از خاندان خود برانداخته است و چنین کسی قادر است که ظلم حکام را گردن ننهد و بلکه با آن مبارزه کند. ریشه ستم در خانواده هاست. و اینست که ما در این نشریه بخش مهمی از مقالات را به بررسی ستم های نهان در اندرون خانه ها اختصاص داده ایم. ظلم را بایستی در نطفه شناخت و برانداخت. اگر در یک خانه ظلم برافتد در یک جامعه ریشه ظلم برکنده شده است. یک خانواده عادل می تواند منبع عدالت جهانی باشد مثل خانه علی و فاطمه.

مسلمان ترین ملّت جهان

«کوبا»

کوبا یکی از کوچکترین کشورهای جهان و نیز در رأس فقیرترین ملل جهان به لحاظ منابع طبیعی و ثروت ملی می باشد. ولی هیچ ملتی به تنهائی همچون ملت کوبا در تاریخ معاصر جهان به کل بشریت در جهت آزادی و استقلال و شرافت انسانی مدد نرسانیده است و نیز هیچ کشوری در سده اخیر در جهان همچون کوبا در مقابل ستم و تجاوز امپریالیزم آمریکا و استعمار جهانی غرب مبارزه و مقاومت نکرده است. و این امر ثابت می کند که برای آزاد و مستقل و عادل و مفتخر و جهانی و شریف بودن به هیچ امکاناتی مادی نیاز نیست. برای انسان بودن همانا انسان بودن کافیست.

بی تردید هر ملتی یک اسوه و رهبر و امامی دارد که بواسطه او در جهان معرفی می شود و جاودانه می گردد و امام این بزرگترین ملت کوچک و فقیر جهان آنهم زیر پاشنه آمریکا، کسی جز فیدل کاسترو نیست که علیرغم کمونیست بودن واضح ترین نماد یک پیامبر و منجی آخرالزمان را رقم می زند. همه می دانیم که در طی نیم قرن اخیر تقریباً هیچ انقلاب و نهضت رهائی بخش در جهان نبوده که از یاری این فقیرترین کشور دنیا برخوردار نشده باشد و چه بسا کشورهائی که جز با حمایت بی دریغ مردم کوبا و رهبرش برعلیه ستم و استعمار و استبداد و استثمار غرب پیروز نمی شدند. ملت کوبا را بایستی ملتی رهائی بخش و آزاده ترین ملت جهان در تاریخ معاصر دانست و نیز رهبر کبیرش کاسترو را هم بزرگترین ناجی ملتهای در بند.

او از جمله غیرمسلمانانی است که بما درس مسلمانی می دهد و جانمازی هم آب نمی کشد.

فلسفه مبارزه سیاسی

مبارزه سیاسی نه بقصد اراده به قدرت بلکه به نیّت مبارزه با ستم فقط در صورتی می تواند امری واقعی و صادقانه و برحق باشد که ریشه در ظلم ستیزی بر علیه ظلم و فریب نفس خویشتن داشته باشد یعنی محصولی از معرفت و تزکیه نفس باشد در غیر اینصورت خواه ناخواه در خدمت ستم است همانطور که بسیاری از مبارزات سیاسی در عصر ما همینگونه است و لذا عاقبتی جز ستم مضاعف و ندامت و حسرت ندارد. این مسئله شامل حال بسیاری از انقلابات سیاسی نیز می شود. مثلاً در کشور خودمان فقط عدهٔ قلیلی براستی به قصد ظلم ستیزی مبارزه کردند که جملگی هم اهل ایمان و معرفت بودند که در جریان مبارزه یا شهید شدند و یا پس از پیروزی انقلاب اکثراً گوشه گزیدند و یا بدور از غوغای قدرت در گوشه ای مشغول خدمت یا تحقیق و مجاهده می باشند. و اتفاقاً آنان که در جریان مبارزه نیروی کمتری نهادند و یا اصلاً مشارکتی نداشتند همه قدرتهای مادی این پیروزی را قبضه کردند و ستم پیچیده تری بنا نهادند و با توسل و سوء استفاده از شعارهای انقلابی لطمات عظیمی به اصل انقلاب زدند و انقلابیون راستین را هم بدنام کردند.

طبق معارف اسلامی و شیعی، مبارزه سیاسی در صورتی بر حق است که مردمان مؤمن تحت ستم گروه و یا حکومتی بپا خاسته باشند و از مبارزان صدیق و ظلم ستیز یاری جویند. در غیر اینصورت هر مبارزه ای تلاشی بیهوده و بلکه خود نوعی ستم مضاعف پدید می آورد. در این باب علی(ع) در نهج البلاغه خطبه ای بسیار روشن دارد که تکلیف هر مبارزه حقی را روشن می کند.

گاندی بریتانیائی

« بابیساندز»

بابی ساندز یک مبارز آزادیخواه و استقلال طلب ایرلندی بود که در زندان انگلیسی ها دست به یک اعتصاب غذای جدی زد و پس از شصت و شش روز گرسنگی مرد.
این همان کاری بود که گاندی رهبر فقیه هند در جهت رهائی از استعمار بریتانیا بارها بدان متوسل شد و هر بار که ارتش بریتانیا مردم را به خاک و خون می کشید و یا مردم هندوستان دچار تفرقه های قومی می شدند او دست به اعتصاب غذا می زد و بارها نتیجه داد و بدینگونه با روزه های گاندی ملت هند از استعمار بریتانیا رهائی یافت. حدود نیم قرن بعد از گاندی یک انگلیسی ایرلندی تبار به پیروی از مذهب گاندی و برای نجات از استعمار بریتانیا دست به اعتصاب غذا زد ولی اینک تمدن غرب وحشی تر و رسواتر از هر زمانی است و دست از ادعاهای بشر دوستانه کشیده و علناً بر مردمان جهان بمب می بارد و به مردم خود هم رحمی نمی کند.
شهادت بابی ساندز وجدان مردهٔ استعمار انگلیس را بیدار نکرد و بلکه آنرا خونخوارتر نمود. ولی این واقعه عاشقانه و این شهادت منحصر بفرد در پایان قرن بیستم نور امید تازه ای را در دل انسانهای زنده روشن می کند. علاوه بر این شهادت او در اعتصاب غذا نشان داد که عشق گاندی حتی در بریتانیا آشکار شده است.
امروزه اعتصاب غذا یکی از روشهای رایج مبارزه با ستم است که گاندی این مکتب انقلابی را پایه گزاری کرد که براستی بیانگر انقلابی عاشقانه و عارفانه است آنگاه که انسانی زنده دل می گوید: «حال که ستم از میان نمی رود پس من از میان ستمگران می روم». عمل بابی ساندز یک اقدام عرفانی و حسینی در آخرالزمان است.

فلسفه آزادی عمل

در یک کلام آزادی بی قید و شرط در عمل برای زن انگیزه و مقصدی جز روسپی گری ندارد و برای مرد هم ارادهٔ به قدرت و سلطه و حاکمیت است.
در ارادهٔ به آزادی عمل و آزادی بعنوان یک مکتب و مسلک هیچ چیزی جز فساد و ستم موجود نیست و تجربه بشر مدرن تحت این قلمرو ادعای ما را در همه جوانب به اثبات می رساند. این آزادی علناً و آگاهانه دشمن همه ارزشهای انسانی و اخلاقی است دشمن تقوی و وفا و عهد و محبت و عدالت است و جز امارگی نفس دارای هیچ معنائی دیگر نیست. آزادیخواهی چیزی جز بازیگری و تنوع پرستی وهرزگی نفس نیست. مکتب اصالت آزادی عمل همانا اصالت خودپرستی تا سرحد جنون است و دارای ذاتی دیکتاتور می باشد که برای دیگران حقی قائل نیست. این همان مسلک ارادهٔ به سلطه و سلطنت بی قید و شرط است که در زنان در وادی روسپی گری تحقق می یابد زیرا متعهد به هیچ عهد و وفا و محبتی نیست و در مردان هم سلطه مطلقه در

حکومت است که برای مردم هیچ حقی قائل نمی باشد. دیکتاتوری و روسپی گری دو غایت آزادی عمل است که به جنون و خودبراندازی می انجامد. روسپی گری همان دیکتاتوری زنانه است. هیچ انسان خردمندی صلاح و رشد و تعالی انسانی خود را در آزادی عمل نمی یابد و بلکه در تقوی و خویشتن داری و ریاضت و جهاد بر علیه نفس و اراده فردی خود می داند. و لذا پیروان آزادی خواه ناخواه و دانسته و نادانسته در ضدیت با دین خدا قرار دارند و آنان که شعارهای دینی را ملعبه می کنند منافقند و از دین در جهت روسپی گری پنهان و سلطه مافیائی خود بهره می جویند.

هر انسان خردمند و صادقی می داند که بمیزانی که خود را در عرصه عمل مقید و متعهد می کند در قلمرو دل و اندیشه و جان و روح رشد و تعالی می یابد. زن آزادیخواه عاقبت یک روسپی می شود و مرد آزادیخواه هم یک دیکتاتور دیوانه و شکنجه گر. انسان بمیزانی که در جهان بیرون خود را به قید و بند می کشد در درونش آزاد و رستگار می گردد.

التقاط ممنوع !؟

«طرح یک آسیب شناسی ملی»

بنظر ما فجیع ترین و مهلکترین فاجعه فرهنگی در سالهای بعد از پیروزی انقلاب تا به امروز همانا ترور شهید مطهری بود. به لحاظی علت العلل همه بدبختی های فرهنگی و معنوی جامعه بعد از انقلاب ما حاصل این واقعه شیطانی بود که تا به امروز بدان دچاریم و علاجی نمی یابیم. فاجعه ای که در افول فزاینده شمارگان انتشار کتاب خودنمائی می کند و کتابخوانی را یعنی فکر کردن را در جامعه ما به هلاکت کشانیده است. خود شخص مطهری از بابت این ترور به اجری در دو دنیا رسید. هم شهید شد و هم شمارگان کتابهایش نجومی گردید و شاید هیچ فردی بعد از انقلاب به چنین توفیقی نرسیده باشد. پس آن فاجعه از چه بابت است؟ از این بابت هم نیست که متفکری بزرگ از میان مردم رفت زیرا با رفتنش آثارش به همه منازل راه یافت و به کتب درسی تبدیل شد. فاجعه مذکور از این بابت است که عده ای معنا و انگیزه این ترور را مطلقاً درک نکردند و چنین پنداشتند که گوئی التقاطی گری فکری موجب ترور ایشان شده است یعنی التقاط بین اسلام و مارکسیزم؟!

زیرا افرادی که ایشان را ترور کرده بودند دارای کتبی بودند که در آنها از افکار مدرن لیبرالی و ماتریالیستی و انقلابیگری در تفسیر قرآن استفاده شده بود. براستی هرگز ماهیت این گروهک بیمار برای مردم ما روشن نشد. گروهی که بزرگترین جنایت را در انقلاب پدید آورد و منشأ و سرآغاز برادرکشی در صفوف انقلابیون شد و رهبر آن نیز یک روحانی بود. یک روحانی که عقده حقارت و جنون جاه طلبی هایش بر هر کودکی آشکار بود و در واقع این فرد می بایستی به دیوانه خانه سپرده می شد و نه جوخه اعدام. از طرفی در رسانه های ملی ما این گروهک یک گروهک مزدور و مأمور سازمان سیا و موساد معرفی شده است. اگر چنین باشد پس چرا بایستی او را اصلاً التقاطی نامید زیرا التقاط نام یکی از خلاقترین فلسفه های کهن یونان باستان به رهبری

فیلسوفی بنام «لوکرتیوس» می باشد که تلاش نمود تا اساطیر یونان را تفسیر زمینی کند و خدایان را در جهان واقعیت معنا نماید.

این یک تلاش عرفانی بود که در عصر خودش متهم به الحاد شد و نام التقاطی گری هم از جانب منکرانش به او نسبت داده شد. این تلاش بخودی خود نه تنها محکوم نیست که سرآغاز تحول عظیمی در معرفت دینی بشر است که بعد از او توسط کسانی چون فلوطین به اوج خود رسید و در هایدگر تبدیل به یک نظام فلسفی و متافیزیکی شد که از جانب متفکران بزرگ شیعی مورد استقبال واقع شده است.

واقعیت این بود که این گروهک که همه اعضایش زیر سن سی بودند نه مأمور سیا بودند نه التقاطی. بلکه دچار جنون آنی تحت تأثیر بلوای انقلاب شده بودند مثل همه مردم. جنونی که فقط در جنگ تحمیلی تخلیه گردید. و از این بابت بقول رهبر انقلاب براستی این جنگ یک نعمت بود.

ولی سوء برداشت و نیز سوء استفاده عمدی برخی افراد و جریانات اقتدارگرا از این ماجرا یک پیراهن عثمان پدید آورد نتیجه این شد که دیگر کسی شهامت قرآن پژوهی و قرآن اندیشی و کلاً شهامت تفکر دینی نداشته باشد زیرا بلافاصله متهم به التقاطی می شد. این گروهک در جنبه فکری خود مطلقاً اهل کار تسلیحاتی نبودند و طبق آثار مکتوب خود چنین اعمالی را اصلاًَ خلاف اسلام و قرآن می دانستند. بنابراین از آثار آنها چنین تروری برنمی آمد.

درست به همین دلیل به محض تصمیم به عملیات تروریستی یک شبه عمده طرفداران این گروه از آن جدا شدند و علناً این اقدام را ضد ایدئولوژی خود می دانستند. بنابراین تصمیم به ترور برخی از روحانیون یک اقدام جنونی و آنی بود. آیا مگر بسیاری از روحانیون پیر و صاحب مدارج عالی تقوا و اجتهاد و مرجعیت دچار چنین وضعی نشدند که به ذکر نامشان نیازی نیست؟ آیا فی المثل آیت الله شریعتمداری مرجع تقلید حدود یک سوم از مردم ایران دچار التقاط فکری بود و یا آقای منتظری؟ تلاش فکری گروهک مذکور بخودی خود تلاشی بس ارزنده و در خور توجه بود زیرا آنها سعی می کردند تا از قرآن یک تفسیر مطابق روز که «انقلاب» بود عرضه کنند و این همان اجتهادی است که انقلاب ما تا به امروز در عطش آن می سوزد. هر چند که برخی از دریافتهای آنان از آیات گاه تا سرحد ابتذال و کودکانه بود ولی در خور نابودی نبود تا آن حد که آنان را مأمور خارجی و مزدور آمریکا بنامیم.

بی تردید آنچه که خطری مهلک در عرصه ایدئولوژی اسلامی محسوب می شود دریافتهای مشرکانه از قرآن است که البته ربطی به التقاط در تعریف کلاسیک آن ندارد. تبدیل یک حکم حرام به حلال یعنی شرک عظیم. مثل تبدیل ربا به کارمزد که نظام ما شدیداً بدان مبتلاست و آقای احمدی نژاد با تمام وجود با آن دست و پنجه نرم می کند ولی حریفش نمی آید.

در یک کلام فرهنگ ما در طی این سی سال قربانی پدیده ای مالیخولیائی و غیر واقع بنام التقاط شده است.

فلسفه تسلیحات

می دانیم که بابا آدم و ننه حوای ما دارای دو پسر بنامهای هابیل و قابیل بودند. هابیل پسری مؤمن و رئوف و سخی بود و قابیل هم پسری متکبر و خشن و بخیل و جنگجو.
هر دو بر دختری عاشق شدند و نخستین جنگ آغاز شد و قابیل برادرش هابیل را به قتل رسانید بواسطه چماقی تیز که نخستین سلاح بود. بهرحال نسل هابیل منقطع شد و ما امروزه از نسل قابیلیم. ولی با اینحال در طول تاریخ آنچه که بر کل بشریت مستولی شد هویت و فکر هابیل بود یعنی دین. یعنی باطن هابیل باقی ماند و باطن قابیل مغلوب گردید و این غلبه همچنان ادامه دارد و نیز آن جنگ. زیرا قابیل قصد نابودی هیکل برادرش را نداشت و لذا بلافاصله پیشیمان شد او قصد نابودی فکر برادرش را داشت و موفق نشد. و کل تاریخ در یک کلام نبرد مهربانی و شقاوت است.
ولی امروزه دیگر اشقیاء سلاح خود را با دست خودشان نمی سازند و بلکه بدست خودشان هم حمله نمی کنند بلکه انسانهای بسیار بسیار محترم و ملوسی بنام دانشمند این وظیفه را برعهده گرفته اند که در رآکتورهای اتمی و پایگاههای موشکی مشغول بکارهای مقدسی (؟) هستند. یعنی آدمهای مهربان و ملوسی هستند که برای اشقیاء سلاح می سازند شلیک می کنند و میلیونها نفر را یکجا نابود می سازند. این امر خود یک معمای شدیداً دیالکتیکی است که فلاسفه بایستی حلش کنند. بگذریم.
آمریکا بمبهای اتمی خود را بر سر ژاپنی ها ریخت و آنها را یک شبه مبدل به بزرگترین رقبای علمی– فنی– مالی خود در جهان ساخت و تنها کشوری که اصلاً بدهی ندارد. در عوض خود آمریکا امروزه بدهکارترین کشور دنیاست زیرا بخش عظیمی از بودجه اش را صرف تسلیحات می کند و ژاپن اصلاً هزینه تسلیحاتی ندارد. امروزه آمریکا به لحاظ امنیتی نیز ناامن ترین جای جهان شده است و اتفاقاً ژاپن هم امن ترین کشور جهان است. آمریکا برای ادامه بقای خود مجبور است بطور تصاعدی بر بودجه نظامی خود بیفزاید و تسلیحاتی جدیدتر بیافریند و همین امر او را در باتلاقی فرو می برد و مرگش را رقم می زند همانطور که صدها کلاهک هسته ای نتوانست که شوروی را نجات دهد و بلکه اتفاقاً آنهمه هزینه های تسلیحاتی بود که آن ابرقدرت را به لحاظ اقتصادی بخاک سیاه نشاند و از درون در هم شکست و عملاً و عمداً خودکشی کرد تا بخش عمده بدهیهایش از طرف غرب بخشوده شود.
درس مذکور بزرگترین عبرت برای جهانیان است و عجب اینکه عبرتی در کار نیست و همه کشورهای گرسنه جهان هم به دام رقابتهای تسلیحاتی افتاده و بهر قیمتی مشغول تهیه سلاح اتمی هستند. در حالیکه کشورهای جهان سوم برای تضمین بقا و امنیت خود نیز جهت در هم شکستن ابرقدرتها کافیست که اصلاً دیناری صرف تسلیحات نکنند. وسوسه مسلح شدن کشورهای جهان سوم بزرگترین دامی است که ابرقدرتها برایشان پهن کرده اند.

آدمی بمیزان بی ایمانی اش مسلح می شود و سلاحی که حمل می کند او را به مهلکه می افکند. به کسی که مسلح نیست هرگز حمله مسلحانه نمی شود. این واضح ترین درس است که تاریخ بما می آموزد و نیز ایمان ما. آیا چه کسی این درس را باور دارد؟ آیا موجب پیروزی دین خدا در تاریخ، تسلیحات بوده است؟

آخرین وسوسه ابلیس

(حمله آمریکا به ایران)

ربع قرن است که شیطان بزرگ (آمریکا) در وسوسه حمله به ایران است ولی در درون هیئت حاکمه پس پرده خود حمایت کافی ندارد. امروزه حتی استراتژیست های واقع بین آمریکا و اروپا هم اعتراف می کنند که حمله به ایران یعنی پایان عمر آمریکا و لذا آغاز مرگ تمدن غرب در جهان. این حقیقت را حتی کسی چون بوش هم می داند ولی اصولاً او و همه جهانخواران غربی از وسوسه حمله به ایران به عنوان مهد ایمان و فرهنگ زنده دینی (تشیع)، رهائی ندارند. این وسوسه خودکشی ذاتی آنهاست که دست از سرشان برنمی دارد. این وسوسه تا زمانی که در ایران بوی ایمان و حق پرستی هست، ادامه دارد. فقط در دولت خاتمی بود که این وسوسه تا حدود زیادی در آمریکا فروکش نمود آنهم به دلیل آنهمه چاپلوسی نسبت به آمریکا تا آن حد که آمریکا بعنوان تمدنی بر اساس دین و حُرّیت معرفی شد.
بهرحال این چاپلوسی در آن مرحله شاید یک مصلحت سیاسی بود. لذا حامیان فراوانی در ایران هم بهمراه آورد. بهرحال بوش با مجوز شرارت قرار دادن ایران وعراق و افغانستان بعنوان قلمرو اسلام انقلابی شیعی جز نابودی تشیع منظوری ندارد. آن دو را که ویرانه ساخت و فقط ایران بعنوان قلب این خطر باقی مانده است. خطر حمله به ایران زین بعد تا ظهور ناجی موعود بطور فزاینده ای باقی خواهد بود. این حمله به ایران و جهان تشیع هر چه کند برای خود آمریکا و غرب مترادف با خودکشی قطعی و ابدیست. ولی تاریخ بما آموخته که حقیقت هر چه که بیشتر موجب تهاجم قرار گیرد قدرتمندتر می شود حتی اگر تا دم مرگ برود.

اُمّ المسائل مسلمانان جهان

مشکل محوری همه مسلمانان جهان چیزی جز احساس بی هویتی و حقارت و بدبختی در قبال تمدن غرب نیست در قبال علوم و فنون، دموکراسی و لیبرالیزم. این همان غرب زدگی است و علت العلل سلطه پذیری جهان اسلام در قبال غرب. نگوئیم سلطه گری غرب بلکه بگوئیم سلطه پذیری مسلمین. پس اشکال در مسلمانی ماست. یا اسلام دین عصر نیست و بقول غربی ها دین جاهلیت عرب است و یا فهم ما از اسلام بکلی خطاست

و در خطائیم. در هر دو صورت بایستی از چنین اسلامی دست بشوئیم و ظاهر و باطن غربی شویم مثل سائر مذاهب و ملل جهان. زیرا در هر حال کفر به حق نزدیکتر از نفاق است و ما در نفاقیم و لذا جان می کنیم و در عطش آنیم که مبدل به یکی از ایالات متحده آمریکا شویم.
بیائیم از این نفاق، خالصانه توبه کنیم و از چنین اسلامی نیز مبرا شویم و آنگاه یکبار دگر از چشم و هوش و حس و عقل فطری و بومی و ملی خود به اسلام نظری افکنیم. بیائیم قرآن فارسی و اسلام ایرانی را دریابیم همانگونه که امثال مولوی دریافتند همانطور که دین موسی در اسارت قوم بنی اسرائیل جان می کند و می میرد، دین عیسی هم در اسارت نژاد آنگلوساکسون جان می کند و دین بودا در اسارت نژاد هندو، و دین اسلام هم در اسارت نژاد عرب در حال احتضار است. بیائیم دین خدا را که دین نزادی است از اسارت نژادها و نژادپرستی برهانیم. آنگاه همه مذاهب الهی را یکی خواهیم یافت و آن راه عزّت و لذت و شرف و صداقت ما با خدا و خودمان است. زیرا زیربنای فرهنگی و روانی غرب زدگی ما ایرانیان همان عرب زدگی ماست. دیالکتیک غرب زدگی و عرب زدگی همان دیالکتیک استهلاک تن و روح و استهلاک عقل و دین ماست.

فلسطین و لبنان بر آستانه جنگ داخلی

(روانشناسی نژاد عرب)

هیچ دو مؤمنی بر روی زمین با هم دعوا ندارند.
سازمان فتح و حماس که یکسالی بر آستانه جنگی تمام عیار برعلیه یکدیگر قرار دارند و مستمراً مشغول ترور و تخریب نیروها و امکانات همدیگرند و آنچه که مانع یک جنگ تمام عیار است همانا حضور اسرائیل و آمریکا در منطقه می باشد زیرا چنین جنگی به نفع مسائل و استراتژی صهیونیزم نیست. و اینک شاهد جنگ مشابهی در خاک لبنان هستیم و در انتظار نخستین جرقه آن همه قلوب به طپش افتاده است هر چند که ترورها از یکی دو سال پیش آغاز شده و آنچه که مانع وقوع کامل این جنگ شده باز هم حضور اسرائیل و تجربه جنگ سی و سه روزه است.
آیا براستی این چه معضله ای است که با هیچ عقل سیاسی و یا حتی حیوانی هم مطابقت ندارد؟ در حالیکه یک دشمن قسم خورده خارجی بر خانه ای وارد شده و آنرا اشغال نموده و یا هر آن امکان این اشغال کامل وجود دارد چرا بایستی اعضای آن خانه هم مشغول کشتار یکدیگر باشند؟ این معما بیش از آنکه سیاسی باشد به مرضی تاریخی– ژنتیکی می ماند که گوئی لاعلاج است. قرآن کریم کلاً اعراب را علناً کافرترین و منافقترین اقوام بشری نامیده است یعنی متکبرترین و مغرورترین و ریاکارترین. و محمد (ص) در میان چنین قومی ظهور نمود و فقط از همین دیدگاه بهتر می توان عظمت دین او و مشقّت رسالت او را درک کرد و اینکه چرا همه مؤمنان و مریدان و امامان دینش بدست نژاد خودش قتل عام شدند و لذا نور دینش از عرب به جهان عجم (ایران) منتقل شد تا ادامه بقا یابد و در نطفه خفه نشود. ما درباره نژادپرستی و فلسفه و عوارض انسانی آن

به مثابه مهمترین قلمرو کفر بشری اساساً تحت الشعاع امور معرفتی و تربیتی بسیار سخن گفته ایم. ولی اینک اگر همان نور معرفت را بر معضلات جهان عرب و خاصه فلسطین و لبنان بتابانیم بهتر می توانیم این معمای دردناک را درک کنیم.

همانطور که نژادپرست ترین خانواده ها دچار شدیدترین خفقانها و عداوتهای موروثی در درون خویش هستند نژاد عرب هم بعنوان نژادپرست ترین اقوام بشری دچار همین دیالکتیک می باشد زیرا اشد نفرت از خویشتن برخاسته از اشد خودپرستی و خودشیفتگی است و اعراب چنین اند. بنابراین مشکل اعراب و اسرائیل یک مشکل ذاتاً ژنتیکی و تاریخی مختص به اعراب است و درست از مدخل همین نقطه ضعف است که یک حکومت انگل و بی ریشه ای مثل اسرائیل توانسته حدود یک میلیارد عرب را مضحکه و مغلوب خود سازد.

همه نژادپرستان جهان ذاتاً و بطرزی جادوئی دشمن شرافت خویشتن هستند و چشم دیدن هیچ حق و انسان حق پرستی را از بطن نژاد خود ندارند. همه نژادپرستان دچار جنون و عذاب خودبراندازی هستند که به بیگانه پرستی و دشمن پرستی می انجامد. در همین سده اخیر بنگرید که چگونه ناجیان اعراب بدست خودشان سرنگون شدند و از میان رفتند و راهشان تخطئه گردید. جمال عبدالناصر و امام موسی صدر در عرصه سیاست و مبارزه، خلیل جبران و محمد باقر صدر در عرصه اندیشه، سید جمال اسدآبادی و شاگردانش در عرصه نجات و... جملگی بدست خود اعراب تخطئه شدند، تبعید گشتند و یا به قتل رسیدند. هر چند که برخی ایرانی بودند که برای نجات اعراب قیام کرده بودند. حتی معامله ای که با خود عرفات کردند و او را به جبر بسوی کاخ سفید راندند و آنگاه لعنتش نمودند. و اینک همان ماجرا درباره حماس و حزب الله در جریان است. عراق را نیز بنگرید که آیا آمریکائیها بیشتر آنان را می کشند و یا خودشان. و نیز چه معامله ای با صدام کردند. صدام با هر که بد بود برای خودشان که خوب بود و از هویت عربی در قبال اسرائیل دفاع می کرد. و عراقی ها را بمدت دو نسل صاحب حکومتی مقتدر و مستقل ساخته بود.

اگر مجموعه این وقایع به لحاظ منطقی قابل فهمی سیستماتیک نیست بدان دلیل است که نژادپرستی یک جنون است، یک مالیخولیاست و لذا دارای منطقی هم نیست و بلکه ضد منطق خویشتن است. و این عذاب الهی است. صدام نیز دیوانه شده بود. او می خواست یکبار دگر سردار قادسیه شود. نژادپرستی در قلمرو اندیشه و فلسفه عین تاریخیگری و پرستش آباء و اجداد است و لباس و اطوار.

سعودیها را بنگرید و حکومتشان را که براستی یک دیوانه خانه است.

آدمی وقتی از بالا به این صحنه می نگرد آنگاه از حاکمیت اسرائیل بر کل منطقه تعجب نمی کند هر چند که خود اسرائیل هم عصاره غایت نژادپرستی بنی اسرائیل است و در واقع جنگ اعراب و اسرائیل جنگ بین دو نژادپرستی مفرط و جنون آمیز است. جنگ بین دو اشد کفر پنهان در لباس دین موسی(ع) و محمد(ص) است. و لذا اگر بخواهیم این جنگ را همان جنگ بین اسلام و یهود بدانیم نه تنها مسائل آنرا هرگز نخواهیم فهمید و گمراه و بازیچه خواهیم شد بلکه بزرگترین تهمت و معصیت را بر دین خدا و بر دو رسول بزرگ تاریخ وارد ساخته و مرتکب گناهی عظیم شده ایم. و این همان چیزی است که تمدن غرب آنرا دامن می زند تا ریشه هر دو دین را بزند. همان کاری که در عراق می کند و کل این واقعه را مبدل به جنگ شیعه– سنی نموده و لذا

خود را ناجی ساخته است. همانطور که جنگ برعلیه افغانستان و اشغال این کشور را همان جنگ بین اسلام و مسیحیت وانمود کرده است. لذا قصد دارد تا بنیاد همه مذاهب ابراهیمی را برکند که بنیاد توحید را. همانطور که صدام می پنداشت که با حمله به ایران می تواند کل اعراب جهان را بر محور خود بسیج کند ولی چون حسابش درست از آب درنیامد متوسل به آمریکا شد و نهایتاً از اعراب انتقام ستاند و حمله به کویت یک نمونه از این انتقامجوئی بود.

نژادپرستی اگر تحت لوای هر ایده و امری باشد ممکن است موجب افتخاراتی برای ملتی شود ولی اگر تحت عنوان دین خدا باشد عین خودکشی است زیرا دین خدا براساس خودبراندازی نژادی قرار دارد و مذاهب ابراهیمی براساس نبرد با نژاد در خویشتن پدید آمد که در وجود ابراهیم کامل شد: نبرد برعلیه پدر و عمو، نبرد برعلیه همسر و نهایتاً نبرد برعلیه راز بقای نژادش یعنی ذبح پسر. هر که ادعایش توحیدی تر و نژادپرستانه تر باشد نژادپرستی به او حرامتر و محالتر می شود و اینست که خاورمیانه و خاصه فلسطین که مهد توحید بوده مبدل به عرصه اشد خودکشی نژادی شده است. و این فلسفه و راز جنگهای داخلی است. و این نژادپرستی برای توحیدی ترین و زنده ترین مذهب جهان یعنی اسلام و مسلمین حرامتر از سائر نژادهاست. خدا از نژاد هیچکس نیست!

نژادپرستی در لباس و عنوان دین، خسرالدنیا و آخرت شدن است. اگر امروزه آمریکا، آقا و رهبر جهان شده است مهمترین دلیل باطنی و روانی و تاریخی آن اینست که دست از نژادپرستی کشیده است و لذا کافری آشکار و بی ریا می باشد. راز اقتدار جهانی آمریکا دقیقاً به این دلیل است که قدرتی بی پدر و مادر و قومی بی خانمان است. و این کفری کامل است. و خداوند کافران بی ریا را بر منافقان ترجیح می دهد (قرآن). به همین دلیل گرایشات معنوی و مذهبی در میان مردم آمریکا یکی از نابترین گرایشات در تاریخ جهان مدرن است. اینست که آنها مولوی را بهتر درک می کنند تا مسلمانان نژادپرست. دعوا بر سر تصاحب نژادی مولوی نیز نمادی دیگر از این جنون است.

اتحاد شیعیان لبنان به تنهائی ضامن نجات این کشور و بلکه فلسطین است ولی متأسفانه خود شیعیان نیز به نوبه خودشان مبتلای به این سرطان ژنتیکی هستند. با نظری به جناح بندی شیعه– سنی در لبنان بوضوح جناح بندی نژادی را می یابیم و نه عقیدتی. و سپس در جناح بندی بین اثنی عشریه و دروزی ها که شیعه اسماعیلیه هستند نیز جز جناح بندی نژادی نمی یابیم. و سپس جناح بندی بین دو فرقه مسیحی کاتولیک و مارونی عیناً همین نژادپرستی را درک می کنیم. در واقع در لبنان شاهد نبرد تاریخی بین شش نژاد مشهور و عمده هستیم و نه شش مذهب. آیا براستی در شیوه عملی زندگی و فضایل اخلاقی چه تفاوتی بین این شش فرقه به چشم می خورد؟ عملاً هیچ! اگر هم تمایزاتی سطحی و نمادین می بینیم تلاشی برای تفکیک و تمایز نژاد است و نه اعتقاد عملی. مثل تفاوت در سلایق پوششی که اموری شخصی هستند. بطور مثال چرا سازمان «امل» و حزب الله که هر دو شیعه اثنی عشری هستند و اهداف سیاسی واحدی دارند متحد نمی شوند؟ اختلاف بین سازمان فتح و حماس در فلسطین مالیخولیائی تر است الا اینکه از دریچه نژادپرستی نگریسته شود. هر دو سنی مذهب و زیر تیغ اسرائیل هستند و با یکدیگر نیز در جنگ خونین بسر می برند. اختلاف خونین بین

سازمان امل و فتح (موسی صدر و عرفات) چه بود؟ تفاوت عرب و عجم! جنگ بین مجاهدین افغان و طالبان چه بود؟ جنگ بین فارس و پشتو! مسلمان آفت و فساد و دشمنی جز نژادپرستی ندارد. به یاد آوریم تاریخ صدر اسلام را که تمام جنگها برعلیه پیامبر و علی(ع) برخاسته از نژادپرستی بود نه اختلاف عقیدتی و نه حتی اختلاف طبقاتی. و نیز می دانیم که نخستین گروهی که بدست امام زمان در ظهور جهانی اش کشته می شوند گروهی از سادات آل محمد هستند!!!

اشهد الشهدای جنگ تحمیلی

(دکتر چمران)

شهادت نیز همچون سائر صفات و مقامات معنوی دارای انواع و درجات است و همچنین دارای نعل وارونه و معنای دجّالی هم می باشد مثل عبادت، تقوا، حج و غیره. شهید از اسمای الهی است و خداوند شهدا را در کنار انبیاء و اولیاء قرار داده است پس مقامی بس رفیع است و از جمله مقامات پیامبران بزرگ می باشد که «نفرستادیم تو را مگر اینکه شاهد بر مردم باشی.» و شهادت بمعنای غایت این مقام شاهد بودن است و شاهد بودن بر نفوس مردم یک مقام عرفانی است و فرد بایستی در فراسوی زمانه و وسواس ناس قرار داشته باشد. از میان اینهمه کسانی که موسوم به شهید شده اند فقط انگشت شماری را می توان از مصادیق این معنا در قاموس قرآن دانست و یکی از آنان شهید دکتر چمران است که بنظر ما اشهد الشهدای جنگ تحمیلی محسوب می شود. او کسی بود که به لحاظ موقعیت علمی و انقلابی و مبارزاتی یک شخصیت معروف جهانی بود و اگر اراده می کرد می توانست بجای آقای بنی صدر رئیس جمهور موقت باشد. او خود یک رهبر معنوی و انقلابی به تمام معنا بود و سالها در جنوب لبنان در رهبری سازمان «امل» و در کنار موسی صدر قرار داشت. او یک نابغه علمی، عرفانی، ایدئولوژیکی و انقلابی بود ولی جز عشق به حق و خدمت به مردم مستضعف جهان آرمانی نداشت او یک انقلابی جهانی بود و یک عارف چریک. و با اینحال مرید دکتر شریعتی بود و در مراسم تدفین او گفت: ای علی زین پس بکدام سو نماز بخوانیم...!؟ او یک شیعه راستین بود و هر شیعه ای یک شهید زنده است بی هیچ ادعائی.

درس اخلاقی هم از غربی ها بیاموزیم

بسیاری از ایدئولوگها و مبلغان دینی ما معتقدند که غرب همه چیزش خوب است الا اندکی اخلاقش بد است و مخصوصاً حجابش.

حالا که همه چیز ما عملاً غربی است با تعارفات و شعارها و توجیهات عربی: الگوی پیشرفت و توسعه، فلسفه علم و تکنولوژِی، دموکراسی و... بیائیم کمی هم از اخلاق نیکوی غربی ها بیاموزیم: حجاب و نماز بی ریا، ساده زیستی و لوطی گری و تواضع در روابط اجتماعی، صداقت هر چند کافرانه در رفتار، ازدواج بی تکلف و غیراشرافی و بدون مهریه های نجومی، پائین آمدن از خر شیطان ایثار و عشقبازیهای نمایشی در خانواده و... .

پیامبر اسلام می فرماید: وای بر مسلمانان از روزی که غیرمسلمانان در آداب مسلمانی از آنان سبقت جویند. موارد اخلاقی مذکور که از اصول عملی دین و تقواست همان آدابی است که غیرمسلمانان از ما پیشی گرفته اند و نه پیشرفت در تکنولوژی. زیرا در هیچ آیه یا حدیثی به یاد نمی آوریم که فنون از جمله اصول دین و تقوا بوده باشد بلکه اصول تقوا عبارتند از: صداقت، تواضع، ساده زیستی، قناعت و غیره. نه نماز و روزه و حج و امثالهم که فروع دین هستند و بسیاری از ما حتی از علمای دینی اصول و فروع را عوضی گرفته ایم و این خود یکی از علل واژگونسالاری ارزشها در جامعه اسلامی است و لذا نه تنها اسلامی که برای ما باقی مانده تقلید از غرب بهمراه توجیه عربی این تقلید است بلکه این مالیخولیائی که حاصل التقاطی از غرب زدگی و عرب زدگی ماست ما را با تمامیت سنت و مدرنیته به بن بست کشانیده و دست چپ و راست خود را تشخیص نمی دهیم. آیا اینطور نیست؟

فلسفه دموکراسی و حکومت نظامی

می گویند که دموکراسی حدود قرون پنج و شش قبل از میلاد در آتن یونان متولد شد و آن بواسطه یک توفیق اجباری بود که امپراطوری مرد و هیچ جانشینی نداشت و لذا برای اولین بار یک حکومت شورائی متشکل از اشراف و نظامیان و قضات و برده داران پدید آمد.

و اما نخستین شهرها و حکومتهای پارلمانی و شورائی (دموکراتیک) تماماً حکومت نظامی بودند و این امر فقدان یک امپراطور خودکامه و خونخوار را جبران می کرد و لذا نامهای اکثر این شهرها با پسوند «پلیس» بود مثل آکروپلیس، متروپلیس و به تبع آن پرسپولیس که نام یونانی تخت جمشید بود.

و جالب اینکه امروزه نیز همه حکومتهای دموکراتیک و انتخاباتی عملاً و بطور نیمه پنهان و نیمه آشکار حکومتهای نظامی هستند که مهمترین بخش این حکومت نظامی و حکومت نظامیان سازمانهای امنیتی–اطلاعاتی و یا پلیس مخفی است که ستون فقرات همه نظامهای دموکراتیک محسوب می شود.

در واقع با حذف شاهان و امپراطورها و سزارها و تزارها این دیکتاتوری و فاشیزم و خشونت و یکه تازی سیمائی پنهان و حضوری همه جائی و ملوس پیدا کرد. و اینست که امروزه بخش عمده ای از بودجه هر کشوری صرف امور نظامی و انتظامی و امنیتی و اطلاعاتی و جاسوسی می شود و لذا دموکراتیک ترین حکومتها از این لحاظ پرهزینه ترین و در واقع نظامی ترین و اطلاعاتی ترین حکومتها هستند مثل آمریکا و روسیه. بدین طریق باید گفت آنچه که مردم سالاری نامیده شده عملاً اسلحه سالاری و آجان سالاری و

زورسالاری و شکنجه سالاری و جاسوسی سالاری و تهدیدسالاری و زندان سالاری هزاران و بلکه میلیونها شاه کوچک و منطقه ای و شهری است.
یعنی دیکتاتوری و سلطنت سرشکن شده است بین زورسالاران که جملگی لباس شاهی و تاج دارند (لباس نظامی).

سرعقل آمدن سیاست خارجی ایران

وقتی مرحوم طالقانی می گفت که مبارزان راه عدالت در ردیف انبیای الهی قرار دارند متهم به التقاط و گرایشات کمونیستی شد. این نگر ش که خود از شرک و جهل بود موجبات بدبختی های بزرگی برای انقلاب و جامعه ما شد از جمله در روابط خارجی. و آن اینکه کشورهای عربی منطقه به صرف اسلام ادعائی در جرگه دوستان قرار گرفتند و کشورهای انقلابی مثل کوبا و نیکاراگوئه و چین در جناح کفر قرار گرفتند. و این نگرش خسارات عظیمی به سیاست خارجی و منافع انقلاب وارد نمود. تا اینکه بالاخره دولت دکتر احمدی نژاد در این نگرش اصلاحاتی نمود وعبرت گرفت و برای نخستین بار حکومتهای منافق منطقه را کنار گذاشت و راهی آمریکای لاتین و کشورهای انقلابی و عدالت محور آن قاره شد با کشورهائی چون ونزوئلا و کوبا و نیکاراگوئه رابطه ای حسنه برقرار نمود. و نتیجه این شد که «شورای همکاری خلیج فارس» که براساس عداوت با ایران پدید آمده بود از هراس آقای احمدی نژاد را دعوت کرد و اظهار ندامت نمود و بدینگونه اقتدار کشور ما را تصدیق کرد.
هنوز هم کشور ما درباره اروپا در خطاست و نفاق و ریاکاریهای اتحادیه اروپا را دال بر دوستی و سلامت نفس آنها می داند و سالهاست که بر سر مسئله انرژی هسته ای بازیچه این اتحادیه است در حالیکه اگر مستقیماً با خود آمریکا وارد مذاکره شود بسیار اسلامی تر و به نفع کشور ماست تا با دلالان اروپائی و صهیونیستی چانه زنی نماید.
بهرحال نزدیکی با روسیه و چین و کشورهای سوسیالیستی آمریکای لاتین یکی از بخودآئی های انقلابی–اسلامی نظام ماست که امیدواریم امری تاکتیکی نباشد و ادامه یابد. عادل بی نماز شریفتر از نمازخوان ستمگر است.

عرفان و وحدت جهانی

امسال را سال وحدت ملی و انسجام اسلامی نامیده اند. ولی براستی آن نکته اتحادی که در دل اسلام قرار دارد چیست؟ آیا منظور از وحدت همانا مصالحه و مذاکرات دیپلماتیک و تظاهرات خیابانی است و این امر کفایت می کند؟
وحدت حقیقی در دل انسانها ممکن است و نیز در معرفت ایدئولوژیک.

و این امر بصورت واقعه ای در صدر اسلام رخ نمود که بقول پیامبر اسلام برترین میعادگاه مسلمین است و آن واقعه غدیر خم و بیعت بین مؤمنان است براساس ولایت علی(ع) ، که اساس عرفان اسلامی می باشد که در مکتب مراد و مرید در طول تاریخ استمرار یافته است که مؤمنان را برادران و اوصیاء و میراث خوار همدیگر می سازند و اینست آن نکته ای که در قلب اسلام کانون وحدت مؤمنان و شیعیان است. در جهان اسلام و خاصه شیعه وحدتی جز بر این مدار ممکن نمی آید و بلکه وحدت بین همه مذاهب اسلامی و جهانی هم جز برمبنای عرفان مذاهب ممکن نمی آید زیرا عرفان قلمرو معرفت قلبی و عشق الهی می باشد که همه شریعت ها را تحت الشعاع قرار می دهد و تفرقه بین فرقه های شرعی را از میان برمی دارد. تنها فلسفه و ایدئولوژی و مذهبی که در ذات همه مذاهب و فرقه ها و ملل حضور دارد و زنده و فعال است عرفان است. فقط با مذاکره عرفانی و توسعه و وحدت عرفانی می توان از جنگ بین هفتاد و دو مذهب نجات یافت و جهان را از سلطه استکبار و صهیونیزم رهانید.

نظری بر آزادی مطبوعات

«هراس از تفکر»

آزادی مطبوعات در کشورمان مثل بسیاری دگر از پدیده ها، دارای تاریخی حیرت آور و فراز و نشیبی شدید بوده است. از یک لحاظ بایستی پیروزی انقلاب اسلامی را مدیون همان حد از آزادی مطبوعات دانست که به فرمان کارتر به شاه دیکته شده بود. و نیز بعد از پیروزی هم تا سال ۱۳۶۰ این آزادی به غایت خود رسید و به چنان اوجی دست یافت که نه در تاریخ ایران و نه در کل جهان مدرن اتفاق نیفتاده بود. این شدت از آزادی محصول آن حد از خفقان بود. و لذا این یک رشد و اوج طبیعی و تکاملی محسوب نشد. بهرحال این آزادی موجب پیدایش خفقانی دو صد چندان بیش از قبل گردید زیرا شیرازه نظم و قانون و امنیت در حال از هم گسستن بود و هر کسی با نشریه ای ادعای رهبری داشت و لذا وحدت ملی که مهمترین ضرورت انقلاب بود در حال نابودن شدن بود. این سانسور و خفقان و دیکتاتوری فکری در هر فرد و گروهی فقط صدای خودش را می شنید. بنابراین هر فرد یا گروهی که می توانست قدرت را بدست گیرد جز خفقان مطبوعاتی و فکری محصول دیگر نمی داشت. و قدرت بدست آن جناحی افتاد که عامه و اکثریت مردم را نمایندگی می کرد یعنی روحانیت. این حقیقت را بعدها بسیاری از مخالفان نیز اعتراف کردند.

در دوران جنگ تحمیلی نیز این سانسور کاملتر و مبدل به یک نظام فرهنگی شد زیرا شرایط جنگی و امنیتی اینگونه اقتضاء می کرد. و اما بعد تا به امروز آن نظام تک نگاهی حاکم بر مطبوعات همچنان ادامه یافت و آزادیهای بعد از جنگ در دولتهای رفسنجانی و خاتمی فقط در خدمت تصفیه حسابهای سیاسی و فحاشیها و ادبیات لمپنی و ضد انقلابی و حتی ضد دینی قرار گرفت و لذا آنچه که آزاد شد مطبوعات و کتب لائیک (لامذهب) و احساسات و افکار خلاف عرف و ادب و در یک کلام سوت زدن و عربده کشیدن و فحش دادن و

متلک پرانی بود. و فضای فرهنگی کشور ما به لجن کشیده شد و از طرفی دیگر دادگاههای مطبوعاتی خود موجب ایجاد فضائی مسمومتر و منافقانه تر شدند تا جائیکه در اداره ارشاد برای بررسی متون می بایستی یک ستاد از روانکاوان مشغول کنکاش در نیّات نویسنده باشند. و بدینگونه نوعی تفتیش عقاید و عواطف بسیار پیچیده ای رخ نمود که سابقه نداشت. عده اندکی که پشتشان به قدرت گرم بود بی هیچ نگرانی هر چه که هوس می کردند می نوشتند که گاه کارشان به حکم اعدام هم می رسید. و اما مابقی اهل قلم و فکر و خوانندگان جدی در ذهن خود عقیم و اخته شدند زیرا گوهره حق اندیشی همانا شهامت و صداقت و احساس امنیت است و نیز مخاطبانی که در ذهن یک متفکر بتدریج از بین رفتند و او جز بررسی های اداره ارشاد برای خود مخاطبی نمی یافت و لذا تفکر خلاق و قوه فهمیه در جنبش عظیمی از مردم ما مرد. و لذا شمارگان کتاب که در سال ۵۵ به پنج هزار جلد رسیده بود اینک در مرز هزار جلد قرار دارد. و البته بسیاری از مؤلفین و ناشران برای حفظ آبروی خود شمارگان خود را بالا می برند. گریز از آزادی فکر برای حفظ بقا، علت العلل این طاعون فرهنگی در کشور ماست. بنابراین چنین طاعونی با توسعه کتابخانه ها و جایزه دادنها و ارزان کردن قیمت کتب و امثالهم، علاج نخواهد شد. گریز از فهمیدن و اندیشیدن بزرگترین مصیبت جامعه ماست و علت العلل همه مفاسد اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی.

هراس از تفکّر: اینست مسئله!

نظری دگر بر واقعه «11 سپتامبر»

(پلیدی و پوشالی ماهیت امپریالیزم)

واقعه یازده سپتامبر و انفجار برجهای دوقولوی نیویورک بهمراه پنتاگون در واشنگتن را بایستی بزرگترین و پیچیده ترین واقعه جهانی در پایان قرن بیستم و سرآغاز هزاره سوم میلادی دانست و نیز نقطه عطفی در تاریخ تمدن مدرن جهان و سرآغاز افول آشکار استکبار جهانی به رهبری آمریکا.

درباره ماهیت این واقعه دو نظریه و ادعای کلی پدید آمده است. یکی اینکه این واقعه یک پروژه امپریالیستی–صهیونیستی بوده تا بهانه ای جهانی برای سرکوب جهان اسلام باشد و کل جهان را مبدل به لقمه ای برای بلعیدن آمریکا نماید. ولی نظریه دوم که اساساً از دهان خود آمریکا و تمدن غرب صادر می شود دال بر یک تهاجم تروریستی از جانب طالبان به رهبری بن لادن می باشد و بقول آقای بوش یک جنگ صلیبی دوم از جانب اسلام برعلیه مسیحیت است.

نظریه اول دال بر غایت پلیدی تمدن غرب و آمریکا می باشد که این حد از پلیدی هرگز در هیچ مخیله ای نمی گنجید و این اشد پلیدی نظام امپریالیزم است که برای بقا و توسعه خود حتی به مردمان خودش هم رحمی نمی کند و از مردم و حامیان خودش بعنوان طعمه استفاده می کند. طبق این نظریه می توان پلیدی و مکر و شقاوت شیطان را کمابیش از ماهیت امپریالیزم مشاهده کرد.

نظریه دوم دال بر غایت پوشالی و میان تهی بودن قدرت اطلاعاتی– امنیتی– نظامی امپریالیزم است که عده ای پابرهنه از افغانستان دو چشم امپریالیزم آمریکا را از کاسه درآوردند همانطور که رستم چشمان اسفندیار را درآورد.

و اما حقیقت کدامیک از این دو ادعاست.

درستی هر یک از این دو نظریه بی تردید سند نابودی امپریالیزم است در نظریه اول، امپریالیزم از چشم جهانیان به لحاظ حقانیت، ساقط شده است و در نظریه دوم هم امپریالیزم از چشم جهانیان به لحاظ قدرت، ساقط شده است. ولی از آنجا که فلسفه قدرت است و حق همان قدرت تلقی می شود لذا در هر یک از این دو دیدگاه معنای دیگری هم حضور دارد و نتیجه مفهومی و فلسفی و روانی و تاریخی حاصل از هر نظریه حاصل آن دیگری نیز می باشد. ولی اگر فقط به صورت عینی واقعه بنگریم نیز این دو نظریه توأمان مصداق دارد و لذا به لحاظ معنوی هم این دو نظریه بظاهر متضاد دارای معنا و حاصلی واحد است.

واقعیت اینست که طالبان دست پرورده سازمان سیا و وزارت اطلاعات پاکستان بود که خود تحت سلطه سازمان سیا تلقی می شود و پیدایش این گروه به لحاظ تاریخی این حقیقت را نشان می دهد. و اما شخص بن لادن که یک امپریالیست عربی و از شرکای خاندان بوش و دوستان این خاندان بود بعنوان پدرخوانده وارد تشکیلات طالبان شد و به نخستین هدف طالبان که اخراج شوروی بود لباس عمل پوشانید که از اهداف آمریکا هم تلقی می شد و لذا طالبان و آمریکا هدفی واحد داشتند. و اما اختلافات بعد از این هدف مشترک آغاز شد. سرکرده های طالبان و بن لادن از سالها قبل در خاک آمریکا به بسیاری از رموز امنیتی و نظامی آمریکا پی برده بودند زیرا در خاک این کشور دوره دیده بودند و بسیاری از عناصر امنیتی و نظامی آمریکا را می شناختند و با ناراضیان آمریکائی در هیئت حاکمه پس پرده آن هم روابطی حسنه یافته بودند. بهرحال استفاده از حمایتهای نظامی آمریکا جهت سرنگونی شوروی در افغانستان برای طالبان در عرصه سیاست و منافع و اهدافشان امری عجیب و نامعقول و خلاف اعتقاداتشان تلقی نمی شد. آنها تبدیل به یک شمشیر دو دم شده بودند که اول گردن شوروی را زدند و سپس چشمان آمریکا را کور کردند. در حقیقت بایستی از این منظر به زیرکی طالبان و بن لادن مرحبا گفت. در جهان سیاست مدرن هیچ فرد و گروهی تا این حد خردمندانه و موفق عمل نکرده است. بنابراین با اندک نگاهی بر این وضعیت طالبان و بن لادن به آسانی می توان درک کرد که واقعیت امر یازده سپتامبر یک تلفیقی از هر دو نظریه می باشد. در رساله «استراتژی نخبگان امپریالیزم» که به معرفی مافیای «کمیسیون سه جانبه» پرداخته ام بوضوح نشان داده ام که یکی از دکترین های این مافیا که در سال ۱۹۷۳ پدید آمده بود دکترین موسوم به «اسلامی کردن منطقه خاورمیانه» بود که هدفش ایجاد انقلابات شبه اسلامی و شدیداً افراطی و عصر حجری در کشورهای خاورمیانه بود که بدین وسیله بتوانند به نام اسلام ریشه اسلام را در روح و اندیشه مسلمانان بسوزانند و لذا کشورهای اسلامی به پای خودشان به پابوس امپریالیزم بروند تا آنها را از شرّ این نوع اسلام نجات دهد. پروژه طالبان هم یکی از این دکترین ها بود که نتیجه اش این شد که نهایتاً آمریکا بعنوان ناجی مسلمانان وارد منطقه شود. ولی این مکر ابلیس این بار بسوی خودش بازگشت و مصداق کلام خدا شد که «با خدا مکر مکنید که مکر خدا برتر است.». حماقت آمریکا از انقلابات اسلامی جهت

سرنگونی شاه هم به همین نیت بود ولی با محاسبات این دکترین جور درنیامد و لذا در مقابل انقلاب قرار گرفت. این رساله مذکور را بنده در سال ۱۳٦۰ نگاشتم که به نوبه خودش انقلابی در عرصه شناخت امپریالیزم محسوب می شد که متأسفانه موفق به انتشار نشد و در تلویزیون جمهوری اسلامی هم برنامه ای که بر همین اساس ساخته شده بود موفق به پخش کامل نگردید. و بقول یکی از دوستان، گویا حامیان دکترین «کمیسیون سه جانبه» در همه جا هستند.

پس واقعه ۱۱ سپتامبر به لحاظی جهانی کردن دکترین مذکور بود تا کل جهانیان را از اسلام بوحشت اندازند و لذا کل جهانیان را برعلیه این اسلام قشری و ضد انسانی بشورانند و نام آنرا «نبرد جهانی برعلیه تروریزم» بگذارند. و از لحاظی دیگر این واقعه بمعنای شکست این دکترین است مثل تیری است که کمانه کرده و بسوی شلیک کننده اش اصابت نموده است. این هر دو معنا واقعیت دارد ولی نتیجه نهائی را فقط مسلمانان بیدار و عارف رقم خواهند زد. یعنی اگر مسلمانان متفکر و بیدار بتوانند اسلام حقیقی و نجات بخش را به جهانیان معرفی کنند کل این دکترین نهایتاً بر سر صاحبانش خواهد شکست و نابودشان خواهد کرد. ولی اگر اسلام بواسطه عارفانش احیاء نگردد و به روز نشود دکترین مذکور محقق خواهد شد در نزد امپریالیزم و هم در بطن جهان اسلام. و خطرناکترین تحقق این دکترین در بطن جوامع اسلامی است زیرا این جوامع با شعارهای اسلامی و عمل امپریالیستی دچار نفاق و شقاق شده و از درون فرو می پاشند و آنگاه آمریکا آماده است تا بعنوان ناجی وارد شود. «بودن یا نبودن» مسئله اینست!

پدر و مادر کفر

می گویند که سیاست، پدر و مادر ندارد یعنی حرام زاده است و هیچ عهد و وفائی ندارد چرا که شعبه ای از کفر بشر است. منظور از سیاست آن راه و روشی است که جز قدرت هدفی ندارد و لذا جز ریا و زور و زر آدابی ندارد. بنابراین سیاست یک کفر حرفه ای است.

در قرآن کریم نیز در دهها آیات شاهدیم که خداوند مؤمنان را از دل بستن و معاشرت و معامله و رفاقت با کافران بازمی دارد حتی اگر عزیزترین کسان مثل والدین و فرزند و همسر باشند. کسی که قلبش کافر است حتی نسبت به خودش بخیل است پس به هیچکس رحم نمی کند و چشم دیدن ایمان را در نزدیکترین کسان خود هم ندارد هر چند که او را در عزت و سلامت و امنیت بیابد و اتفاقاً ایمان نزدیکان غیر قابل تحملتر از بیگانگان است زیرا آئینه شقاوت و حماقت کافران است مخصوصاً کافرانی که در لباس دین پنهان شده اند.

آدمهای کافر تاب تحمل آرامش اطرافیان خود را ندارند و آرامش مؤمنان اتفاقاً بر تشنج کافران می افزاید زیرا در تشنج آنان شریک نمی شوند. لذا از نظر کافران این مؤمنان آدمهای بی عاطفه ای تلقی می شوند زیرا حاضر نیستند در بخل و شقاوت و بیقراری شریک باشند.

کافر پدر و مادر ندارد زیرا خالق خود را منکر است و اگر هم نمازی بخواند نماز خود را خدا می داند و آنرا می پرستد. کم نیستند کسانی که عبادات خود را می پرستند و اینان شدیدترین کافرانند. کافر نه پدر و مادر دارد

و نــه فرزنــد و بـرادر و خـواهر و دوسـتی دارد. فقـط مؤمنـاننـد کـه خـواهر و بـرادر و پـدر و مـادر و دوسـتان همدیگرند.

وزارت اطلاعات یا وجدان نظام

در عصر جدید ستون فقرات بقای هر نظام و حکومتی همانا وزارت اطلاعات آن است کـه اگر این ستون فقرات بپوسد بناگاه نظامی کمرشکن می شود. به یاد آوریم که در رژیم شاه، این ساواک بود کـه بـه شـاه خیانت کرد و علت العلل خشم و قیام مردم ایران برخاسته از نفرت برعلیه ساواک بود. و نیز به یاد آوریـم کـه شـوروی سـابق از درون سازمان ک. گ. ب پوسید و به نظام خود خیانت کرد زیرا اکثر عناصر اصلی آن را آمریکا خریده بود. و نیز می بینیم که علت اصلی اینهمـه فضاحت و بـازیچگی آقـای بوش سـازمان سیا است کـه آمریکائیـان را در جهان مضحکه و ملعون جهانیان ساخته است. و نیـز بـه یـاد مـی آوریم کـه حـدود ده سـال پیش مـاجرای قتلهـای زنجیره ای در بخشی از وزارت اطلاعات رخ نمود و نظام ما را تا لبه پرتگاه سقوط کشـانید و آنـهمـه بـدنامی در جهان پدید آورد و دشمنـان نظام را شـاد نمـود و تـا بـه امروز از آن واقعه برعلیـه نظـام مـا و اسلام تبلیغـات مـی کنند.

وزارت اطلاعات در هر کشوری به مثابـه وجدان پنهـان آن نظـام و جامعـه و بلکـه بـه مثابـه نـاموس یـک ملـت و آبروی یک اعتقاد و هویت است و لذا هر فسادی در این وزارت خانه به مثابه یک ویروس مغزی عمل مـی کنـد و از ایدز هم مهلکتر است زیرا دستگاه ایمنی جامعه را از درون از کار می اندازد. لذا واجب است که خاصه در یک نظام اسلامی، از پاکترین و متقی ترین و عالمترین عناصر در این وزارت خانـه استفاده شـود. بـدبینی مـردم به این وزارتخانه به مثابه بدبینی به مغز نظام است و هراس و نفرت از وجدان و نـاموس یـک ملّـت. وای بـه آن روزی که مردم از این وزارتخانـه احساس ایمنی و اعتمادشان سلب گردد. وزارت اطلاعات بنا به طبیعتش خشن و بی ملاحظه است و لذا واجب است که رئوفترین و خداترس ترین عناصر را بکار گیرد.

آنکه در این وزارتخانه از وزیر مهمتر است همانا پرسنل درجه سه هستند که با مردم مربوطند.

زمینه وحدت مذاهب چیست؟

امروزه مسئله مذهب واحد جهانی یا وحدت مذاهب در رأس مهمترین گفتگوی بین ملل و تمدنها و مذاهب مـی باشد و البته این مسئله از حدود دو الی سه قرن پیش در اروپا آغاز شده و اما در عرفان اسلامی یـک امـر بس قدیم است و فقط هم عرفا در این امر موفق بوده اند و این همـان علت جهـانی شدن اندیشـه و آثـار کسـانی چـون ابن عربی و مولوی و حافظ می باشد. تلاشی غیر از این راه محکوم به شکست و اتلاف وقت و بلکـه ابتذال و فریب است. ماجرای گفتگوی تمدنها را به یاد آوریم کـه بـه دستبوسـی کـاخ سفید منجر شد. و تـلاش اروپائیـان

قرون گذشته هم که منجر به پیدایش فراماسونری و سازمانهای بزرگ اطلاعاتی و جاسوسی گردید. بایستی عرفان ها با هم گفتگو کنند نه تمدنها و حتی مذاهب.

می دانیم که برحسب اعتقاد ذهنی و ادعا همه مذاهب حقه و ناحق موجود در جهان اصول پنجگانه دین را کمابیش قبول دارند. همه یگانگی خدا و رسالت انبیاء و معاد را پذیرایند و حتی عدل و نیز امامت را به عنوان رهبری معنوی جهان و ناجی موعود تصدیق می کنند. پس بر این مبنا هیچ وحدتی حاصل نمی آید و بلکه خود یکی از منابع تفرقه و تضاد و عداوت است.

ولی تجربه بما نشان می دهد که فقط از طریق عرفان مذاهب است که مذاهب به ذات یگانه خود رجعت می کنند و اصلاً وجود خود عارفان بزرگترین زمینه و ارکان این وحدت است. بنابراین بیائیم و اینهمه انرژی و تلاش را بر روی عرفان و اشاعه و توسعه و تعمیق عرفانی متمرکز کنیم. این همان امری است که ما قبلاً هم تحت عنوان «ستاد اعراف» به مسئولین فرهنگی کشور پیشنهاد کردیم و نیز در انتظار نماندیم و خود در حد توان خویش این کار کبیر را آغاز نمودیم که سایت عرفان درمانی سر نخ این تلاش می باشد و در انتظار یاری دیگرانیم.

تنها راه نجات جامعه ما

به گواه تاریخ، دین خدا و مقدسات از هیچ جناحی به اندازه نفاق یعنی کفر پنهان در لباس دین، لطمه نخورده است. بزرگترین فجایع بشری از قلمرو نفاق برخاسته است که حاصل اکراه و ریا و جبر در دین خداست. همه امامان و عارفان بدست رؤسای نفاق به قتل رسیده اند.

آن بخشی از نفاق که تبدیل به نهادهای اجتماعی می شود برخاسته از اکراه و جبری است که از جانب حکومت تحت عنوان دین به مردم تحمیل می شود و بدینگونه شاهد بروز مؤسسات قرض الحسنه هستیم که کانون رباخواری در جامعه هستند و ظهور محافل فسق و فجوری که بنام مداحی وعزاداری حسینی و سماع عارفانه نهادینه می شوند که شومن ها و کاباره هائی در لباس مقدسات هستند. امروزه تنها راه نجات جامعه ما اجرای همه جانبه آیةالکرسی یعنی «لااکراه فی الدین» است. تلاش برای پنهان ساختن کفر جامعه منجر به ایجاد نفاق می شود و لذا در لباس دین و مقدسات و عبادات شاهد بروز اشد جنایات می شویم و همه اینها البته به نام اسلام تمام می شود و نهایتاً نظامی را که بر اسلام بنا شده از بنیاد می پوساند. در معرفت اسلامی هیچ مصلحتی بنام نفاق نداریم. «نفاق» بزرگترین مصلحت کفر و ابلیس است.

چنین تلاشهائی جز به پنهان داشتن مرز بین کفر و دین نمی انجامد که همه تبهکاران را در این لباس پوشش می دهد و حمایت می کند. در آیةالکرسی که شاه آیه قرآن نامیده شده ملاک تشخیص رشد و گمراهی بوضوح معین شده و آن «لا اکراه فی الدین» است که متأسفانه در کشور ما جز به حرف رعایت نمی شود و بزرگترین

قلمرو مفاسد و براندازی دین و مقدسات و نهایتاً خود نظام اسلامی است. بیائید میکده ها و اماکن رسمی فساد را افتتاح کنید تا مرز بین کفر و دین آشکار شود تا جوانان ما امکان تشخیص و انتخاب بیابند.

دو نوع جنگ و صلح

تضاد و وحدت بین انسانها یعنی دوستی و دشمنی بین انسانها از دو نوع کاملاً متفاوت است: ذاتی و صفاتی: باطنی و ظاهری! و این تفاوت بین دو هدف است و دو وسیله. تفاوت بین مؤمن و کافر یک تفاوت باطنی و ذاتی است یعنی تفاوت بین دو نوع هدف و دو نگرش. ولی تفاوت بین فقیر و غنی یک تفاوت مادی و دنیوی و ظاهری و ابزاری است زیرا هر دو ثروت را دوست دارند و هدفی جز قدرت ندارند. دعوای بین قدرتها نیز یک جنگ مادی است. ولی چه بسا یک قدرت کوچک برعلیه قدرت بزرگتری می جنگد تا به قدرت او برسد و بلکه از او برتر شود ولی موضوع دعوایش را به قلمرو یک تفاوت ذاتی و باطنی و معنوی می کشاند مثلاً به قلمرو فرهنگ و مذهب می کشاند. این دعواها یکی از فریبنده ترین جنگها در جوامع و بر روی زمین بوده است و مردمان را فریب داده است. امروزه عمده و اکثر جنگها بر روی زمین از این نوع اخیر است که در واقع جنگی منافقانه است مثل جنگ بین کشورهای سوسیالیست و امپریالیست، مثل عمده جنگهای بین شرق و غرب بین ملل جهان سوم و نیز جنگهای بین ابرقدرتها و جنگ بین حکومتها و اقوام و فرقه ها. امروزه اکثر خصومت ها وجنگها دارای هویتی دروغین و مصنوعی هستند همینطور است اکثر دوستی ها و اتحادها. دعوای اصلی بر سر دنیای بیشتر و قدرت و ثروت بیشتر است و رعیت بیشتر. و لذا مردمان عادی که در این جنگها وارد می شوند و فریب شعارهای معنوی طرفین دعوا را می خورند همواره فریب خورده و قربانیان این دعوا هستند و نهایتاً طرفین دعوا به سازش می رسند.

حکومت دینی در آخرالزمان

حکومتها و دموکراسی های دینی در آخرالزمان اگر دارای رهبران و مسئولین صادق و مؤمن نیز باشند باز هم قادر نیستند که جوامع و نظامهائی بر مبنای دین خالص پدید آورند و فضیلت را در جامعه حاکم کنند و بلکه دین حاکم بر کل جامعه اگر دین نفاق نباشد مذهب شرک است.
ولی با اینحال این نظامهای دینی دارای دو ارزش حیاتی هستند: یکی اینکه از سقوط آزاد جامعه در منجلاب کفر و فساد ممانعت می کنند و سرعت این سقوط را کند می سازند و هلاکت کلی جامعه را به عقب می اندازند. و اما دومین ارزش این حکومتهای دینی اینست که ارزش وجودی و نجات بخش ظهور ناجی موعود را در اذهان مردم تشدید می کند و این باور را تحکیم می کند که جز با حضور امام کامل و رهبری او بر جوامع امکان یک حکومت و نظام خالص و مؤمنانه و الهی ممکن نیست. و اتفاقاً جنبه های ناکام عملکرد این

حکومتهای دینی است که باور به لزوم اجتناب ناپذیر ظهور ناجی را بوجود می آورد و این ظهور بواسطه شدت و عمق انتظار است که رخ می نماید. بشرط اینکه در حکومتهای دینی مسئله اکراه و اجبار در دین از میان برداشته شود تا کفر پنهان نماند و بلکه عیان باشد و حد و مرزش با ایمان مشخص گردد زیرا بزرگترین دشمن دین خالص و حکومت و ظهور ناجی همانا شرک و نفاق است زیرا ظهور ناجی از تضاد آشکار بین کفر و ایمان رخ می نماید. و نفاق که حاصل اکراه و اجبار در دین است این تضاد را پنهان می دارد که خود موجب تباهی مضاعف است و بدنامی دین و تعویق ظهور.

مسرفترین ملت جهان

حتی اکثر مسئولین طراز اول کشور ما اعتراف می کنند که ملت ما در مصرف، اسرافی ترین ملت دنیاست. این اسراف که از منظر دین ما گناه محسوب می شود بهمان میزان شامل حال دولتمردان و نظام حاکمیت سیاسی ما نیز می شود و البته امری طبیعی است زیرا دارای نظامی جمهوری هستیم. بنابراین طبیعی است که طبقه حاکمه ما اسراف کارتر باشند زیرا ثروت و قدرت بیشتری در اختیارشان است.

از بریز و بپاش های درون خانه ها تا اشرافیت و رانت خواری و باندبازی جلوه های گوناگون اسراف است. آنکه در اقتصاد دچار اسراف است طبعاً در سیاست و حکومت هم دچار اسراف است و این یک قانون در نفس بشر است.

پس ازسی سال آیه و قسم و موعظه و فلسفه و تنذیر و اخلاقیات بالاخره مسئولین مجبور شدند از طریق بالا بردن قیمت کالاهای اساسی از اسراف بکاهند و یا همچون سهمیه بندی مصرف بنزین اینهمه گرفتاری و عوارض جانبی برای دولت و ملت پدید آورند و هنوز طولی نکشیده بازار سیاه بنزین پدید آمده است.

اسراف در هر امری حاصل بی ارادگی و بی اختیاری و افسار گسیختگی نفس و فقدان عقل و تقواست. پرواضح است که اسراف صورت مادی و اقتصادی بی ایمانی و کم عقلی می باشد یعنی یک مسئله ذاتاً فرهنگی و اخلاقی است همانطور که شاهد یک انحطاط و ضلالت عظیم فرهنگی در همه امور هستیم. و عجب است که این بن بست فرهنگی را هم برخی می خواهند با بودجه اضافی حل و فصل کنند. مثل اینکه بخواهیم جهل و کفر یک آدم را با اضافه حقوق برطرف کنیم. اسراف حاصل بی فرهنگی است و بی فرهنگی، حاصل بی معرفتی در دین است.

تفسیری از واکنش غرب در قبال ایران

تمدن غرب در قبال انقلاب اسلامی ایران فقط و فقط دچار یک هراس بوده است و آن پیدایش یک تمدن براستی دینی و اسلامی برمبانی معرفت توحیدی بوده است که بر اصول و ارزشهائی غیر از علوم و فنون و آزادی و

دموکراسی و مصرف پرستی و فرمالیزم بنا شده باشد، تمدنی با علوم و فنون و عدالت و آزادی توحیدی و عرفانی و نه اروپائی و آمریکائی. کل تبلیغات غرب از آغاز انقلاب تا به امروزین در سراسر جهان، انقلاب اسلامی ایران را متهم به تحجرگرائی و بازگشت به عصر فئودالیزم و ضدیت با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیکی و عداوت با آزادی و دموکراسی کرده است تا بدینگونه ایرانیان و مسئولین نظام را مجبور به اثبات خلاف این اتهامات سازد یعنی به تقلید و پیروی از ارزشها و مبانی تمدن غربی بپردازد و بدینگونه خود را از اتهامات وارادہ نجات دهد. این واکنش جاهلانه از زمان دولت آقای خاتمی آغاز شد. و متأسفانه شاهدیم که این دسیسه های شیطانی غرب در دهه اخیر در حال تحقق می باشد و ایرانیان به دام این دسیسه افتاده و با پیروی از ارزشهای تمدن غربی و زیر پا نهادن اصول توحیدی، مشغول دفاع از خویشتن شده اند تا ثابت کنند که اتفاقاًً از غربی ها هم پیشرفته تر و علم پرست تر و عاشقترند به تکنولوژی و بازیهای دموکراتیک و هیچ کم ندارند و بلکه مدرنتر و غربی ترند. این ترفند تبلیغاتی غرب که براستی یک ترفند ابلیسی بوده، متأسفانه در مردم و مسئولین ما شدیداً اثر کرده است و لذا شاهدیم که اروپائی ها مشغول تصدیق ما شده اند. و آمریکا هم این تصدیق را آغاز کرده است. این پیروزی ما نیست بلکه... .

فلسفه انتخابات از منظر تشیّع

در فرهنگ اسلامی و خاصه شیعی معنای انتخابات و رأی دادن دقیقاً مترادف با بیعت کردن با امام خویش است و جز این هیچ معنا و مترادف دیگری در معرفت و باور اسلامی ندارد الا اینکه بدعت است آنهم بدعتی که علناً در تضاد با اصول امامیه است که یک شیعه حق ندارد هیچ فردی الا امام خود را مسئول سرنوشت خود و جامعه خود کند زیرا رهبران سیاسی امامان هدایت یا ضلالت مردمند و سرنوشت افراد و جوامع را رقم می زنند.

از این منظر دموکراسی و انتخابات در هیچ مکتب و مذهبی همچون تشیع قداست و اهمیت ندارد. ولی مسئله اینست که آیا رأی دهنده و کاندید شونده هر دو بر این حق اشراف و معرفت و مسئولیت دارند؟

آیا هر مسلمان شیعه ای به کاندیدای خود از منظر امام سرنوشت خود می نگرد؟

زیرا خواه ناخواه چنین است. پس وای بحال کسی که با این معنا بازی کند چه آن کسی که انتخاب می شود و یا انتخاب می کند. امام و مأموم هر دو به یک میزان مسئول این بیعت می باشند. یک مؤمن شیعه به جز امامش نباید به کس دیگر رأی دهد یعنی به کاندیدای خود بایستی به چشم امامت بنگرد در درجات. یعنی یک کاندیدا بایستی نشانه ای از نور امامت و هدایت را به درجه ای در خود دارا باشد. پس کسی که به وعده های دنیوی رأی می گیرد دجال است و آنکه رأی می دهد یک قربانی است.

انقلاب فرهنگی

(تنها راه نجات از بن بست ها)

در مجموعه مقالات و آثارمان نشان داده ایم که کشور و مردم و دولت و مسئولین نظام و نیز کل انقلاب ما از همه جانب دچار بن بست ها و بحرانها و مفاسد و رسوائیهائی است که در هیچ جای جهان مشابه ندارد و مختص کشور و انقلاب ماست.

این حقیقت در دولت آقای احمدی نژاد بیش از پیش خودنمائی کرده است چرا که در صداقت و تلاش و عدالت جوئی و مهرورزی ایشان جای هیچ تردیدی باقی نمانده است.

انقلاب ما انقلابی ترین و مردمی ترین انقلابات دوران بوده است و لذا هیچکدام از بدبختی های موجود در شأن ما نیست آنهم مشکلات و مفاسدی که گاه در جهان از همه کشورها پیشی گرفته است.

ما نشان داده ایم که عیب و انحرافی جز در نگرش و ادراک ما از اسلام نیست. پس محتاج انقلابی در نظام فکری و معرفت دینی خود هستیم که به زبان رایج همان انقلاب فرهنگی است ولی نه از نوع آن انقلاب فرهنگی که در سالهای نخست انقلاب تجربه کردیم که اساساً انقلاب سیاسی بر محور اقتدارگرائی و شعارهای سطحی ضدغربی بود که هم نظام آموزشی ما را فلج و کاریکاتوری نمود و هم نظام سیاسی ما را تک حزبی کرد که خود از علل بسیاری از مفاسد امروز ماست.

ما اینک براستی به هیچ چیزی جز انقلاب فرهنگی آنهم انقلابی در هویت و معرفت شیعی، نیاز نداریم. یا به این نیاز تاریخی خود پاسخ می دهیم و یا در منجلاب اینهمه مفاسد و تضاد و ریا و نفاق غرق می شویم و آنگاه مجبوریم که یک شورش و فروپاشی مهلک و جبران ناپذیر را پذیرا شویم.

ظهور فاشیزم از قلب برابری

آیا این حیرت آور نیست که مخوفترین فاشیست های جهان از بطن فلسفه های برابری سر برآورده اند؟ البته سخن بر سر برابری حقوق انسانی و اجتماعی نیست بلکه برابری و همسان سازی اندیشه و احساس و عمل و کردار و سلایق و استعدادها. و فرقی ندارد که فلسفه همسانی آدمها تحت چه عنوان و آرمانی باشد: سوسیالیزم، ناسیونالیزم، لیبرالیزم وغیره. استالین و هیتلر و بوش سه نمونه از این سه نوع برابرسازی هستند که مبدل به سه دیوانه آدمخوار شدند.

انسانها دارای حقوق یکسانند مخصوصاً در این حق که مطلقاً برابر نباشند و هر کسی موجودی منحصر بفرد خودش و خدایگونه باشد. این حق الهی انسان است و تنها ویژگی و تمایز انسان از حیوان تلقی می شود و بدینگونه جوامع بشری از گله های گوسفند متمایز می شوند. همه برابری پرستان جهان عاشق تبدیل انسان به گوسفند می باشند زیرا کل بشریت را همچون یک لقمه واحد برای بلعیدن خود می خواهند.

این ایده برخاسته از طبع جهانخواری و آدمخواری است. انسانها در فردانیت ویژه خود برابرند. همه دیکتاتورهای تاریخ عاشق همسان سازی افراد جامعه بوده اند و در هر مکان و زمانی متوسل به یک ایده و آرمان خاصی شده اند که گاه دینی بوده و گاه سیاسی و اقتصادی و فلسفی و امثالهم. و امروزه این ایده تحت عنوان «دموکراسی» بر کل جهان مسلط شده که فریبکارانه ترین ایده آدمخوارانه است زیرا دم از حکومت مردم بر مردم می زند. و این یک دجال جهانی است که با استفاده از افسون تکنولوژی و مصرف پرستی بر مردم جهان سیطره یافته است زیرا تکنولوژی کارگاه همسان سازی است.
فاشیزم مدرن فرزند طبیعی تکنولوژِیزم است.

آسیب شناسی نخبگان

عصر نئوامپریالیزم دوره حاکمیت نخبگان امپریالیستی در نظام سلطه است. و لذا نئوامپریالیزم عرصه بخود–آئی امپریالیستی می باشد که «حقوق بشر» را در سرلوحه استراتژیهای خود قرار داده است که آزادی و دموکراسی و برابری جنسی از ارکان آن محسوب می شوند. جهانخواران هم فهمیده اند که دیگر جهان بقدرت زر و زور به پیش نمی رود و اینک نوبت حکومت نبوغ است یعنی حاکمیت تزویر. نبوغی که در آن خدا نباشد و خدامحور نباشد همان ابلیس است. و ما اینک حدود سه دهه است که تحت الشعاع سیاست ها و برنامه ها و استراتژیهای نخبگان امپریالیزم زندگی می کنیم و این دیگر حکومت شیاطین و اراذل و اوباش نیست بلکه حکومت خود ابلیس است که در سودای «حکومت واحد جهانی» بسر می برد و پدر خوانده این عرصه بخود–آئی امپریالیستی هم خاندان راکفلر می باشد که مقر امپراطوریش در نیویورک است و در محور برنامه هایش جذب نخبگان بشری در همه علوم و امور از سراسر جهان است که در دانشگاه راکفلر کلمبیا، هاروارد، ام. آی. تی و امثالهم بورسیه می کند و به آنان وعده مشارکت در سلطه جهانی را می دهد و در روز روشن هم اینکار را می کند و ما شاهد بغارت رفتن صدها تن از این نخبگان از کشور خودمان در سالهای اخیر بوده ایم.
امپریالیزم یک نگرش و نظام فکری است و هر فرد یا جامعه ای که بدان مبتلا شد بسوی مادرش می رود.
می گویند که علت سقوط هواپیما چیزی جز جاذبه زمین نیست و این قاعده شامل حال مسئله مذکور هم می شود یعنی پرستش علم و تکنولوژی و سودای رهبری بر جهان آن نقطه ثقل جاذبه غرب برای نخبگان شرقی است.
پس فرهنگ و تبلیغات حاکم بر کشور خودمان است که نخبگان را بسوی غرب می راند. این پرستش مالیخولیائی علوم و فنون و توسعه اقتصادی و کسب مقام اول در خاورمیانه و... در واقع قلب تهاجم فرهنگی است که از خود ماست که بر ماست. چندی قبل گزارشی از یک خبرگزاری وطن درباره سایت عرفان درمانی دیدیم که سایت ما را یک سایت ضاله معرفی کرده بود و از مسئولین نظام تقاضای فیلتر نمودن ما را داشت. البته خود ما هم با توجه به جو حاکم بر فرهنگ کشور تا هم اکنون هم در حیرتیم که چرا سایت جوان ما هنوز بلوکه و مصادره و تعطیل نشده است هر چند که مرتباً دچار تخریب می شود که خدا می داند از کجاست. این

شمع را هم خاموش کنید تا دیگر هیچ زشتی ای به چشم نیاید. اینست مسئله! و لذا اینهمه ناله و فغان از مظلومیت و انحطاط و بی هویتی فرهنگی هم اشک تمساح است و اثری نداشته و ندارد از زمانیکه انرژی هسته ای و پیوند ژنتیکی و فرمولهای پولیمری تبدیل به اصول دین عملی ما شده اند و از آئین ما جز روضه ماه محرم چیز دیگری در میان نیست.

چگونه نظامی که شالوده های اقتصاد و معرفت شناسی و آموزشی اش تماماً غربی است می تواند حاصلی دگر داشته باشد و مزدور بی مزد و مواجب تمدن غرب نباشد و برای غرب تولید نخبه نکند. حتی عرفان ما هم باید طبق موازین مراکز اسلام شناسی و مولوی پژوهی غرب باشد وگرنه استاندارد و مقبول نیست و ضاله محسوب می شود. نخبه سازی و نخبه نگری ما دارای ذاتی غربی است پس

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش.

دو نوع مبارزه با امپریالیزم

اصولاً دو نوع مبارزه در نفس بشر حضور دارد که دارای دو ماهیت بکلی متفاوت و بلکه متضاد است: مبارزه برای تصرف هر چه بیشتر دنیا و مبارزه برای رهائی از اسارت دنیا. مبارزات اجتماعی و سیاسی هم بر همین اساس دو نوع هستند. مبارزه با استبداد و استعمار و استثمار و امپریالیزم یا مبارزه ای وجودی است و یا ماهیتی. مبارزه وجودی با نفس ستم مخالف است یعنی با نفس دنیاپرستی و سلطه گری مخالف است و مبارزه ماهیتی بر سر قدرت و دنیا دعوا و رقابت و عداوت دارد و برای خود در دنیا و جهان سلطه مادی سهم بیشتری می خواهد. امروزه مبارزه با امپریالیزم هم در سراسر جهان از یکی از این دو نوع است. مبارزه مارکسیست ها با امپریالیزم مبارزه ای ماهیتی است نه وجودی. یعنی مبارزه با عملکرد امپریالیزم است و نه موجودیتش. و لذا آنگاه که کمونیزم خود تبدیل به یک قدرت در جهان شد دست از مبارزه و ایدئولوژی خود کشید و با امپریالیزم وارد رقابت شد و از عداوت خارج گشت. مبارزات ملل جهان سوم و مسلمانان با امپریالیزم و صهیونیزم نیز عمدتاً از جنس دوم است و اینست که نه پایانی دارد و نه هدفی واضح. و لذا بتدریج مبارزان حقیقی که برعلیه نفس ستم و سلطه مبارزه می کردند از گردونه این مبارزات زرگری خارج شده اند. عاقبت مبارزه فلسطین با اسرائیل هم امروزه به چنین سرنوشتی رسیده است از جمله ماهیت مبارزه انقلابی مردم ما برعلیه امپریالیزم.

مبارزه با نفس ستم از آن عارفانی است که بر عدل وجود جلوس کرده اند.

نظری به «سند چشم انداز بیست ساله»

امروزه همه فعالیتهای اقتصادی و سیاسی و برنامه ریزها و قانونگزاریها بر محور و شعار سند چشم انداز بیست ساله رقم می خورد و این استراتژی بیست ساله نظام ماست که چند سال پیش تدوین شد و به تصویب

مجلس رسید که در رأس اهداف آن اینست که کشور ما در طی مدت بیست سال تبدیل به قدرت درجه اول در خاورمیانه شود. و اینک چند سال از این برنامه می گذرد.
و اما سئوال ما اینست که آیا براستی بخصوص برای یک ملت مسلمان و انقلابی و متعهد به آرمانهای الهی درست است که استراتژی خود را و لذا سرنوشت آینده خود را بر مکتب قیاس قرار دهد که سائر کشورهائی باشند که اصولاً از موازین و اهداف و اعتقادات ما بیگانه اند و به راه غرب می روند؟ آدمی خود را با هر کسی که قیاس کند مقلد همو می شود. و بقول مولوی، قیاس مذهب ابلیس است. بجای تبدیل شدن به یک قدرت درجه یک اقتصادی و سیاسی و فنی و نظامی در منطقه بهتر نبود که یک استراتژی بر موازین اصول و معارف شیعی تدوین می شد که تا بیست سال آینده محقق گردد. مثلاً اینکه تا بیست سال آینده ربا از نظام بانکی و اقتصادی کشور برافتد و اعتیاد ریشه کن شود و مرزها کاملاً محافظت گردد و سن ازدواج لااقل پنج سال پائین تر آید و نرخ بیکاری به صفر برسد و دیگر هیچ فاحشه ای کنار خیابان نباشد و زندانهای ما متروکه شوند؟!

دموکراسی و نیهیلیزم

دموکراسی که بر پایه برابری و همسانی صوری و فکری و روانی و مصرفی بشر مدرن بنا شده است فلسفه تقدیس پوچی باطنی بشر است زیرا فقط صفرها با هم برابرند. دموکراسی همان فلسفه جوامع و انسان ریاضیاتی است: فلسفه تساوی (=) نیهیلیزم نه بعنوان یک فلسفه و گذار از برزخ اندیشه بلکه بعنوان سقوط در ظلمت بی معنائی و بطالت و انجماد روح، اساس فلسفه دموکراسی و سوسیالیزم غربی است که دو بیان از برابری و همسان سازی انسانهاست. درست به همین دلیل دو نوع افراد به این امر تن در نمی دهند. یکی اشراف و صاحبان قدرتهای بزرگ در جهانند که به لحاظ صوری از سائر مردمان تفاوتی عظیم دارند و هرگز نمی خواهند در سطح دیگران پائین آیند و معمولی و بخور و نمیر شوند زیرا فقط در این تفاوت احساس معنا می کنند. و نوع دیگر از افراد که به دموکراسی تن در نمی دهند عارفانند که دارای هویت و معنای باطنی هستند و پوچ نیستند و لذا در این پوچی همسان دیگران نیستند زیرا دارای حرکت جوهری روح هستند. دموکراسی گردهمائی و مشارکت پوچ شدگان و هویت باختگان است که در قلمرو این عبث و هیچی در جستجوی یک پوچ برترند که رئیس پوچ ها شود و پوچی را رهبری کند تا به این پوچی معنائی بخشد که همان معنای بی معنائی است و تبدیل این بی معنائی به یک هویت و معنا. به همین دلیل تنها هدف مقدس این جریان همانا رسیدن به پوچی کامل یعنی همسانی و برابری صوری کامل است و این همان معنای رهبری در دموکراسی است که کل جامعه را تبدیل به یک پوچ واحد و عظیم سازد. تا دیگر هیچکسی از مشاهده اندک تفاوتی احساس معنا و حرکت نکند و در رکود ابدی منجمد گردد.

عرفان و مبارزه اجتماعی

بنظر می رسد که امر خودشناسی و کلاً عرفان عملی و باطن گرائی نه تنها ربطی به مبارزات اجتماعی و سیاسی و انقلابی ندارد بلکه مخالف آن است. بنظر می رسد که این یکی به عنوان یک تلاش درونی ربطی به تلاشهای بیرونی ندارد. این بدان دلیل است که اولاً مسئله معرفت نفس و تحولات درونی درک نشده است و دیگر اینکه همواره بسیاری از آدمها تحت عنوان عرفان چشم به مسئولیتهای بیرونی بسته و عافیت طلبی پیشه کرده اند. درحالیکه انسان بمیزانی که باطناً دچار تحول و انقلاب می شود این دگرگونی را در روابط اجتماعی خود دخیل می کند. انسان بمیزانی که خودفریبی و ستم پذیری و جباریت نفس خود را کشف نموده و از خود می زداید دیگر تن به فریب و ستم و جبرهای بیرونی هم نمی دهد و بدینگونه یک انقلابی و مبارز برعلیه ستم و دروغ می شود. در غیر اینصورت مبارزه اجتماعی و انقلابیگری چیزی جز جابجائی ستمگران و فریبکاران نیست و فقط اربابان و حاکمان ستمگر جابجا می شوند و دعوا فقط بر سر قدرت است نه شرافت و حق پرستی. آن مبارزه ای که فقط محصول تضاد طبقاتی و حقارت اجتماعی و سیاسی باشد فقط ستم را پیچیده تر می کند ودروغ را نامرئی تر می سازد. مبارزه اجتماعی و سیاسی یک انسان اهل معرفت نفس مبارزه ای بنیادی و بلندمدت و بی پایان است. یک انسان اهل معرفت ستم و فریب را در هر لباسی کشف می کند و به مردم نیز می آموزد. مبارزه بدون معرفت نفس مبارزه ای سطحی و ناکام است و فقط انسان را از چاله به چاه می اندازد. انقلابیون بی معرفت بسرعت به مواضع ضد انقلاب می گرایند و از مردم عادی هم ستم پذیرتر می شوند. فی المثل معلم انقلاب اسلامی ما دکتر شریعتی است که یک عارف است یک عارف اسوه انقلابی پیگیر و ابدی است تا به حق رهائی نائل آید.

فلسفه دموکراسی در پاکستان

هر چند که دموکراسی در سراسر جهان یک تناقض کمدی– تراژیک است ولی این تناقض در برخی از کشورها بدلیل سادگی ساختار فرهنگی هزار چندان شدیدتر خودنمائی می کند و پاکستان یکی از این کشورهاست. ترور فجیع بی نظیر بوتو نمادی دیگر از تراژدی دموکراسی پاکستان است. این بانوی سیاستمدار تا چند هفته قبل تبعیدی بود و حتی نامش در لیست اعدامیان دموکراسی پرویز مشرف قرار داشت که بناگاه بخشوده شد و به میدان فعالیتهای انتخاباتی آمد و بلافاصله به قتل رسید. و جالب تر اینکه بلافاصله هنوز یک روز از تدفین او نگذشته بود که پسر نوجوانش همچون شاهزاده ای به رهبری حزب برگزیده شد و شوهرش هم معاون پسرش!؟

دموکراسی پاکستانی براستی در میان همه دموکراسی ها یک پدیده است که ذات آنرا آشکار می کند. در این کشور هر کسی که به حکومت دموکراتیک می رسد اندکی بعد مواجه با یک کودتای نظامی شده و زندانی و یا

تبعید و یا اعدام می گردد و سپس آن کودتاچی بر قدرت مستقر می گردد و اندکی بعد از مردم رأی می گیرد و رئیس جمهور انتخابی مردم می شود. از همین نکته می توان درک کرد که این یک معمای اجتماعی– فرهنگی است. پاکستان را باید جمهوری کودتا نامید.
می دانیم که پاکستان یکی از بانیان نظام «جمهوری اسلامی» در جهان است. بنظر ما این تناقض هولناک دموکراتیک برخاسته از ادغام جمهوری و اسلام است. مردمی که هنوز ابتدائی ترین حقوق اسلامی را رعایت نمی کنند چگونه می توانند براساس اسلام به یک نظام دموکراتیک دست یابند. این مشکل همه کشورهای اسلامی است.

محبت و سیاست

سیاست، عرصه اراده به قدرت است. و قدرت ابزار وادار کردن دیگران به تعظیم و حرمت و اطاعت است به معنای نمایش محبت. پس سیاست عرصه تولید مصنوعی محبت است. و اینست که اهل محبت یعنی دارندگان محبت هرگز رغبتی به سیاست و اقتدار دنیوی ندارند زیرا بی نیازند. و آدمی هر چه که از این گوهره بی بهره باشد گرایش بیشتری به قدرت دنیوی می یابد که تماماً در بستر سیاست حاصل می آید که ذاتش از مکر و ریا می باشد همانطور که «ریاست» به لحاظ لغت نیز بمعنای استقرار در مقام «ریا» و نمایش است. محبت دو روی دارد: دوست داشتن و دوست داشته شدن! آنکه دارای محبت است جهان را همانگونه که هست دوست می دارد و نیز جهان هم او را دوست می دارد. ولی آنکه محبت ندارد می خواهد جهان رابصورتی درآورد که برایش دوست داشتنی شود و نیز کسانی را در شرایطی قرار دهد که او را دوست بدارند و یا لااقل تظاهر به دوستی کنند. و این سرّ سیاست است.
پس محبت و سیاست در نقطه مقابل یکدیگرند. آنجا که محبت است سیاست نیست و آنجا که سیاست است محبت نیست. محبت موجب صداقت است و سیاست عرصه مکر و بازی.
سیاست همان سیاست محبت و محبت سیاسی است و نمادین: محبت راست و محبت دروغ. وقتی به صحنه تبلیغات انتخاباتی نظر می کنیم بوضوح نمایش محبت را درک می کنیم که از عرصه سیاست سر برآورده است و چون تماماً بر مکر است عاقبتی جز ندامت و خیانت ندارد. ولی بهرحال انسانی که اهل محبت نیست جز سیاست عرصه دیگری برای حیات خود نمی یابد زیرا آدمی بواسطه محبت احساس وجود می کند زیرا وجود تماماً از محبت است و معلول محبت الهی که حاصل ایثار خالق به مخلوق است. آدمی یا با محبت احساس وجود می کند که احساسی حقیقی است و یا در عرصه سیاست که قلمرو تولید محبت مصنوعی است.

روانکاوی مردم سالاری

مردم سالاری یا دموکراسی به معنای حاکمیت اراده و انتخاب مردم است بواسطه نمایندگانی که برمی گزینند. در اینجا دو عنصر اصلی حضور دارد که اولی مسئله خواسته مردم است و دومی هم ماهیت نمایندگانی که برمی گزینند که آیا براستی نماینده خواهش های مردمند یا نه. عنصر اولی همان معضله آگاهی مردم درباره نیازهای اساسی خودشان می باشد که حاصل خودآگاهی است. پس این نخستین عنصر دموکراسی که اصل دموکراسی و مقصود آن می باشد محصول خودشناسی مردم است و لذا مردم بمیزان این عنصر معرفتی است که دارای حاکمیت دموکراتیک می شوند و در غیر اینصورت دموکراسی فقط یک بازی روانی و فریب ملی است. و اما عنصر دوم مربوط به شناخت نمایندگان و کاندیداهاست. و این عنصر هم مربوط به معرفت است. و اینکه هر انسانی بمیزانی که خود را می شناسد دیگران را هم می شناسد و این یک اصل ابدی در عرصه شناخت شناسی می باشد که از معارف دینی ما نیز محسوب می شود. پس این دو عنصر دموکراسی نهایتاً به یک عنصر محول می گردد که آن هم خودآگاهی و معرفت نفس است که عرفان نامیده می شود. بنابراین دموکراسی فقط محصول عرفان در یک جامعه است و میزان این عرفان همان میزان ماهیت دموکراسی در یک کشور است. و اگر ما یکی از رسالتهای خود در این سایت را مردمی کردن عرفان قرار داده ایم هدفی جز استقرار یک دموکراسی واقعی نیست.

نامه سرگشاده به دکتر احمدی نژاد

جناب آقای احمدی نژاد، رئیس جمهور محبوب مردم ایران. با سلام و آرزوی توفیق الهی. مردم ایران به لحاظ هویت معنوی و انسانی در دوران دفاع مقدس و حکومت آقای مهندس موسوی، باعزت ترین دوران تاریخ معاصرش را تجربه نمود علیرغم آنهمه خون و تنگدستی و اندوه و عزا و ناامنی. هر ایرانی باشرفی این ادعا را قلباً تصدیق می کند. آن موقع به لحاظ آمارها بسیار عقب افتاده تر از اکنون بودیم ولی یک هزارم اینهمه بی هویتی و مفاسد و پوچی در جامعه ما نبود. دولت آقای رفسنجانی تماماً اقتصادی بود. دولت آقای خاتمی هم تماماً سیاسی بود. شما دولت خود را زین پس به سمت و سوی فرهنگی و معرفتی و ایمانی بکشانید زیرا این قوه الهی را دارید و اینکاره اید. پس اقتصاد و سیاست و علم و فن را برای دیگران بگذار و خود کمر همت به نجات فرهنگ و ایمان و هویت این مردم بند که وضع بغایت فجیع و خطرناک است. ما الحمدلله ملتی نجیب و قانع داریم که پول و رفاه همه چیزشان نیست پس اصل مایه را داریم پس چرا اجازه می دهید که اینقدر هویت ملی- دینی ما تباه شود به قیمت علم و فن و مسابقه دیپلماتیک و هیاهوی رسانه ای. چرا امام هنوز هم محبوب مردم است؟ نه به این دلیل که همه را صاحب خانه و اتومبیل کرد بلکه به این دلیل که همه را صاحب ایمان و عزّت نفس و هویت نمود و همه پس از قرنها احساس آدم بودن کردند. ما از شما تقاضا و التماس داریم که

فکر بکری بـه حـال فرهنـگ و هویت و ایمـان از دست رفتـه مردم کنید آنهم نـه از طریق افزایش بودجـه هـای فرهنگی. و السلام

آیا اسلام دین جنگ است؟

یکی از بزرگترین تهمتهای ناحق به دین اسلام همانا جنگ طلبی بوده است و از ناحق و رسوا بودن این تهمت همین بس که جنگ طلب ترین و متجاوزترین افراد و جریانات چنین تهمتی را زده اند یعنی استعمار غرب و امپریالیزم جهانخوار که حتی آزادی و دموکراسی دروغین خود را هم بواسطه بمباران به ملل هدیه می کنند. در قرآن کریم هر کجا که سخن از ایمـان آورده است بلافاصله دعوت بـه (عمل صالح) است و این آیـه و معنـا در جای جای قرآن حضور دارد. و اما عمل صالح چیست؟ به زبان ساده یعنی عملی کـه در سمت صلح بـا جهان و جهانیان باشد و فرد مؤمن را به صلح و وحدت با جهان و کل بشریت بکشاند. همانطور کـه در عرفان اسلامی هم انسان کامل انسانی در صلح و اتحاد بـا جهان است. در هر کجای قرآن هم کـه سخن از جهاد و قتال است مربوط به جنگ طلبان و دشمنان صلح است. و مؤمنـان مأمورنـد کـه اول خود را بـه صلح بـا جهان برسانند و سپس دشمنان صلح را اول به نصیحت و مذاکره و سپس با جهاد جنگ مجبور به صلح نمایند. اسلام دین صلح و اسلام و تسلیم است و هر کسی با اقرار بـه شـهادتین بـه آسانی بـر این دین وارد مـی شـود و حتـی کسی حق ندارد منویات باطنی او را مورد تفتیش قرار دهد. اسلام حتی فحاشی بـه دشمن را در میدان جنـگ حرام کرده است. حقوق جنگی و جهادی اسلام نیز یـک کرامت و معجزه ای حیرت آور است. همـه جنگهـای صدر اسلام تدافعی و یا خنثی کننده دسیسه های دشمنان و متجاوزان بوده است. فقط صهیونیست ها اسلام را دین جنگ می خوانند یعنی کسانی که حتی کودکان را با گلوله می زنند.

تجارت دموکراسی در جهان اسلام (مرگ نئوامپریالیزم)

عصر نئوامپریـالیزم کـه اساسـاً بعد از جنـگ دوم جهـانی و دهـه ۷۰ مـیلادی تبـدیل بـه یـک سـازمان و اتحادیـه استکباری در جهان شد با حربه (دموکراسی برای همه) و (حقوق بشر) به میدان آمد تا از طریق ایجاد انقلابـات زرد و میان تهی از انقلابـات حقیقـی پیشـگیری کنـد و در جهـان اسـلام بـه اسـلام زدائـی بپـردازد: دموکراسـی در مقابل اسلام!

این تجارت کـه بـه رهبـری آمریکـا آغـاز شـد در نیمـه اول راهش بسیار موفق آمیز مـی نمـود ولـی در نیمـه دوم بناگاه کل واقعه ماهیت دیگری یافت و انقلابات آمریکائی تبدیل به انقلابات اسلامی شد و ملل مسلمان با استفاده از دموکراسی آمریکائی، پایگاهها و مزدوران آمریکا را از کشورهای خود مـی راننـد و نظامهـای مـورد دلخـواه خود را پدید می آورند.

دفاع از دموکراسی و حقوق بشر در ایران منجر به انقلاب اسلامی شد و کنترل واقعه را از دست آمریکا خارج نمود. واقعه طالبان در افغانستان تبدیل به ضد آمریکائی ترین نهضت قرن بیستم در جهان شد. و اشغال عراق عملاً قدرت را بدست نیروهای ضد آمریکائی سپرد و لذا همه زحمات آمریکا بر باد رفت و آمریکا را در جهان رسوا نمود. مشابه همین واقعه در فلسطین اشغالی رخ نمود که دموکراسی آمریکائی منجر به سر کار آمدن حماس شد. مشابه این وقایع در سراسر جهان اسلام کمابیش تکرار شده است و لذا همه توطئه های لطیف آمریکائی را بخودش برمی گرداند. و این پایان عمر نئوامپریالیزم است. و این امر نشان می دهد که عقل استکباری دارای بنیادی سست و باطل است و بقول قرآن، دسیسه های شیطان مثل تار عنکبوت بی بنیاد است. دامهای لطیف آمریکا در سراسر جهان اسلام مبدل به بدام افتادن خود آمریکا شده است.

آیا حمله نظامی آمریکا به ایران محتمل است؟

اگر انقلاب اسلامی ایران بر اصول و موازین حقه خود استوار بماند و در جهان به پیش رود و از مبانی خود عدول نکند و در قبال وسوسه های علمی- فنی- دیپلماتیک به شرک و نفاق نگراید بدون تردید مستمراً کل جهان اسلام و سپس بشریت را با خود همسو خواهد نمود و امپریالیزم را به انزوا و انحلال خواهد کشاند. و در این صورت شیطان بزرگ برای بقای خود در جهان و حفظ سیطره جهانی اش بدون تردید نهایتاً دیوانه شده و دست به حمله ای جهانی برعلیه ایران خواهد زد تا یکبار برای همیشه خود را آسوده سازد و بقای خود را تضمین کند و ریشه حق را برکند. این همان جنگ نهائی بین کفر و دین است که تکلیف بشر را برای همیشه یکسره خواهد نمود و زمینه را برای ظهور جهانی ناجی موعود فراهم خواهد کرد و چه بسا چنین جنگی با این ظهور مصادف گردد و ناجی موعود با قدرت الهی خود به یاری اهل دین برآید و بنیاد کفر را برکند.
بهرحال اگر ایران هم خدای ناکرده از اصول خود منحرف شود خداوند دین خالص خود را از میان قومی دگر احیاء و بر پا خواهد نمود و واقعه مذکور بهرحال رخ خواهد داد و این اجتناب ناپذیر است. بدون تردید چنین جنگی تمام عیار و جهانی است و کل بشریت را مشمول خواهد شد و هیچ شباهتی به جنگهای قبلی در تاریخ نخواهد داشت زیرا جنگ تمام عیار بین کل حق و کل باطل خواهد بود. امیدواریم که ایران لیاقت این امر را داشته باشد که امّ القرای دین و حقیقت و معرفت و انسانیت در جهان باشد. انشاءالله!

مخالفان انقلاب اسلامی کیستند؟

مخالفان انقلاب اسلامی از آغاز تاکنون دو دسته بوده اند: اول آنانکه جداً و عملاً با انقلاب جنگیده اند چه ایرانیان و چه نیروهای بیگانه. اینان صادقترین و بی خطرترین دشمنان انقلاب بوده اند که بالاخره دست از این

عداوت کشیده اند و می کشند. یا در این جنگ از بین رفته اند و یا از کشور خارج شده اند و دست از عداوت برداشته اند و برخی نیز به صلح و سازشی با انقلاب درآمده اند.
و اما گروه دوم از مخالفان انقلاب که اساساً در درون کشور و بلکه در بطن خود انقلاب حضور دارند که مخالفان نامرئی و ریاکار و منافق هستند و چه بسا صاحب مناصبی در کشورند. اینان دشمنان خطرناک انقلابند و بیشترین لطمه را به انقلاب و منافع ملی وارد ساخته اند. برخی از آنان رسوا شده و طرد گردیده و گریخته اند ولی هنوز بسیاری از آنان در لباس دفاع از انقلاب و چه بسا انقلابیگری آتشین به جنگ نهان خود ادامه می دهند. این گروه باقی مانده کسانی هستند که بزرگترین مصرف کننده نعمات انقلاب و مصادره کننده آن بوده، بخشی از پایگاه قدرت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی انقلاب محسوب می شوند و لذا کمترین میلی به استمرار انقلاب و احیای آرمانهای آن و اجرای قانون اساسی ندارند که در دولت جدید رسوا شده اند و بزرگترین مانع اجرای عدالت می باشند که در مقابل دکتر احمدی نژاد ایستاده و چه بسا او را عاجز نموده اند. این گروه اساس فساد اقتصادی و بحران فرهنگی هستند و تا از میان نروند و خلع سلاح و قدرت نشوند انقلاب راهی به پیش ندارد و با تمامیت خود در بن بست قرار گرفته است. در هر انقلاب این جماعت علت اساسی فروپاشی و شکست انقلاب بوده اند یعنی کسانی که در انقلاب حضوری نداشته ولی از قدرت انقلاب صاحب قدرت شده اند و اساس انقلاب ضد انقلاب می باشند زیرا بنام انقلاب در مقابل اهداف انقلاب ایستاده اند. این جماعت در هر دو جناح اصلاح طلب و اصول گرا حضور دارند و گاه از این جناح به جناح دیگر می روند. هراس برخورد با این بزرگترین دشمن انقلاب و اسلام و مردم یک هراس کاذب است و براستی فقط با یک قدرت انقلابی می توان انقلاب را از اسارت این منافقان نجات داد.

ایران سرزمین یاران

ایران و ایرانی از قدیم الایام یاور مظلومان و حامی عدالت و منجی محبت و صلح در تاریخ بشر بوده است. نخستین قومی که خداوند را به یگانگی پرستش نمود ایرانی بود. در تاریخ جهان ایرانی تنها قومی است که مطلقاً سابقه بت پرستی ندارد و این بدان معناست که زرتشت بایستی نخستین پیامبر توحیدی در تاریخ تمدن بشر بر روی زمین باشد که قدمتش از ابراهیم هم بیشتر است که برخی از اساطیر کتاب اوستا این قدمت را به اثبات می رساند.
ایرانیان حامی و پناه دهنده همه مظلومین و خداپرستان در تاریخ بوده اند. حدود ۲۵ قرن پیش به آوارگان یهود که در همه جای زمین قتل عام می شدند پناه داد و آنها را از نابودی حتمی نجات بخشید و ایران مهد انبیای بنی اسرائیل شد. و امروز هم بزرگترین و جدّی ترین حامی آوارگان فلسطینی در جهان است و نژاد نمی شناسد و همواره هر مظلوم خداپرستی از هر نژادی را حمایت نموده است.

همانطور که امروزه نیز در مقابل اینهمه بی غیرتی دول عربی در قبال فلسطین، ساکت نمانده و حتی منافع ملی و امنیتی خود را در خطر انداخته و از فلسطینی و افغانی و عراقی و کوبائی و سرخ پوستان آمریکای لاتین در مقابل آدمخواران غربی، حمایت می کند و دست دوستی و حمایت بسویشان دراز می کند و حتی در این محبت پا از حدود ایدئولوژی خود هم فراتر نهاده است. و این ایثار ایرانی در دفاع از شرافت انسانی است.

میزان انتخاب شدن

متأسفانه در سالهای اخیر محک مسلمانی و کفایت و خدمت در حال دگردیسی و استحاله است و به مواضع قبل از انقلاب بازمی گردد و این رجعتی فجیع و بس خطرناک است. سن رأی دادن و انتخاب شدن و نیز مدرک تحصیلی کاندیداها مستمراً بالاتر می رود و این بمعنای کهولت و رخوت و انحراف از اصول اولیه انقلاب و اسلام است.

به یاد آوریم که انقلابیونی که انقلاب کردند و آنرا به پیروزی رسانیدند اغلب قریب به اتفاق زیر سن سی سال و به لحاظ مدرک هم از دیپلم بالاتر نبودند. و شاید فقط یک درصد بالای دیپلم و بالای سی سال بودند. این قاعده ای عمومی و تاریخی است. اکثر قریب به اتفاق نخستین مؤمنان صدر اسلام که اسلام را بنا نهادند و هجرت کردند و خون دادند جوانان زیر سن سی و بردگان بیسواد بودند. کسی که معتقد است که زیر دیپلم باید انقلاب کند و بالای دیپلم باید رهبری کند یک منافق است. این منطق شورای سقیفه است. بیائیم قدرت الهی نهفته در امیّت را به یاد آوریم که قدرت انقلاب ما بود و درست به همین دلیل رهبرش هم امّی ترین روحانی کل کشور بود و زبان و منطق او در حد عمله ها و دهقانان بیسواد بود یعنی همان امری که هنوز هم احمقان توان فهمش را ندارند و بدان واسطه کل انقلاب را تخطئه می کنند.

این علم گرائی کلیشه ای و میان تهی و مدرک پرستی سالهای اخیر، بزرگترین انحراف و زهری است که در خون مردم ما وارد شده و منشأ بخش عظیمی از مفاسد است. تا دیرتر نشده کاری کنید!

شرکت در انتخابات از منظر معرفت

برای ملتی که انقلاب کرده و یک نظام سلطنتی دو هزار و پانصد ساله را سرنگون نموده و هشت سال با استعمار و امپریالیزم و اعراب جاهل جنگیده و آنهمه شهید داده و هنوز هم اجساد شهدایش را از زمین بیرون می آورد تا نظامی مردمی و مستقل و آزاد داشته باشد بدون شک شرکت در انتخابات از نفس کشیدن هم واجب تر است و عدم مشارکت خیانت بخویشتن است و عین جنون. ولی... رأی دادن به افراد و گروههای غرب زده و تکنولوژی پرست و اکونومیست (اقتصاد زده) و نیز رأی دادن به جریانات و افراد مستبد که دین را حربه

قدرت خود نموده و عمداً در دین خدا اکراه و ریا و نفاق ایجاد می کنند بهمان میزان خیانت و جنون است. یعنی نه به کفر رأی دهند و نه به نفاق.
بنابراین بایستی به افراد و جریانی رأی داد که با غرب زدگی تحت عنوان توسعه و نفاق تحت عنوان اسلام، به یک میزان مبارزه می کنند زیرا اگر کشور بهر یک از این دو جریان منحرف بروود آرمان امپریالیزم را اجابت نموده است و خون شهدا را هدر داده است. پس بر مسئولین نظام و خاصه شورای نگهبان واجب است که افراد و جریانی را تقویت کنند که بعنوان خط سوم از هر دو نوع افراط و تفریط منزه باشند که کشور ما بعد از پایان جنگ ملعبه بازی بین این دو جناح بوده است که هر دو جز قدرت سودائی ندارند. به مردم نیز پیشنهاد می کنیم که به کسانی رأی دهند که از این دو جناح مذکور نباشند و هرگز به وعده های پولی و دیپلماتیک رأی ندهند و فقط به شرافت و صداقت و معرفت رأی دهند.

جامعه ظلمت زده

جامعه بی شاهد

در جامعه و نظامی که منتقدین رادیکال و پیشگو نباشند که کلیت و همه ابعاد راه و روش آن جامعه و نظام را نبینند و نگویند و به گوش مردم نرسانند و از خطرات آینده نترسانند و هشدار ندهند براستی ظلمت حاکم است که از ویژگی آن غرور و خودستائی است که تاب شنیدن هیچ انتقادی را ندارد و با شنیدن هر هشداری زبان به فحش و تهمت می گشاید و متهم به خیانت می کند.
به یادآوریم که دهه ۴۰ و ۵۰ شمسی جامعه ما مواجه با چنین ظلمتی بود. ولی با پیدایش منتقدین که تمامیت آن وضع را به نقد کشیدند و مقدسات وضع موجود و بدیهیات اجتماعی را به زیر سئوال بردند مردم بیدار شدند.
سخن بر سر روشنفکران اجتماعی است و نه البته روشنفکران سیاسی. کسانی چون دکتر شریعتی و جلال آل احمد سخنگویان درجه اول این هشدارها بودند. ولی از آنجا که نظام حاکم تاب هیچ انتقادی را نداشت این صداها را سرکوب کرد و این نداها بطور قاچاق به مردم رسید و لذا منجر به شورش و انقلاب شد. هیچ نظام خردمندی دهان منتقدین ساختارشکن و ریشه اندیش را نمی بندد تا جامعه را دچار خفقان و انفجار سازد و بلکه بلندگوهای خود را در اختیارشان می گذارد. امروزه یکی از مهمترین علل ثبات نظام سرمایه داری همین ترفند است که گاه مزدورانی را تشویق به انتقاد و فحاشی به خود می کند تا جامعه دچار خفقان و تشنج و شورش و هرج و مرج نگردد. که البته این یک سیاست شیطانی است که همچون سوپاپ اطمینان بکار گرفته می شود. ولی نظامهای مردمی و باورمند به ارزشهای دینی و انسانی همواره امکان انتقاد به کلیت نظام را برای صاحبنظران پدید می آورند و از آنان استقبال می کنند. زیرا هر جامعه و نظامی همچون یک شبکه مداربسته و کور است که اگر شاهدانی بی نظر و خارج از منافع نظام نداشته باشد که دیده بانی کنند و خطرات

را هشدار دهند از درون خود متلاشی می شود و یا می گندد و آنگاه با یک حمله و ضربه از بیرون فرو می پاشد و دیگر قابل مهار نیست و لطماتی گاه جبران ناپذیر پدید می آید. مخصوصاً جامعه و نظامی همچون ما که دشمنان خارجی بسیار مقتدر دارد بایستی همواره روشنفکران منتقد را آزاد بگذارد تا عیوب و انحرافات کلی را ببینند و با صدای بلند بگویند آنهم آزادانه و نه بطور قاچاق و شب نامه.
امروزه جامعه ما بدین لحاظ دچار یک نقصان و ضعف عظیمی است یعنی شاهدان و ناطقان متفکر بی نظر و مردم دوست که قدرت نقد داشته باشند ندارد. عده ای تماماً دچار خودستائی نظام هستند و عده ای هم تماماً فحاشی می کنند و یا بی تفاوت مانده اند. و این خطری بسیار مهلکتر از امپریالیزم و صهیونیزم است.

اگر آمریکا نمی بود...

براستی اگر آمریکا را نداشتیم چه می کردیم؟ به که فحش می دادیم و چه کسی را علت همه بدبختی های خود می خواندیم و اصلاً آیا برای حرکت و رشد علمی و فنی و سیاسی و اقتصادی چه انگیزه ای می داشتیم؟ اگر آمریکا با انقلاب ما عداوت نمی کرد ما اکنون کجا بودیم و چه می کردیم؟ براستی قابل پیش بینی نیست.
از قدیم گفته اند که انسان عاقل با خرس در جدال نمی رود. یعنی اینکه بایستی شیطان را شناخت و همه دسیسه های او را فهم نمود و از او فاصله گرفت نه اینکه با او درگیر شد و یا به عمد او را تحریک نمود و تقاضای دوئل کرد. اگر چنین کنیم در واقع به وسوسه و مکر شیطان مبتلا شده ایم و در سیطره دسیسه های او قرار داریم و کورکورانه بطرزی وارونه از او پیروی می کنیم و در حالیکه مستمراً او را لعنت می کنیم از او رهائی نداریم و او را تعقیب می نمائیم و بدنبالش روانه ایم. امروزه بخشی مهم از درگیری ما با آمریکا چنین معنا و ماهیتی یافته است و از این بابت آمریکا هم بسیار مشعوف است که توانسته بقول معروف ما را سرکار بگذارد و تمام هم و غم ما را بخودش مشغول دارد تا از اصول و ایمان و انگیزه ذاتی خود در انقلاب باز بمانیم و حتی اصول دین خود را فراموش کنیم. تا اینکه به آمریکا ثابت کنیم که ملت عقب مانده و املی نیستیم او هم همین را می خواست.

کارنامه ای از انقلاب اسلامی ایران

در یک کلام انقلاب اسلامی ایران براستی معنوی ترین انقلاب عصر جدید در جهان بود و بزرگترین ادعاهای معنوی را پیش روی جهانیان نهاد. پیروزی این انقلاب مطلقاً برخاسته از وعده و وعیدهای اقتصادی نبود و لذا بی طبقه ترین انقلاب این دوران بود و حدود نود و نه درصد از مردم ما براستی انقلابی شدند و انقلاب بطرزی معجزه آسا پیروز شد و روح این انقلاب تا اعماق دربار و طبقه حاکمه و حتی خانواده های ساواکیها و اقلیت های ضد اسلامی رسوخ نمود و در مدت کمتر از یک سال یک نظام مستحکمی که تا یک صد سال آینده هم قابل

شکست نمی نمود از درون منفجر شد و فرو پاشید. و درست به همین دلیل همه تحلیل گران حرفه ای جامعه ایران و جامعه شناسی سیاسی و انقلاب شناسی دچار سرگردانی و بطالت شدند.

ولی اما و هزار حیرت که چنین واقعه عظیم و قدسی اینک حدود سه دهه از پیروزی اش بخش عظیمی از حمایتهای مردمی را از دست داده است و این روند به طرزی خطرناک در حال رشد است.

عجیب است که معنوی ترین انقلاب این دوران به لحاظ دست آوردهای مادی بیشترین پیروزی را داشته است و بدین لحاظ یکی از موفقترین انقلاب این دوران در جهان است با توجه به هشت سال جنگ تمام عیار که دامنگیر هیچ انقلاب دیگری نشده بود. ولی به لحاظ فرهنگی و فضائل اخلاقی و معرفت و ایمان دینی در قیاس با شعارها و ادعاهایی که مطرح شده بود یک انقلاب ناکارآمد تلقی می شود چرا؟

یکی از انقلابی ترین انسانهای روی زمین یعنی فیدل کاسترو در سفری به ایران موفقیتهای سوسیالیستی انقلاب ایران را با توجه به جنگ تحمیلی معجزه آسا خواند. که اگر کشور ما آن جنگ ویرانگر را نمی داشت به لحاظ پیشرفتهای اقتصادی در مقامی برتر از چین قرار گرفته بود. ولی چرا این معنوی ترین انقلاب در معنویتش اینقدر کم آورده است تا آنجا که در بسیاری از مفاسد اخلاقی رکورد دار است. چرا حدود نیمی از مردم و حتی انقلابیون حرفه ای به جبهه ضد انقلاب پیوسته اند و علناً از آمریکا حمایت می کنند و حتی مقدسات را مورد اهانت قرار می دهند؟ ما شعارهایی بسیار بزرگ عرضه کردیم و به نسبت عظمت این شعارها بسیار کم کار بوده ایم و این شعارهای مقدس را بسیار سطحی پنداشته ایم. پنداشتیم که رعایت احکام ظاهری شریعت و عبادات و خیرات، آرمانهای انقلاب ما را کفایت می کند ولی نکرد. ما به معرفت و باطن ارزشهای معنوی بهایی اندک دادیم و حالا هم که متوجه این فقدان عظیم شده ایم و آن را اعتراف می کنیم می پنداریم که با توسل به هنر و کارهای جشنواره ای و همایشی و نمایشی می توانیم این نقصان عظیم را جبران کنیم در حالیکه فقط آن را پنهان می کنیم و نیز به جماعت محدودی از هنرمندان اینهمه امکانات داده شده است تا نهایتاً سینما را جایگزین معنویت و عرفان سازند.

این امری بس واجب است که دلسوختگان انقلاب و دین و مردم اعم از روحانیون و دانشگاهیان و هنرمندان و مجاهدان و نویسندگان گرد هم آیند و بقول باباطاهر، سخن واهم کنند غمها نمایند. وگرنه همه این پیشرفتهای عظیم رفاهی و علمی و آموزشی و فنی و خیراتی نهایتاً به نفع دشمنان انقلاب و دین تمام می شود.

امروزه همه طبقات مردم از شهر تا روستا ده برابر بیش از قبل از انقلاب دارای رفاه هستند و می خورند و می پوشند و تفریح می کنند ولی افسوس که این رفاه عظیم در حال تقویت ضد ارزشهاست. و اتفاقاً آنان که بیشتر برده و خورده اند عداوت بیشتری با آرمانهای انقلاب پیدا کرده اند.

به نظر ما مسائل اصلی این فقدان و شکست معنوی عوامل ذیل هستند:

یک- جنگ تحمیلی هرگز موجب افول معنویت نشد بلکه اتفاقاً جامعه ما در طی این هشت سال معنوی ترین دوران تاریخش را تجربه نمود بنابراین نباید گفت که جنگ تحمیلی مسبب این نقص عظیم است. ولی به لحاظی در طی این هشت سال طبقه ای انگل و دلال و رانت خوار پدید آمد که بخش عظیمی از امکانات اقتصادی کشور را بلعید و نیز مروج یک فرهنگ ضد اخلاقی و ضد انقلابی در زیر پوست جامعه شد که به ظاهر بسیار هم

جانماز آب می کشد. این طبقه هنوز هم بزرگترین دشمن انقلاب و آزادی فکری و فضائل اخلاقی در جامعه است و فقط از هرج و مرج و بحران ها تغذیه می کند.

دو- ادعاها و وعده های بسیار بزرگ معنوی و مطلق نگریها و ناب پرستیها که بتدریج عامه مردم را از این مفاهیم مطلق و لذا از آرمان انقلاب دور نمود زیرا خارج از ظرفیت معنوی و معرفتی عامه مردم بود. این شعارها بخودی خود برحق بودند و می بایستی عرضه می شدند ولی نمی بایستی شتابی بی مقدمه در اجرای فی البداعه این اهداف و آرمانها روا می شد. اصرار کودکانه و شتابزده در تحقق آنی اسلام ناب یکی از علل تفرقه در میان مردم و گروههای انقلابی بوده است که امروزه به طرزی تفریطی آن ارزشها فراموش شده و تکنوکراسی و دنیا زدگی بیمارگونه ای جایگزین آن شده است.

سه- عدم تقسیم عادلانه قدرت بین گروههای ملی و انقلابی که خود منجر به جنگ داخلی گردید و از همان آغاز انقلاب بخشی از جامعه انقلابی را نسبت به انقلاب بدبین نمود و بسیاری از دلسوزان را خانه نشین ساخت و یا وادار به تبعید و فرار نمود و در مقابل برخی گروههای منفعل و فرصت طلب و حتی ضد انقلاب بخش عظیمی از قدرتهای انقلاب را در دست گرفتند و در مقابل انقلابیون واقعی صف آرایی کردند که این وضعیت تا به امروز بصورت جنگهای جناحی ادامه دارد و بخش عظیمی از انرژی کشور را به هدر می دهد. هر چند که در دولت جدید تلاشی نوین برای جبران این خسارت عظیم آغاز شده است که امیدواریم به ثمر برسد.

چهار- وقایع جنگهای گروهکی در دهه شصت منجر به یک رکود و جمود مرگبار فکری در جامعه شد که آثار شومش همچنان ادامه دارد در آن دوران تحت الشعاع خفقان حاصل از جنگ ایدئولوژیها کلاً اندیشه و روان آرمانگرای جامعه را دچار وحشتی مرگبار ساخت و در ذات هر فکر بکری احساس ترور شدن و اعدام گشتن ریشه دواند. به یاد داشته باشیم که در آن دهه صدها تن از متفکرین جامعه ترور و یا اعدام شدند و یا بخاطر وابستگیهای ایدئولوژیکی زندانی و تبعید و فراری گشتند. تعدادی از ایدئولوگهای درجه یک انقلاب ترور شدند و این واقعه روح آزاداندیشی را در ذات ملت فلج نمود زیرا مهمترین بستر تفکر همانا احساس امنیت برای اندیشیدن و سخن گفتن است و جامعه ما به لحاظ معنوی و خلاقیت فکری حاصل از پیروزی انقلاب دچار سقط جنین هولناکی شد و رحم معنویت جامعه ما تاکنون هنوز هم نابارور است. آثار سوء این دوران سیاه هنوز هم حتی در وزارت ارشاد سایه افکنده است و به جای اینکه سانسور شامل حال فحاشیهای سیاسی و اهانت به مقدسات باشد اساساً شامل حال تفکر و معرفت اندیشی است.

به نظر ما یکی از کمترین و مهمترین اقدامی که بایستی برای احیای معنویت و معرفت صورت گیرد پدید آوردن یک آزادی عظیم فکری و فرهنگی است. و نه آزادیهای ژورنالیستی و سیاسی از آن نوعی که در دهه اخیر شاهد بودیم که هیچ خیری به حال معنویت و فرهنگ نداشت و جز فحاشی سیاسی و توهین به مقدسات را ترویج ننمود. امروزه محقق و متفکر ایرانی نبایستی مجبور شود که افکار خود را در خارج از کشور و به زبان خارجی بنویسد و سپس آن را به فارسی ترجمه کند تا مجوز انتشار بگیرد. همین یک نکته بیان کاملی از فاجعه فرهنگی جامعه ماست که از علل رویگرداندن مردم از کتابخوانی نیز می باشد که دال بر بی اعتمادی مردم به متفکرین و نویسندگانشان است که هر اثر ترجمه شده ای را معتبرتر می دانند. این بی اعتمادی ملی

از علل بحران هویت و مفاسد اخلاقی در جامعه ماست و نیز زمینه رویکرد جوانان به غرب و بدبینی به انقلاب.

جنگ پوپر و هایدگر در ایران

این خود سرّی عظیم از سرنوشت و ماهیت قوم ایرانی است که همواره در طول تاریخ خود میدان نبرد بیگانگان بوده است. این امر به یک لحاظ دال بر بی هویتی و تیره بختی ایرانیان است و به لحاظی دیگر دال بر میهمان نوازی آنهاست در عین حال موجب تخریب و تباهی ایرانیان بوده و هم موجبات رشد معنوی و تکثر آرا و تداخل فرهنگها را فراهم نموده است. مثل جنگ بین مغول و اعراب در ایران یا جنگ بین امپریالیزم و کمونیزم و... و اینک جنگ بین پوپر و هایدگر.

و اما این آخری از همه آنهای دیگر عجیب تر است زیرا این دو فیلسوف و پیروانشان در هیچ جای دیگری جنگی نداشته اند ولی معلوم نیست که چرا در ایران به جان هم افتاده اند. کارل پوپر مبدل به پیامبر اصلاح طلبان شده و مارتین هایدگر هم پیامبر اصول گرایان است. جالب اینکه این هر دو فیلسوف که ژرمن تبارند یکی از اتریش و دیگری از خود آلمان گویی که جنگ بین آلمان و اتریش در دوران حزب نازی را به ایران آورده اند.

جالب اینکه این هر دو فیلسوف به لحاظ مشرب فلسفی لامذهب هستند یعنی صاحب دستگاههای فلسفی بدون متافیزیک و الهیات می باشند. یادمان می آید زمانی که نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا به دعوت مائو رهبر انقلاب چین به آن کشور سفر نمود و با یکدیگر دست دادند و شراب نوشیدند مائوئیست های ایران به جنون افتاده بودند و برای توجیه مائو هذیان می گفتند گویی هویت آنها فقط از جنگ بین چین و آمریکا تغذیه می شد. و نیز یادمان می آید که مائوئیست های ایرانی در میان سائر کمونیست ها از همه صادق تر و پاک تر بودند و بسیاری از آنان نماز هم می خواندند ولی مائو یک آدم ضد مذهب بود. و یا پیروان استالین و مائو در سراسر جهان رفیق بودند ولی پیروان این دو در ایران یکدیگر را با چاقو می زدند.

حالا همان داستان کهنه بین طرفداران ایرانی پوپر و هایدگر در جریان است و گاه یکدیگر را می زنند و حتی محکوم به ارتداد و اعدام می کنند و این از عجایب روزگار است زیرا پوپر و هایدگر در دوران حیات خود از دوستان بسیار نزدیک بودند و با یکدیگر خصومتی نداشتند و از لحاظ مشرب فلسفی هم بسیار نزدیکند. تا آنجا که می توان فهمید دو تا از سخنگویان دو جناح معروف سیاسی در کشورمان هر یک به لحاظ مشرب فلسفی مایل به یکی از این دو فیلسوف هستند و لذا پیروان این دو جناح پشت سر روح این دو فیلسوف مرحوم سنگر گرفته و این دو را سپر بلای اختلافات خود نموده اند. طرفداران اصلاحات به هایدگر بیچاره لقب فاشیست می دهند چرا که او در دوران حاکمیت حزب نازی به آمریکا پناهنده نشد و برای مدتی هم در این دوران در دانشگاههای آلمان با حضور مأموران گشتاپو تدریس می نمود و به همین دلیل فلسفه هایدگر تا این حد غامض

و مجرد است ولی پوپر که به بریتانیا پناهنده شده بود و در آنجا لقب «سر» از ملکه دریافت نموده بود و می توانست به هیتلر فحش بدهد لذا متهم به صهیونیست شد.
بهرحال از آنجا که اصلاح طلبان ما جناح اصول گرا را فاشیست می دانند به هایدگر فحش می دهند تا به گوشه قبای کسی برنخورد ولی اصول گرایان چون اصلاح طلبان را طرفدار آمریکا می دانند به پوپر نسبت صهیونیست می دهند تا به گوشه قبای کسی در جناح مقابل برنخورد.
آیا بهتر نیست به جای بر پا نمودن جنگ بین دو فلسفه بیگانه و ملحد برای اثبات حقانیت و یا عدم حقانیت جناحی به قرآن و سنت و عقلانیت خود رجوع کنیم؟ بهرحال که ما همدیگر را مرتد و ملحد می نامیم بهتر است با معارف قرآنی باشد نه بواسطه فلسفه هایی که هر دویشان آشکارا ملحد هستند.
حدود یکی دو دهه پیش بر سر فلسفه نیچه دعوای مشابه ای بر پا شد که حتی خون عده ای هم ریخته گردید و اصلاً معلوم نشد براستی دعوا بر سر چه بود. آیا بهتر نیست اگر هم قرار است خونی براه افتد بر سر دفاع از اعتقادات خودمان باشد نه فلسفه ای بیگانه. آنهم فلسفه هایی که براستی هرگز فهم نشده اند نه در کشور ما بلکه حتی در خود اروپا هم فهم نشده اند مخصوصاً اندیشه های دیالکتیکی و برزخی کسانی چون نیچه و هایدگر.
همه دعواها بر سر چیزهایی است که فهم نشده اند: لیبرالیزم، دموکراسی، سوسیالیزم، پلورالیزم و... بقول علی (ع): جهنمی جز بی معرفتی نیست.

راز تفرقه مسلمانان

اسلام جوان ترین دین روی زمین در تاریخ است و جوانی هر مذهبی دوران غرور و تفرقه آن است زیرا دوره رشد و شکوفائی آن است. چنین دوره ای را مذاهبی چون یهود و نصاری پشت سر نهاده اند و لذا تفرقه های بزرگ خود را نیز از سر گذرانیده اند و دارای ثباتی نسبی گشته اند هر چند که بسیاری از فرقه ها از حیث مذهب ساقط شده و اصلاً دعوی دین ندارند مثل اکثر فرقه های یهودی و نصاری.
پیامبر اسلام تفرقه امتش را رحمت نامیده است. بشرط اینکه تفرقه ها باعث جنگ و انهدام اصول دین نشوند و مردم را از دین بیزار نسازند.
امروزه فرقه های اسلامی شدیدترین اختلافات را نشان می دهند که از حدود دو قرن پیش آغاز شده است. این اختلافات حاصل تقابل مسلمانان با مدرنیزم و تهاجم فرهنگی غرب است. در همین عصر جدید دهها فرقه جدید اسلامی پدید آمده که اصل اختلافشان همانا تفاوت موضع گیری آنها در قبال مدرنیزم می باشد. بدین لحاظ این اختلافات را بایستی حاصل مدرنیزم دانست و نیز سیاستهای استعماری غرب که خود بخشی از مدرنیزم است.
به دلیل سکوت و انفعال و انزوای علمای جهان اسلام در عصر جدید، جهان غرب توانست در ملل اسلامی رخنه کند که برخی را لامذهب سازد و برخی دیگر را تبدیل به فرقه هائی سازد که با اصول تمدن غرب سازش داشته باشند مثل اسماعیلیه جدید و بهائیگری. فقدان اجتهادی خلاق در جهان اسلام، مراکز روشنفکری غرب

را بر آن داشت تا فکری بحال این سرگردانی و خلاء نمایند که یکی از پروژه ها همانا فرقه های ضالّه ای است که در عصر جدید شاهدش می باشیم.

مسلمانان معتقدترین مردمان جهان به لحاظ باورهای دینی و اخلاقی هستند ولی نمی دانند که با عصر مدرن چگونه زندگی کنند تا اصول اعتقادیشان از بین نرود و اینست که دچار تشدد و تفرقه شده اند زیرا یک رهبر جهانی و یک عالم جامع الشرایط ندارند تا تکلیف هزاران مسئله شرعی را برایشان روشن کند و با قدرت اعلان موضع نماید.

تمدن غرب برای یکسره کردن تکلیف اسلام و مسلمانان در دهه های اخیر دست به پروژه نوینی زده است که معروف به «اسلامیزه کردن خاورمیانه» است که منظور همانا ایجاد انقلابات و حکومتهای اسلامی سنتی است تا جوامع مسلمان را از اصل اسلام بیزار نموده و طومار اسلام پیچیده شود مثل پروژه طالبان در افغانستان. این پروژه به مثابه «واکسن اسلامی» است که در اکثر کشورهای اسلامی به روشهای متفاوتی بکار گرفته شده است و با ایجاد فرقه های ضد شریعت از یک طرف و ایجاد حکومتهای افراطی اسلامی از سوی دیگر موجب نابودی اسلام شده است. همین دو امر از علل اصلی جنگهای داخلی در امت اسلامی بوده است که خود معلول فقدان فقه خلاق و مدرن اسلامی است.

چاره کار در «تدوین ایدئولوژی اسلامی» است که بایستی همه بزرگان فقه و علوم و عرفان و قرآن و مجاهدان سراسر اسلام گرد هم آیند و تکلیف اسلام را برای عصر مدرن روشن کنند و یک بیانیه جهانی عرضه کنند همسان حقوق بشر یا مانیفست حزب کمونیست. نظریه «اتحاد جماهیر اسلامی» که استاد حکیمی بر آن پافشاری می کند نیز در صورتی ممکن می آید که ایدئولوژی مدرن اسلامی در سطح جهان پدید آمده باشد.

از زمان سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی تا مهندس بازرگان و دکتر شریعتی و محمود طالقانی گامهائی مقدماتی و اساسی برداشته شده است ولی متأسفانه با پیروزی انقلاب اسلامی این حرکت بغایت مقدس و مبرم متوقف گردید و همه امور مسلمانان صرف امور سیاسی و بازیهای قدرت شد و لذا بر شدت تفرقه و جنگهای داخلی مسلمانان افزود و بالاخره امپریالیزم را علناً به خاورمیانه کشانید تا وساطت نماید. این ضایعه عظیم به گردن علمای اسلامی است که تا این حد غافل بودند و از اصول دین باز ماندند نه خود دست بکاری زدند و نه به کسی امکان شهامت و اندیشه و تدوین ایدئولوژی دادند و هر کسی که دست بدین کار زد به تیغ تکفیر و التقاط رانده و طرد گردید.

بسیاری از علما و فقها بر این باورند که نیازی به تدوین ایدئولوژی اسلامی نیست زیرا قرآن داریم و قرآن ایدئولوژی ماست ولی شاهدیم که از قرآن بخودی خود هیچ کاری ساخته نبوده است الا اینکه بایستی آیاتش به زبان زمانه ترجمه و تدوین شود و مسائل بشر مدرن بر موازین قرآنی تشخیص داده شود و جهان مدرن به زبان قرآن بیان شود و قرآن امروزی گردد. ما نیازمند یک جهان قرآنی و قرآنی مدرن هستیم. تا چنین کاری صورت نگیرد امکان وحدت مسلمین محال است و تمدن غرب بر مسلمانان فائق می آید و اسلام را از گردونه تاریخ خارج می کند.

جمهوری اسلامی ایران وظیفه دارد که بنیانگزار یک ستاد جهانی از علمای اسلامی در جهت تدوین ایدئولوژی اسلامی باشد و جز این هیچ راهی برای وحدت مسلمانان وجود ندارد.

نظری به تاریخچه «جهانی شدن»

«تأسیس کمیسیون سه جانبه»

درسال ۱۹۷۳ میلادی یک اتحادیه سوپر روشنفکری از نخبگان جهان امپریالیزم به رهبری راکفلر در آمریکا رخ نمود که موسوم به «کمیسیون سه جانبه» (Trilatral comication) بود. این اتحادیه از همه نخبگان فکری از آمریکای شمالی تا اروپا و شوروی و چین و ژاپن دعوت نمود تا برای احیا و استمرار و نجات تمدن غرب یک استراژدی یکصد ساله برای مدیریت کلان جهان به رهبری غرب و خاصه آمریکا و خاصه راکفلر تشکیل دهند. این کمیسیون در مدت کوتاهی مبدل به اتحادیه علمی- فنی- بانکی- صنعتی و نظامی شد و سه جانبه بودن نامش دال بر اتحاد بین آمریکای شمالی و اروپا و چین و ژاپن (شرق دور) بود. درهمان سالهای نخست تقریباً همه دانشگاههای بزرگ جهان و بانکهای بزرگ جهان و شرکتهای چند ملیتی جهان بهمراه مدیران و اساتید و استراتژیستهای مشهور در آن عضو شدند. از ایدئولوگهای مشهور آن آقای راکفلر، کسینجر، پروفسور کوتام وبال، ساموئل هانتیکتون، دکتر رتینگر و برژنسکی بودند. از دهه ۱۹۷۰ تا به امروز همه رؤسای جمهور آمریکا از اعضای این کمیسیون بوده اند بعلاوه اکثر غریب به اتفاق رهبران اروپائی و ژاپنی نیز از اعضای آن می باشند.

این کمیسیون برای اولین بار برای یک حکومت واحد جهانی یک استراژدی صد ساله عرضه نمود که در دهها جلد کتاب در بین اعضای آن تدوین و منتشر شد و انگشت شماری از این آثار، سالها بعد انتشاری محرمانه یافت. در این استراژدی دهها دکترین ده ساله و منطقه ای برای حل و فصل و رهبری کشورهای جهان سوم و چهارم تدوین شد و به اجرا گذاشته شد. از جمله این دکترین ها «بخود وانهادگی جهان سوم» و تز «جهان چهارم» و نیز دکترین اسلامی کردن خاورمیانه و حمایت از انقلابات و حکومتهای اسلامی بود. برنامه بن لادن و طالبان در افغانستان نیز یکی از همین دکترین ها بود. از جمله دکترین های محوری این کمیسیون استراژدی نئوامپریالیزم بود که بر محور سوسیال دموکراسی و حقوق بشر اتوماسیون قرار داشت. قابل توجه است که بسیاری از ایدئولوگهای بلوک شرق و شوروی سابق نیز مخفیانه از اعضای این کمیسیون بودند که بتدریج موجب فروپاشی شوروی گشتند. به همین منوال می توان درک نمود که ماجرای حمله به برجهای دوقلو هم بایستی در راستای این امر باشد.

درسال ۱۳۵۶ اینجانب کتابی مفصل در این باب تحقیق و تألیف نمودم که هرگز امکان انتشار نیافت و بطور خصوصی به برخی از نهادها رسید که متأسفانه هیچ استفاده درست و برحقی از این اثر نشد.

آیا دموکراسی ممکن است؟

دموکراسی به معنای حاکمیت اکثریت مردم است. حال اگر اکثریت مردم در یک جامعه مؤمن باشند این دموکراسی دینی می شود و درغیراینصورت دموکراسی کافرانه و یا منافقانه خواهد بود.

و اما طبق معرفت قرآنی و همچنین تجربه بشری می دانیم که همواره تا قبل از پیدایش جامعه امام زمانی، اکثریت مردمان هر جامعه ای کافر و مشرک و منافقند و مؤمنان همواره گروهی بسیار اندک و پراکنده اند. و این سنت خدا در میان خلق است که در دهها آیه قرآنی بسیار بارز است که اکثریت مردم را همواره کافر و مشرک و ظالم می داند. اگر چنین است پس دموکراسی دینی فعلاً مقدور نیست الا بواسطه دیکتاتوری و ایجاد اکراه و ریای در دین که موجب هزاران فساد و فتنه است و اصل دین را نیز از میان می برد و مرز حق و باطل را مخدوش می سازد و همه مردم را بسوی بدترین کفر یعنی نفاق می کشاند.

شورای سقیفه در صدر اسلام نخستین نماد از یک دموکراسی دینی و اسلامی بود که آنهمه فساد و فتنه پدید آورد و علی(ع) و مؤمنان زیر بار آن نرفتند. و حتی دموکراسی دینی پنج ساله ای که علی(ع) با اکراه و تهدید اطرافیان پدید آورد و پیشاپیش فاتحه آن را خواند که «شما تاب تحمل عدالت مرا ندارید» نیز سند تاریخی بزرگی برای مؤمنان است که تا زمانیکه اکثریت جامعه مؤمن نیستند بهتر است که مؤمنان حقیقی از دخالت در حکومت بپرهیزند.

بهرحال همواره اکثر مردمان جاهل و کافرند و لذا طبعاً طالب جبر و جبارند و فقط به جباران رأی می دهند. بنابراین این نوع دموکراسی چیزی جز دیکتاتوری و سلطنت پنهان نیست. این دموکراسی ها همان امپراطوریهای قدیم است که حتی مسئولیت اعمال خود را هم به گردن مردم می نهد و از کوچکترین مسئولیت هم مبراست.

دموکراسی دینی به معنای واقعی کلمه همان جامعه امام زمانی است و لاغیر.

از دموکراسی دینی که بگذریم واقعیت اینست که حتی دموکراسی غیر دینی هم ممکن نیست.

مثلاً در کشور آمریکا که مهد دموکراسی محسوب می شود همواره حدود نیمی از مردم هرگز در انتخابات شرکت نمی کنند و نیمی از آن نیم دیگر موفق می شوند یک کاندیدا را به ریاست برسانند. یعنی حدود یک چهارم مردم بر سه چهارم حکم می رانند. و این همان دموکراسی ضد دموکراسی است.

از این امر که بگذریم واقعیت دیگر اینست که حکومت مظهر نفس اماره جامعه است که بر آن جامعه حکم می راند و لذا در همه حال بر حق است و عدالت جاریست. آن گروه اندک از مؤمنان هم کاری به حکومت ندارند و تحت امر امام و اراده پروردگارند و از بابت حکومتها هم هیچ گزندی به آنان نمی رسد. درست به همین دلیل علی(ع) مؤمنان را از درافتادن با حکومتهای جبار منع کرده است تا زمانیکه اکثریت مردم مؤمن نیستند و بهرحال با حکومت خود کنار می آیند. علی(ع) برای مؤمنانی که می خواهند علیرغم میل اکثریت مردم با حکومت بجنگند عذابهای بزرگی پیشگوئی نموده است زیرا این مؤمنان با عدالت حاکم بر آن جامعه می جنگند.

در حقیقت همه حکومتها در طول تاریخ تا به امروز دارای ماهیتی دموکراتیک (مردمی) بوده اند. هیچ حاکم عادلی نمی تواند بر جامعه ای ظالم حکومت کند و نباید بکند.
حکومتهای دموکراتیک فقط ریاکارتر از سلطنت هستند.

تکنوکراسی بزرگترین دشمن انقلابات

با نگاهی به سرنوشت انقلاب روسیه در یک کلام می توان عاقبت شوم آنرا حاکمیت تکنوکراتها (تکنولوژی پرستان) دانست که همه اهداف انسانی و اجتماعی انقلاب را به پای پیشرفت تکنولوژیکی و رقابت با آمریکا، قربانی کردند و نهایتاً به پابوسی آمریکا رفتند و همه زحمات هفتاد ساله یک ملت بزرگ را بر باد دادند و روسیه را مبدل به بزرگترین حکومت مافیا و بزرگترین صادر کننده روسپی در جهان نمودند و نیز بدهکارترین کشور دنیا.
پس از فروپاشی انقلاب شوروی بسیاری از ماها گفتند که این فروپاشی برحق بود زیرا ایدئولوژی آنها ملحد بود و مادی. ولی ما چی؟ انقلاب ما اسلامی بود و ایدئولوژی ما الهی ولی به تکنوکراسی مهیبی مبتلا گشته ایم و در رقابت با غرب و ژاپن، اصول دین خود را نیز در حال فراموشی هستیم.
ارکان اجرائی کشورمان بدست کسانی افتاد که جملگی غرب زده و اکثراً تحصیل کرده غرب بودند و از غرب جز نمادهای تکنولوژیکی و زرق و برقش را ندیدند و گمان کردند که اگر غرب مقداری اخلاقش را اصلاح کند و مینی ژوپ نپوشد همان مدینه فاضله و جامعه امام زمان است.
آنها درک نکردند که تکنولوژیزم (مکتب اصالت تکنولوژی) فرهنگ ویژه خاصی را پدید می آورد و این یک جهل عظیم است که دانش و فن غربی را خوب ولی فرهنگش را بد بدانیم.
گفتند که: ما تکنولوژی را از غرب می گیریم ولی اسلام را بر آن سوار می کنیم. و سوار کردند ولی از این سوارکاری جز نفاق حاصل نشد. فقط فرهنگ ما نیست که منافق و رنجور و دیوانه است بلکه حتی تکنولوژی ما نیز چنین است.
در حالیکه هنوز سنجاق قفلی را از چین وارد می کنیم در حال پیوند ژنیکی و ساختن ماهواره و غنی سازی اورانیوم هستیم. چگونه خانه ای که پی آن از کلوخ است می تواند مبدل به آسمانخراش شود.
اسلام را نمی توان بر تکنوکراسی سوار کرد. اسلام دین تئوکراسی (خدا- سالاری) است نه فن– سالاری. اسلام دین خرسواری و خرسالاری نیست ولی دین موشک سواری و موشک سالاری هم نیست. اسلام دین انسان سالاری است. سیاستهای اقتصادی و علمی و فنی بایستی در خدمت و تحت الشعاع منافع ملی و دینی باشد و نه بالعکس.

اسلام دینی است که حتی حکم وحی را به مشورت می نهد و دین را به جبر به مردم تحمیل نمی کند. تشیع مذهبی است که امامش به نفع رأی عامه مردم از حق خود می گذرد و خانه نشین می شود. اسلام دین مردم سالاری است که البته ربطی به دموکراسی لیبرالی ندارد.
وقتی عزت و ناموس و جان و سلامت تن و روان مردم در خطر است نانوتکنولوژی و تکنولوژی هسته ای و ژنتیک به درد چه می خورد؟ امروزه غرب زدگی عین تکنوکراسی و افسون تکنولوژی است و همه انقلابات بدینگونه از محتوا تهی گشتند و نهایتاً به شیطان بزرگ که صاحب تکنولوژیهای برتر است سرسپردند.

قیامت فلسطین

بسم الله القاصم الجبارین

امشب بیستمین شب از بمباران مردم فلسطین در غزه بدست آدمخواران اسرائیلی است که اسوه و غایت نژادپرستی در تاریخ بشرند و قلب شقاوت و استکبار و کفر و ظهور شیطان در عالم خاک.

و امشب آیت الله خامنه ای به دفاع آشکار از مردم فلسطین پرداخت و به رهبر حماس پیام حمایت و سفارش به استقامت نمود و بدین طریق تنها کشوری هستیم که علناً از مظلوم ترین ملت روی زمین به دفاع برخاسته ایم و این تنها کار اسلامی ناب و شرافتمندانه و انقلابی است که رهبران ما انجام داده اند و بدین واسطه سایر کاستی ها و انحرافات و شرکها و مفاسدی را که به نام اسلام در کشورمان صورت می گیرد تا حدودی جبران کرده اند و خدا را شاد کردند. امیدواریم چنین اقداماتی در امور داخلی هم صورت گیرد و حق انقلاب اسلامی را اعاده کند. بگذریم.

فلسطین همانطور که قبلاً گفتیم مظلوم ترین و فقیرترین و رنجدیده ترین ملت روی زمین در تاریخ جدید جهان است همانطور که سرزمین فلسطین به لحاظ جغرافی هم عمیق ترین چاله روی زمین است و «دریای مرده» (Dead sea) نامیده می شود و بیابان محض است. این سرزمین به لحاظ منابع طبیعی هم فقیرترین کشور جهان است پس اسوه استضعاف است و لذا حجت و امتحانی کبیر برای جهانیان است. و در این بزرگترین چاله روی زمین بالاخره کفر و نفاق و نژادپرستی و شقاوت و امپریالیزم و صهیونیزم جهانی دفن خواهند شد. اینجا قبر شیطان است.

فلسطین آیینه تمام نمای هویت بشر در تاریخ جدید جهان و در آخرالزمان است و لذا آیینه معرفت نفس و قیامت باطن نهان افراد و اقوام و مذاهب و حکومتها و تمدنها و ابرقدرتهاست و خداوند اراده کرده است تا قیامت همه آدمها را در خاک فلسطین برپا کند. و مردم فلسطین و نیروهای انقلابی هم پرچمداران این قیامت هستند.

امروزه هر فردی بر روی زمین هر احساس و فکر و موضعی را درباره فلسطین دارد در واقع درباره حق و حقیقت و شرافت و آدمیت و ارزشهای انسانی دارد. هر که با فلسطین است با حق و خداست و هر که ضد فلسطین است با باطل و شیطان است. و هر که بی تفاوت است حیوان است و بلکه پست تر.

فلسطین مقدمه قیامت و زمینه ظهور موعود است و لذا سرنوشت و تکلیف افراد و گروههای بشری و حکومتها را پیشاپیش معلوم می کند. در این قیامت است که تکلیف تمدن و علم و حقوق بشر و اسلام منافقانه و مسیحیت تبهکار و همه ادعاها روشن می شود و حق و باطل و راست و دروغ از هم تفکیک می شود و عجبا که حکومتهای کمونیست آمریکای لاتین از دول مسلمان پیشتازترند در حمایت از مردم فلسطین. «قیامت آن روزی است که باطن نهان انسان آشکار شود.» قرآن-

فلسطین قیامت تمدن و دموکراسی و مدرنیزم جهانی است.

قیامت فلسطین

(2)

(ایران و فلسطین)

چه بسا ایرانیانی که از حمایت ایران نسبت به انقلاب مردم فلسطین شاکی هستند که: ما را چه به دعوای بیگانگان!!

بسیاری هم می گویند که جنگ اسرائیل و فلسطین جنگ بر سر خاک است یعنی بر سر دنیا نه دین. یعنی این جنگ بین کفر و دین نیست پس دخالت ما بیهوده است و ماهیت دینی ندارد.

آیا مگر دین چیست؟ آری آنها که فرق بین دین و کفر را در جانماز می دانند و خدا خدا کردن، حق دارند که چنین تصور ابلهانه ای داشته باشند. ولی حقیقت این است که اساس دین عدالت است و اساس کفر هم ظلم است. و کافر و مؤمن هر دو می توانند نمازخوان باشند. تفاوت کفر و ایمان در امر عدالت معلوم می شود و نه نماز.

علی(ع) در خطبه ای می فرماید: که اگر حکومتی مردم را سرکوب می کند و مردم هم ستم را می پذیرند مؤمنان حق دخالت ندارند. ولی اگر مردم با ظلم مبارزه می کنند بر مؤمنان است که به دفاع از مردم بپردازند. و این وضع مردم فلسطین است.

به لحاظ تاریخی اساس انقلاب خاورمیانه و پیدایش مبارزه برعلیه بریتانیا و امپریالیزم و صهیونیزم در خاورمیانه همانا سازمان اخوان المسلمین است که بنایش را یک ایرانی بنام سیدجمال الدین اسدآبادی بنا نهاده است.

اگر عملیات انتحاری فلسطینیان نبود تاکنون فلسطین از نقشه زمین پاک شده بود. و اما این مبارزه را هم، ایرانیان در تاریخ بنا نهاده اند که آخرین مبارزه برای بقاست. بانی عملیات انتحاری هم یک ایرانی بنام حسن صباح است.

پس سوای مسلمانی و حق جویی و مبارزه با ظلم در هر لباسی، مسئله فلسطین از هر حیث دارای ذاتی ایرانی- شیعی است. شیعیان ایرانی در طول تاریخ پیشتازان دفاع از حق و عدالت و منافع مستضعفین بوده اند که از مانی و مزدک و بابک تا به سلمان و حسن صباح و سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزاکوچک خان جنگلی و دکتر شریعتی و امام خمینی رسیده است که در هر جای تاریخ مدافع حق و عدالت برای همه مردم جهان بوده اند.

داستان فلسطین و اسرائیل داستان مظلوم و ظالم است که امری اساسی تر از مسلمان و یهود می باشد. زیرا ظلم اساس کفر است. عدل هم اساس دین. فرق علی(ع) و معاویه در اسلام و نماز نبود بلکه در ظلم و عدل بود.

ملتی را از خانه اش آواره کرده و خانه اش را اشغال نموده اند. اینست مسئله! و اینک این ملت گوشه ای از خانه اش را باز پس گرفته و در خانه اش قتل عام می شود. اینست مسئله!

در سرآغاز پیروزی انقلاب در برنامه سریال تلویزیونی تحت عنوان «روند سلطه» نشان دادیم که انقلاب اسلامی در صورتی به انقلاب جهانی مهدی و پیروزی مستضعفین جهان می انجامد که کشور ما از سازمانهای استکباری– صهیونیستی خارج شود از سازمان ملل متحد، أپک، اِکو، صندوق بین المللی پول و سایر اتحادیه های اقتصادی و سیاسی و نظامی. آن موقع این پیشنهاد مطرود و محکوم شد و ما هم رفتیم.

اینک که یکبار دیگر مستضعفین جهان و مسلمانان و مردم فلسطین قربانی این سازمانها و اتحادیه ها هستند، اخطار می دهیم که کشورهای براستی حق طلب و عادل بایستی حساب خود را از این سازمانهای موذی و منافق و بازیچه امپریالیزم و صهیونیزم جدا کنند تا حق از باطل جدا شود و کفر از دین جدا شود و منافقان

رسوا گردند. زیرا قتل عام اخیر غزّه فقط و فقط بواسطه حمایت منافقان اعضای سازمان ملل متحد و اتحادیه عرب و سازمان کنفرانس اسلامی و اُپک از اسرائیل امکان پذیر شد.

این اسرائیل نبود که مردم غزّه را قتل عام کرد بلکه مصر، عربستان، اردن، کویت، پاکستان و سایر اعضای منافق این سازمانها بودند که بنام اسلام به اسرائیل چراغ سبز قتل عام مردم فلسطین را دادند.

حکومتهای جهان اسلام بایستی از حکومتهای کمونیست آمریکای لاتین خجالت بکشند. این واقعه نشان می دهد که فرق بین کفر و دین نه نماز که عدالت است و صداقت و شرافت و غیرت انسانی. همان اصولی که آنرا حقوق بشر می نامند اساس دین است و لذا داعیان دروغین حقوق بشر در لباس این شعارها مشغول اشد جنایت برعلیه بشریت هستند. اصول حقوق بشر همان اصول عملی دین خداست.

وقتی کشورهای واقعاً حامی حقوق بشر از سازمان حقوق بشر در سازمان ملل متحد خارج شوند آنگاه دست منافقان رسوا می شود و امپریالیزم و صهیونیزم اینقدر امکان جنایت نخواهند یافت.

حضور کشورهای اسلامی منافق در این سازمانهاست که به غرب و اسرائیل امکان اینهمه جنایت را داده است.

اگر همین چند کشور حامی عدالت مثل ایران، سوریه، ونزوئلا، موریتانی و بولیوی و کوبا از این سازمانهای بین المللی خارج شوند و حق از باطل جدا شود دیگر منافقان هیچ فضای فعالیت ندارند و بتدریج ملل و دول جهان یکی پس از دیگری به این انشعاب ملحق می شوند. که انشعاب حق از باطل و راست از دروغ و دین از کفر و عدل از ظلم است.

و جز این برای بشریت مدرن راه نجاتی نیست. تا جهان یک قطبی است جهانخواران در میان ملل و دول جهان گم هستند و به نام حقوق بشر و صلح و عدالت و رفاه و مدنیت دست به هر جنایتی می زنند.

حتی اگر فقط ایران از این سازمانها جدا شود، این سرآغاز نجات بشریت است و سرآغاز جدایی دین از کفر و حق از باطل. و سرآغاز انهدام منافقان در سراسر جهان. زیرا همه جنایات برعلیه بشریت بدست منافقان انجام می گیرد. این انشعاب سرآغاز پیروزی مستضعفین جهان به رهبری اسلام و تشیع است و ایرانیان.

نظری به بحران جهانی اقتصاد

قیامت فلسطین (۳)

جالب است که در نشست اضطراری اقتصاددانان جهان در سوئیس حتی دو تن از رهبران جهان نظر مشابهی درباره علل این بحران جهانی اقتصاد نداشتند و حیرت آورترین نظریه را آقای پوتین کمونیست سابق و نخست وزیر روسیه ارائه داد و آن اینکه علت اصلی این بحران را سرمایه های دولتی دانست یعنی سرمایه های

مردمی و سوسیالیستی!! و این کاسه داغتر از آش امپریالیزم است که از قلب سوسیالیزم ظهور کرده است. بگذریم!

طبق اعتراف همه اقتصاددانان و رهبران کشورهای جهان این بحران جهانی پس از بحران جنگ دوم جهانی، بزرگترین بحران اقتصادی جهان در تاریخ جدید است. با توجه به اینکه بحران حاصل از جنگ جهانی معلول جنگ بود ولی این بحران در دوران صلح رخ داده است و با اینحال گسترده تر از بحران حاصل از جنگ دوم جهانی.

این بحران تقریباً بی مقدمه و در عرض کمتر از سه ماه بناگاه گوئی از آسمان بصورت بلائی نازل شد و همه اقتصاددانان و رهبران جهان حیرانند و بسیاری هنوز قدرت باور کردن آن را ندارند. اگر بخواهیم عینک «نظریه توطئه» را به کناری نهیم و حتی به این بحران به عنوان یک دسیسه همچون یک واقعیت بنگریم، بهرحال بحرانی غیر قابل پیش بینی بوده است و لذا هیچ مفهوم نیست. و عجبا که قلب این بحران خود غرب و اربابش یعنی آمریکاست.

سرعت و شدت این بحران به حدی است که در آمریکا به دلیل افزایش ناگهانی بیکاری و بی پولی و ورشکستگی، مصرف انواع مواد مخدر و خودکشی بناگاه چند برابر شده است.

و عجبا که قدرتمندترین شرکتهای چند ملیتی همچون ژنرال موتورز اعلام ورشکستگی کرده اند که به مثابه شریانهای اصلی اقتصاد آمریکا هستند و در سراسر جهان میلیونها پرسنل دارند. و فقط بانکهای صهیونیستی هستند که می توانند این امپراطوریهای صنعتی را از نابودی حتمی برهانند از طریق تزریق بلاعوض پول به آنها.

و این بدان معناست که کل قدرت اقتصادی جهان مدرن تبدیل به پول شده است و از گردونه تولید خارج گردیده است و این یعنی ربا. یعنی کل اقتصاد جهانی در دست رباخواران بین المللی است که اکثراً صهیونیست هایند. و عجبا که صهیونیزم در مقر نظامی خود یعنی اسرائیل هم برآستانه فروپاشی قرار گرفته است و در سطح جهان محکوم به نابودی در اذهان عمومی بشریت شده است. آیا این مسئله هیچ ربطی به بحران اقتصاد جهانی ندارد؟

از طرفی دیگر جهان اسلام که زنده به نفت است در طی این چند ماه در آستانه ورشکستگی قرار گرفته است یکی بدلیل این بحران و علاوه بر آن بدلیل تنزل قیمت جهانی نفت به حدود یک چهارم قیمت چند ماه پیش.

پس در ورشکستگی اقتصاد جهانی و در رأس آن اقتصاد غرب و مخصوصاً آمریکا بهمراه ورشکستگی اقتصادی جهان اسلام بهمین شدت و بهمراه ورشکستگی وجودی اسرائیل بهمین شدت آیا رابطه ای مستقیم وجود ندارد؟

مسئله محوری این ورشکستگی اقتصادی کمبود پول است. و صهیونیزم هم مهد جهانی پول است که در حال انهدام است آیا این صهیونیزم نیست که پولهای خود را از بازار جهانی بیرون کشیده است تا کل جهان و مخصوصاً جهان غرب و اسلام را وادار کند تا او را از نابودی نجات دهند و فلسطین را برای نجات اقتصاد جهانی قربانی کنند؟

ما اتحاد آشکار دول اسلامی و دول غربی را با اسرائیل در قتل عام مردم غزه توسط اسرائیل شاهد بودیم.
در واقع دول جهانی برای نجات خود بایستی به اسرائیل اجازه دهند و از او حمایت کنند تا فلسطین را نابود کند تا صهیونیزم هم با پول خود جهان و مخصوصاً غرب و دول اسلامی را از ورشکستگی نجات دهد.
در یک طرف این معامله فلسطین قرار دارد و در طرف دیگرش بحران جهانی اقتصاد. یعنی اگر فلسطین نابود شود صهیونیزم اقتصاد جهانی را از این بحران نجات می دهد. این معادله که بسیار قدیمی و سنتی است همان معادله رابطه یک نزول خوار است با کسی که خانه اش در گرو این نزول خوار است.
پس مسئله اینست: آیا جهان به اسرائیل اجازه خواهد داد که فلسطینی ها را نابود کند و خانه شان را مصادره کند تا از این بحران به یاری بانکهای صهیونیستی نجات یابد؟ اگر چنین اجازه ای را به اسرائیل بدهد برای همیشه نبرد چند ساله فلسطینی ها با صهیونیزم پایان می یابد و کل زمین غرق در صلح و آرامش خواهد شد و فلسطینی ها هم در کشورهای مختلف جهان گم و گور خواهند شد و بزرگترین بحران اقتصاد جهان در تاریخ معاصر جهان هم برطرف خواهد شد به یاری پولهای صهیونیستی و بدین طریق مابقی جهان همه آَشکارا تحت سلطه اقتصادی– سیاسی یکی از کوچکترین کشورهای دنیا یعنی اسرائیل قرار خواهد گرفت و کل اقتصاد جهان، اقتصادی صهیونیستی خواهد شد و اسرائیل هم علناً ارباب و آقای جهان خواهد شد حتی ارباب علنی آمریکا. و این قیامت اقتصادی– سیاسی همه ملل و دول جهان است. این خودکشی آشکارا و عمدی و آگاهانه و جبران ناپذیر همه دول و ملل جهان است بخصوص جهان اسلام. این انتخاب شیطان در مقابل خداست. این گزینش باطل برعلیه حق است. این ارجحیت ظالم برعلیه مظلوم است. این انتخاب شقی ترین و دزد ترین و پست فطرت ترین و بی فرهنگ ترین اقلیت روی زمین بر کل بشریت است. این قربانی کردن دموکراسی و آزادی و حقوق بشر به یاری پول است در آگاهی کامل. این خودکشی تمدن مدرن جهان است. این آستانه قیامت تمدن پنج هزار ساله بشری به رهبری غرب است.
این سرآغاز ناجی موعود است در اشد ستم و کفر و پلیدی جهانی کل دول جهان بهمراه ملل آن. زیرا اگر جهان مدرن یک جهان دموکراتیک است پس باید ملل جهان برخیزند و برعلیه دول انقلاب کنند در غیر اینصورت ملل با دول خود همسو و همسرنوشت خواهند بود و بنیاد همین دموکراسی نمایشی هم برچیده خواهد شد و یک دیکتاتوری واحد جهانی به رهبری صهیونیزم و اسرائیل بر کل جهان حاکم خواهد شد.
این سیطره مطلقه شیطان است و یک ظلم کامل که در کل جهان مسلط است. این همان آمادگی برای ظهور ناجی موعود است. آیا نه اینست؟
آیا چنین خواهد شد؟
در هر حال طبق روایات اسلامی و مسیحی، ظهور ناجی موعود با حوادثی بزرگ در فلسطین آغاز خواهد شد. مسئله فلسطین و اسرائیل بهرحال راه حلی جهانی دارد زیرا تبدیل به معضله ای جهانی شده است و هرگز چنین معضله ای به این شدت جهانی در تاریخ گزارش نشده است و به این پیچیدگی.
انسان بودن یا نبودن: اینست مسئله ای که معضله جهانی فلسطین– اسرائیل را هم حل خواهد کرد. و چنین مسئله ای چیزی در حد ظهور ناجی موعود و تعیین و تکلیف سرنوشت کل بشریت است زیرا هیچکس قادر

نیست خودش را از این مسئله کنار بکشد. این مسئله یقه وجدان تک تک افراد بشری را گرفته است و همه دول و ملل را.

بیائیم دعا کنیم برای جهانیان

دعا برای دیگران از ویژگیهای دین اسلام و فرهنگ تشیع است که بصورت امری به مؤمنان توصیه شده است. در دعا کردن برای خود و عزیزان هنری نیست و لذا بندرت هم اجابتی است که اجابتش هم موجب گرفتاری می شود.

دعا برای دیگران، برای بیگانگان، برای دوست و دشمن، ویژهٔ یک انسان راستین و خداپرست است که خدا را به خدائی اش می شناسد و نه به گدائی اش به درگاه مخلوق تا برایش عبادت کنند تا نانشان دهد.

یکی از درسهائی که ادعیهٔ ائمهٔ اطهار به شیعیانش می دهد دعا برای غیر است. این دعا فقط هم بشر دوستی نیست بلکه عین یک خودـ دوستی خردمندانه است چرا که تا زمانیکه کسی بر روی زمین در رنج و ستم است و جان می کند هیچکس نمی تواند آرام و قرار و سعادتی داشته باشد زیرا بشریت نفس واحده است و واقعاً بنی آدم اعضای یکدیگرند. بنگرید به کسانی که خوشبختی را امری خصوصی می دانند و تمام عمرشان مشغول خوشبخت سازی خویش هستند براستی بدبخت ترین آدمهایند و در هزاران غل و زنجیر جان می کنند.

دعا کردن برای دیگران کمترین و حداقل تلاش آدمی برای همنوعان خویش است. این دعا دل و اندیشه و جان آدمی را نیز توسعه می دهد و به آفاق عالم متصل می سازد و یکی از قدرتمندترین روش رشد روحانی و تعالی جان است.

کسی که به درگاه خدا برای بدبختی دیگران می گرید. اینست انسان!

پس بیائیم این هدیه الهی را امتحان کنیم تا ببینیم که چه گشایش عظیمی در دل و جان ما رخ می دهد.

بیائیم دعا کنیم برای شفاعت و سلامت و نجات همه بیماران لاعلاج، همه سرطانی ها و ایدزی ها و صرعی ها و افسرده ها و معتادان. برای همه زندانیان و محکومان به اعدام. برای همه یتیمان و بیوه زنان. برای همه تنهایان و بیکسان جهان. برای همه آوارگان و جنگ زدگان و تبعیدی ها و بی خانمانها و کارتن خوابهای جهان. برای همه کسانی که نان در خانه ندارند. برای همه کسانی که از درد خماری بخود می پیچند. برای همه روسپی های مفلوک و همجنس گرایان تباه شده و برای همه جوانان پیر و عذب و درمانده. برای همه بی هویت ها و پوچ ها و برای همه بیماران روانی در تیمارستانها. برای همه مبارزان راه آزادی. برای همه کسانی که در زیر شکنجه ها هستند. برای همه کسانی که از زندگی بیزار و در اندیشه خودکشی هستند. برای همه زن و شوهرهائی که بخون هم تشنه اند. برای همه زناکاران و فاسقان. برای همه کسانی که برای یک لقمه نان خود را می فروشند و دست به گناه می زنند. برای همه کسانی که عزیزان از دست داده اند. برای همه کسانی که در محاصره اند. برای همه کسانی که بیقرارند. برای همه مؤمنانی که در امتحانات الهی چون بید می لرزند. برای همه کسانی که کرایه آخر ماه ندارند. برای همه بدهکاران که خواب ندارند. برای همه اشقیاء که

در آتش خود می سوزند. برای همه حریصان و حسودان که جان می کَنَند. برای همه آوارگان وادی معرفت. برای همه درماندگان وادی سعادت. برای همه بنی آدم بر روی زمین که رفته اند و هستند و خواهند آمد. و سپس برای خود و عزیزان خود دعا کنیم و اینکه: خدایا بما توفیق دعا برای دیگران عطا کن. آمین-

خبر بزرگ!!

ایران بر آستانه هزاره سوم

(گزارشی از آخرین وضعیت بشری)

آیا قرن بیستم یعنی آخرین سده هزاره دوم میلادی چگونه قرنی بود؟

به بیانی دقیقتر آیا هزاره دوم چگونه هزاره ای بود و این تمدن حاکم بر جهان مدرن ما که دارای عمر تقریباً دو هزار ساله است چگونه تمدنی است؟ و آیا این تمدن در سرآغاز هزاره سوم خویش در کدام مرحله از تکامل و عمر تاریخی خویش قرار گرفته است؟ و نهایتاً آیا بشریت مدرن امروزه در چه موقعیت تاریخی قرار دارد؟ آیا انسان مدرن دارای هیچ خودآگاهی تاریخی هست؟

بی تردید تمدن حاکم بر جهان مدرن و آنچه که مدرنیزم جهانی نامیده می شود که همان تمدن تکنولوژیست است یک تمدن کاملاً غربی و اروپائی است که در هر منطقه از جهان دارای رنگ و لعاب فرهنگی خاص خویش است که این رنگ و لعابها هم بسرعت در حال بیرنگ شدن است و براستی تا دو دهه دیگر همه اختلافها و نبردهای فرهنگی و دینی و ملی هم از میان می رود و شاهد جهانی کاملاً تکنولوژیست– امپریالیست خواهیم بود که حتی ملیتها را هم در خود حل نموده و حداکثر چند اتحادیه بزرگ اقتصادی– سیاسی– نظامی ارکان اقتدار جهانی و چالش هایش خواهد بود. که زیر پوست این جهان تماماً تکنولوژیست شبکه های زنجیره ای از نبردهای چریکی (تروریستی) برعلیه این نظام واحد جهانی مشغول تخریب و کشتار خواهد بود که ماهیت آنهم اساساً مذهبی خواهد بود که نماینده توده های میلیاردی تحت ستم و مستضعف در سراسر جهان است که بدون شک سرچشمه های عقیدتی آن دین اسلام است. جریاناتی شبیه بن لادن در وسعتی جهانی.

این نبرد ملتها برعلیه دولتهاست که نبردی برعلیه تمدن جهانی غرب است. این نبرد مذهب برعلیه کفر است. نبرد طبیعت برعلیه تکنولوژی. نبرد پاکی برعلیه فسادی که زمین و آسمان را در برگرفته است. نبرد سلامتی برعلیه منشأ بیماریها که کل این تمدن مدرن است. نبرد اخلاق برعلیه نیهیلیزم. نبرد فطرت برعلیه شیطنت. نبرد معنویت برعلیه مادیگری. نبرد عقل برعلیه علم. نبرد عدالت برعلیه ستم. نبرد حقیقت برعلیه لیبرالیزم. نبرد محبت برعلیه شقاوت. نبرد مسئولیت برعلیه قساوت و بی تفاوتی. نبرد روح برعلیه تن پرستی. نبرد برعلیه رادیواکتیو و ایدز و اعتیاد و خودکشی. و همه این نبردها، نبردی واحد است برعلیه دشمنی واحد که کل این تمدن مدرنیزم و حامیانش در سراسر جهان است که نمایندگانش دولتهای ملی و اتحادیه های بین المللی هستند.

این، آن آخرین وضعیت جهانی انسان تا چند دهه آینده است که هم اکنون هم نشانه هایش یکی بعد از دیگری آشکار شده است. این همان وضع آخرالزمانی است که خود این تمدن آخرالزمانی در ذاتش دچار خودبراندازی عمدی و سهوی و آگاه و ناآگاه شده است. ایدز و اعتیاد و خودکشی و تشعشعات رادیواکتیو و انواع امراض لاعلاج و مهلک جسمی و روانی و اجتماعی و مفاسد محیط زیست نمونه هائی از خودبراندازی سهوی است و نبردهای جریانات تروریستی هم جنبه ای از خودبراندازی عمدی و آگاهانه است که تبدیل به جریانی جهانی می شود و در قلوب ملل جهان راه می یابد و از شرق تا غرب جهان پایگاههای عملیات می یابد که محور عملیاتش همان انتحار و استشهاد خواهد بود. در واقع کل جهان و بشریت به لحاظ فکری و روانی و هویتی به دو جناح موافق و مخالف وضع موجود درمی آید که موافقانش اتحادیه های جهانی و دول هستند و مخالفانش هم جریان تروریستی (انتحاری) و اکثریت توده بشری است.

این وضعیت مذکور کاملاً در حال وقوع است و پدیده ای غیب بینانه نیست.

آیا در چنین وضعی مرگبار که کل بشریت با تمامیت موجودیت خود در تضاد افتاده و دیوانه گشته است که مرگ را تنها راه نجات می یابد آیا جهان اسلام و مسلمانان و مخصوصاً شیعیان و ایرانیان و جمهوری اسلامی چه می کند و در چه موقعیتی است؟ آیا برای چنین روزی که بسیار نزدیک است هیچ برنامه ای داریم؟ در چنین روزی که همه علائم قیامت هم یکی پس از دیگری رخ نموده و خواهد نمود جز دین خدا و خاصه اسلام و تشیع هیچ فکر نجاتی نیست و در واقع جز خدا هیچ پناهی نیست: ناجی موعود!

این بحران مالی در جهان که از غرب آغاز شده بی شک خیلی سریع جهانگیر می شود و متعاقب آن بحرانهای نوینی سر برمی آورد و همه دیگر بحرانهای موجود هم دو صد چندان شدیدتر فعال می گردد و براستی جهانی بر آستانه قیامت خواهیم داشت.

آیا برای چنین روزی بسیار نزدیک ما مسلمانان و ایرانیان هیچ برنامه ای و فکری داریم؟

بی تردید آن جریانات مبارزاتی و انتحاری و ضد استکباری در سراسر جهان همان بستر ظهور ناجی موعود است که مسلماً در درجه اول مسلمانان و شیعیان را مخاطب قرار می دهد و طلب می جوید. آیا براستی در آنروز کسی هست که لبیک گوید؟

ما بعنوان مسلمان و شیعه و اصولاً ملتی اهل دین تا چه حدی در آنروز عظیم قابلیت یاری ناجی را داریم؟ آیا در آنروز خود ما در کجای این فلاکت جهانی قرار داریم؟ آیا ما سالمتر و ایمن تریم یا بدتریم؟ آیا تا آنروز از ایمان و مسلمانی ما چیزی باقی مانده یا همین دین مشرکانه و منافقانه و مذبذب ما هم بر باد زمانه رفته است و ظاهر و باطن با بقیه جهان همسان شده ایم؟ آیا براستی مسئولین و رهبران و متفکران کشور ما هیچ به فکر چنین روزی که به یقین و بسرعت در حال آمدن است هستند؟ اگر هستند پس باید مردم را و مسلمانان را هم بیدار کنند تا آماده و مهیا شوند چون ما عملاً در چنین روزی قرار داریم و این همان روز پنجاه هزار ساله است که بر مرحله عطفی از آن وارد شده ایم و در سراشیبی بسیار تندی قرار گرفته ایم. این یک شیب جهانی و تاریخی و ماوراء طبیعی است بهمان شدت که طبیعی و بشری و اقتصادی و تکنولوژیکی و سیاسی و تسلیحاتی است.

رویاروئی با چنین وضعی چیزی مترادف با مواجه شدن با یک زلزله ده ریشتری پیش بینی شده و بدیهی است و آماده سازی همه جانبه برای آن. پس یک برنامه حداقل ملی و تمام عیار را می طلبد. هر چند که چنین وضعیتی مسلماً بهمراه حوادث غیر مترقبه طبیعی همچون زلزله و طوفان و سونامی ها و قحطی ها هم خواهد بود که در این چند دهه در سراسر جهان شاهدش بوده ایم.

ما هم اینک هم اگر چشمان خود را بگشائیم در روز واقعه قرار داریم یعنی پیش لرزه های پیاپی آن در این دو دهه اخیر از همه سو خودنمائی کرده است.

آیا براستی رهبران ملتها و قدرتها برای چنین روزی فکری اندیشیده اند؟ یا فقط به فکر منافع زودگذر خویشند و برنامه های انتخاباتی و... پروژه های ۵ - ۱۰ ساله کورشان کرده است و جلوتر از نوک دماغ خود را نمی بینند.

شواهد نشان می دهد که مردم عادی و عامی در سراسر جهان هشیارتر از رهبران و دولتمردان خویشند و آنهائی که به اصطلاح استراتژیست و ایدئولوگ نامیده می شوند عموماً در خوابند.

ما مسلمانان و خاصه شیعیان دو صد چندان مسئولتریم زیرا آگاهتریم زیرا صدها روایت و حدیث درباره چنین روزی از نزد امامان و رسول و قرآن بما رسیده است که بسیاری از آنها بارز گردیده است و بسیاری مقدماتش آشکار شده است و مابقی هم در راه است همه علائم طبیعی، تاریخی، تکنولوژیکی، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی و اقتصادی و روانی هر روزه در حال خودنمائی است: زلزله های پیاپی در سراسر زمین، سرریز شدن آب دریاها (سونامی ها)، تشعشعات مرگبار از آسمان (مسئله لایه اوزون)، امراض جدید و عجیب و لاعلاج، خودکشی های فزاینده، رشد جنایت های جمعی، مفاسدی که از طبیعت آشکار شده، مفاسد اخلاقی، امراض روانی، ناامنی ها، بی ناموسی ها، بچه کشی، هراس ها، تباهیهای سیاسی، تورم و ربا در سراسر جهان، همجنس گرائی ها، اعتیادها، مالیخولیاها و صدها نشان دیگر.

آیا براستی کسی در فکر هست؟ اگر نیست پس بهتر است که هر کسی لااقل به فکر خودش باشد و راهی اورژانسی بسوی خدای خویش بجوید زیرا بقول قرآن در آنروز هیچکس را توان یاری به دیگری نیست و جز خدا هیچ دادرسی نیست. این همان «خبر بزرگ» است در قرآن: نبأ عظیم!

اعلامیه حقوق بشر عرفانی

1. هیچ انسانی با انسان دیگری برابر نیست: نه سیاه با سفید، نه زن با مرد، نه مسیحی با مسلمان، نه غنی با فقیر، نه کودک با انسان بالغ، نه شرقی با غربی، نه روستائی با شهری، نه باسواد با بیسواد، نه مؤمن با کافر، نه زشت با زیبا، نه مظلوم با ظالم. بلکه هر انسانی یک موجود منحصر به فرد و بی همتا و احد و بی نیاز و مظهری از جمال خداوند در عالم خاک است. هر کسی همان است که می

خواهد باشد و هیچکس به دیگری ظلم نکرده بلکه هر کسی فقط بخودش می تواند ظلم کند و بخودش می تواند دروغ بگوید و لاغیر.

2. همه بندگان و پرستندگان خداوند خالق هستند و خواه ناخواه بسوی او در حال رجعت هستند منتهی به دو راه و روش، دوزخی و بهشتی: جبارانه و مختارانه: خردمندانه و جاهلانه: مؤمنانه و کافرانه: عاشقانه و فاسقانه.
3. همه بر روی زمین از حقوق واحدی برخوردارند و دارای ارزشی واحدند فقط در نزد خداوند انسانهای فقیرتر و ضعیفتری که سخاوتمندتر و قانع تر و صلح جوترند، برترند.
4. هیچ اعتقادی از اعتقاد دیگر برتر نیست فقط آنانکه صادقترند و منافع دیگران را بر نفع خود ترجیح می دهند عزیزترند و لذا برحق ترند در قلوب مردم.
5. صنعت پرستی راه و روش عذاب و خشم و جنگهاست و طبیعت پرستی راه و روش سلامت و صلح و مهربانی است.
6. هیچ باید و نبایدی بر حق نیست و هر آنچه که واقع می گردد حق است و باید فهم شود.
7. هر حکومتی در جهان برخاسته از نفس اکثریت آن ملت است. پس هر دولتی لایق همان ملت است.

فصل چهارم

فلسفه علوم و فنون

«خودشناسی مدرن»

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

بخل عُلما و علم بخیل

حدیثی از رسول اکرم(ص) علم را حجاب اکبر می داند یعنی بزرگترین پردهٔ ظلمتی که می تواند در مقابل بصیرت اهل علم قرار گیرد و او را از مشاهده و تصدیق حقیقت کور سازد. یکی از مشهورترین نمونهٔ تاریخی چنین حجاب اکبری را در ماجرای رابطه مولای رومی با شمس تبریزی شاهدیم که تا مولوی دل و اندیشه از علوم عاریه ای نکشید آفتاب حقیقت را در وجود شمس ندید. و لذا همو در کل مثنوی خود در یک کلام هدفی جز نشان دادن این حجاب ندارد.

از جمله نشانه های ظلمانی و زشت این حجاب اکبر در عُلما همانا بخلی حیرت آور و بس احمقانه است که در اکثریت آنها غوغا می کند و گاه آنها را به غایت ظلم می کشاند و حتی دینی ترین عُلما را به ورطه کفر می اندازد. بخل و حسد و تکبری که در میان عُلما دیده می شود بسیار بندرت در عوام قابل مشاهده است. این همان عاملی است که عُلما را به خدمت حکام ستمگر می کشاند تا حقیقت را برای مردم وارونه سازند و از علم خود برای اسارت خلق بهره گیرند. قرآن کریم بخل را از جمله نشانه های کفر قرار داده است. بدینگونه می توان گفت که علومی که در نزد این عُلما وجود دارد علم حقیقی نیست بلکه از همان علمی است که در قرآن کریم به «علم بغی» معروف است که علم از روی بخل و کفر و سلطه و ستم است و بازیچه ای است که پیروانش را رسوا و هلاک می سازد

علم بغی که دارای ماهیتی حسود و کافر و ستمگر است همان علوم عاریه ای و مدرسه ای می باشد که ریشه ای در جان و دل صاحبش ندارد و لذا بکار اصلاح زندگی خود او نمی آید و جز در بازار فروش خاصیتی ندارد و خاصیت بازار هم چیزی جز کفر و بخل و رقابت و سلطه و خودفروشی نیست.

بنابراین باید گفت که علم حقیقی که علم خدمتگزار و متواضع و شریف و مؤمن و صادق است جز از راه معرفت نفس حاصل نمی آید.

بخت سیاه دختران تحصیل کرده

چرا دخترانی که از تحصیل و مدرک علمی پائین تری برخوردارند در زندگی واقعی خود موفق تر و سعادتمندترند، یعنی همسرانی صمیمی تر و شادتر، مادرانی مهربانتر و مادرتر و فرزندانی باوفاتر و متواضع ترند؟

چرا دخترانی که از تحصیلات دانشگاهی برتری برخوردارند در روابط عاطفی خود دچار قحطی و حقارت و حسد هستند و کلاً در روابط اجتماعی دچار مشکلات و بن بست ها و تشنجاتی عدیده هستند و بندرت چیزی آنها را جداً به نشاط می آورد و افسردگی از ویژگی عمومی این دختران و زنان جوان است. اکثر آنان هرگز موفق به برقراری رابطه ای صمیمی با همسر و فرزندان خود نمی شوند. چرا بیشترین طلاق را در زندگی این نوع زنان شاهدیم. این زنان جوان حتی همخوابگی را در شأن خود نمی دانند تا چه رسد به نیازهای درجه دوم

مثل وظایف خانه داری و بچه داری. بقول نیچه بزرگترین روانکاو اعماق انسان عصر جدید، از دورانی که زن به مدرسه رفت و شلوار پوشید بدبختی اش آغاز شد. چرا؟ آیا در ذات تحصیل علم بطور عام و بطور خاص برای دختران یک نقص ذاتی وجود دارد؟ البته به تجربه شاهدیم که اکثریت دختران دانشگاهی و فارغ التحصیلان آن به لحاظ باورهای دینی بسیار ضعیف و حتی کافرند و دین گرائی آنان از حد تأملات روشنفکری فراتر نمی رود. همین امر آنان را نسبت به سنت ها و تعهدات و وظایف اخلاقی و خانوادگی دچار اکراه و نفرت ساخته است. گوئی علم و دین رابطه ای معکوس یافته اند و این امر در دختران بمراتب شدیدتر است.

دختران تحصیل کرده دچار نوعی خود- شیفتگی کورند و تکبر و غروری بس احمقانه آنان را در ابتدائی ترین امور زندگی فلج و ناکارآمد ساخته است. آنان از هر چه غریزه و وظایف غریزی و احساس مسئولیت در خانواده بیزارند و بسیاری از آنان از ازدواج و تشکیل خانواده تا ابد پشیمانند و خود را حیف شده ابدی می پندارند. چرا؟

در اینجا علی الحساب فقط چند نکته را متذکر می شویم:

۱- تکبر و غرور حاصل از مدرک و القاء و باور این امر که گوئی درس خواندن و نمره خوب و مدرک بالا داشتن مترادف با عاقلتر و انسانتر بودن است و برحق تر و برتر بودن. این یک فرهنگ بغایت خطرناکی است که متأسفانه در جامعه ما غوغا می کند و حتی از مراکز بالای فرهنگی بر کل جامعه القاء می شود، نوعی علم پرستی و دانشگاه پرستی کاذبی که هرگز در جوامع غربی وجود ندارد و یکی از علل فساد اخلاقی و بزهکاری در میان دختران جوان است.

۲- بالا رفتن سن ازدواج که منجر به سرکوب شدن و یا تباه شدن غرایز حیاتی می شود و نیز توقعات کاذبی را پدید می آورد که حاصل کاهش قوای حیاتی و شور زندگی برای تشکیل خانواده است. افسردگی و گرایش به مخدرات از جمله عوارض این امراست.

۳- احساس حقارت و نفرت نسبت به همگان به دلیل توقع ناحقی که از جامعه دارند و هرگز برآورده نمی شود. چنین دخترانی دارای ناز و غرور مضاعف و دوگانه اند که کسی پاسخگوی آن نیست.

٤- کاهش خواستگار نسبت به این دختران به دلیل احساس حقارت در قبال مدارک بالای دانشگاهی آنان. استمرار این حقارت از جانب شوهر و آن تکبر و خود– برتربینی از جانب زن، کل رابطه زناشوئی را دچار یک اختلال فزاینده و فلج کننده می سازد که یک خانواده زن سالار ناکارآمدی را پدید می آورد اگر منجر به طلاق نشود. و آثار سوء این رابطه بر تربیت فرزندان.

۵- بالا رفتن توقع والدین این دختران نسبت به خواستگاران و استمرار چنین نگرشی در کل رابطه زناشوئی آنان، و پیدایش مهریه های نجومی و عواقب خانمانسوز آن.

٦- پیدایش یک قشر وسیعی از این دختران در خانه مانده که مولد یک فرهنگ بغایت بیمارگونه و خطرناک ضد ازدواج است و یکی از ارکان پیدایش نگرش فمینیستی (خودکفائی زن و بی نیازی از مرد) در جامعه می باشد که همچون یک ویروس فرهنگی خانمانسوز حتی در سایر زناشوئی ها اثر می گذارد. این فرهنگ یکی از ارکان فساد اخلاقی و انحراف جنسی در میان زنان جوان است.

۷- اگر شوهر دارای مدرک تحصیلی پائین تر از زن باشد نه آن شوهر قدرت القای ولایت زناشوئی را در مدیریت زندگی دارد و نه آن زن تن به چنین ولایت و نظارتی می دهد، لذا خانواده ای بی صاحب پدید می آید. و علاوه بر آن چنین زنی هرگز احساس خوشبختی نمی کند و لذا دل به زندگی نخواهد داد. همین امر موجب فروپاشی خانواده است و ازعلل خیانت.

۸- اکثریت دختران در ورود به دانشگاه دارای دو انگیزه کافرانه هستند: دستیابی به آزادی های نامشروع در فرار از خانه و بالا بردن نرخ خود در قبال خواستگاران و شکار شوهری ثروتمند و صاحب منصب. این دو انگیزه نادرست حتی کافرانه هم نیست بلکه منافقانه است که بدترین کفرهاست زیرا این فریبکاری عظیم به بهانه علم انجام می گیرد و خیانتی به حیطه مقدس علم نیز می باشد. از این رو شاهد پیدایش قشر وسیعی از دختران جوان هستیم که به لحاظ اخلاقی کاملاً تباه شده و به لحاظ عقلانی دچار جنون و به لحاظ روانی دچار تضادی مهلک و بی پایان است که ازدواج نکردنشان فاجعه است و ازدواج کردنشان هم تراژدی. این دختران در مشاغل خود نیز علیل و ناکارآمدند و عموماً باعث فتنه در محیط کار خود می شوند. وجود هر یک از این دختران بمیزان بالا بودن مدرک تحصیلی در محیط فامیل و روابط اجتماعی همچون یک ویروس مسری می باشد که بسیار زیرکانه عمل می کند زیرا هر آنچه که خانم دکتر یا مهندس می گوید و می کند مگرممکن است که خطا باشد. این دختران هم قربانی یک فرهنگ بغایت کافرانه و مالیخولیائی حاکم بر جامعه ما هستند و هم خود بصورت دامی مهلک برای سائر دختران و زنان جوان می باشند و خطر آنها هیچ کمتر از معتادان و قاچاقچیان مواد مخدر نیست. بلکه اعتیاد زنان تحصیل کرده خود معلول این ضایعه بزرگ فرهنگی است.

آیا براستی کسی یا ارگانی برای این بیماری بغایت مهلک جامعه ما که بطور فزاینده در حال رشد است فکری کرده است و یا اینکه آمار دختران تحصیل کرده برای ارائه به محافل بین المللی و حقوق بشر می تواند جبران این فلاکت و هلاکت را بنماید.

به کجای این شب تاریک بیاویزم قبای ژنده خویش را.

اگر اندکی از بالا بنگریم این قشر از دختران جامعه را که ظاهراً خوشبخت ترین گروه زنانند براستی بدبخت ترین زنان می یابیم. آیا این پوستین وارونه از کجا برتن جامعه ما رفته است؟ آیا این مالیخولیا حاصل غایت غرب زدگی و علم پرستی دروغین نیست؟ آیا این مسابقه به اصطلاح علمی با غرب به قیمت هلاکت نسل جوان ما تمام نمی شود. این مرض را در پسران هم در مقاله ای دیگر به چالش می گیریم.

علم چیست؟

علم به لحاظ ماهیت بر دو نوع است: علم بغی و علم باقی. علم بغی در قرآن کریم علمی از منشاء کفر و بخل و ارادهٔ به سلطه است که از آن کافران می باشد و محکوم به ابطال است. خداوند می فرماید علمی که در نزد کافران است بازیچه ای بیش نیست که بواسطهٔ آن رسوا و هلاک می شوند. و اما علم حقیقی را خداوند به

مؤمنانش به میزان تلاش و نیازشان اعطا می کند. بنابراین از منظر قرآنی علم وجهی از دین و ایمان است. و نیز می فرماید که کافران علیرغم دنیاپرستی ولی هیچ علمی دربارهٔ دنیا نیز ندارند و حتی علوم دنیوی نیز در نزد مؤمنان است. بنابراین علوم کافران را حتی نمی توان علم دنیوی هم نامید.

بر همین اساس چند مسئله قابل طرح و تأمل است: یکی اینکه آیا این علومی که در نزد امپریالیست ها و استعمارگران جهانی قرار دارد که فقط تفاله هایش را به دیگران هم صدقه می دهند آیا علم بغی است یا علم حقیقی و باقی. اگر علم بغی و ذاتاً باطل باشد پس آنان کافرانند در غیر این صورت مؤمنانند و ما مسلمانان در سراسر جهان که این علوم را نداریم و از آنها گدایی می کنیم پس کافرانیم. و یا اینکه اگر ما مؤمنان هستیم پس آن علم حقیقی و باقی که باید داشته باشیم کدام است؟

پیامبر اکرم(ص) علما را اوصیای انبیاء می نامد و امام صادق علم حقیقی را آن می داند که موجب اصلاح دنیا و رستگاری آخرت شود در غیر این صورت جهل است که تظاهر به علم می کند. بنابراین آیا این دانشمندانی که لااقل امروزه شاهدیم که در خدمت ستمگران جهانی و در جهت استکبار آنها تولید علم می کنند آیا جانشینان انبیاء هستند و آیا صاحبان این علوم مظهر اصلاح دنیا و رستگاری آخرت هستند. بهرحال ما اگر علم حقیقی داشته باشیم در مقابل علوم غربی احساس حقارت نمی کنیم و برای کسب این علوم خود را نمی فروشیم پس علمی نداریم بنابراین نمی توانیم خودمان را مؤمن بدانیم.

پیامبر اسلام طلب علم را بر هر مرد و زن مسلمانی واجب دانسته است. اگر علم همین باشد که امروزه شاهدش هستیم بنابراین میلیاردها انسان و مسلمانان در طول تاریخ از آن بی بهره بوده و لذا واجب الهی را زیر پا نهاده اند و جملگی به این دلیل گناهکارانند. از این تناقضات معلوم می شود که منظور خدا و رسول و امامان از علم، اینها که ما آن را علم می دانیم نیست و بلکه اینها ذاتاً علوم بغی هستند و لذا صاحبان اصلی اش نیز ستمگرانند و هر که نیز صاحب این علوم گردد بر عرصهٔ ستم وارد شده است.

«علم» در فرهنگ قرآنی از مصدر «عَلَمَ» به معنای نشانه گذاری کردن راه است. پس علم در حقیقت همان راه شناسی و راه یابی و راه پیمایی است. و این راه همان دین است که معنای لغوی اش نیز «راه» می باشد: راهی که به خدا می رسد. آیا علومی همچون فیزیک و شیمی و ریاضیات و ادبیات و اقتصاد و طب و جامعه شناسی و غیره به انسان در یافتن راه خدا یاری می دهند؟

و اما علم در فرهنگ لاتین که «ساینس» است در لغت به معنای یافتن و مسلط شدن است. این همان علم بغی است که علم تملک و تسلط و تکبر و جهانخواری می باشد. بنابراین اگر اینها علم باشند نه تنها نمی توانند یک فریضهٔ دینی محسوب شوند بلکه برای رسیدن به آن امروزه آدمی مجبور است که کل اصول دین را هم زیر پا نهد مثلاً ازدواج نکند و سپس ربا بگیرد تا بتواند هزینهٔ تحصیل بپردازد و بعد که مدرک گرفت به هزار دریوزگی به جستجوی شغلی برآید. بنابراین عقل سلیم نمی تواند این چیزها را طبق معرفت دینی علم بداند. زیرا فقط اشراف زادگان می توانند به آن دست یابند و فقرا بایستی جاهل بمانند و به جهنم بروند.

ولی اگر بخواهیم کلام عالمان راستین خود را همچون مولوی، غزالی و شیخ بهایی ملاک قرار دهیم به آسانی می توانیم ماهیت علوم مدرن را درک کنیم. همانطور که شیخ بهایی که خود زمانی از خدایان فقه و تفسیر بود

و نابغه ای منحصر بفرد در فیزیک و ریاضیات محسوب می شود همه این نوع علوم را لباس ابلیس و سنگ استنجای شیطان می خواند.
بهرحال اگر یکی از ویژگیهای مشترک همهٔ فارغ التحصیلان این علوم، کبر و بخل و غرور و سلطه گری و جهانخواری است پس در بغی بودن این علوم تردیدی نیست.

دانشگاه کارخانه انجماد روح

عصر جدید که به لحاظی عصر تعلیم و تربیت اجباری است بخصوص در مرحله تحصیلات دانشگاهی مولّد نسلی با ارواح یخ زده بوده است. این انجماد روح در زنان دو صد چندان شدیدتر خودنمائی کرده است چرا که اصولاً زن مظهر حلم و رحمت و رقّت روح است. این ارواح منجمد در قلمرو تشکیل خانواده به سرعت به بن بست رسیده و فرومی پاشند و در عذابها و داغ و فراقهای این فروپاشی بتدریج تا آخر عمر روی به رقّت و لطافت از دست داده خود می کنند و عموماً زندگی تراژیکی را رقم می زنند. و اما ارواح یخ زده در قلمرو فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی وعلمی و اقتصادی مولد نظام بی روح و شقی هستند که جز فرمولها و کلیشه های آکادمیک نمی شناسند و انسانها را همچون اشیائی بیجان در خدمت علوم و فنون می گیرند همانطور که خودشان همینگونه زیسته اند.
تعلیم و تربیت اجباری مولد جباریت و مجبوریت است. روح آدمی در قلمرو انتخاب و اختیار است که امکان پرواز می یابد و لطیف گشته و تعالی می پذیرد.
مهلکترین سیمای این انجماد روح در زن خودنمائی می کند زیرا قرار است کانون عاطفه و لطف جامعه باشد. امروزه شاهد زنان جوانی هستیم که حتی قادر به تظاهر به مهرورزی و عطوفت نیستند. مردان چنین زنانی گوئی که با قطعه سنگ خارائی زیست می کنند و لذا از خانه فراری می شوند. فرزندان این مادران نیز دچار افسردگی شده و به انواع امراض عصبی و روانی و تربیتی مبتلا می شوند. درست به همین دلیل زنان تحصیل کرده در زندگی پس از تحصیل خود در همه وجوه شکست می خورند. گوئی تحصیل علوم عاریه ای در مدارس و دانشگاهها موجب نابودی روح و دل آنهاست. و این تحصیلات هر چه طولانی تر و جدی تر باشد مهلکتر است و مولد زنان جوانی است که گوئی آنان را دلی نیست. همه این زنان افسرده و دل مرده اند و از روح زندگی بیگانه. تنها ویژگی شخصی این زنان تعدادی رفتارهای مردوار است که به هیچ کاری هم نمی آید و مردان را نیز دفع می کند. دکتر و مهندس هائی بی روح و بی عاطفه که زندگی را از دست داده اند.
اگر آنگونه که بزرگان قدیم گفته اند که علم باعث معراج روح و تکامل معنویت و زندگی است پس باید به علم بودن آنچه که امروزه در مدارس و دانشگاهها تعلیم می شود جداً تردید نمود همانطور که همه عارفان تردید کردند و بزرگترین نابغه علوم مدرن جهان یعنی آلبرت انیشتن نیز تردید نمود.

همانطور که قرآن کریم علوم کافران را «علم بغی» می نامد که علم تکبر و سلطه و انکار است و موجب رسوائی و هلاکت آنهاست. در واقع بایستی اکثر تحصیل کردگان علوم جدید را هلاک شده های دل و روح دانست که به ارزانی به خدمت مستکبرین درآمده و این فنون را برای غارت و سلطه بر مردمان بکار می گیرند و موجب هلاکت بشریّت می شوند همانطور که خودشان پیشاپیش هلاک شده اند.

فلسفه سواد

«سواد» در لغت عرب به معنای «سیاهی» است. و لذا سوادآموزی هم به معنای سیاه– خوانی و سیاه نویسی می باشد همانطور که کلمات چیزی جز خطوط سیاه بر روی کاغذ نیستند.

سواد یعنی نوشتن الفاظ و خواندن افکار دیگران بر روی کاغذ. این همان بهشت اندیشه است.

هر کلمه ای چیزی یا حالت و فعلی است که بصورت خطوط سیاه درآمده و گوئی اشیاء در این اشکال سیاه متبلور و خلاصه شده اند تا قابل حمل باشند. آدمی بواسطه این اصوات و اشکال می تواند کل جهان هستی را با خود حمل کند. فرق آدم با سواد و بیسواد در حمل چیزهاست. آدم بیسواد مجبور است حافظه ای قوی تر داشته باشد و آدم باسواد می تواند آنها را در کتابی حمل کند.

همانطور که هر کتابی به مثابه قبر معنوی یک نویسنده است.

آدمی می تواند کل جهان را در واژه جهان خلاصه کرده و در ذهن یا کتابی با خود حمل کند. واژه ها عصاره هستی ها هستند. گوئی هر چیزی بطور مطلق خلاصه شده و تبدیل به یک کلمه بر روی کاغذ گشته است و لذا سیاه است. و اینست که جهان سواد همان جهان سیاهی به معنای اشد ثقل و فشردگی است.

تکبر آدمهای باسواد از همین بابت است که این همه جهان را با خود حمل می کنند و گوئی صاحب آن هستند.

کبر و غرور و کفر اهل کتاب و سواد در قرآن کریم بارها نقل شده است.

عالم هستی و موجوداتش غایت مطلق نور فشرده شده و ثقیل در اسفل السافلین هستند و عالم سواد و واژه ها هم فشرده مطلق این موجودات هستند. یعنی نور مطلق تبدیل به مطلق سیاهی (سواد) شده است.

سواد فلسفه انقیاد مطلق عالم هستی در نزد انسان است. پس مسئولیت اهل سواد و کتاب تا چه حد خطیر و کبیر است. وای بر اهل کتاب!

و این غایت امانت الهی در نزد انسان است. و رسالت اهل سواد آن است که این موجودات سیاه را دوباره به نور ازلی تأویل نماید. علم تأویل کمال علوم و غایت حکمت و عرفان است.

عالم سواد عالم درک اسفل السافلین است که باید به اعلی العلیین خود عودت کند و حقش منور شود.

سوادآموزی و واژگون سالاری

سواد جریان تبدیل واقعیت به موجودات سیاهی به نام واژه است و ثبت و آرشیو این موجودات در ذهن. و زان بعد کل جهان را بواسطه این موجودات درک و دریافت نمودن. باسواد شدن در هر مرحله ای از تحصیل به معنای بیگانه شدن از جهان است و تبدیل جهان به مقداری خطوط عجیب و غریب بنام واژه. باسواد شدن یعنی واژه ای کردن جهان. و واژه ای کردن جهان بمعنای واژگون سازی جهان نیز می باشد زیرا آدم باسواد از طریق این واژه می تواند کل جهان را در ذهن کند و واژگون ساخته و تبدیل به هر تصویر و مفهومی ایده آل سازد. پس باسواد شدن به معنای ایده آل ساختن جهان نیز می باشد و برای ایده آل کردن جهان بایستی جهان را زیر و رو نمود و نابود کرد زیرا جهان حاضر نیست که تحت فرمان وحاکمیت مطلقه ذهن بشر درآید. پس باسواد شدن بمعنای بلعیدن جهان نیز هست. سواد قلمرو جهانخواری بشر بوده است این همان جریان جهانی شدن بشر و بشری شدن جهان نیز می باشد.

تبدیل جهان به واژه، ثبت این جهان واژه ای در ذهن و سپس ورود به جهان بواسطه این واژه ها به قصد ایده آل کردن و خودی کردن جهان و تغییر و تبدیل جهان به چیزی برای بلعیدن و تملک جهان: اینست کل خاصیت سواد و آنچه که تحصیل علم نامیده می شود و کل تکنولوژی نیز حاصل نهائی این جریان است که جهان را تبدیل به کالاهائی برای بلعیدن می کند.

و اما به لحاظ معرفت دینی این واژه ها همه کلمات الله هستند که در ذات حقیقت آدم سرشته اند و آدمی فقط آنها را در قلمرو سواد بیاد می آورد و نه اینکه می آفریند. کلمات الهی ترین پدیده های بشری هستند لذا جادوی اسرارشان هرگز در علوم و فنون بشری نمی گنجد آدمی طلسم این کلمات است. انسان حیوان واژوی است و لذا واژگون سالار. الا اینکه ایمان آورد و اعمال خود را صالح سازد یعنی با جهان صلح کند و دست از واژگون کردن آن بردارد و متوسل به حق این جهان شود و صبور بماند (سوره عصر) و بقول علی(ع) ، واژه در نزد اهل معرفت وارونه می شود. یعنی چون واژگون سالارند دوباره وارونه می شوند تا بر سر جایشان قرار گیرند و حقشان آشکار شود.

در واقع آدمی سواد می آموزد تا کلمات خدا را بیاد آورد و بیابد و بواسطه آن جهان را درک نموده و با آن صلح کند نه اینکه واژگونش نماید.

خودفریبی اهل کتاب

چون می دانم که دزدی بد است پس من دزدی نمی کنم بلکه با دزدان مبارزه می کنم و حق خودم را می گیرم.

چون می دانم که ناز، بد است پس من ناز نمی کنم بلکه خویشتنداری پیشه می کنم.

چون می دانم که خبرچینی بد است پس من خبرچینی نمی کنم بلکه با دیگران درد دل می کنم.

چون می دانم که ربا بد است من ربا نمی خورم بلکه مشارکت می کنم.

چون می دانم که تریاک بد است من تریاک مصرف نمی کنم بلکه دوا مصرف می کنم.

چون می دانم که فاحشگی بد است من فاحشگی نمی کنم بلکه بی ریایی پیشه می کنم.

چون می دانم که تهمت ناحق بد است من تهمت ناحق نمی زنم بلکه انتقاد می کنم.

چون می دانم که منت بد است من منت نمی نهم بلکه دلسوزی می کنم.

....

چون می دانم که بدی بد است پس من بد نیستم.

چون می دانم که جهل بد است پس من علامه دهر هستم.

جهل مرکّب و حجاب اکبر

آیا عجیب نیست که اکثریت پزشکان به همراه خانواده شان اندکی سالمتر از دیگران نیستند و بلکه بعکس؟ آیا عجیب نیست که هیچ اقتصاددانی اندکی هم به لحاظ اقتصادی عاقلتر از دیگران زندگی نمی کند و بلکه بعکس؟ آیا عجیب نیست که هیچ تحصیل کرده ای اندکی هم عالمانه تر و راحت تر از دیگران زندگی نمی کند و بلکه بعکس؟ ....و بلکه بسیار عجیب است که اتفاقاً دانایی مدرسه ای با توانایی رابطه معکوس دارد.

جهل آدمی بواسطه جوهر، مرکب می شود یعنی در تاریکی قرار می گیرد و از نگاه فرد مخفی می ماند تا آنجا که فرد آگاهی خود درباره جهلش را از دست می دهد و در حالیکه هیچ نمی داند، می پندارد که همه چیز را می داند و لذا این امر مشتبه باعث می شود که احتیاط خود را هم از دست بدهد و مستمراً در چاله و چاه سقوط کند.

گویی داناییهای عاریه ای و کتابی و اخباری بصورت پرده ای مقابل عقل و هوش و حواس را می گیرد. و چه راست می گوید رسول اکرم که «علم، حجاب اکبر است». حتی علم توحید هم بدون معرفت نفس و تزکیه و

خلوص عمل حجابی بیش نیست و حتی برای عارفان نیز علم همواره عامل کبر و غرور و لذا مانع معرفت برتر است و هر انسان خردمندی همواره بایستی به میزان رشد علمی اش بر تقوا و تزکیه نفس خود بیفزاید وگرنه علم به تنهایی از انسان یک دیو متکبر می پرورد و چنین علمی به قول پیامبر اسلام وبال گردن صاحب اوست و هیچ خاصیتی به زندگی او نمی بخشد.

فلسفه تکنولوژی

اولین ابزاری که بدست بشر ساخته شد (قابیل) موجب برادرکشی گشت (هابیل) و نشان داد که در ذات فن ابزارسازی بشر کفر و بخل و عداوت و جنونی مهار ناشدنی حضور دارد. در توصیف ماجرای قتل هابیل بدست قابیل که بواسطه آن سنگ تیز شده بود (تبر، بیل و...) بوضوح وضعیت جنونی را در وجود قابیل درک می کنیم و لذا بلافاصله بخود می آید و پشیمان می شود.

به زعم قرآن، علم ابزارسازی از جمله علوم بغی است که سر برآورده از ستمگری بشر است. و لذا تا به امروز همواره پیشرفته ترین بخش هر دانش و فنی به قصد جنایت و سلطه و اشاعه کفر پدید آمده و بهمان خدمت درآمده است. و مابقی خواص به اصطلاح مفید این ابزارها به مثابه امور ثانویه و اتفاقی بوده است. این حقیقت را در ماجرای اختراع و کشف همه مسائل علمی و فنی در عصر جدید می توان پیگیری نمود که مشهورترین آنها ماجرای تکنولوژی اتمی است که صرفاً به قصد تسلیحات پدید آمد. و اما اگر در خواص مثبت و به اصطلاح بشردوستانه این علوم و فنون دقت کنیم نیز درمی یابیم که

ذات نایافته از هستی بخش　　　　کی تواند که شود هستی بخش

یعنی هرگز یک دانش و فن شیطانی نمی تواند در خدمت بشر باشد. فی المثل کافیست که به آثار داروهای رادیواکتیویته و تشعشعات آن در بیماران سرطانی نظر کنیم و قضاوت نمائیم که چه خیانتی به این بیماران تیره بخت می کند و مابقی عمرشان را به اشد عذاب می کشاند و به لحاظ اقتصادی هم خاندانشان را ورشکست می سازد.

اندیشه «بی نظر بودن دانش» براستی اندیشه ای شیطانی و دجالی است. هرگز دانشمندی کافر که در خدمت جنایتکاران مشغول تحقیق و اختراع است نمی تواند مولد علوم و فنونی انسان دوستانه باشد. هیچ پدیده بشری نمی تواند بی نظرانه باشد. در عالم هستی هیچ چیزی بی نظر نیست. چنین نظری خود از نشانه های کفر و جهل و جنون است.

امروزه شاهدیم که لاعلاجترین و زجرآورترین امراض مدرن محصول دانش و فنون مدرن هستند مثل ایدز، سرطانهای جدید، امراض عصبی و روانی، ویروس آنفولانزای مرغی و جنون گاوی و... آلودگیهای محیط زیست که در شهرها مولد صدها درد بی درمان می باشند. امروزه در شهرهای بزرگ بندرت جوانی سالم یافت می شود. باید باور کنیم که این پیشرفت مدرن فقط موجب پیشروی بشر بسوی هلاک و نابودی نسل بشر است.

این باور خود نخستین مرحله از نجات است. بیائیم و بیش از این خود را فریب ندهیم و واقعیت ها را باور نمائیم تا لااقل آگاهانه به پای دجال تکنولوژی قربانی شویم.
تکنولوژی همانطور که در اصل لغت یونانی اش به معنای «برون افکنی» می باشد همان برون افکنی نفس کافر بشر است و لذا خواصش تماماً کافرانه و فریبکارانه و شیطانی است. درست بهمین دلیل صاحبان تکنولوژیهای بزرگ را اسوه های شیطنت و نابودی می یابیم که کمترین رحم و شعوری ندارند و خود نیز قربانی این جنون خود هستند.
فلسفه تکنولوژی، فلسفه ظهور دوزخ است و تکنولوژی به مثابه تجسد ابلیس بر روی زمین می باشد. تکنو به معنای برون افکنی درست در نقطه مقابل تقوا به معنای خویشتن داری و باطن گرائی است. امروزه تا ماهیت و ذات تکنولوژی فهم نگردد هیچ چیزی فهم نشده و تکلیف هیچ امری روشن نیست. فلسفه مدرن و فلاسفه عصر جدید اگر نتوانند فلسفه تکنولوژی را براستی دریابند از فلسفه بعنوان شناخت انسان و جهان غافلند و هیچ کاری نکرده اند.
امروزه تکلیف دین و معرفت و هدایت جز از طریق معلوم نمودن تکلیف و ماهیت تکنولوژی، روشن نخواهد شد. آنکه در قبال تکنولوژی سکوت گزیند تسلیم شیطان شده است. افسون تکنولوژی همان افسون ابلیس است. تکنولوژی عرصه ظهور دجالیت مدرن است. تکنولوژی همان خر دجال است که کوس اناالحق می زند.
تقریباً اکثر عملکرد و ماهیت تکنولوژی مدرن در صدها احادیث اسلامی پیشگوئی شده که امروزه مصداق یافته است که عین خر دجال است و قلمرو دجالیت.

چگونه حقیقتی تبدیل به ایمان می شود؟

امروزه همه بشریت در بیان دعوی حقیقت دارد و همه منادیان حقیقت هستند ولی اکثراً در عمل واقعی خود منافق و در ماهیت خود دجّالند. همه دم از حق و راستی و وفا و عشق و انسانیت و عزّت و شرف و آزادی و عدالت و عصمت می زنند زیرا همه اهل کتاب شده اند و الفاظ و اصطلاحات زیبائی آموخته اند. دعویهای مدرسه ای و کتابی و عاریه ای هرگز خاصیتی بیش از این نداشته اند.
ادعائی صادقانه آنست که از یک انسان حق پرست و صدیق در عرصه ارادت و محبت دریافت شود یعنی از یک پیر معنوی یا آموزگار روحانی و یا یک مؤمن مخلص به مثابه امام.
انسان را فقط یک انسان زنده دیگری با دل و جان و روحش می تواند تعلیم دهد و نفس او را ارتقاء بخشد و جلوه ای از حقیقت نماید. تازه آن حقایقی هم که از نزد یک عالم و عارفی صدیق یافته می شود راه درازی در پیش دارد تا تبدیل به یک باور قلبی و هویتی روحانی و عنصری وجودی شود.
هر چیزی در این دنیا هزینه و زحمتی دارد تا به راستی و حلالی کسب گردد و بدون تردید کسب معارف توحیدی و اسرار وجودی و حقایق جاوید از محضر یک انسان فرزانه نیز هزینه ای دارد که هزینه اش چیزی

جز ارادت و اطاعت بی چون و چرا و خدمت به منبع علم نیست تا آن حقایق و معارف تبدیل به جریان خون در دل و جان فرد شود و در او تبدیل به هویتی خودی و پایدار گردد. حق معلم و مراد عالیترین و واجب ترین حقوق است زیرا توشه آخرت عاید می گردد.

آنچه که نفاق نامیده می شود محصول معارفی است که قلبی نشده باشد: نفاق بین ذهن و دل!

پایان افسرده زندگی دانشمندان

تقریباً همه دانشمندان بزرگ و بانیان علوم و فنون و نوابغ هنری و ادبی در نیمه دوم عمرشان دچار افسردگی بغایت شدیدی می شوند درست در زمانیکه بایستی بخاطر آنهمه مکاشفات و اختراعات خود در اوج پیروزی و نشاط و امید قرار بگیرند و نیمه دوم عمرشان را غرق در شور و شوق و شادی و رضایت و نیکبختی باشند. این نتیجهٔ وارونه از چه روست؟ زندگی افسرده و حسرت بار و گاه جنون آمیز نیمه دوم عمر کسانی چون ارسطو، بوعلی، نیوتون، مادام کوری، فروید، انیشتن، یونگ و امثالهم حجتی بر این ادعاست. اینان خدایان عرصه علوم و فنون محسوب می شوند و افتخار جهان بشری هستند ولی این چه عاقبتی است. پر واضح است که افسردگی و دلمردگی بکلی جدای از حزن و اندوه عرفانی بزرگان دین و معرفت می باشد که وجهی از عشق آنهاست و اصلاً بمعنای حسرت و ندامت نیست بلکه بمعنای داغ هجران یاران و فراق دوست است و نه احساس پشیمانی و قحطی و برزخ روح.

فکر آدمی به مثابه عرش خداست و قلمرو عرفات حق است و لذا نوابغ فکری بیش از سائرین مستحق و ملازم خداشناسی هستند. پس بهدر دادن این ودیعه ویژه الهی فقط در علوم دنیوی به نوعی خیانت در حق این عالیترین نعمت خداست. این خیانت بخویشتن است که مولد احساس حسرت و سرزنش خویشتن می باشد زیرا عطش روح را ارضا نکرده است و بر برزخ وجود افزوده است.

عوارض تلفن همراه

امروز در اخبار علمی شنیدیم که وجود تلفن همراه در هر منطقه ای موجب نابودی زنبور عسل و پروانه و فرار پرندگان می شود. در اخبارهای علمی پیشین هم مکرراً شنیده ایم که حاملان تلفن همراه بتدریج دچار اختلالات عصبی و روانی شده و در بسیاری موارد دچار تشنجات صرع گونه می شوند. امواج تلفن همراه موجب پیدایش تومور مغزی نیز می باشد و همچنین در عقیم سازی جنسی زنان و ناتوانی جنسی مردان نقش مهلکی ایفا می کند. علاوه بر آثار شخصیتی مخربی که بر همه حاملان این تلفن در سراسر جهان شاهدیم که یکی از آنها ابتذال و حواس پرتی و اختلال حواس است. حتی ثابت شده که امواج این تلفن در شهرها موجب تخریب سلولهای شنوائی و لامسه و بویائی در عامه مردم است و نهایتاً قشر خاکستری مغز را تخریب می کند.

بدین ترتیب درک می کنیم که آثار مهلک امواج تلفنی و ماهواره ای بمراتب هولناکتر از ویروس ایدز می باشد. این امواج بر همه ارکان سلامت تن و روان و شعور بشر آثاری مهلک دارد. با اینهمه دانش حتی اندکی هم در استفاده از این تلفن صرفه جوئی نمی شود و جنون داشتن تلفن همراه رو به افزایش است و بخش مهمی از هویت فردی محسوب می شود. با اینکه عمده خاصیت این تلفن در بازیگری و امور ثانویه و غیر واجب می باشد. این بدان معناست که بشر امروز چنان به دام افسون و جنون تکنولوژی مبتلا شده است که کمترین اراده و شعوری برای حفظ جان خودش هم ندارد و دانش مدرن هم کمترین کمکی به بشر مدرن نمی تواند کرد. انسان فدای تکنولوژی است. تلفن همراه این امکان را به بشر از خود بیگانه داده است تا لحظه ای هم با خودش نباشد. و اینست خاصیت جادوئی تلفن همراه و لذا بی تفاوتی آدمها نسبت به جان و سلامت روان خودشان امری طبیعی است. کل خاصیت افسونگری تکنولوژی در بیگانه سازی انسان از خویشتن است که این افسونگری در تکنولوژی ارتباطات به اوج خود می رسد و لذا مبتلایان به تکنولوژی ارتباطات مثل تلفن همراه و تلویزیون و کامپیوتر دچار اشد جنون و مالیخولیا و بی هویتی می باشند و شبانه روز از روابط عاطفی مستقیم با خود و سائرین در فرار و هراس هستند. اینان در روابط مستقیم با اطرافیان خود دچار تشنج و پرخاش شده و بسرعت همه روابط خود را از دست می دهند. آنان حتی با عزیزان خود هم نمی توانند مستقیماً سخن بگویند بلکه ترجیح می دهند تلفنی صحبت کنند. در تماس تلفنی عاشقند و در تماس حضوری خصم جان همدیگرند. در اینجا نیز می توان تکنولوژی ارتباطات را به معنای تکنولوژی ضد ارتباطات درک نمود و معنای دجالیت را در ماهیت تکنولوژی تأئید نمود.

عشق انسان مدرن به خود– براندازی تا حدی است که اینهمه اخطارها و هشدارهای علمی هم کمترین اثری ندارد. این همان عشق به خودکشی تدریجی و انهدام روح و روان خویشتن است. این عاقبت عشق به تکنولوژی است. این همان تسخیرشدگی روح انسان توسط تکنولوژی است. در اینجا تکنولوژی به مثابه تجسد ابلیس بخوبی نمایان است که کل بشریت را به پای خود قربانی می کند.

هویّت معلمین مدرن

می دانیم که نخستین معلمین بشری همانا پیامبران خدا بوده اند و سپس فلاسفه و حکیمان آن انگشت شمار افرادی که در هر جامعه ای به عشق علم زندگی خود را وقف تعلیم و تحقیق می نمودند و همانا به عشق علم مبادرت به تعلیم طالبان علم می نمودند بی هیچ مزد و منتی، درست مثل پیامبران خدا.

و اما در جامعه مدرن و نظام تعلیم و تربیت اجباری چه کسانی به سوی شغل معلمی می روند؟

اولاً معلمی یک شغل است مثل هر شغل دیگری و ثانیاً یکی از کم درآمدترین مشاغل بر روی زمین است زیرا طالبان علم همواره اندکند و لذا کسی برای تعلیم و تربیت اجباری پولی نمی پردازد و همانقدر هم که می پردازد با اکراه و انزجار است. و لذا درآمد حاصل از این شغل یکی از حرامترین درآمدها هم می باشد. و ثالثاً آنانکه

به این شغل روی می کنند اکثراً در میان اهل مدرسه از ناکامترین و کم استعدادترین افراد هستند که قرار است عشق علم را در شاگردان زنده کنند!؟ پس واضح است که در نظام تعلیم و تربیت اجباری چه کسانی فارغ التحصیل می شوند و اصولاً چگونه علمی تعلیم داده می شود. در همه جای جهان معلمین متشنج ترین و عبوس ترین و ریاکارترین قشر جامعه هستند درست به دلایلی که ذکرش رفت. زیرا به همان دلایل معلمین اکثراً این شغل را با نفرت و از سر بیچارگی انتخاب نموده اند.
و اما علت دیگر این معضله امری دینی و فطری است و آن اینکه پول گرفتن از بابت تعلیم و تربیت ذاتاً حرام است همانطور که پیامبران حق نداشتند حتی بر مردمان منت نهند. و تعلیم و تربیت ذاتاً امری روحانی و عاشقانه و مقدس است و لذا حضور جبر و پول و اکراه در این امر منجر به پیدایش تمدنی شده است که تماماً جبار و پول پرست و متشنج و نفرت زا و ریاکار است.

دو منشأ شقاوت و نفاق مدرن «آموزش و درمان»

تعلیم و تربیت و بهداشت و درمان دو رکن اساسی از اهداف و رسالت انبیای الهی بوده است که موجب رشد تن و روان بشر است و دارای ماهیتی دینی می باشد و واجب ترین و اساسی ترین ارکان حیات انسان در جهان محسوب می شوند.
این دو امر از قدیم دارای ماهیتی مقدس بوده و با عشق و اختیار عجین است هم از جانب معلمین و مربیان و اطباء و هم مردمان. ولی امروزه در نظام حکومتهای مدرن تبدیل به دو تا از اجباری ترین و مادی ترین ارکان و نهادهای اجتماعی و سیاسی شده اند و لذا نفاق عظیمی را در فرهنگ و ساختار اجتماعی پدید آورده اند.
این دو امر بایستی تماماً از جانب جامعه و حکومت تأمین گردد. تا آموزش و پرورش و بهداشت و درمان کاملاً رایگان و با اختیار و انتخاب نباشد محصولی کاملاً وارونه ببار می آورد. این امر بخصوص دربارهٔ تعلیم و تربیت دینی دو صد چندان مصداق دارد. یکی از مهمترین علل نفاق دینی و علمی و درمانی در سراسر جهان و مخصوصاً جوامع مذهبی همانا جبری شدن و لذا پولکی شدن این امور است. پزشک و معلم و واعظ روحانی یا خود بایستی به رایگان کار کنند و یا دولتها آنها را کاملاً تأمین نمایند درغیر اینصورت آنچه که پدید می آید یک دجالیت آموزشی و درمانی و اخلاقی و اعتقادی است که شاهدیم و لذا شاهد شقی ترین و منافقانه ترین فرهنگ در این دو جماعت هستیم. آموزش و درمان رایگان از اصول اولیه قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بوده اند که بکلی به فراموشی رفته اند. و ما اینک بجای بازگشت به این اصول مقدس در جستجوی دشمنان نامرئی دین و سلامت مردم هستیم و به این و آن فحش می دهیم. خانه از پای بست ویران است و ما در خیال نقش کج ایوانیم.

اعلان جرم برعليه حضرت علم؟

اگر مـا جهـان سومی هـا و مخصوصاً مسلمانان کمترین انتقـادی بـه دانش اروپـائی بنمـائیم مـتهم بـه تحجر و بنیادگرائی و رجعت بـه غارنشینی مـی شویم در حالیکـه خدایان علم و اندیشـه پسامدرن غرب نخستین کسـانی بوده اند که علمی بودن علوم اروپائی را از بنیاد مورد سئوال قرار داده اند هر چند که متهم به جنون گشته انـد. مثل نیچه که کل مدرنیزم را به چالش گرفت و متهم به جنون ادواری و سفلیس شد. ادموند هوسرل پدر فلسفه پدیدارشناسی که دانش اروپائی را مواجه با برزخ و بن بست تاریخی معرفی نمود و او هم متهم به جهود بودن شد و طرد گردید! هایدگر پدر اگزیستانسیالیزم کـه مرگ فلسفه اروپـائی را اعلان نمود و تکنولـوژی غـرب را قلمرو ظهور برزخ نامید و او هم متهم به نازی بودن گردید و مسکوت ماند. و یا اشپنگلر که تمدن غرب را در حال افول دانست و متهم به نیهیلیست بودن گشت. آلبرت انیشتن بزرگترین نابغه علمی غرب کـه ماهیت علم اروپائی را به زیر سئوال برد و ادعا کرد کـه بایستی در اصول علـوم غربـی تجدید نظر نمـود و او هم مـتهم بـه بیماری آلزایمر و جنون گردید. آلبرت شوایتزر کـه پزشکی غرب را مـتهم بـه نژادپرستی و نژادکشـی در آفریقـا نمود و محاکمه شد و... با این احوال اگر مسلمانی به گوشه قبای علـوم و فنـون نقدی نمایـد قبـل از هـر کـس از جانب خود مسلمانان متهم بـه تـوحش و بلکـه کفر و الحـاد مـی شود چرا که پنداشته مـی شود آن علمـی کـه در قرآن مدنظر است جز علوم غربی نمی توان بود؟ و عجبا!؟

بیائیم باور کنیم که غرب زدگی ما جز در پرستش علوم و فنون غربی نیست.

جنون دختران تحصیل کرده

چرا دختران هر چه بیشتر تحصیل می کنند متکبرتر و احمق تر و محبت ناپذیرتر و شقی تر مـی شـوند و زنـدگی خود را تباه می کنند و نهایتاً اسوۀ جنون و شقاوت شده و به انواع امراض روانی مبتلا می گردند؟

آیا این تقصیر علم است؟ از قدیم گفتـه انـد درختـی کـه پـر ثمرتـر اسـت سـر بـه زیرتـر اسـت و انسـانی کـه عـالمتر است متواضع تر است و بامحبت تـر و خـادمتر و بـی توقـع تـر. گـوئی آنچـه کـه در مـدارس مـدرن تعلـیم داده مـی شود علم نیست و بلکه ضد علم است که از انسانها غولهای آدمخوار می پرورد. و ایـن امـر در دختـران دو صـد چندان مهلکتر خودنمائی می کند چرا که قرار است فطرتاً اسوۀ رحمت و گذشت و مادریت باشند.

ماهیت علوم جدید شدیداً ضد انسـانی و شـقی و جهـانخوار اسـت و جـز تحقیـر روح انسـان کـاری نـدارد. بـس کـه اندر مدرسه تحقیر انسان کرده اند فارغ التحصیل علم را همچو حیوان کرده انـد. و بلکـه همچـو شـیطان کـرده انـد. لطافـت روح دختـران نوبـالغ تـاب تحمـل اینهمـه شـقاوت و حقـارت را در مـدارس و دانشـگاهها نـدارد. گـوئی فرمولهای فیزیک و شیمی و ریاضی و روانشناسی و غیره قاتل روح دختران اسـت زیـرا اکثـر قریـب بـه اتفـاق فارغ التحصیلان دانشگاهها زندگانی تیره و زشتی می یابند و گوئی روح زندگی و رحمت و محبت از وجودشـان

رخت برمی بندد. براستی آیا روانشناسی جدید هرگز به این معضله مهلک پرداخته است؟ چرا دانشگاهها از دختران غولهائی بی عاطفه و عقیم و آدمخوار می پرورد؟ این چه علمی است که روح و دل را می میراند؟

پدیده ای بنام «دانشگاه آزاد اسلامی»

تا به امروز هنوز هیچ اثری از دانش از این پدیده مشاهده نشده است ما هم تعجیلی نمی کنیم و هنوز به انتظار می نشینیم تا شاید یکی دو نسل دیگر علائمی از علم و دانش در این پدیدهٔ پسامدرن به عرصه ظهور برسد.
و اما در باب اسلامی بودن این پدیدهٔ نوظهور آخرالزمانی دیگر نمی توان بی اظهار نظر باقی ماند زیرا از عمر یک نسل در این پدیده چیزی جز فساد اخلاقی و اقتصادی که بنیان فرهنگ خانواده ها و نظام روستاها را برکنده است دیده نشده است. معلوم نیست که چه عمدی در کار بوده که پسوند اسلامی بر چنین پدیدهٔ ضد اسلامی افزوده شده است. پدیده ای که برای جوانان ما جز فریب و سراب و فحشاء و برای والدینشان جز ربا و ورشکستگی و بی آبروئی و اعتیاد فرزندانشان ارمغان دیگری نداشته است.
و اما تنها وجهی که مصداق کامل این پدیده است همان آزادی می باشد. اینهمه هزینه فقط برای آزادی است و لاغیر. آزادی جوانان از هر چه قید و بند و تعهد اخلاقی چرا که مگر می شود با نام مقدس دانش و اسلام اصلاً فکر هیچ فسادی را بخود راه داد؟ و نیز آزادی والدین از شر فرزندانشان آنهم در وادی دانش و اسلام؟ دیگر چه بهتر از این؟!
والدین عزیز بجای اینکه فرزندانشان را به خارج بفرستند به این دانشگاهها می فرستند که هم نزدیکتر است و هم تاحدودی کم هزینه تر و در بسیاری موارد پرهزینه تر و مهلکتر.
در هیچ جای دنیا آزادی اینقدر گران و خانمانسوز نیست که در این دانشگاه. معلوم نیست که حامیان این باشگاه چه کسانی هستند که حتی رئیس جمهور آنها را تهدید به عمل انقلابی می کند. براستی که این پدیده ای ضد انقلابی و ضد علمی و ضد اسلامی و ضد آزادگی است و امیدواریم مسئولین دلسوز کشور هر چه سریعتر بنیاد این فتنه را برکنند و دانش و اسلام و آزادی را نجات دهند.

آیا تعلیم و تربیت ممکن است؟

مسئله اینست که آیا می توان جوهره علم و گوهره ربوبیتی را به دیگران انتقال داد؟
سخن بر سر انتقال نور است و نه سیاهی و سواد و اخبار و عناوین و خواص.
جرجیاس حکیم از بانیان حکمت توحیدی در یونان باستان و از اساتید سقراط حکیم در اصل سوم فلسفه خودش (نیهیلیزم) می گوید که تعلیم مطلقاً محال است و هیچ علمی قابل انتقال به دیگران نیست. بی تردید منظورش از انتقال علم همان علم حقیقی و نور معرفت و حکمت بوده است. این اصل از مبانی عرفان اسلامی و تصوف نیز

می باشد ولی در عرفان اسلامی برای انتقال نور علم و معرفت و حکمت راه و روشی پدید آمد که از سنت اصحاب صفه در خانه پیامبر اسلام آغاز شده بود و آن ارادت عرفانی و رابطه عاشقانه و مؤمنانه بین مراد و مرید (استاد و شاگرد) است یعنی همان نوع رابطه ای که بین محمد و علی یا علی و سلمان و یا سلمان و سائر اصحاب صفه پدید آمده بود. یکی از ارکان این رابطه همان همزیستی و مشارکت جامع در همه امور زندگی بهمراه مراد و استاد است و تحت الشعاع نگاه و امر او زیستن. زیستن با معارفی که یافته می شود: زندگی عارفانه!

همزیستی مخلصانه و مریدانه و مؤمنانه با استاد و پیرمعرفت. اینست آن گشایش عظیمی که در عرفان اسلامی رخ نمود و بن بست نیهیلیزم جرجیاس و سقراط را نجات داد و وادی برتری در قلمرو تعلیم و تربیت گشایش یافت و انتقال نور معرفت و حکمت و محبت و ربوبیت را ممکن نمود.

نفاق علمی

به لحاظی عصر جدید را بایستی عصر تزویر و نفاق علمی دانست. تمدن مدرن تماماً محصول آموزش عمومی و اجباری و سوادآموزی می باشد و لذا تمدنی تماماً کتابی و مدرسه ای است. تمدنی که بر اساس دانش و آموزش عاریه ای بنا شده است.

هر تعلیم و آموزه ای که عاشقانه و با نیاز قلبی نباشد، تعلیمی سطحی و فرمالیستی و کلیشه ای است و هرگز گوهرهٔ علم و معرفت را منتقل نمی کند و فقط سواد و سیاهی علوم را اشاعه می دهد و ذهنیت را تغذیه نمی کند و دل را در قحطی می گذارد و تناقض و تضاد و نفاق عظیمی بین اندیشه و احساس پدید می آورد و توازن و تعادل وجود را در هم می ریزد. و این از ویژگی بارز نسل های تحصیل کرده است. تعلیمی که از روی عشق و اختیار نباشد بدون تردید از روی جبر و بخل و تقلید است و نهایتاً چیزی جز جباریت و عقده و نفرت و سلطه گری ببار نمی آورد. بحران عصر جدید بحران نفاق بین دل و ذهن است. عصر ذهنهائی غول و مدعی و جهانخوار که بر قلوبی پوچ و بی احساس حکم می رانند و دشمن هر چه احساس و عشق و ایمان هستند و لذا در قلمرو تشکیل خانواده که عرصه حاکمیت دل و احساس و ایمان و وفا است بناگاه آتش دوزخ شعله ور می شود. و این دوزخ علوم عاریه ای است که قادر به درک عشق و عهد و وظیفه نیست. این علوم در عرصه عمل واقعی زندگی رسوا می شوند و ناکارائی و بطالتشان آشکار می گردد. این علوم حتی هوش جانوری را هم در قلمرو حیات خانوادگی تباه می کنند. عصر جدید عصر بحران علوم عاریه ای و اجباری است. بقول حافظ شیرازی: آنکه عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است.

علم و آزادی

تاریخ علم و آزادیخواهی بشر امری واحد و دو روی سکه مدنیت است. و اما این علم در دو مسیر کاملاً معکوس حرکت نموده و لذا دو نوع آزادی کاملاً متفاوت و بلکه متضاد را بهمراه آورده است: علم باطنی که همان خودشناسی و عرفان است و موجب رستگاری و آزادی روح و توسعه آن در جهان است. و علم ظاهری و بیرونی که همان دانش و تکنولوژی است و موجب آزادی و تنوع در عمل فیزیکی بوده است و جهان ماده را درمی نوردد.

علم معلول آزادیخواهی بشر بوده است. علم باطنی موجب آزادی باطنی و علم ظاهری هم موجب آزادی ظاهری و مکانیکی بوده است. آدمی در علوم باطنی نهایتاً به خداوند بعنوان کانون حیات و هستی و جاودانگی می رسد و در جاودانگی ذاتش لامتناهی می گردد. و در علوم ظاهری به ذات ماده جهان می رسد که همان ضد ماده (پوزیترون) و بمب نوترونی است که می تواند کل جهان را نابود سازد و در نابودی انسان و جهان، موجب آزادی انسان از هستی شود.

آزادی و علمی که به هستی می رساند. آزادی و علمی که به نیستی می انجامد.

فلسفه بخل علمی

علم در معنای دینی و اسلامی از برکات و کرامات اخلاص در ایمان و جهاد فی سبیل الله است که از نزد خدا به این نوع انسانها داده می شود آنهم به اندازه نیازشان. بنابراین آنچه که در مدرسه و کتاب یافت می شود لزوماً علم نیست بلکه حداکثر چیزهائی درباره علم است و یا معرف علوم دیگران در قلمرو عمل می باشد و علوم عاریه ای محسوب می شود. این علوم عاریه ای هر چه عظیم تر باشد و از منابع علمی برتری کسب شود اگر برمبنای ایمان و عمل صالح نباشد موجب رشد کبر و غرور و کفر شده و لذا بخل را تقویت می کند چرا که بقول قرآن کریم، بخل ویژه کافران است و کافری که به سلاح دین مجهز شده باشد شدیداً بخیل و جهانخوار و ظالم می شود.

بنابراین یک عالم حقیقی و یا یک مؤمنی که علم عاریه ای یافته باشد دچار بخل و حسد نمی شود. یکی از ویژگیهای انسان کافری که در عرصه علم قرار می گیرد بخل شدیدش مخصوصاً نسبت به اساتید خویش است تا آنجا که نسبت به آنان به عداوت می رسد. این به مصداق زعفران در آخور خران نمودن است. آنچه که علم را در وجود انسان هضم و جذب می کند ایمان و عمل صالح و خدمت به مردم است وگرنه چون لقمه ای ثقیل در روانش باقی می ماند و می گندد و او را دیوانه می سازد. و امروزه از این پدیده در محیط حوزه و دانشگاه به وفور یافت می شود که به جان جامعه افتاده و چون اختاپوسی بر فرهنگ جامعه سایه افکنده است و خون جامعه را می مکد.

امروزه جهان به فتنه علمای بخیل گرفتار است و می سوزد و همه ستمگران به پشتوانه این علمای بخیل مشغول غارت جهان می باشند.

آنچه که دجالیت نامیده می شود محصول این نوع علم و علما است.

نظری به تئوری «وحدت کبیر»

تئوری «وحدت کبیر» را انیشتن بنا نهاد ولی موفق به تبیین ریاضیاتی و علمی آن نشد این یک آرمان فلسفی بود که می خواست یگانگی ظاهر و باطن جهان را در ریاضیات اثبات کند. این وحدت همانا اثبات یگانگی و اتحاد قوانین الکترومغناطیس و جاذبه است. یعنی اثبات این امر که قوانین حاکم بر جهان ذرات بنیادی در بطن اتم همان قوانینی است که بین کرات و کهکشانها وجود دارد. یعنی اثبات وحدت جاذبه الکترونی و کهکشانی. و این یعنی درک یگانه آن نیروئی که ذرات را به یکدیگر می چسباند و نیروئی که کرات و کل کائنات را بهم مربوط می سازد. به بیان دیگر این همان قانون یگانه استقرار موجودات است. عدم پیروزی علمی این نظریه بدان معناست که یک عنصر یا نیروی سومی وجود دارد که نیروی گرانش (جاذبه) و مغناطیس هر دو بر آن استوارند و از آن پدید آمده اند. اخیراً نظریه جدیدی در ساختار عالم ماده پدید آمده که موسوم به نظریه طنابی بودن جهان است و یا بعبارتی نظریه موئی یا زلفین بودن ساختار کائنات می باشد که این موی ها یا طناب ها هزاران بار نامرئی تر از الکترونها و فوتونهای نور می باشند و در واقع این موها می تواند عنصر اولیه ای باشد که همه انرژیها از آن پدید آمده اند. این نظریه ما را به یاد زلف یار در عرفان اسلامی می اندازد که کل جهان هستی را به مثابه زلف و گیسوی یار می داند. شاید در این نظریه اثبات نشده بتوان دانش پریشان بشری را در زلف واحد یار به وحدت رسانید و زلف پریشان را جمع نمود.

علم بهتر است یا عصمت؟

اگر مسلمان باشیم می دانیم که طبق کلام خدا، تزکیه و طهارت و عصمت نفس مقدم بر علم است و ارزش علم نیز بخاطر قدرت تزکیه بخشیدن و عزت نفس به انسان است. پس آن علمی که موجب در خطر انداختن عصمت بعنوان هسته مرکزی عزت نفس باشد علم نیست.

سخن کوتاه منظور ما از دانشگاهی است که موجب تعویق ازدواج جوانان می شود و مخصوصاً دختران جوان که به بهانه کسب علم و هنر پیشاپیش قربانی می شوند و تمام عزت و شرف خود را از دست داده و از بابت اینهمه ایثار (؟) یک برگ کاغذ بعنوان مدرک به پیشانی آنها می چسبد که تا به آخر عمر بایستی تاوانش را پس بدهند. و مابقی عزت و هویت و استقلال وجود خود را در بازار کار و ریاست و سیاست بفروشند تا آن مدرک را آب کنند. هزینه و تباهی مابعد مدرک بمراتب بیشتر است. در اینجا اصلاً باید این سئوال را پیش روی نهاد که: زندگی بهتر است یا مدرک؟ عقل ما می گوید که علم اگر علم باشد ضد عزت و شرف انسان نیست. پس هیچکس به عشق علم به خاک مذلت نمی نشیند بلکه به عشق مدرک و ریاست و معیشت حرام است که

تیره بخت می شود. کسی که می پندارد که با مدرک می تواند ارزش وجودی خود را ارتقاء دهد باید هم تباه و رسوا و بدبخت شود. این تاوان حماقت است. حماقتی که ملتی به آن مبتلا شده و کسی هم صدایش درنمی آید.

جامعه شناسی کنکور امسال

64% درصد دختر و 36% درصد پسر

در طی سالیان اخیر که در واقع از انقلاب اسلامی ایران آغاز شده تا به امسال، مستمراً در صد شرکت کنندگان دختر در کنکور ورودی دانشگاهها افزوده شده و بهمان نسبت از مشارکت پسران کاسته شده است. و چنین روندی در هیچ کشوری از جهان گزارش نشده است. این واقعه دال بر چه حقیقتی است؟ بی هیچ مقدمه ای این واقعه نمایانگر وقوع و تحقق فمینیزم در جامعه ماست. باید اعتراف کرد که جامعه ما فمینیستی ترین جامعه در جهان معاصر است. از این بابت در آن واحد از دو منظر متفاوت می توان هم جشن گرفت و هم به عزا نشست. ولی قصد ما فقط گزارشی از روح حاکم بر فرهنگ جامعه ماست. در مردسالارانه ترین کشور جهان به لحاظ حقوق مدنی و عرفی و شرعی شاهد وقوع اشد زن سالاری (فمینیزم) می باشیم. و این امر به لحاظ فهم عقلانی کاملاً درست است و جای حیرت ندارد. فمینیزم در عرصه عمل (و نه تعریف) مصادف با فروپاشی سنت و انهدام خانواده و از بین رفتن ولایت زناشوئی و نابودی وفای زناشوئی و ابطال عفت و عصمت و غیرت در خانواده می باشد. فمینیزم گامی فراتر از برابری زن و مرد می باشد که ازدواج شرعی را در نفس خود باطل می کند. زیرا دانشگاه برای دختران بیش از هر معنا و انگیزه ای چیزی جز گریز از خانواده و ازدواج نیست. دانشگاه برای جوامع جهان سوم و اسلامی از منظر دختران مترادف با آزادی از خانواده است. این آمار بدان معناست که ما در اساسی ترین شعار و شعائر دینی و انقلابی قطعاً شکست خورده ایم مگر آنکه تا دیرتر نشده به یک خود- آئی ملی برسیم و مسیر تاریخ خود را تغییر دهیم.

فلسفه عشق تکنولوژیکی

عشق تکنولوژیکی، عشق به تجسم بخشیدن آمال و آرزوهای کهن بشر است همانطور که واژه «تکنو» بمعنای برون افکنی و آشکارسازی است. و اما عشق به برون افکنی و تجسم نفس خود به چه منظوری؟ به منظور معرفی کردن خود به دیگران جهت رسیدن به دیگران و یا رسیدن خود در دیگران و رساندن خود به دیگران. و این همان عشق اجتماعی شدن بشر است که بواسطه تکنولوژی محقق می شود و زمینهٔ پیدایش جوامع بزرگ و بلکه جامعه جهانی می شود. و لذا عشق تکنولوژیکی و علوم اجتماعی و ایدئولوژی انقلابی در جهت ایجاد جوامع متحد اموری واحد بوده اند.

همه شرایط و امکانات برای اتحاد افراد بشری و رسیدن انسانها به همدیگر پدید آمد ولی کسی به کسی نرسید و بلکه فاصله ها و نفاق ها و عداوتها هزار چندان شد و انسان به غایت تنهائی خود رسید و بخودش مبتلا گردید بدون اینکه بتواند بخودش برسد و بخودش راه یابد.

انسان نتوانست به دیگران برسد ولی مجبور است که بخودش برسد و از این تنهائی و تن شدگی نجات یابد. و این همان راه و روش رجعت بخود و خودیابی و خودشناسی است و آنچه که ما آنرا انقلاب عرفانی می نامیم. اینکه همه با هم جمع ولی بیگانه از یکدیگر و بلکه خصم همدیگرند. زیرا همه بیخودند. کسی که خودی ندارد چگونه می تواند به دیگری برسد. پس انسان مدرن جهانی مجبور است بخود بازگردد و خود شود تا از این تنهائی در جمع نجات یابد.

امروزه شاهد جهانی همسان و متحد و تنهائیم: جمع تنهایان! و این آستانه انقلاب عرفانی است. اینک که به یاری تکنولوژی دنیا خود را برون افکنده و پاک شده ایم این تزکیه جهانی نفس آستانه رجعت به معنای ابدی خویشتن است.

ماهیت تکنولوژی

تکنولوژی همان فلسفه و عملکرد ابلیس در آخرالزمان است و قلمرو پیدایش دجالیت مدرن. لذا تکنولوژی و هیچیک از فرآورده هایش هرگز ذاتاً قادر نیست که برای بشر حامل حق و حقیقت و سلامت و عزت و عدالت و رستگاری و یا حتی رفاه دنیوی باشد. تمام فریب موجود در تکنولوژی از دجالیت ذاتی آن است.

شناخت تکنولوژی و ماهیت و فلسفه آن به مثابه شناخت ابلیس عصر مدرنیزم و دجالهای رنگارنگ است و در عصر سلطه فزاینده تکنولوژی بر تن و روان بشریت فقط با نور چنین معرفتی می توان از سلطه و اسارت و نابودسازی آن رهائی یافت. امروزه تکنولوژی شناسی به مثابه قلب هر معرفت بنیادین و رهائی بخش است و بدون چنین شناختی هیچیک از ارزشهای انسانی و دینی و معنوی قابل حفظ و حراست و نجات نیست.

تکنولوژی شناسی اساس شیطان شناسی در آخرالزمان است.

کفر مدرن فقط با تکنولوژی تقدیس می شود.

علوم خدائی چگونه خودی می شوند؟

در پیرامون انبیاء و اولیای خدا همواره کسانی بوده اند که از آن میان فقط انگشت شماری طالب علم این حاملان علم لدنی بوده اند و از همین انگشت شماران نیز گاه فقط یکی و گاه هم هیچکس نتوانسته این یافته ها را در وجود خود ذاتی نماید و ببار نشاند و منشأ دیگری از حکمت الهی شود. چرا؟

علوم لدنی از ذات مردان خدا برمی خیزند و لذا تا به ذات محصلین این علوم نرسد در واقع ببار ننشسته است و به هوا رفته است. چگونه این نوع علوم ذاتی می شوند و خود مظهر جوشش دگر و برتری می گردند؟
حق علوم بشری و دنیوی هم بمیزانی در یک تحصیل کرده جا می افتد و در او تبدیل به یقین و منشأ مکاشفات می گردد که به آن عمل شده و به قلمرو تجربه فردی درآمده باشد. همین اصل درباره علوم لدنی دو صد چندان واجب تر است چرا که خود یک عالم این علوم هدف اصلی آن است زیرا هدف از علم لدنی انسان سازی و تبدیل و تحول یک بشر به انسان کامل است و نه اشاعه مدرسه و اشتغال و ریاست و سیاست.
بدینگونه است که هر علمی در جان و دل و ذات آدمی می نشیند و خودی می گردد. همه علوم عاریه ای دارای آفت های کبیرند ولی علم لدنی اگر بصورت عاریه ای باقی بماند و خودی نشود از آن محصل یک دیو متکبر و شیطان صفتی چون عمرعاص می پرورد. حکمت توحیدی و عرفان از این نوع علوم الهی می باشند.

فلسفه اتومیزم

درون گرائی و برون گرائی همان حق گرائی و باطل گرائی است و خداگرائی و شیطان گرائی است و آخرت گرائی و دنیاپرستی. در جستجوی حق خویش در غیر خویش منشأ گمراهی بشر بوده است. در جستجوی خدا در دنیا همان راه کفر است. تفکر و نقب در خویشتن همان راه خداجوئی و هدایت و دین و معنویت است و غفلت از خویشتن و پرستش حق خود در دنیا و منافع مادی همان راه ضلالت و تباهی بشر بوده است.
فلسفه اتومیزم نخستین فلسفه ماتریالیستی و الحادی بوده که در یونان باستان توسط فلاسفه ای همچون دموکریت پدید آمد و در طی دو هزار و پانصد سال بستر تمدن غرب گردید و اینک علوم و فنون اتمی اساس اقتدار شیطانی این تمدن در کل جهان است.
بشر کافر از طریق علوم و فنون اتمی درب دوزخ را گشود و طبقه هفتم دوزخ را به زندگی خود باز کرد. بعد از کشف نفت از اعماق زمین بعنوان ماده اولیه دوزخ، انرژی اتمی این دوزخ را کامل و تماماً عیان نمود و کل حیات بشری را به آن مبتلا ساخت.
فلسفه اتومیزم و علوم و فنون هسته ای یک فلسفه و علم و فن شیطانی و دوزخی است که حیات را بر روی زمین به نابودی می کشاند و تن و جان و روان بشر را به عذاب النار مبتلا می سازد.
پرستش علوم و فنون اتمی عین پرستش ابلیس و آتش طبقه هفتم دوزخ است و جهان اتمی، زندگی در طبقه هفتم دوزخ است.

فلسفه تعلیم و تربیت

تعلیم یک اکتساب ذهنی است ولی تربیت اکتسابی قلبی و روحانی می باشد. تعلیم، اکتسابی از علوم و اخبار و معلومات دنیوی است ولی تربیت، اکتسابی اخروی و ماندگار می باشد. بنابراین فقط از طریق تعلق و ارادت قلبی به یک استاد می توان علم او را نیز دریافت در غیر اینصورت حداکثر فقط می توان اطلاعات و فرمولهای بی ریشه را از وی درک نمود و حفظ کرد.

علی(ع) می فرماید: «هر که کلمه ای را بمن تعلیم دهد مرا پرستندهٔ خود نموده است» .

این سخن دال بر تعلیمی متکی بر تربیت است: علمی قلبی!

از طریق ارادت و اطاعت و محبت قلبی نسبت به یک استاد می توان علم او را نیز یافت و خودی نمود و در خویشتن کشت و زراعت کرد و به بار نشاند و به خود درخت علم استاد دست یافت و نه فقط به میوه هایش که فقط یکبار مصرف می باشند.

بنابراین یک تعلیم راستین و کامل که مولد علم باشد محصول ارادت و رابطه قلبی شاگرد به استاد است و این همان رابطه پیر و مرید می باشد. و اینست که مدارس و دانشگاههای امروزین هرگز تولید علم نمی کنند و حداکثر کانونهای مصرف و برداشت معلومات و فرمولها و شعارهایند. علم یک نفر را فقط می توان از طریق ارتباط قلبی با وی کسب نمود و بس. یعنی از طریق ارادت و اطاعت قلبی و نه آموزش صرف کلامی.

آیا انرژی اتمی پاکترین انرژ یهاست؟

حقیقت یا مصلحت!؟

چند سالی است که در رسانه های ملی کشورمان شاهد تبلیغاتی حیرت آور درباره قداست و عظمت اهورائی انرژی هسته ای هستیم که این افراط تبلیغاتی محصول سیاسی شدن مسئله هسته ای در سازمان ملل بوده است و البته قابل درک و اجتناب ناپذیر است ولی نه تا آن حد که حقایق علمی و عینی مربوط به این تکنولوژی از چشم و آگاهی مردم پنهان شده و انرژی هسته ای مترادف با آب کوثر، اسم اعظم و بهشت موعود شود و یک تکنولوژی ضد انسانی و ضد حیاتی تا این حد تقدیس شود.

شبانه روز تبلیغ می شود که انرژی هسته ای پاکترین انرژیهاست در حالیکه هزاران بار مخرب تر و مهلکتر از انرژی فسیلی (نفت) می باشد تا آن حد که بسیاری از کشورهائی که در این زمینه مقام اول را در جهان دارا هستند و بخش قابل توجهی از انرژی خود را از تکنولوژی اتمی بدست می آورند بتازگی مترصد انرژی دیگری هستند و بسیاری از راکتورهای اتمی را با هزینه هائی بسیار بیشتر از هزینه تأسیس آن، تعطیل و نابود می

کنند مثل کانادا و فرانسه و روسیه. برای ما مسلمانان حقیقت برتر از مصلحت است و نبایستی قربانی آن شود.

فلسفه پاکیزگی چیست؟

پاکترین انرژیها همانا انرژی حاصل از آب و باد و خورشید هستند و نه انرژی هسته ای. تخریب و هلاکت حاصل از این تکنولوژی شیطانی هزاران بار هولناکتر از ویروس ایدز و صدها هزار بار ضد انسانی تر از انرژی نفت و گاز است. تفاوت فقط در اینست که روش نابودسازی تکنولوژی اتمی بر جان انسان و کلاً حیات بر روی زمین بسیار نامرئی می باشد و مثل نفت و بنزین، دود و تظاهرات سیاه بر جای نمی گذارد و بیصدا و بیرنگ و تمیز بنیاد حیات را برمی اندازد. مثل بمب نوترونی در قیاس بمب اتمی. بهرحال به صرف مصالح سیاسی درست نیست که رسانه ملی حقایق را نزد مردم عامی پنهان دارد.

هر رآکتور و نیروگاه اتمی و هر مرکز فعالیتهای هسته ای حتی در ایمن ترین شرایط فنی هم تا صدها کیلومتر بر محیط زیست اثر مهلک تدریجی می گذارد و جان حیات را در انسان و حیوان و نبات و خاک تا اعماق سلولهای بنیادی مورد تهاجمی مهلک قرار می دهد که جبران آن تا دهها نسل و هزاران سال ممکن نیست.

فوائد سطحی و فنی این انرژی در قیاس با تخریب و هلاکت آن بر تن و جان و روان انسان، بسیار ناچیز است.

بجای اینهمه هزینه های نجومی برای دستیابی به این تکنولوژی ضد حیاتی بهتر است که در زمینه تکنولوژی تولید انرژی از قدرت آب و باد و خورشید و نیز ایمن سازی و تصفیه انرژی فسیلی (نفت) اقدام و سرمایه گزاری شود. این همان کاری است که همه کشورهای پیشرفته علمی پس از چند نسل تجربه این تکنولوژی ضد حیاتی از یکی دو دهه قبل آغاز کرده اند. آیا بهتر نیست که از این تجربه مرگبار عبرت بگیریم و ما هم خطاهای آنها را تکرار نکنیم و یک گام از آنها پیش تر باشیم. و یا اینکه بایستی تا ابد دنباله رو و مقلد تمدن غرب باشیم ولی متأسفانه بنظر می رسد که ما از خود غرب هم غربی تر و تکنولوژی پرست تر شده ایم و با آنان در مسابقه ای مرگبار قرار گر فته ایم تا بدینگونه فقدان هویت معنوی خود را جبران کنیم.

جنبه های به اصطلاح صلح آمیز این تکنولوژی بمراتب مرگبارترند تا جنبه های تسلیحاتی آن. زیرا هم نامرئی تر و شیطانی تر عمل می کنند و هم بلاوقفه و برای همیشه.

امروزه آب و باد و هوا و دریاها و آسمان به این تشعشعات مرگبار آلوده شده است.

فوائد صلح آمیز و به اصطلاح علمی از این تکنولوژی در طب و کشاورزی جز مولد میوه ها و غلات سرطان زا نبوده است و آنگاه برای درمان جنون آمیز این سرطانها مبادرت به بمباران تشعشعی بیماران می کنند. هرگز هیچ بیماری بواسطه فرآورده های اتمی نه تنها بهبود نیافته بلکه به جهنمی ترین وجهی زجر کشیده و هلاک شده است. چرا این حقایق را از مردمان پنهان می داریم به قیمت یک مصلحت دمدمی و کم ارزش سیاسی؟

مصالح سیاسی را بایستی با سیاست حل و فصل کرد و نه با فریب دادن مردم و پنهان داشتن حقایق علمی و تبدیل یک تکنولوژی جهنمی به یک فرآورده بهشتی در اذهان مردم.

ابتدائی ترین استفاده از تکنولوژی اتمی و رادیوآکتیویته همان رادیوگرافی جهت تشخیص امراض داخلی است که مضرات این تشعشع بمراتب بیشتر از فوائد آن بوده است و حتی پزشکان و پرستاران و کارکنان این مراکز

را به انواع بیماریهای روانی و عصبی و سرطانی و هورمونی مبتلا کرده است که بنده خود با دهها مورد از این نوع مواجه بوده ام.
یکبار دیگر اعلان می داریم که تکنولوژی هسته ای تکنولوژی طبقه هفتم جهنم است و همه فوائد آن نیز فریبنده و ابلیسی است.
بیائیم تا حقیقت را فدای مصالح سیاسی نکنیم و مردم را فریب ندهیم. مرگ بر آمریکا که ما را به این بازی کشانیده است.

بُعد چهارم انیشتن

در تاریخ جدید جهان کشف بعد چهارم را که همان زمان است به انیشتن نسبت می دهند ولی خود انیشتن نیز در تفسیر معنای این بعد درماند زیرا نتوانست زمان مدنظر خود را که یک زمان روحانی– انسانی است بوضوح فهم نماید و به خطا آنرا زمان کیهانی و جهانی نامید که هیچ معنا و تعریف و حسی ندارد الا اینکه غایت لامتناهی زمان نجومی باشد. وی با اینکه در اواخر عمرش در ماهیت علم تردید نمود و تنها راه رسیدن به علم حقیقی را معرفت نفس و سیر و سلوک باطنی نامید با اینکه در واقع به پاسخ و معنای بعد چهارم رسیده بود ولی ندانست که به چه رسیده است.
آدمی سه نوع حرکت در مکان دارد: طولی، عرضی و ارتفاعی. این حرکت شامل حال هر پدیده دیگری هم می شود. ولی آدمی دارای یک حرکت نوع چهارمی نیز می باشد که حرکت عمقی و درون وجودی است که در این سیر مواجه با پدیده زمان روحانی می شود که در منطق عرفانی، «حال» نامیده شده است که سرمنشأ جوشش زمان است و علت درک انسان از زمان نجومی هم می باشد زیرا انسان تنها حیوانی است که زمان نجومی را درک می کند.
در واقع بعد چهارم انیشتن همان معرفت نفس است که قلمرو حضور زمان روحانی می باشد. خود انیشتن نیز در رابطه کوتاهی که با برخی از عرفای عصر خود داشت موفق به کشف قانون نسبیت شد ولی متأسفانه بعدها از منشأ این ادراک درونی خود غافل گردید و اسیر ریاضیات شد و لذا مکاشفه او نیمه کاره باقی ماند و تا به امروز بصورت یکی از معماهای حیرت آور علم فیزیک و جهان شناسی مورد مجادله است. بعد چهارم همان عرفان است که قلمرو حضور جاودانگی روح می باشد و زمان مطلق!

بحران علوم انسانی در کشور ما

«انقلاب فرهنگی» در سالهای نخست انقلاب برخلاف نامش تنها چیزی که نبود انقلاب فرهنگی بود و بلکه فقط یک انقلاب سیاسی در نظام اداری و رهبری دانشگاهها بود. در کشور ما بسیاری از عناوین بی محتوایند و در

بطن خود چیز دیگری را حمل می کنند. انقلاب فرهنگی می بایستی انقلابی در ارکان و نگرش و ابزارهای فرهنگی می بود. ولی آیا این ارکان و ابزارها چیستند؟ بی تردید مهمترین آن آموزش و بنابراین کتب آموزشی و آموزگاران هستند. هر چند عنصری اساسی تر از اینها همان نگرش فرهنگی است. در آن سالها ما فقط می دانستیم که چه نمی خواهیم ولی نمی دانستیم که چه می خواهیم. ما غرب را نمی خواستیم ولی بجای آن فقط اسلام را شعار می دادیم ولی نه علوم اسلامی داشتیم و نه آموزش اسلامی و نه آموزگاران اسلامی.
پس می بایستی اینها را بوجود می آوردیم. ولی امروزه پس از حدود سی سال هنوز یک جزوه آموزشی مثلاً در زمینه روانشناسی اسلامی یا جامعه شناسی و اقتصاد یا مدیریت اسلامی نوشته نشده است که ارزش آموزش داشته باشد الی در سطح نصایح اخلاقی و برخی فتواهای فقهی آنهم متعلق به هزار و اندی سال پیش. بدینگونه امروزه در حالیکه هنوز با غرب در نزاع بسر می بریم و هزینه این نزاع را می پردازیم ولی همه ارکان و ابزارهای آموزش فرهنگی و علمی ما ذاتاً و عملاً غربی هستند و اکثر کتب درسی دانشگاههای ما ترجمه کتب دانشگاههای آمریکائی هستند و کل نظام دانشگاهی ما در رقابت با نظام آمریکا عمل می کند و در رقابتی کودکانه و مقلدانه با آن ادامه حیات می دهد. فرهنگ در قلمرو آموزش تماماً مبتنی بر علوم انسانی است یعنی فلسفه، روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، علوم تربیتی، مدیریت و بخصوص طب عمومی که ساختار انسان شناسی فیزیکی را رقم می زند. و ما این ساز و برگ را هیچ نداریم و هنوز انقلابی حرف می زنیم.

نگاهی به فلسفه فن آوری

با نظری به تاریخ علوم فنی و تکنولوژی و اختراعات و ابداعات صنعتی و آزمایشگاهی بوضوح درمی یابیم که تقریباً هیچیک از این پیشرفتها براساس طراحی و فکر قبلی بشر نبوده است و بلکه بطور خودبخودی در زیر دست و نگاه دانشمندان و مهندسین خودنمائی کرده اند. و بشر همچون کودکی بازیگوش هر چند وقت یکبار بناگاه شاهد یک اختراع یا کشف علمی و فنی بوده است و در حیرت مانده است که اینها از کجا پدید آمده اند. در واقع علوم و فنون برخلاف منطق علیتی و ریاضیاتی حاکم بر شرح و تفسیر آنها ولی خودشان مطلقاً براساس منطق علیتی پدید نیامده اند و به اعتراف همه دانشمندان بناگاه و بطور اتفاقی رخ نموده اند و بشر را بدنبال خود کشیده اند. این اساس فلسفه علم و تکنولوژی در اندیشه بشر است. یعنی علم دارای ذاتی غیر علمی است و قانون علیت دارای ماهیتی فوق علیتی است. یعنی برخلاف آنچه که گفته می شود اختراعات و مکاشفات اصلاً محصول نیازها و برنامه های بشری نبوده اند الا در سطح بسیار جزئی و فنون بسیار فرعی و مونتاژی. اصول علوم و فنون ذاتاً غیر علمی و غیر فنی و غیر علیتی اند یعنی مطلقاً تحت الشعاع اراده و نیازهای انسان نبوده اند بلکه بعد از پدید آمدن خود را تبدیل به نیازهای بشر نموده و بشر را به تبعیت از خود کشانیده اند و به بشر چنین القاء کرده اند که گوئی آرمان و نیاز او بوده اند و این همان ماهیت ابلیسی تکنولوژی و صنعت است که عصر ظهور دوزخ است.

نار و نور علم

برخی می پندارند آنچه که در کتب و مدارس تحصیل می شود علم است. اعم از دینی یا دنیوی. علم دارای دو تجّلی است: نور و سواد! سواد همانطور که از نقشش پیداست همان سیاهی و ظلمت است. پس علم دارای دو وجه یا ماهیت و ظهور و بروز است: نوری و ظلماتی! با توجه به این دو جنبه از علم است که احادیث متضادی که درباره علم از پیامبر و ائمه اطهار نقل می شود درک می گردد. در جائی گفته شده که: علم نور هدایت و شکافنده جهان است و در جائی دگر نقل شده که: علم، حجاب اکبر و عامل نفاق در دین و معرفت است. گوئی که دو ماهیت کاملاً متضاد از علم وجود دارد که یکی نوری و دیگری ضاله است. علم نوری و نور علم آن است که مولد معارف، حکمت ها و نظریه ها و مکاتب علمی و فلسفی و عرفانی و دینی است ولی علم ظلماتی همین محصولات مذکور علم نوری هستند. نور علم و علم نوری یک داده الهی و اجر جهاد انسان در عرصه دین و تقرب الی الله است یعنی این علم از هیچ جائی جز محضر خداوند قابل حصول نیست. این علم را علم حضوری یا علم لدنی یا علم من عندی (علم از نزد خود) هم نامیده اند که موجب هدایت و شکافنده پدیده هاست و جهان را معرفی می کند. این علم در هر موضوع و مرحله نهایتاً به معرفت حق می انجامد و طبع هدایتگر آن بدین دلیل است. ولی محصولات این علم که در مدارس و کتب تدریس می شود به مثابه سیاهی و ظلمت است که مصرف کننده و پرستنده اش را دچار ثقل و سیاهی دل و ذهن می سازد که خود مانع علم نوری است. و چه بسا به ضدیت با دین و علمای راستین برمی خیزد همانگونه که امروزه اکثر اهل مدرسه و اهل کتاب را دشمن دین می یابیم. در قرآن هم اکثر اهل کتاب متهم به جدال و انکار حقیقت هستند و در دین نفاق می اندازند و در طول تاریخ هم بزرگترین دشمنان پیامبران خدا بوده اند که در حقیقت حاملان علم نوری محسوب می شوند. در واقع مثل اینست که مولود برعلیه والد خود برمی خیزد همانطور که فرزندان عموماً ضد والدین خود هستند و آنها را انکار می کنند. این تضاد و دیالکتیک معلول و علت است: خالق و مخلوق! درست مثل کفر بنی آدم نسبت به خالق خودش! که خود وجود بنی آدم در جهان حجاب بین او و خالق است. یعنی محصولات علمی حجاب محصل و علم حقیقی و نوری است. این کبر و کفر موجب گمراهی محصلین علوم دینی و دنیوی می شود. همانطور که روحانیون مذاهب که مصرف کنندگان علوم دینی حاصل از نور انبیای الهی هستند در طول تاریخ نخستین منکران پیامبران جدید بوده و گاه کمر به قتل آنها بسته اند. این نبرد علم سوادی برعلیه علم نوری است. نبرد تولیدات علمی برعلیه منبع علم. علت نبرد عارفان بزرگ با علوم مدرسه ای و کتابی هم به همین دلیل است مثل نبرد شمس تبریزی برعلیه معلومات کتابی و مدرسه ای مولانا. آنهم کسی که خود یک علامه دهر بود و با نور علم شمس می جنگید و مقاومت می کرد. بنابراین «عالم» به کسی باید گفته شود که حامل نور علم است نه حمال کالاهای تولید شده بواسطه عالمان. کارخانه نور علم و علم نوری سیر و سلوک الی الله است. تقلید بخیلانه و حریصانه و منکرانه از حاملان علم نوری (انبیاء و اولیا و عرفا و حکیمان) موجب ابتلاء به ظلمت علم می شود که منجر به علوم فنی می گردد که نهایتاً اسباب تکنولوژی و

صنعت بعنوان عرصه ظهور دوزخ است. سواد علم پیروان و پرستندگانش را به سوی نار می کشاند و لذا باید سواد علم را علم ناری نامید که در قلمرو تکنولوژی و صنعت این آتش رخ می نماید. علم سوادی کاشف و استخراجگر آتش جهان است که بسوی جهنم می برد. و کسانی که از حاملان نور علم صادقانه تبعیت می کنند این نور را باطناً می یابند و به نور جهان راه می یابند که همان راه جنت است و هدایت. پس راه رسیدن به نور علم و علم نوری همانا تصدیق و ارادت و اطاعت از حاملان آن است. ولی تقلید که حاصل انکار است به ابتلای سواد علم و علم ناری می انجامد که علوم فنی هستند. به همین دلیل از میان اطرافیان پیامبر و امامان و عرفای بزرگ عده ای شاگرد و محصل سواد علم بوده اند و نهایتاً تبدیل به دانشمندانی ملحد و یا منافق شده اند. و عده ای قلیل هم مریدان بودند که به نور علم رسیدند. مثل تفاوت بین بایزید بسطامی و جابرابن حیّان که هر دو از اصحاب امام صادق بودند. مثل تفاوت بین سلمان فارسی و عمرعاص که هر دو از اصحاب صفه و از اطرافیان علی(ع) بودند. اینست که مثلاً علی(ع) را که یک خورشید علم بود مقسم بهشت و جهنم و یا خط بین حق و باطل نامیده اند. یعنی از بابت وجود مبارک ایشان دو نوع علم و دو دسته اصحاب پدید آمدند که کاشفان علم نوری و علم ناری بودند و فاتحان بهشت و دوزخ. این تفاوت بین علم بعنوان ابزار دنیاپرستی و علم بعنوان راه خداجوئی و حق پرستی است.

فلسفه انرژی اتمی

فلسفه اتومیزم نخستین فلسفه ماتریالیستی بود که در یونان باستان همدوره عصر سقراط پدید آمد که جهان هستی را متشکل از ذرات نامرئی می دانست و این ذرات که اتوم نامیده می شد به مثابه ذات جهان بود. این جهان بینی فلسفی بالاخره پس از ۲۵ قرن به تحقق پیوست و مولد مادی ترین و مخربترین فرهنگ بر روی زمین شد و انرژی اتمی را پدید آورد و بمب اتمی را بواسطه منفجر کردن هسته این ذرات تشکیل دهنده جهان. در واقع بایستی این فلسفه را به معنای واقعی کلمه فلسفه ای نیهیلیستی به معنای نابودسازی و مذهب اصالت پوچی و نیستی دانست که امروزه به لحاظ مادی و معنوی بر کل تمدن حاصل این انرژی حاکم است این واقعیتی بدیهی است که کل این تکنولوژی فقط به قصد ساختن بمب اتم جهت نابودی پدید آمد. پس نمی تواند ذاتاً خاصیتی هستی بخش داشته باشد و گوئی یک تکنولوژی و انرژی ابلیسی است همانطور که شیطان نمی تواند به حال بشر فایده ای هم برساند و اتفاقاً آن جنبه های مفیدش فریبنده ترین و مهلکترین خواص آن می باشد. بنابراین فواید حاصل از این تکنولوژی در پزشکی و کشاورزی و امثالهم به لحاظ عقلی و تجربی نیز امری دروغ و فریبنده است همانطور که تا به امروز هیچ بیمار سرطانی بواسطه پرتودرمانی حاصل از این تشعشعات نه اندک بهبودی یافته و بلکه با عذابی دو صد چندان جان کنده و مرده است. این تشعشعات جنبه ای از آتش دوزخ است که آتش بی دود می باشد که از جنس شیاطین می باشد که تا اعماق جان و ذرات وجود نفوذ می کند. و به لحاظ اقتصادی نیز هزینه هر راکتور اتمی معادل هزینه زندگی دهها هزار انسان است و علاوه بر آن

پس از منقضی شدن عمر بسیار کوتاه هر راکتور، هزینه ای چند برابر ساخت آن باید صرف شود تا آن راکتور ناکارآمد بکل از کار انداخته شود تا موجب نابودسازی محیط زیست نگردد. درحالی که هنوز میلیونها هکتار جنگل و دریائی از معادن ذغال سنگ و دریاهای نوینی از مخازن نفت و گاز در سراسرجهان کشف شده و می شود، هیچ بهانه ای برای کمبود انرژی برای آینده جهان نیز نخواهد بود و توجیه علمی و فنی و اقتصادی و درمانی این انرژی تماماً دروغ محض و فریب بشریت است. رآکتورهای اتمی مقصدی جز سلطه بر جهان و جهانخواری و ستم بر بشریت و نابودی جهان، ندارد. و جز احمقان این توجیهات را باور نمی کنند.

فلسفه اتم و رآکتورهای اتمی و انرژی اتمی در یک کلام چیزی جز فلسفه ظهور طبقه هفتم دوزخ نیست و دوزخی کردن جهان و کل بشریت. تا همین اکنون بخش اعظمی از زمین آلوده به مواد تشعشعات رادیواکتیویته است و آبهای جهان نیز آلوده ترین بخش جهان است و تقریباً همه آبزیان زمین آلوده اند. فلسفه اتم فلسفه نابودی حیات بر روی زمین است. توجیه این فلسفه همان توجیه و تقدیس جهنم است. انرژی اتمی پرستی همان دوزخ پرستی و شیطان پرستی است.

بزرگترین معمای عرفانی دوران

به نام خدا

چرا بشر مدرن هر چه که به لحاظ صورت و ظواهر زندگی و آداب حیاتی و علوم و فنون زیست و آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت جهانی و خوراک و پوشاک و همهٔ مصارف و نیازها و دردها و بن بست ها و شرایط حیاتی بر روی زمین و حتی زبان و گویش و ادبیات و طرز فکر و باورها و احساسات و عشق و نفرت ها بسوی همسانی و تشابه و وحدت می رود و به اخبار و اطلاعات و آگاهی های مشترک می رسد و جامعهٔ بشری تبدیل به یک دهکدهٔ جهانی می شود و همه در جریان احوال و اعمال و حوادث همدیگر قرار می گیرند ولی به لحاظ روحی روز به روز تنهاتر و دورتر و بلکه غیرقابل تحمل تر و عدوتر می شوند و هر فردی تبدیل به یک سلول انفرادی محبوس در تن خود می شود که این دژ انفرادی را مسلح تر می سازد تا کسی به حریم تنهائی او نزدیک نشود و به او راه نیابد در عین حال که از تنهائی نفرت دارد و شبانه روز از آن می گریزد دربدر به جستجوی یک دوست است و نمی یابد. چرا؟

این بزرگترین و محوری ترین و جهانی ترین مسئله و معما و تضاد وجودی انسان مدرن است. این به چه معنائی است؟ چرا چنین است و چه راه حلی دارد؟

چرا بشر مدرن هر چه که شبیه تر و همدردتر می شود ضدتر می شود؟

چرا بشر مدرن هر چه جمع تر می شود به لحاظ روانی فردتر و تنهاتر می شود؟

چرا بشر مدرن هر چه همدردتر می شود دردمندتر می شود و از هم می گریزد؟

راز این همسانی و شباهت و تجمع روزافزون چیزی جز تکنولوژی نیست.

پس سئوال اینست که چرا تکنولوژی بشر را با چنین معما و تضادهائی روبرو کرده است؟
چرا بشر مدرن هر چه که به امیال خود نزدیکتر می شود و بکامتر می گردد شاکی تر و یاغی تر و متشنج تر و هراسانتر و تروریست تر می شود؟
این بکام رسیدگی نیز از برکات تکنولوژی مدرن است.
پس چرا تکنولوژی روز به روز بشر مدرن را قحطی زده تر و وحشت زده تر و دیوانه تر می سازد؟
تکنولوژی موجب تجمع و نزدیکی فیزیکی و خبری روزافزون انسانها و جوامع با یکدیگر شده است. پس چرا این نزدیکی باعث دوری و بلکه نفرت باطنی شده است؟
چرا تکنولوژی بشر را به نفرت از یکدیگر و بلکه خودش رسانیده است؟ به خودکشی! اعتیاد! ترور!
در حقیقت باید گفت که در کار تکنولوژی یک تکنولوژی بسیار لطیف فریبنده و شیطانی وجود دارد.
آیا تکنولوژی تکنولوژی چیست؟
آیا روح تکنولوژی چیست؟
آیا خدای تکنولوژی چیست؟
هر چه باعث فریب بشر شود شیطانی است. پس تکنولوژی و فلسفهٔ تکنولوژی همان ابلیس است. و خدای تکنولوژی ابلیس است.
یکی از ترفندهای دیگر ابلیس در قرآن زیباسازی و موجه کردن و تقدیس اعمال بشر است. و این تماماً در ذات تکنولوژی است.
یکی دیگر از صفات ابلیس کبر و غرور در بشر است. و بشر مدرن و تکنولوژیست متکبرترین و مغرورترین بشر تاریخ است. آدمهای پشت کامپیوتر را نگاه کنید!
یکی دیگر از صفات ابلیس در قرآن اینست که انسانها را به عذاب می افکند و رسوا می سازد. و این نیز صفت بارز دیگری از تکنولوژی است که ذکرش رفت.
یکی دیگر از صفات ابلیس ایجاد تفرقه و عداوت و جنون و جنایت در بشر است و این هم از صفات بارز تکنولوژی است همانطور که ذکرش رفت.
یکی دیگر از صفات ابلیس در قرآن وعده دادن و عمل نکردن است. و این هم از صفات برجستهٔ تکنولوژی و مدرنیزم حاصل از آن است.
یکی دیگر از صفات ابلیس اینست که انسان را از فقر آینده می ترساند و سپس بدنبال خودش می کشد. و این هم ویژگی تکنولوژی و عصر مدرنیزم است.
یکی دیگر از صفات ابلیس ایجاد شتاب و حرص در بشر است که این دیگر بزرگترین صفت تکنولوژی است که ذات سرعت و شتاب می باشد. و تکنولوژی یعنی تکنولوژی سرعت.
یکی دیگر از صفات ابلیس در بشر هوسبازی و تنوع پرستی است که تکنولوژی خدای ایجاد هوس در بشر است.

یکی دیگر از صفات ابلیس انکار امر خداست. و عصر تکنولوژی عصر کفر آشکار است و آدمها هر چه تکنولوژی پرست ترند کافرترند.
یکی دیگر از صفات ابلیس به بردگی کشانیدن مرد به دست زن است و این هم از ویژه گی تکنولوژیزم است که شعار برابری زن و مرد و بلکه برتری زن می دهد.
یکی دیگر از صفات ابلیس در قرآن اینست که پاکی و پلیدی و حق و باطل را در نزد بشر مساوی می سازد. و عصر تکنولوژیزم عصر برابری همهٔ ارزش های خوب و بد است. و خود تکنولوژی همان تکنولوژی همسان سازی همه امور است.
یکی دیگر از صفات انسانهای شیطان پرست در قرآن اینست که بظاهر متحدند و به باطن قلوبشان از هم نفرت دارد. و این ویژگی انسان تکنولوژیست و مدرن است: همه با هم و منزجر از هم!
یکی دیگر از صفات ابلیس در بشر ایجاد عداوت بین زن و شوهر است. و این از ویژگی انسانهای تکنولوژی پرست می باشد و جوامع پیشرفته صنعتی که خانواده را منهدم کرده اند. تکنولوژی برابرسازی زن و مرد باعث انهدام خانواده و نهایتاً انهدام تمدن بر روی زمین است.
بنابراین تکنولوژی شناسی عین ابلیس شناسی در قرآن است. پس تکنولوژی تجسد ابلیس در جهان ماست. همانطور که همه صاحبان بزرگ پیشرفته ترین تکنولوژیها همانا امپریالیست ها و صهیونیست ها و آدمخواران و جهانخواران بین المللی هستند و شیطان های بزرگ.
و دیگر از صفات ابلیس ایجاد بخل و سلطه گری و سروری و احساس کبر و برتری بر سائر مردم است که این در رأس صفات امپریالیزم است که خدای تکنولوژی است که قصد رهبری بر کل جهان و بشریت را دارد.
پس تکنولوژی همان دجال بزرگ عصر ماست و همه ویژگی های دجال در روایات مذهبی درباره تکنولوژی مصداق یافته است. همچون خر دجال که خری آهنین و غول پیکر است که از دهانش آتش و از مقعدش دود خارج می شود. و این ماشین آلات و صنایع و قطار و هواپیماها و موشک هاست یعنی خود تکنولوژی.
آیا نه اینست؟!
یک سئوال: آیا می شود در مسابقهٔ تکنولوژی و رسیدن به تکنولوژیهای برتری که در نزد شیطان است نجات یافت و به خدا رسید؟
آیا از طریق دجال و شیطان می توان بر دجال و شیطان مسلط شد؟
آیا به یاری شیطان می توان به خدا رسید؟
پاسخ به این سئوال با علمای دینی و روحانیون و مراجع اعظم است!
پس پرواضح است که شیطان بزرگ آمریکا نیست بلکه تکنولوژی است و تکنولوژی پرستان و صاحبان تکنولوژیهای برتر هم لشکریان شیطان هستند که البته آمریکا فرمانده کل قوای این لشکر است و هر فرد و جامعه و نظامی که به تکنولوژی پرستی مبتلا می شود به این لشکر ملحق شده و از جنود شیطان است.

و اما برخی از ما سئوال می کنند که «خود شما هم که از اینترنت و تکنولوژی برای پیام رسانی استفاده می کنید.» پاسخ ما: برای پیام رسانی به اهالی دوزخ بایستی از جان گذشت و وارد دوزخ شد تا آنان را از مکر شیطان باخبر کرد که: این دوزخ است نه بهشت!

پس این از ایثار ماست. و آنانکه این سئوال را طرح می کنند یا بسیار ساده اند یا بسیار شیطانی! این نبرد تن به تن ما با شیطان است و جنود شیطان!

بررسی یک بیماری ملی: دانشگاه زدگی!

(فرهنگ اسراف)

اهل سواد اهل جدل است یا بقول اروپائیان دیالکتیکی و اهل دیالوگ است چرا که کل سیر تعلیم چیزی جز دیالوگ و گفتگو و چون و چرا و علیت نیست. و این همان داستان منطق است و قیاس.

هر چند که مولانای ما اهل قیاس و اهل کتاب را ابلیس زدگان می نامد که براستی هم چنین است ولی دانشگاه و دانش عاریه ای و مدرسه ای همین است. یا باید بکلی انکار و تعطیلش کرد و یا امکان جدل و علیت را باز گذاشت وگرنه دانشگاههای ما کانونهای خفقان منطق و منطق خفقانی و دیالوگ نیهیلیستی و بستر خود- مسخرگی و خود- براندازی هویتی خواهند شد همانطور که شده اند.

دانشجو یا باید بفهمد یا باید اعتراض کند وگرنه به خودکشی هویتی روی می کند یعنی اعتیاد و خود- مسخرگی که هر دوی این واقعه را شدیداً نظاره می کنیم.

بخصوص که دانشگاهی پرهزینه هم باشد همچون دانشگاه آزاد و یا دانشجویان سراسری که در سائر شهرها تحصیل می کنند که باید بتوانند هزینهٔ یک زندگی مجردی را تأمین کنند که هزینه ای کمرشکن است.

و بدینگونه است که دانشجوی ما به هنگام فارغ التحصیل شدن موجودی است با یک مدرک بیکاری بهمراه یک قرض کمرشکن و تعهد کشنده اش در مقابل خانواده اش که کمرش زیر بار هزینهٔ فرزندش خم شده است.

اینک بی هویتی، خودمسخرگی، خفقان منطقی، بیکاری و بیعاری و شرمندگی در خانواده را با هم ترکیب کنید و ببینید که چه پدیده ای حاصل می آید. آیا این موجود جز راه خود تخدیری و تبهکاری راه گریز دیگری پیش روی دارد؟ البته مشکل ازدواج و فشارهای غریزی و حیاتی حاصل از سرکوبی جنسی را هم به آن اضافه کنید.

بدین ترتیب سه شاهراه در مقابل روی اوست: خود تخدیری، فساد اخلاقی و جنسی و جستجوی راهی برای هر چه سریعتر پولدار شدن که بمعنای تبهکاری است. بنابراین بطور خلاصه سه امر عاید می شود: اعتیاد، زنا و ربا.

مشکل تخدیرش را قاچاقچیان حل می کنند. مشکل زنایش را دانشجویان دختر و مشکلات ربایش را هم بانکها حل می کنند.

این دانشجوی فارغ التحصیل شده بزودی مبدل به یک معتاد بدهکار طلاق گرفته می شود. موجودی که تبدیل به یک بمب آماده انفجار شده است که البته جز در خودش منفجر نمی شود و جز خود و دو تا خانواده را نابود نمی کند یعنی حداقل ده نفر را نابود می سازد این موجود تحصیل کرده. علاوه براینکه خود مبدل به یک طاعون اجتماعی شده است و کل جامعه را بسوی سرنوشت خودش می کشاند.

آیا فقدان چنین دانش و دانشگاه و دانشجوئی به نفع دین و دنیای جامعه نیست؟

آیا براستی به کجا می رویم؟ آیا این هم یک سیاه نمائی و تهمت ناحق به نظام است؟ همه اعتراف دارند که در تاریخ دانشگاه ایرانی، دانشجویانی بدبخت تر از این نداشته ایم. دانشجویانی بیسوادتر از این، بی هویت تر از این و مفلوکتر از این. تا دو نسل قبل از این دانشجو در کشورمان یکی از خوشبخت ترین عناصر اجتماعی بود و خانواده اش هم سرفرازترین خانواده ها بودند ولی امروزه کاملاً معکوس شده است.

امروزه یک دانشجو برای انهدام خانواده اش کفایت می کند. این چه دانشجوئی است. این چه دانش و دانشگاهی است. روزی امام خمینی گفت که «همه بدبختی های ما از دانشگاه است.» او دانشگاه امروز ما را ندید وگرنه امر به تعطیلی همه دانشگاههای سراسر کشور می داد.

در جامعه ما به دانشگاه رفتن مثل به خارج رفتن است و یک فخر مالیخولیائی محسوب می شود. یک دانشجو در دانشگاه همه کاره می شود البته به استثنای دانشجو. به دانشگاه رفتن بمعنای چیزی شدن است صاحب هویت شدن. و این دال بر بحران هویت در جامعه ماست که مدرک دار شدن مترادف آدم شدن است. از پدری پرسیدم که دختر جوانت چرا شبها به خانه نمی آید آیا نگران نیستید؟ با حالتی تحقیرکننده گفت: دخترم دیگر دانشجو شده است چه جای نگرانی آقا. شما مثل پدربزرگم فکر می کنید تعجب می کنم چطور مدرک دکتری به شما داده اند آنهم در آمریکا.

این منطق و فرهنگ کل جامعه ما درباره دانشگاه و دانشجو است. آنهم در جامعه ای که هر روز شاهد اخبار فساد در محیط دانشگاه هستیم. پس این یک بحران هویت فقط در نسل جوان نیست بلکه دامنگیر نسل پیر هم شده است. امروزه حتی پدربزرگ و مادربزرگهای ما نیهیلیست و لیبرال شده اند.

دانشگاههای ما همه دانشگاه آزادند و کانون آزادی محسوب می شوند درست مثل خارج رفتن. و اینست که اینهمه مشتری دارد و دانشجویان دختر بیشتر از پسر هستند. و مادربزرگها هم هوس دانشگاه کرده اند از فرط عشق به علم!؟

عشق به دانشگاه، عشق به دو چیز است: پُز و آزادی! و اینست که براستی دکتراهای ما از دیپلم های دو دهه پیش بیسوادترند.

دانشگاه پرستی و مدرک پرستی در جامعه ما براستی بی نظیر است و در جهان مشابه ندارد. این علم پرستی نیست یک مرضی است مثل غرب زدگی. هر چه که از دین و معرفت و ایمان و معنویت کم می آوریم این ارزش های کاذب سر برمی آورد: جنون ورزش، هنر، دانشگاه، ملیت بازی و شاهنامه پرستی. و همه اینها در حد نمایش.

دانشگاه در جامعه ما مکافات نیهیلیزم (پوچی) حاکم بر فرهنگ عمومی است که حتی دولتمردان ما را هم در برگرفته است.
مهم فقط به دانشگاه رفتن است و نه اصلاً چه دانشگاه و چه رشته ای. اتفاقاً شهری غیر زادگاه باشد بسیار بهتر است. و اینست که بخصوص دانشگاههای آزاد در هر شهر و روستائی کانونهای اشاعه فسادند: اعتیاد و فحشاء! و نیز تورم مسکن در قلب روستاها.
آیا اعتیاد و فحشاء و تورم از ارکان مصالح نظام ما هستند که کسی را برنمی انگیزند و بلکه انتقاد در این موارد به مثابه تهمت به نظام هم محسوب می گردد؟ دانشگاه زدگی یکی از مهلکترین امراض فرهنگی جامعه ماست که خود مهد تولید همه نوع فساد است: بیکاری، فحشاء، تورم، ربا، اعتیاد و لاابالیگری تا قلب روستاها. در برخی از شهرستانها مردم برعلیه دانشگاه تظاهرات می کنند. و این پدیده ای مختص جامعه ماست.
این دانشگاه زدگی یک عذاب و رسوائی ملی است یک بدبختی عُظمیٰ است. یک امّ الفساد است.
در حالیکه از آغاز انقلاب تا به امروز جمعیت کشور ما دو برابر شده و باسوادان ما ده برابر شده و دانشجویان ما بیست برابر شده اند ولی شمارگان انتشار کتاب نصف شده است. این مسئله نیز بیان دیگری از معنای دانشگاه ضد دانش و سوادآموزی ضد فرهنگ است.
دانشگاه زدگی یکی از نمادهای مرگبار فرهنگ اسراف و اسراف فرهنگی است که بمراتب از اسراف اقتصادی مهلکتر است و خود یکی از کانونهای اصلی تولید فرهنگ اسراف می باشد.
آمارزدگی که یکی از تولیدات فرهنگ اسراف و اسراف فرهنگی است بیانگر انحطاط عقل و نگرش واقع بینانه است و سقوط بینش فرهنگی در جامعه ما. تا آنجا که حتی برای احیای فرهنگ راه حلی جز افزایش بودجه بنظر دولتمردان ما نمی رسد. این پول زدگی و ماتریالیزم بمعنای واقعی کلمه است. جامعه ما به لحاظ فرهنگی اقتصادپرست ترین جوامع در جهان است. این بمعنای سقوط همه ارزشهای معنوی و اسلامی و انقلابی است. این بمعنای آن است که هر چه سریعتر بایستی به خویشتن انقلابی و دینی خود بازگردیم.
اینکه چرا به چنین مرض مرگباری دچار شده ایم قبلاً در مقالات و رساله های متعددی مورد بررسی قرار گرفته است. یکی به دلیل وضعیت تاریخی و آخرالزمانی دوران ماست که موقعیتی جهانی است و دیگر به دلیل انحرافات و خطاهای ذاتی کل جامعه و دولتمردان و ایدئولوگهای نظام ماست که از همان آغاز انقلاب شروع شد که در این باب نیز قبلاً سخن گفته ایم. ولی همانطور که قبلاً نشان داده ایم وقایع برادرکشی و جنگهای گروهکی بر سر قدرت و حمام خون داخلی در دهه اول انقلاب علت اصلی و آغازین این وضعیت کنونی ماست که جامعه ما را دچار مرگ مغزی کرده است.
نبرد خونین ایدئولوژیک در دهه اول انقلاب علت العلل سکته فکری و فرهنگی در جامعه و بخصوص نسل جوان و انقلابی ما بوده است که این نبرد بصورتی نامرئی تر و غیرخونین تا به امروز ادامه دارد. این سوء استفاده از آزادی بود که کل پیکر جامعه ما به آن مبتلا شد و آنانکه قدرت را به چنگ آوردند ایدئولوژی خود را بطور یکجانبه بر همه مردم مسلط ساختند و هر فکر و آرای دیگری را متهم به الحاد و التقاط و مرگ و

نابودی نمودند و از آنجا تا به امروز مغز کلی جامعه ما از فرط وحشت دچار سکته شده است و اینست که امروزه بجای اینکه بطور طبیعی شمارگان انتشار کتاب حداقل بیست هزار جلد باشد به هزار جلد تنزل یافته است. و اینست علت العلل همه مفاسد و از جمله این بیماری دانشگاه زدگی و مدرک زدگی صوری که جبران هویت و فکر و معنویت در جامعه شده است: من مدرک دارم پس هستم! من به دانشگاه می روم پس اهل دانش هستم!

آزاداندیشی کارگاه تولید فرهنگ و فکر و هویت و معنویت در یک جامعه است. آزادی آغازین انقلاب ما بسرعت تبدیل به ضد آزادی شد و آزادی اندیشه را به قتل رسانید. یعنی کارخانه فرهنگ و هویت ما تعطیل شد. اینست مسئله!

خود– سانسوری حاصل از حمام خون گروهکی دهه اول انقلاب شاهرگ اندیشه را در جامعه ما زد و خون در مغز جامعه ما متوقف شد. آن هراس ملی تبدیل به هویت ملی شد و حاصل شد اینکه می بینیم.

شعار «اسلام ناب» موجب شد که ریشه اسلام خشکید. اینست مسئله! فرهنگ و اندیشه به اتهام «التقاط» به قتل رسید.

ما درباره علاج و چه باید کرد این درد و فلاکت ملی مقالات و رسالات متعددی نگاشته ایم که گوئی کسی را بکار نمی آید. ولی آگاهی بر درد نیمی از درمان است.

ایست !!!

به نام خدا

امروزه هر پدیده و موضوعی در حیات انسان مدرن، خودش یک معما و مشکل و عذاب لاعلاج است و به تعداد موضوعات و اشیاء و امکانات بشر، مشکل و بن بست وجود دارد و هر راه حل تازه ای خود مبدل به یک مشکل لاعلاجتری می شود و هر اختراع و اقدامی عرصه پیدایش مجموعه ای از عذاب است.

ازدواج کردن یک مشکل عظیم است و زندگی زناشوئی که پدید آمد مشکل عظیم تری است. ورود به دانشگاه یک بحران و عذاب است و فارغ التحصیل شدن از آن عذابی بدتر است. بیمار شدن یک مشکل است و مداوای آن مشکلی بدتر و پیچیده تر می شود. تورم و گرانی یک بدبختی است و مبارزه با آن مشکلات جدیدتری پدید می آورد بی آنکه مشکل اولی را کاهش دهد. اتومبیل نداشتن یک مشکل است و اتومبیل داشتن مشکلی بدتر است. وام گرفتن یک بدبختی است و پس دادن وام بدبختی بزرگتری است و خرج کردن آن نیز بدبختی های جدیدی بهمراه دارد. زندگی در روستا یک عذاب است و هجرت به شهر و زیستن در شهرها، عذاب بدتری است. معتاد نبودن یک عذاب است و معتاد بودن عذاب بزرگتری و... .

داشتن و نداشتن هر دو بدبختی زاست. کردن یا نکردن، مرگ یا زندگی و بودن یا نبودن. مسئله اینست که بدبختی و عذاب و لاعلاجی و بن بست شامل حال هر وضع و چیزی هست و تلاش برای رفع گرفتاری منجر به گرفتاری بدتری می شود و گوئی تسلیم محض بودن و هیچ کاری نکردن بهترین کار باشد. گوئی ماندن در

آخرین وضع موجود، بهترین وضع باشد. گوئی کل جهان و جهانیان در عصر ما در سراسر زمین در یک سراشیبی انحطاط و فلاکت در حال سقوط هستند. و به پیش رفتن و آنچه که پیشرفت نامیده می شود فقط پیش رفتن در اعماق یک دوزخ است که بسوی لاعلاجتر شدن در حرکت است. گوئی سکون و باز ایستادن و بلکه به عقب بازگشتن تنها راه نجات از این سقوط آزاد باشد.

وضع بشر مدرن را فقط در این خطبه از امام علی(ع) می توان درک نمود و علاجش را یافت:

«هشدار که رشته های بقای جهان پاره شد و از دنیا جز سم و زهرابی نماند. و زین پس دنیا ساکنانش را در خود نابود خواهد کرد. پس شما ای مؤمنان کوله بار بربندید و این جهان را با اهالی اش ترک کنید. لحظه ای مکث مجال نجات را از شما خواهد ربود. باز ایستید و کوله بار بربندید و بازگردید بسوی خدای خود. و در غیر اینصورت بر سرنوشت همه شما بسیار متأسفم...» نهج البلاغه –

این اعلان قیامت پنجاه هزار ساله و آغاز آخرالزمان است. باز ایستادن از «پیشرفت» تنها راه نجات است.

باز ایستادن از این چرخه جنون آسا و افسارگسیخته موسوم به پیشرفت، و خارج شدن از دوزخ زندگی تکنولوژیکی و مصرفی و دودی و آتشین و مسابقه مصرف فزاینده و شتاب برای شتاب و همه چیز برای هیچ. اینست آن جهانی که رشته های بقایش پاره شده است و در حال سقوط آزاد است و همه ساکنانش را در درک اسفل السافلین ساقط می سازد.

این «ایست» و خبردار نمودن علی(ع) است به بشر امروز در عصر آخرالزمان که عصر ظهور دجّال است یعنی تکنولوژی مدرن!

عقل بهتر است یا علم

امروزه یکی از بزرگترین عاملی که عقل فطری و تجربی بشر را به چالش گرفته و نفی و انکار کرده است علوم و فنون هستند که عموماً در قلمرو تبلیغات تجاری از ماهیت و صداقت علمی خود نیز تهی شده اند و جز به منافع صنایع و شرکتهای بزرگ نمی اندیشند و نهایتاً در خدمت قدرتهای بزرگ تبدیل به یک نظام ایدئولوژیکی مخوفی شده اند که به بشر مسخ شده حتی امکان تردید و سئوال هم نمی دهند و هر که بخواهد تردید روا دارد متهم به ارتجاع و بنیادگرائی و تحجر می شود و حتی تروریست.

بنابراین درک می کنیم که امروزه اشد لطیف ترین جهل و حماقت و فریب در لباس علم و پیشرفت حتی ابتدائی ترین حد عقل حیوانی را هم از بشر گرفته است. علم اگر علم است باید به تأئید عقل برسد.

امروزه علوم بسرعت از صداقت علمی خود تهی شده و دارای ماهیتی اقتصادی– سیاسی گشته اند و حتی بایستی از علوم امپریالیستی سخن گفت. امروزه دجالی هولناکتر از علم نیست که نه تنها اخلاق و فطرت دینی را از بشر گرفته بلکه عقل حیوانی و طبیعی بشر را هم مخدوش و فلج نموده است. اینست که ما دم از «عقل درمانی» می زنیم و رجعت به عقل غریزی را شعار می سازیم و می گوئیم: زنده باد عقل و مرگ بر علمی که عقل را از بشر ربوده و بشر را برده صاحبان صنایع و امپراطوریهای آزمایشگاهی نموده است.

فصل پنجم

فلسفه فرهنگ و جامعه

«خودشناسی فرهنگی»

(مجموعه مقالات)

عنوان مطالب:

معمّای سنت - مدرنیته

سنت بر سه رکن استوار است: تاریخ (قدمت)، طبیعت و مذهب. و اما مدرنیته نیز بر سه رکن دگر استوار می باشد: تجدد و صنعت و برون افکنی نفس. این دو دسته از ارکان سنت و مدرنیزم تماماً در نقطه مقابل یکدیگرند و دارای ذاتی متضاد می باشند. رکن تاریخیگری که همواره بر رجعت به اصول کهن و آداب و عادات نژادی و وراثتی پا فشاری می کند درست در نقطه مقابل اصل تجدد قرار دارد که روی به جلو دارد و ضد گذشته است و دم از پیشرفت می زند و نوگرا و تنوع طلب می باشد و ماجراجوست. رکن دوم سنت یعنی طبیعت در نقطه مقابل رکن دوم مدرنیته یعنی صنعت قرار دارد همانطور که صنعت از بطن طبیعت و بر خرابه های آن و برعلیه آن فعالیت دارد و قصد سلطه بر آن را دارد. این نبرد صنعت در غلبه در طبیعت شامل حال طبیعت بشری هم می شود. و بسیاری از غرایز و خصائل طبیعی بشر را در هم می ریزد و فلج می کند مثل گرایش به همجنس گرائی. زندگی جوامع سنتی اساساً بر طبیعت استوار است که مورد تهاجم جوامع صنعتی قرار می گیرد. و اما رکن سوم سنت و دین درست متضاد با رکن سوم مدرنیته یعنی برون افکنی و حاکمیت نفس اماره و اراده به آزادی عمل بی قید و شرط است.

ارکان سنت ارتباطی مستقیم با یکدیگر دارند و تماماً علت و معلول متقابل همدیگر و سازنده و حافظ یکدیگرند. مثلاً مذهب از بستر تاریخ سر برآورده و از آن تغذیه می کند بخشی از قداست باورهای مذهبی تماماً از تاریخ و قدمت می باشد. همانطور که ذات مذهب ازل گرا و رجعت کننده به خداوند به عنوان مبداء جهان می باشد. مذهب در عین حال تقدیس کننده و حافظ طبیعت و قوای حیاتی و کل کائنات می باشد عالم هستی را عرصه حضور قدسی پروردگار و اراده بر حق او می داند و لذا بخش عظیمی از پرستش های دینی مر بوط به قوای طبیعت و موجودات عالم مثل ماه و خورشید و ستارگان و حیوانات و گیاهان است. و لذا مثلاً نجوم همواره بخشی از علوم دینی و باورهای متافیزیکی بوده است. در برخی مذاهب گونه ای از حیوانات و گیاهان مقدس هستند و گاه خداوند از طریق موجودات طبیعی با پیامبران رابطه برقرار کرده است. در قرآن کریم همه موجودات جهان هستی نشانه های پروردگارند و مشغول ذکر و تسبیح او می باشند. بنابراین تاریخ و طبیعت و مذهب دارای گوهره ای واحدند که متحداً سنت را پدید آورده اند.

ارکان مدرنیته نیز دارای گوهره ای واحدند و از همدیگرند. مثلاً عنصر تجدد و پیشرفت فرمالیستی تماماً حاصل صنعت و ماشین می باشد و بدون تکنولوژی ممکن نمی آید. و یا عنصر برون افکنی نفس و مدگرایی و فرمالیزم و مصرف پرستی و سلطه گری نفس تماماً معلول قدرت تکنولوژی می باشد. و اصلاً تکنولوژی در لغت یونانی به معنای برون افکنی و آشکار سازی نهان است و درست در نقطه مقابل تقوا و خویشتن داری می باشد که اساس مذهب است. پس واضح است که سنت و مدرنیته ذاتاً دشمن هستند و به بیان معرفت دینی این همان دشمنی ایمان و کفر است و ترکیب و اختلاط این دو و پدید آوردن متوسط و معدل از این دو نیز به لحاظ فلسفی همان التقاط گرایی است و به لحاظ دینی هم چیزی جز شرک نیست که به نفاق و ابطال و فروپاشی می انجامد.

به لحاظی عصر ایدئولوژی که عصر شکوفایی مدرنیزم و سیطره صنعت می باشد، همان قلمرو تلاش برای یک راه متوسط و میانه و التقاطی است. این قلمرو عرصه پیدایش انقلابات در سده های اخیر بوده است که جملگی به ابطال و ندامت انجامیده و نهایتاً به شکست بیش از پیش سنت و پیشرفت مدرنیزم رسیده است. این علت ذاتی شکست همه انقلابات عصر جدید بوده است که تلاش کرده که معجونی از سنت و مدرنیته پدید آورد که در

حین رشد مدرنیزم حافظ سنت هم باشد. باید بدانیم که ارزشهائی مثل عدالت و اخلاق از جمله ارزشهای جهان سنت هستند که در اکثر انقلابات مد نظر قرار داشته اند هر چند که آن انقلابات سوسیالیستی و لائیک بوده اند ولی دارای اهدافی سنتی بوده و قصد داشتند که در عصر ظهور سرمایه داری و امپریالیزم صنعتی حافظ عدالت و اخلاقیات باشند ولی نتوانستند. انقلاباتی که دارای گرایشات شدیدتر مذهبی بوده اند و لذا دارای اهدافی سنتی تر هستند بسیار سریعتر و شدیدتر به تناقض و بن بست و ابطالها دچار شده اند و این امری طبیعی و منطقی بوده است.

علل بروز انقلابات خونین و شدید در کشورهای جهان سوم که مواجه با تکنولوژی وارداتی و ناگهانی بودند و مثل جوامع غربی بتدریج با مدرنیزم خو نگرفتند تقابل و مقاومت سنت در قبال فرهنگ صنعتی بوده است.

به لحاظی اساس ذاتی همه بی هویتی ها و سرگردانی ها و جنگها و ناهنجاریهای اقتصادی و سیاسی و روانی و خانوادگی در عصر جدید حاصل رویاروئی سنت و مدرنیزم است و جز مؤمنان خالص و صاحب معرفت نفس مابقی مردمان در زیر چرخهای مدرنیزم و تکنولوژی له می شوند و قادر به حفظ ابتدای ترین اخلاق و فطرت دینی و عقلانی در خویشتن نیستند.

همانطور که در مقاله «آخرالزمان» اشاره کردیم عصر حاکمیت مدرنیزم در واقع همان عصر آخرالزمان و قیامت نفوس بشری است که به یاری تکنولوژی رخ می دهد و کسی را یارای مقاومت در قبال این واقعه عظیم جهانی نیست الا به قدرت ارادهٔ مؤمنانه و عارفانه.

کل تاریخ بشری را می توان به چهار دوره کلی تقسیم کرد: توحش، سنت، مدرنیزم و پست مدرن.

دوران توحش همان دوره زندگی غریزی و جانوری بشر در آغوش طبیعت در دوره قبل از مذهب و خود- آگاهی بود که هنوز خانواده پدید نیامده است.

دوره سنت با پیدایش خانواده که همان پیدایش مذهب و قانون و شریعت است آغاز شد که آغاز مدنیت نیز می باشد.

دوره مدرنیزم اساساً با ظهور ابتدایی ترین نوع صنعت آغاز شد و با ظهور ماشین به نقطه عطف و شکوفایی رسید.

و اما عصر پست مدرن که بتدریج در حال پیدایش است همان عصر اتوماسیون و تکنولوژی های برتر و تمام اتوماتیک می باشد که حتی اراده مدرنیستی بشر را هم از او می رباید و انسان را خلع اراده ساخته و تماماً بر انسان حاکم می گردد و انسان را بعنوان ابزار و مواد اولیه خود بکار می گیرد.

عصر توحش به لحاظ روانی عصر بی شعوری و بی ارادگی بشر است. عصر سنت آغاز آگاهی و اراده است که بواسطه مذهب دعوت به خویشتن داری و تربیت و مهار اراده می شود.

عصر مدرنیزم قلمرو خویشتن داری و اراده عقلی و دینی بشر را تحت تأثیر قرار داده و به امارگی نفس و آزادی بی قید و شرط اراده می کشاند و غایت مدرنیزم مترادف با غایت آزادی اراده است که در قلمرو پست مدرن این غایت آزادی اراده در هم می شکند و به از خود- بیگانگی بشر از خویشتن می رسد که عصر جنون اراده و لذا عصر جنایت و آنارشیزم و تروریزم جهانی است. دوره پست مدرن به لحاظی شبیه دوره توحش است زیرا این هر دو دوره قلمرو بی ارادگی است.

منتهی عصر توحش نوعی بی ارادگی حیوانی است ولی عصر پست مدرن بی ارادگی جنونی و مالیخولیایی در سیطره تکنولوژی است که یکبار دگر خانواده بعنوان هسته مرکزی مدنیت از بین می رود. یکبار دگر

انسانهایی که سالم باقی مانده اند مجبورند برای ادامه بقای خود به زندگی غارنشینی در ارتفاعات و بدور از تکنولوژی پناه برند و به نوعی به همان زندگی کمونی آغاز تاریخ بازگردند.
در همه این مراحل تاریخی، خانواده از مهمترین مسائل است زیرا هسته مرکزی مدنیت و لذا قانون و اخلاق است. بدین لحاظ رابطه آدم– حوایی از اساس ذاتی تطوّر و تکامل تاریخ بشر بوده است:
دوره ای که هنوز بین زن و مرد پیوند دائم و عهدی پایدار نبود (دوران توحش– کمون اولیه). دوره ای که ازدواج پدید آمد که بر قانون شریعت رخ نمود (دوران سنت). دوره ای که با ظهور صنعت و مدرنیزم دوباره خانواده دچار شقاق و نفاق شد و برای بقایش به جان کندن و زجر افتاد (دوران مدرنیزم) و نهایتاً دوره ای که تکنولوژی کاملاً مسلط گردید و خانواده را نابود ساخت (پست مدرنیزم) که این نابودی همان نابودی مدنیت چند هزار ساله بشر است که راز بقای بشر بر روی زمین را نیز تهدید می کند زیرا این انهدام خانواده منجر به رجعت به حیات جانوری عصر توحش نمی شود یکی به دلیل حاکمیت مطلقه تکنولوژی و دیگر به دلیل نابودی جنسیت و غریزه تولید مثل. زیرا در این مرحله نهائی زنان و مردان بسوی همجنس گرائی و نهایتاً بسوی نابودی هورمونی و جنسی می روند و اصلاً قدرت تولید مثل ندارند و امراض مسری همچون ایدز نیز این رابطه را ناممکن می سازد. این همان قیامت و آخرالزمان است به معنای آخر تاریخ بشر بر روی زمین.
همانطور که طبق دریافتهای باستان شناسی جدید در دوره های بسیار قدیم نیز بارها تمدن بشری به اوج رسیده و نابود گردیده است و باز به نوعی دگر بواسطه اندک انسانهای مؤمنی که باقی مانده اند تمدنی دگر پدید آمده است. منتهی این بار معلوم نیست که با تکنولوژی های منهدم کننده جدید اصلاً امکان حیاتی بر روی زمین باقی بماند یا نه.
آیا براستی قبل از انهدام کامل بشر در عرصه پست مدرن امکان یک تحول عظیم از جنس یک معجزه و یا ظهور ناجی وجود دارد تا بشریت را از نابودی حتمی برهاند؟
بهرحال روایات دینی همواره انسان را به ظهور ناجی آخرالزمان امیدوار داشته اند. چوپانی که بقول هایدگر از فراسوی تاریخ فرا رسد و با چوبدستی خویش این سیاره آتش گرفته را به مدار هستی بازگرداند و انسانی دگر و برتر و خردمندتر از همیشه پدید آید تا بتواند براستی خلیفه خدا در جهان باشد و انسانیت را تحقق بخشد و مقصود خداوند از خلقت آدم را برآوده نماید.
ما امیدواریم و چاره ای هم جز این نداریم. شما هم بهتر است که امیدوار باشید.

توحّش مدرن

گاندی رهبر فقید هند که رسالتی پیامبروار برای کل جهان به ارمغان آورد در کتابش می گوید که بسیاری گمان می کنند که من آمده ام تا مردم هند را به نیروانا (کمال روحانی) برسانم در حالیکه آمده ام تا آداب خوردن و خوابیدن و ریدن و گائیدن را بیاموزانم.
این سخن حیرت آور گاندی شامل حال کل بشر مدرن هزاره سوم نیز می شود. این انسان متکبر که مشغول آسمان است زیست جانوری خود را نیز نمی داند.
یکی از این به اصطلاح روشنفکران دینی می گفت که این رساله های عملیّه بدرد عصر حجر می خورد. به او گفتم اگر تو از نزدیک مردم را می شناختی چنین ادعائی نمی کردی و چه بسا خود تو هم بسیاری از ابتدائی

ترین آداب زندگی حیوانی را هم رعایت نمی کنی و به همین دلیل دهها مشکل بهداشتی و عاطفی داری که رازش را در آسمانها جستجو می کنی.
بنده نیز در تجربه درمانگری خود با کمال حیرت متوجه شدم که اکثریت حتی تحصیل کرده های ما حداقل آداب و اصول طهارت و بهداشت را نمی دانند و حتی در عصر غوغای ماهواره ها و فیلمهای جنسی، روش سالم و طبیعی جماع کردن را نیز بلد نیستند و دچار مشکلات بسیار پیچیده جنسی و عاطفی با همسر خود هستند. و در اینجاست که این سخن قرآن مصداق می یابد که اکثر مردمان در مقام حیوانات و بلکه پست تر از آنهایند حتی اگر آپولو هوا کنند.

فلسفه فالگیری

عصر جدید عصر جهانی شدن همه امور است از جمله جهانی شدن فالگیری و استخاره و انواع خرافات. گرایش به فالگیری و انواع شعبات آن، برخاسته از بن بستهای زندگی مدرن است. در واقع میل به فالگیری همان پناه بردن به جهل خویشتن است و نیز راهی برای خروج از آن. می توانیم این امر را نوعی گرایش جاهلانه به ماوراء طبیعه نیز تلقی کنیم. فالگیری نوعی گریز از فهم مسائل است درست به همین دلیل عاقبت آن به خرافات جنون آمیز و گاه به روان پزشک و تیمارستان می انجامد. گاه آدمی به بن بستی می رسد و بر سر دو راهی یک انتخاب، سرگردان می شود و با اینکه بواسطه عقل و تجربه راه درست را می داند ولی میل به انتخاب نادرست دارد ولی از عاقبت شوم این انتخاب می ترسد و لذا برای فرار از مسئولیت آن، به فال روی می آورد. و جالب اینکه در پاسخ هر فال و استخاره ای اگر به نفی انتخاب مطلوب نفس خود برسد باز به تکرار و تفسیر و تبدیل فال می پردازد و آنقدر ادامه می دهد تا به تصدیق عمل نادرست برسد و بدینگونه مسئولیت آن عمل نادرست را به گردن ماوراء طبیعه و در واقع به گردن خدا می اندازد. پس واضح است که چه عملی جنون آمیز و منافقانه می باشد. در کلام آخر فالگیری از هر نوعی چیزی جز شر و گناه اعمال خود را به خدا نسبت دادن نمی باشد و گناهی بزرگتر از این نیست. گناهی که از اصل آن عمل زشت، نابخشودنی تر است و درست به همین دلیل عاقبت این راه و روش به غایت حماقت و جنون می انجامد. و می دانیم که حماقت عذابی غیر قابل شفاعت است.

معمّای آزادی

در عصری که بیش از هر دورانی در تاریخ، بشر توانسته است که امیال و آرزوهای خود را جولان دهد و هر کاری که دلش می خواهد بکند بیش از هر دورانی نعره آزادی و فریاد آزادیخواهی سرمی دهد و برایش جانفشانی می کند. این چه سری است؟
بشر مدرن به همت علوم و تکنولوژی و دموکراسی ها، آزادترین تجربه اش را در تاریخ به نمایش می گذارد و با اینهمه بیش از هر دورانی احساس اسارت و بندگی و خفقان دارد. آیا از بطن این آزادیهای بی سابقه و هوسرانی جنون آمیز، روح انسان به انقیاد و خفقان نرسیده است؟ آیا آزادی عمل موجب اسارت روح نگشته است؟

شاید هم بقول اریک فروم، بشر مدرن از اینهمه آزادی بستوه آمده و راه نجاتی می جوید ولی سوراخ دعا را گم کرده و از فرط جنون باز هم آزادی بیشتر می طلبد. در حقیقت راه رهائی از آزادی را می جوید: آزادی از آزادی!

گوئی که همه پدیده های عصر مدرنیزم دارای ذاتی وارونه و فریبنده است همانطور که از بطن اشد رفاه شاهد ظهور اشد دیکتاتوری مرموز و پنهان هستیم و از بطن اشد مصرف پرستی و بلعیدن و جهانخواری شاهد قحطی هستیم و از بطن اشد آزادی شاهد اشد بردگی و اسارت می باشیم: علم ضد علم، برابری ضد برابری، رفاه ضد رفاه، عیش ضد عیش و آزادی ضد آزادی!

در عرصه آخرالزمان شاهد ظهور ذات کفر بشریم و لذا همه امیال کافرانه بشر در قلمرو تحقق، ضد خویش از آب درآمده است و لذا شاهد انسان ضد انسان و تمدن ضد تمدن می باشیم. این آستانه توبه ای نصوح است.

شفاعت و شقاوت

همه مردان خدا و انسانهای مخلص حامل شفاعت پروردگار در نزد خلایق بوده اند. این شفاعت به قدرت کرامت و محبت وجودی این انسانها نصیب مردمان دردمند می گشته است و بی هیچ مزد و منتی گرفتاریها و بن بست های ظاهری و باطنی خلق را علاج می نموده است. ولی عجب اینکه همین نجات یافتگان وادی شفاعت مبدل به شقی ترین دشمنان این حق پرستان شده و بطرزی حیرت آور از آنان انتقام می گرفته اند. ماجرای شفاعتهای حضرت مسیح(ع) در تاریخ مشهور است و می دانیم که قوم خود او یعنی بنی اسرائیل که بیشترین خیر و برکات را از او دیده بودند وی را محکوم به مرگ نموده و شکنجه ها کردند. و اصلاً یهودا که از حواریون او بود محل خفای او و سائر یارانش را به دشمنان او داد و مسیح را به چند سکه فروخت.

این ماجرا کمابیش درباره سائر حکیمان و اولیای خدا مصداق دارد. می دانیم که تقریباً همه امامان ما بدست کسانی شهید شدند که بیشترین محبت و شفاعت و خیر را از ائمه دیده بودند و برخی از آنان روزی از مریدان محسوب می شدند. براستی این چه رازی است؟

نویسنده این سطور سالها درباره این معما تعمق نمود ولی نتوانست از آن پرده بگشاید تا اینکه خود بنوعی دگر با چنین حقیقت تلخی روبرو شد و بالاخره توانست این معما را فهم کند. و آن اینکه خداوند عالم به این بنده علم و قدرت معنوی ویژه ای عطا نمود تا توانستم به علاج معجزه آسائی از امراض لاعلاج مردمان بپردازم چرا که عمری در عطش خدمت به مردمان درمانده بودم و خداوند نیز امکان چنین خدمتی را بمن هدیه فرمود. ولی با کمال حیرت یکی پس از دیگری شاهد بروز فاجعه ای در این درمان شدگان گشتم. و آن اینکه این بیماران لاعلاج که بناگاه بی هیچ زحمتی درمان می شدند دچار کبر و غروری مالیخولیائی گشته و بسیاری از آنان کوس اناالحق می زدند و چون دیوی به جان اطرافیان خود افتاده و نهایتاً خود را نیز تباه می ساختند و نهایتاً به عداوتی جنون آمیز با من می رسیدند و برخی حتی درصدد انتقام برآمدند.

این واکنش برای بنده دارای دو جنبه و معنا بوده است، یکی از طرف پروردگارم و دیگری از جانب خود مردمان.

جنبه اول به آن معنا بود که دل به خلق نبندم و او را از یاد نبرم و بلاوقفه در سوی او در حرکت باشم و جز او یاری نیابم و جز از او اجری نخواهم. پس در واقع این اجر خداوند بود بمن در راه خدمت به خلق او.

و اما از بابت جنبه دوم مسئله این است که هر مرض و گرفتاری در هر فرد و گروهی از جانب خداست و به مصلحت آنهاست و تعادل نفس و نظم زندگانی را باعث می شود. یعنی بناگاه و بی هیچ توبه و معرفتی بار و درد و ثقلی را از کسی برداشتن موجب از دست رفتن تعادل وجودش می شود. این بدان معناست که هر انسانی بمیزان معرفت و ایمانش قادر به درک و حفظ و هضم سلامتی و سعادت و عزت است. یعنی هر مرضی به مثابه افساری بر نفس اماره و وحشی است و از جمله راز بقای بشر کافر می باشد. انسان کافر و بی معرفت تاب تحمل عزت و سلامت را ندارد و نهایتاً به جان خودش می افتد و خلایق از شر او در امان نخواهند بود. بدین ترتیب درمان و گشایشی که از جانب بنده نصیب آنها می شد در واقع به مثابه ظلمی ناخودآگاه و از روی ترحمی کور بود. در واقع خداوند خالق بسیار مهربانتر و دلسوزتر از من و امثال من نسبت به مردمان است و صلاح کارشان را بهتر می داند. و بدینگونه بود که کار درمانگری را به کنار نهادم و روش عرفان درمانی را ابداع کردم تا هر کسی خود علت بیماری و بدبختی خود را فهم کرده و به توبه بپردازد و اعمال خود را برمبنای دین خدا اصلاح کند تا ظرفیت سلامت را بیابد. از همین تجربه عظیم بود که به راز دیگری از ختم نبوت و ختم معجزه در دین محمد(ص) پی بردم و درک کردم که چرا تنها معجزه پیامبر اسلام(ص)همان کتاب اوست یعنی حکمت و معرفت نفس. و اینگونه بود که ایمان آوردم که بقول علی(ع) «دوزخی جز بی معرفتی نیست».

«زبان سنگسری»

دائرةالمعارف زنده زبانهای منقرض شده جهان

سنگسر (مهدیشهر) یکی از اصیل ترین شهرهای کشور ماست که از تهاجم و تداخل فرهنگهای بیگانه تا حدود زیادی جان سالم بدر برده است و نمونه کم نظیر برای مطالعه فرهنگ است.

من خود بعنوان یک سنگسری در مطالعه زبانهای گوناگون بناگاه متوجه واژه هائی در زبانهای آلمانی و اردو و هندو شدم که به عینه در زبان مادری ام حضور داشتند. و از این امر مهمتر بتدریج در مطالعه زبان پهلوی و سانسکریت که دو زبان مرده محسوب می شوند متوجه واژه هائی سنگسری شدم که هم اکنون در گویش روزمره مردم حضور دارد. و حتی به تعدادی واژه عبری در متون عهد عتیق روبرو شدم که عیناً سنگسری بودند. از اینهمه تنوع زبانی از سراسر جهان و طول تاریخ کهن در زبان مادری ام به شور و شگفت آمدم تا با نگاهی عمیق تر و جدی تر به زبان و فرهنگ و نژاد این قوم بپردازم. شاید این ویژگی در هر زبان زنده دیگری هم در جهان موجود باشد. در قرآن کریم می خوانیم که دورانی همه انسانهای روی زمین به یک زبان سخن می گفته اند. این واقعیت را به عینه می توان در زبان سنگسری به اثبات رسانید که دائرةالمعارف زنده همه زبانهای منقرض شده در طول تاریخ بر روی زمین است و از هر زبان مرده یا زنده ای می توان چند واژه را در این زبان پیدا نمود. آلمانی، چینی، پهلوی، عربی، عبری، سانسکریت و هندو. به اساتیدی که بطور تخصصی در زبان شناسی فعالیت دارند مطالعه زبان سنگسری را جداً پیشنهاد می کنم و خود نیز در این باب حاضر به همکاری می باشم.

و علاوه بر این در وادی معرفت نفس، درک عمیق زبان مادری از اهم امور است چرا که خداشناسی حاصل از خودشناسی، از امیّت و زبان مادری برمی خیزد همانطور که خداوند با هر قومی با زبان مادری آنها سخن گفته است. پس شناخت زبان مادری جنبه ای از وظیفه دینی و معرفتی می باشد و گامی در خودشناسی و خداشناسی.

زبان مادری هر کسی همان زبانی است که خدایش با او سخن می گوید. همانطور که بقول رسول اکرم(ص) حبّ وطن از ایمان است حبّ زبان مادری نیز از عرفان است. به همین دلیل عبادات و راز و نیاز هر کسی جز از طریق زبان مادری مقبول و معلوم درگاه حق نمی افتد. زبان مادری زبان خداست. به همین دلیل شیخ بهائی سلطان فقه شیعه، مثنوی مولوی را قرآن ایرانیان می نامد.

فلسفۀ حقوق بشر

مفاد حقوق بشر اصولاً به لحاظ عقلی و مخصوصاً عاطفی جملگی مقبول و خوشایند عامۀ بشر است. این مقبولیت ذاتاً برخاسته از معنای برابری است که یک ارزش فطری و آرمان شهری در انسان می باشد.

در نخستین نگاه بیانیه حقوق بشر دارای دو تناقض ذاتی است: اول اینکه بانیانش و نیز حامیانش امروزه در جهان ابرقدرتها و جهانخواران هستند. دوم اینکه ضمانت اجرایی اصول و مفاد این بیانیه همچون همیشه تاریخ قدرت تسلیحاتی است.

بانیان این بیانیه قدرتهای غربی بودند که در رأسشان آمریکا قرار داشت آنها تا قبل از این بیانیه با حربه ارادهٔ به قدرت و حق سلطه و برتری خود بر جهان حکم می راندند و زان پس با حربه برابری. بهرحال آنها هستند که باید حکم برانند تحت عنوان قوانین متفاوتی که خودشان وضع می کنند. و اما ضامن اجرایی این برابری نیز همان ضامنی هست که قبل از برابری عمل می کرد و آن قدرت تسلیحاتی می باشد.

می گویند که نخستین بانیان حقوق بشر در تاریخ کوروش پادشاه هخامنشی و بخت النصر پادشاه بابل بوده است که دو ابرقدرت عصر خویش محسوب می شدند. امروز هم ادامه دهندگان این برابری جبارانه، ابرقدرتهای حاکم بر جهان هستند و این معما درخور تأمل است. یعنی آنان که در مواضع قدرت هستند خواهان برابری همه افراد و گروههای بشری با همدیگرند ولی نه خواهان برابری خود با مردمان. آیا اینطور نیست؟

آنها می گویند: همه با هم برابرند ولی ما برتریم! در واقع برای حفظ این برتری بایستی همه با هم برابر باشند چرا؟ زیرا سلطه بر جهانی همسان و متحد بسیار آسانتر است. فرمانروایی بر چیز واحد ممکن تر است از فرمانروایی بر چیزهای متفاوت و متناقض. این یک اصل ذاتی در امر رهبری می باشد که شامل مدیریت خانه نیز می شود. پس فلسفه حقوق بشر که همان اساس دموکراسی است چیزی جز فلسفه سلطه مطلقه بر بشریت نیست. فلسفه حقوق بشر همان فلسفه پوچ سازی و بی هویت کردن افراد و گروههای بشری می باشد زیرا فقط صفرها برابرند. مثلاً برابری جنسی هرگز ممکن نیست الا اینکه هر دو جنس از جنسیت تهی و عقیم شوند و یا فلسفه برابری مذاهب ممکن نیست الا در لامذهب شدن همه مذاهب. به همین دلیل از جمله ارکان اجتماعی حقوق بشر بصورت دفاع از همجنس گرایی و سقط جنین و زیر پا نهادن سنتها و اصول اخلاقی خودنمایی می کند. فلسفه حقوق بشر فلسفه نابودی هویت بشر است. زیرا حق ذاتی بشر این است که دارای هویتی منحصر بفرد باشد لذا حقوق بشر همان حقوق ضد بشر است.

فلسفه آبرو

نوجوان چهارده ساله مفلوج و لاعلاجی را به نزد ما آوردند و معلوم شد که این بیچاره در دوران کودکی به بهانه یک بیماری بسیار ساده در مسیری از دوزخ پزشکی افتاده که در جریان تشخیص و درمانهای مالیخولیائی بینائی اش را از دست داده و تکلم او فلج شده و نهایتاً سیستم عصبی اش از کار افتاده و زمین گیر شده است و گام به گام با هر عمل تشخیصی و درمانی مرض جدیدی بر او اضافه گردیده است. و اما والدین این بچه با اینکه شاهد این روند نابود کننده بودند ولی شهامت قطع این درمان جنون آمیز را نداشتند چرا که: اولاً نمی توانستند جلوی زبان و نگاه شماتت آمیز اطرافیان را بگیرند که گوئی از درمان فرزندشان غفلت کرده اند و والدینی بی وجدان و بی مسئولیت هستند. و دوم تهمت عقب ماندگی و امل گری بود که گریبانشان را گرفته و نهایتاً جان و مالشان را بر باد داده بود و اینان قادر نبودند از عقل و تجربه خود تبعیت کنند. برای حفظ آبروی خود هم به لحاظ اقتصادی به خاک سیاه نشسته بودند و هم جان فرزند خود را از دست می دادند.

بهرحال ما از طریق نجات این والدین ازستم آبرو، هم آنها را از ورشکستگی نجات دادیم و هم از هلاکت فرزندشان. و جالب اینکه این بچه هم بتدریج خودبخود روی به بهبودی نهاد فقط بخاطر اینکه دست از ادامه درمان برداشت.

براستی آیا عقل بهتر است یا آبرو؟ آیا جان برتر است یا آبرو؟

براستی که بقول قرآن کریم پیروی از وسوسه مردمان، موجب گمراهی است. این وسوسه که همان وسواس خناس و اجنه و شیاطین است که از زبان و نگاه مردمان القاء می شود «آبرو» نام دارد. لعنت بر شیطانی که نام مستعارش «آبرو» است. براستی که خداپرستی و مردم پرستی درست در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند. براستی که وسوسه مردمان موجب سقوط عقل و دل و جان و وجدان شده و نهایتاً آبروی انسان را در نزد خدا می برد.

برای اینکه دیگران به ما لبخند بزنند و ما را عاقل و سعادتمند بخوانند خود را به خاک سیاه می نشانیم در حالیکه می دانیم که همین ها پشت سر ما فقط ما را تمسخر می کنند و بد می گویند و تهمت می زنند و به حماقت ما می خندند. با اینحال راضی به همین چاپلوسی و تظاهر هستیم و به این قیمت حقیر حاضریم عقل و وجدان خود را بازیچه سازیم و دیوانه شویم. و آنگاه حتماً مردم را علت بدبختی خود بدانیم و از همه کینه کنیم. این همان روند کفر است. مردم پرستی به نفرت از مردم می انجامد زیرا ناحق است. فلسفه آبرو، فلسفه بدبختی ما مردمان جهان سوم است. و همین فلسفه است که نهایتاً ما را بسوی غرب می کشاند و خاصه آمریکا را مدینه فاضله ما می سازد زیرا آنها درست برخلاف ما به بی آبروئی خود مفتخرند. آیا براستی هیچ راه و روش سوم و برتری موجود نیست؟

آنکه رضایت دیگران را ملاک زندگی خود قرار می دهد رضای خدا و وجدانش را از دست می دهد.

اراده به محبوبیت در نزد دیگران علت العلل این بیماری و بدبختی عظیم است که نهایتاً موجب کینه و نفرت متقابل است. اگر فقط یکبار محبوبیت خود در نزد خدا را ملاک قرار دهیم از محبت ریائی خلق خدا نجات می یابیم.

کدام آبرو را می پسندید؟

آبرو یعنی محبوبیت.

و از میان تمامی صفات انسانی شاید بتوان گفت که تنها صفتی که همیشه از چشم مردم ارج نهاده شده و حرمت آفرین بوده است همانا قدرت بوده است

بشر همیشه از ضعف چه در خود و چه در نزد دیگران منزجر بوده است و تمامی تلاشهای بشر در طول زندگی کسب قدرتهای متفاوت است: قدرتهای معنوی و قدرتهای مادی.

در دوران سنت به سبب اینکه بشر در مقابله با بلایا و مصائبی که از بیرون بر وی وارد می شد، ضعیف بود، به خداوند و قدرتهای معنوی برخاسته از نزدیکی با وی نیازمند بود و به تمامی کسانی که دارای چنین قدرتهای معنوی بودند حرمت می گذاشت. حرمتی که برخاسته از ضعف خود و قدرت آنان بود. اما با رشد علوم و تکنولوژی به میزانی که بشر خود را در مقابله با بلایا و مشکلات بیرونی، قدرتمند یافت دیگر از خداوند و قدرتهای معنوی برخاسته از وی بی نیاز شد و همین بی نیازی، وجود صفات معنوی را برایش بی ارزش ساخت.

در دوران سنت دو گروه افراد در نزد مردم دارای آبرو و حرمت بودند:

۱- حاکمان و شاهان که دارای قدرتهای دنیوی بودند.

۲- مؤمنان که دارای قدرتهای معنوی بودند.

و عامه مردم با رو کردن به این دو گروه تلاش می کردند که مشکلات و مسائل خود را حل و فصل کنند.

اما در دوران مدرنیته بواسطه پیشرفت علوم و تکنولوژی، کسب قدرتهای دنیوی امری همه گیر شد و هر کس بواسطه تلاشهای دنیوی خود می توانست به این قدرتها دست یابد و سپس با کسب این قدرتهای دنیوی که در میزان پول متمرکز بود بر تمامی بلایا و مشکلات بیرونی خود فائق آید و هر چه علوم و تکنولوژی پیشرفته تر گشت تکبر بشر و بی نیازی وی از خداوند و معنویت نیز بیشتر گشت و تمامی آبرو در میزان قدرت دنیوی متمرکز شد.

بطور مثال اگر ما ملاک آبرو را در کشورهای پیشرفته ای چون آمریکا با کشورهای جهان سوم چون ایران مقایسه کنیم بطور واضح می بینیم که در این کشورهای پیشرفته، ملاک آبرو تنها پول است اما در کشورهای جهان سوم هنوز ملاک های معنوی برای کسب آبرو کاملاً از میان نرفته است و حداقل در شهرستانها هنوز داشتن صفات دینی و انسانی تا حدی آبروآفرین است اما هر چه به سمت شهرهای بزرگتر و پیشرفته تر می رویم ملاکهای معنوی کم رنگ تر می شود. در واقع باید گفت در دوران سنت هر فردی در کسب صفات انسانی و فضایل دینی می توانست دارای دو نیت باشد: کسب آبرو در نزد خدا و کسب آبرو در نزد خلق خدا. اما در دوران مدرنیته با رشد علوم و تکنولوژی، خداوند شرایطی فراهم کرد که نیت هر فردی در کسب فضائل دینی تنها تقرب به خداوند باشد و بدینگونه راه اختلاط خدا و خلق را برای بشر بست و تنها نیت خالصانه را که تنها او را مد نظر داشت پذیرفت. و بدینگونه امروزه هر بشری براحتی می تواند تکلیف دین داری و بی دینی خود را مشخص کند زیرا فردی که برای محبوبیت و آبرو در نزد مردم تلاش می کند برای رسیدن به این آبرو که همان کسب قدرتهای دنیوی است ناچار است که دروغ بگوید، دزدی کند، خیانت کند و... و کسی که برای کسب آبرو در نزد خداوند تلاش می کند که حاصل این آبرو وجود صفاتی چون صداقت و پاکی، تواضع و... است باید

بداند از چشم مردم بی آبرو می شود زیرا امروزه ما در دورانی زندگی می کنیم که صداقت و پاکی را حماقت و بلاهت و جنون می خوانند.

بهر حال بشر برای زندگی در دنیا نیازمند احساس وجود است و احساس وجود نیز حاصل محبوبیت است یعنی حاصل آبرو که این آبرو یا در نزد خداست و یا خلق خدا. در دوران سنت، آبروداری در نزد خدا و خلق مخلوط بود اما در دوران مدرنیته شرایطی فراهم آمد که بین این دو آبرو تفکیک انجام شد و این دو آبرو در تضاد با هم قرار گرفتند.

کسی که می خواهد در نزد مردم آبروداری کند آبرویش در نزد خدا می رود و کسی که می خواهد در نزد خدا آبروداری کند در نزد مردم آبرویش می رود.

اما شما کدام آبرو را می پسندید؟

نظری بر بی هویّتی نسل جوان

متأسفانه تهمت بی هویتی همواره متوجه نسل جوان است در حالیکه پیران ما بسیا ر بی هویت تر هستند منتهی در پس نقاب. درست به همین دلیل نهایتاً این پیرها هستند که تن به همان بی هویتی جوانان می دهند و لذا نسل آینده را می سازند. جوانان به خاطر صدقشان رسوا کننده بی هویتی والدین خود می باشند منتهی والدین این بی هویتی خود را در پس پرده نمایشهای عرفی و شرعی پنهان می دارند و درست به همین دلیل عملاً مشوق بی هویتی فرزندان خود هستند زیرا خود از این ریا در عذابند و نمی خواهند که فرزندانشان هم عذاب بکشند تنها مشکل آنها با جوانان این است که در قلمرو فامیل حافظ نمادین هویت باشند ولی در روابط پنهان خود هر چه می خواهند بکنند. جنگ فرزندان با والدین و کلاً جنگ نسل جوان و پیر همان جنگ بین صدق و ریا می باشد. آنچه که پیران را رنج می دهد آن است که بواسطه جوانا ن خود لو می روند و آبرویشان بر باد است.

متأسفانه آنچه که در نزد پیران جامعه هویت نامیده می شود همان آبرو است یعنی ریاکاری. بیائیم باور کنیم که جوانان آیینه باطن پیران هستند و به جای اینهمه برنامه ریزی و هزینه برای پرده پوشی و یا به اصطلاح علاج بی هویتی جوانان، فکری به حال بی هویتی و ریای پیران کنیم که زیربنای هویت جامعه هستند. هویت ذاتی جوانان همان صدق است که اصل دین است پس بیاییم بر این سرزمین بذر معرفت بکاریم نه سیاست و مصلحت و تزویر و ریا. به یاد آوریم که نخستین مؤمنان و مریدان همه انبیاء و اولیای خدا جوانان بوده اند و نه پیران. بهتر است ما پیران به خود تکانی بدهیم و خود را اصلاح کنیم و دست از سر جوانان برداریم. کفر آشکار جوانان از نفاق پیران است بیاییم این نفاق کهنه را درمان کنیم.

ملّتی که تکنولوژی نان ندارد

ولی تکنولوژی نانو دارد

اگر ملاک فقر، کمیّت و تناژ مصرف نیست و بلکه کیفیت و صحّت است، پس امروزه ایران در عین حال که در رده یکی از ده کشور ثروتمند جهان و ثروتمندترین ملت جهان سوم است، ولی به لحاظ کیفیت، یکی از ده کشور فقیر و گرسنه طراز اول جهان است. زیرا به لحاظ جسمانی رنجورترین ملتهاست. چرا که نان ندارد. یعنی واجب ترین ماده غذائی که اساس تغذیه است، تبدیل به تفاله ای اسیدی و نفاخ و غش دهنده شده و باعث همه امراض گوارشی و لذا کلیوی و کبدی و خونی و نهایتاً عصبی و روانی است. و نیز یکی از پرخورترین ملل جهان است. و قحطی زده ترین ملل به لحاظ سوء تغذیه. ملتی که نان خوردن را در شأن خود نمی داند و بجایش بیسکویت می خورد. این جریان فانتزی شدن اندیشه یک ملت است.

جایگزینی پلو با نان یکی از بزرگترین خطای تاریخی ایرانیان بوده است و علت العلل یک مصیبت ملی که صدها معلول دارد که علتش نامعلوم است. این اشراف زدگی ابلهانه بنیاد سلامت جسمانی جامعه را که اساس سلامت روانی است و سلامت اقتصادی، تباه ساخته است. اگر این جنون پلوخوری و بیسکویت خوری نباشد، حتماً فکری به حال نان می شود. و از طرفی دیگر بدترین نان جهان در ایران پخت می شود. نانی که بجای سبوس جوش شیرین دارد و بیش از ده سال است که کل دولت بسیج شده و هنوز این مشکل را حل نکرده است و اقدامات دولت در جهت حل این بدبختی ملی، فقط منجر به پیدایش انواع و اقسام نانهای رنگارنگ با قیمتهای حیرت آور شده است و بر کیفیت نان عادی مردم هیچ افزوده نشده، و فقط نرخش چند برابر شده است. مشکل نان در کشورمان بتدریج تبدیل به یک معمای فلسفی و متافیزیکی می شود. ملتی که تکنولوژی اتمی و نوترونی بدست آورده و به اسرار سلولهای بنیادی پی برده و پیوند ژنتیکی می کند و در صدد نانو تکنولوژی است، ولی بلد نیست که اندک تغییری به چرخ دنده های آسیاب ها بدهد و یا غربالهای برقی را گشادتر کند تا آردش در آسیاب نسوزد و سبوسش نابود نگردد تا نان اسیدی نخورد و امعاء و احشایش نپوسد. آیا این یک سر متافیزیکی نیست؟ متافیزیکی بنام غرب زدگی و بی هویتی! و به یاد آوریم که عقل سالم در بدن سالم است و بدن سالم از نشانه های عقل سلیم است.

فلسفه پیشرفت

پیشرفت امری در مسیر زمان است و همانطور که زمان به پیش می رود پیشرفت هم امری جبری است. این پیشرفت در همه پدیده های جهان هستی حضور دارد. هر ذرّه و کره ای دارای حرکت وضعی (به دور خود) و نیز حرکت انتقالی است که این حرکت صوری و فیزیکی می باشد. ولی در عین حال دارای حرکتی در درون خویش نیز می باشد که آنرا حرکت جوهری می نامیم. این دو نوع حرکت درونی و برونی علت و معلول یکدیگرند که موجب تغییر و تکامل ظاهری و باطنی پدیده هاست. انسان بر روی زمین حرکت می کند و زمین بر مدار خورشید در حرکت است و کل منظومه شمسی در کهکشانی حرکت می کند و کهکشان هم در کل فضای نامتناهی در حرکت است و این حرکت ظاهری موجب حرکتی باطنی و تغییر و تحول پدیده هاست. و همه این پدیده ها در مسیر زمان به پیش می روند. پیشرفت یعنی به پیش رفتن و تغییر.

آدمی نیز هم در درون خود در حرکت است هم بر روی زمین و هم در جریان تاریخ و هم در کل کائنات. زمان، موجودیتی مستقل نیست. بلکه یک معنای محض حاصل حرکت و تغییر است یک مفهوم است مثل عشق.
زمان، محوری ترین ادراک و معنائی است که ذهن انسان درمی یابد و بر همین درک خود پیشرفت را هم تعبیر می کند و می فهمد. خود پیشرفت یکی از عوامل ادراک زمان است. اگر پیشرفت نمی بود پیری و مرگ هم نمی بود. لذا بسیاری از پیشرفتها مطابق میل بشر نیست. در مسیر پیشرفت برخی از موجودات از عالم غیب به عین می آیند و برخی به عالم غیب می روند، برخی کوچک یا بزرگ می شوند برخی شاد و یا غمگین می شوند و... .
بهرحال پیشرفت امری جبری است و حاصل جبر وجود است. فرق انسان از سائر موجودات اینست که می تواند در کم و کیف پیشرفت دخل و تصرف کند و حتی می تواند متوقّف گردد و به پیش نرود و یا حتی به پس بازگردد. انسانی که قدرت توقف و پس رفت داشته باشد بایستی قدرتی برتر از زمان داشته باشد و بتواند از گردونه کائنات خارج شود و این قدرت خاص بشر در قلمرو پیشرفت زمان است. و فقط در قلمرو دین به قوه معرفت است که انسان می تواند دارای چنین قدرتی شود یعنی باز ایستد و برگردد. کل امر دین به مؤمنان همین است و بس. مسلماً این باز ایستادن و به عقب برگشتن یک واقعه فیزیکی نیست بلکه واقعه ای باطنی در قلمرو حرکت جوهری است. کل دین خدا امر به چنین واقعه ای است.
این بدان معناست که انسان در حالی که در جهان بیرون به پیش می رود در جهان درونش به پس رود. چنین پسرفتی در حین پیشرفت بدون شک واقعه ای فوق منطقی و در واقع نوعی معجزه و جادوگونه است و لذا مردان حق متهم به جادو می شوند. در چنین واقعه ای است که از وجود آدمی مسائلی چون کرامت و قدرتهای فوق العاده آشکار می شود از جمله پیش بینی و پیشگوئی امور. و این عجب است که انسان در حالی که باطناً به عقب بازمی گردد می تواند پیشاپیش واقعیت را ببیند و درک کند. گوئی در این پسرفت از همه مردمان پیشتر می افتد. در یک کلمه پسرفت همان قلمرو ذکر (یاد) و معرفت نفس در درجات است تا رسیدن به آستانه ازلیت و حضور حضرت حق.
در پیشرفتن هیچ هنر و جهادی نیست عالم و آدم جبراً به پیش می رود و هر کسی بسته به شرایط و امکانات مادی و معنویش به پیش می رود و تا پایان جهان و قیامت کبری خواه ناخواه به حضور پروردگار می رسد. ولی در پسرفت این دیدار با خدا به نوعی دیگر به پیش می افتد و این همان سبقت گرفتن از حرکت جبری تاریخ در مسیر معکوس است و مصداق السّابقون والسّابقون اولئک المقرّبون است.
در قلمرو فلسفه و حکمت و تئوصوفی، بازگشت در زمان یکی از معماها بوده و افسانه ها پدید آورده است ولی این افسانه در قلمرو دین عرفانی واقعیت می یابد کل وقایع کشف و شهود عرفانی محصول این بازگشت است. علی(ع) می فرماید: «ای مؤمنان باز ایستید و بسوی پروردگارتان رجعت کنید.» این قلمرو پیشرفت روحانی انسان است و در غیر این صورت برای بشر پیشرفتی جز در قلمرو تکنولوژی نیست که نفس او را نیز تکنولوژیکی نموده و از جوهره انسانی ساقط می سازد. در هیچ دوره ای همچون امروزه بشر محتاج این پسرفت باطنی نیست تا در تکنولوژی فنا نشود و به مصرف آن نرسد و بتواند احاطه خود را بر زمانه و تکنولوژی حفظ کند و تعادلش از دست نرود. چون در عرصه آخرالزمان، زمان شتاب فزاینده دارد اگر باطناً به پس نرویم در ظاهر جهان بیرون، سرنگون می شویم و هلاک می گردیم.

این پیشرفت مدرن بدون پسرفت عرفانی موجب انحطاط و هلاکت بشر است و در این امر تردیدی نیست. آخر زمان اگر به اول زمان پیوند نخورد، بشر در مادیت خود منهدم می گردد.

فاجعه مهاجرت روستائیان به شهرها

یکی از آرمانهای اصولی انقلاب و همه انقلابیون در سرآغاز کار، پیشگیری از مهاجرت جنون آمیز روستائیان به شهرها و بلکه پدید آوردن مهاجرت دوباره از شهرها به روستاها بود. ولی با همه تدابیری که اندیشیده شد و به اجرا درآمد حاصل کار بطرزی فجیع معکوس از آب درآمد و در طی مدت ربع قرن از پیروزی انقلاب طبق آمار رسمی حدود هشتاد هزار روستا بصورت کاملاً متروکه درآمدند و مهاجرینش در شهرها مولد بزرگترین مشکل اقتصادی و فرهنگی برای نظام شدند. و همین امر به تنهائی بسیاری از اهداف و برنامه های کلان انقلاب را به بن بست کشانید و حاصلی هولناک ببار آورد. چرا؟ بر هر اهل عقل و انصافی واضح است که انقلاب ما در عرصه خدمات اقتصادی و صنعتی و رفاهی و آموزشی و بهداشتی به روستاها و شهرهای کوچک و دورافتاده، یکی از موفقترین انقلابات تاریخ معاصر جهان بوده است و این واقعیت حتی از زبان دشمنان انقلاب نیز به گونه ای اعتراف می شود منتهی با تعبیری وارونه.

خدمت به مستضعفین یکی از آرمانهای درجه یک هر انقلاب مردمی است و انقلاب ما در این امر با وجود هشت سال جنگ تحمیلی، باز هم موفق بوده است. به اعتراف فیدل کاسترو یکی از بزرگترین انقلابیون جهان معاصر، انقلاب ما از این لحاظ موفق تر از انقلاب کوباست با اینکه عمر انقلاب کوبا بیشتر از انقلاب ماست و مواجه با هیچ جنگ بزرگی هم نبوده است.

پس علت این وارونگی چیست؟ زیرا به وضوح شاهدیم که این آرمان بزرگ در جنبه فرهنگی به نتیجه ای معکوس رسیده است و نیز در جنبه استقلال اقتصادی از وجه کشاورزی آن که اصل استقلال هر کشوری محسوب می شود. این شکست دوم معلول شکست اول است. چرا با اینکه نفس انقلاب ما فرهنگی بود ولی در این جنبه شکست خورد؟ زیرا می دانیم که یکی از علل اولیه رشد اعتیاد و بزهکاری و مفاسد اخلاقی و مشاغل کاذب و خلاف شرع و خلاف مصالح انقلاب همین مسئله مهاجرت حیرت آور و میلیونی روستائیان به شهرها بوده است. و همین امر از علل درجه اول رشد بی هویتی و لامذهبی بوده است و شهرهای بزرگ ما نیز متقابلاً از این مهاجرتها دچار خسارتهای عظیم فرهنگی و اخلاقی و بهداشتی و متعاقباً اقتصادی شده اند.

چرا در حالیکه تکنولوژی پیشرفته و رفاه مدرن و بهداشت و درمان و آموزش تا اعماق کوره دهات رسوخ نمود ولی به جای اینکه روستائیان را در زادگاه خود امیدوار سازد و نگه دارد آنها را به نفرت از وطن رسانید و از روستاها فراری داد و به شهرها کوچاند و مجال و امکان سیر طبیعی انتقال از سنت به مدرنیته را از آنها گرفت و همه را دیوانه و مفتون ساخت؟

این فاجعه دلایل بسیار دارد ولی به نظر ما دلیل درجه یک آن چیزی جز حضور دکل های تلویزیون بر قلل کوهها نیست. ما این واقعیت را به عینه مشاهده کرده ایم. زیرا اولین چیزی که به روستاها رفت تلویزیون بود که خیلی زودتر از تلفن و مدرسه و اداره بهداشت و حمام و لوله کشی آب همچون طاعونی بر سر روستائیان فرود آمد و همه را از خود بیگانه و دیوانه ساخت و فراری داد.

یک روستائی هنگامیکه در مقابل تلویزیون نشست برای اولین بار خود را بدبخت ترین انسان جهان یافت زیرا او نمی دانست که در تلویزیون فقط سیمای خوشبختی تأتری شهرها به نمایش درمی آید. او نمی دانست در پس پرده این نمایش، چه جهنمی برپاست. او آنگاه به این واقعیت پی برد که دیگر راه برگشت نداشت. درست مثل شهریانی که به فرنگ می روند.

آنانکه تلویزیون را سنگ زیربنای پیشرفت می دانستند این تراژدی را پدید آوردند. هنوز هم بسیارند روستاهائی که مدرسه ندارند، پزشک ندارند، آب بهداشتی ندارند، مجاری فاضلاب ندارند، حمام ندارند ولی تلویزیون و ماهواره دارند. در این روستاها هر کسی هم که باقی مانده است یا مفلوج است و یا افسرده و معتاد و روانی شده است. پسران به شهرها رفته و دختران مانده و مبدل به همسران دوم و سوم پیرمردها می شوند. و بسیاری خودکشی می کنند. بسیاری از روستا می گریزند و در شهرها به فحشاء و اعتیاد کشیده می شوند.

براستی این دکل ها چه می کنند؟ روستائیان را به شهرها و شهرستانی ها را به مراکز استان و سپس به پایتخت و از آنجا به فرنگ می فرستند. و این سلسله مراتب هبوط از بهشت و سقوط در جهنم است: جهنمی که از راه دور عین بهشت می ماند. گوئی رسالت تلویزیون بهشت جلوه دادن جهنم است.

شاید گفته شود که این راه اجتناب ناپذیر است که دیر یا زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. بنظر ما اصلاً چنین نیست زیرا چنین فاجعه ای در کشورهای پیشرفته صنعتی که این روند را بطور طبیعی طی کردند رخ نداده است. متأسفانه چنین می اندیشیم که با وارد کردن تکنولوژیهای جدید به کشور و اسلامیزه کردن و کلاه شرعی بر سر آن نهادن می توان آنرا مهار نمود و بدرستی بکار گرفت.

روزی از پیرزن سیّدی که عمامه سبز نیز بر سر داشت و پای فیلمهای مستهجن نشسته بود پرسیدم: مادر آیا اشکال شرعی ندارد؟ با قاطعیت تمام گفت: خیر! ما از آقا سئوال کردیم گفت صواب هم دارد چون مانع غیبت کردن می شود. جالب اینکه این پیرزن در طویله خود با گاوش زندگی می کرد و تلویزیون هم داشت ولی بخاری نداشت و با بچه هایش می لرزید.

براستی آیا چه کسی مسئول این فاجعه ملی است؟

من که خود هرگز کمترین پست و منصبی نداشته ام در قبال این فاجعه احساس جنایت می کنم و خود را به عنوان یک شهروند متمدن مقصر می یابم. شما چطور؟

دشمنان انتخاب

حضرت فاطمه(ع) می فرماید «خداوند به انسان آزادی و انتخاب بخشید و بدینگونه حق را از باطل و خیر را از شر جدا کرد».

انبیای الهی نخستین بشری بودند که صاحب آزادی شدند و حق را انتخاب کردند و سپس بشریت را نیز قدرت انتخاب بخشیدند تا بین حق و باطل انتخاب کنند. طبق کلام قرآن، انبیای الهی مسئول هدایت مردم نبوده اند بلکه فقط مسئول آگاهی بخشیدن به مردم بودند تا بین درست و نادرست تشخیص دهند و انتخاب کنند. و این انتخاب هر چه باشد باعث رشد است: رشد بهشتی یا جهنمی! آیةالکرسی که به مثابه جگر قرآن است حامل لااکراه فی الدین است که بیانگر همین امر است. بنابراین هر که مردم را در این انتخاب مجبور کند از دین خدا و سنت انبیاء خارج است و از ظالمین می باشد زیرا دشمن انتخاب است چرا که حقی برتر از انتخاب برای انسان وجود

ندارد. این حق از بهشت هم برتر است زیرا ذات انتخاب حامل رشد است. برتری انسان نسبت به ملائک در همین امر است که ملائک را به سجده آدم کشانید. هر که این حق را طرد کند از گروه شیطان است که حق انتخاب آدم را سجده نکرد.

کنکور: مفرّ بی هویتی!

براستی جامعه ما از هر حیث منحصر بفرد است از خوبیها و بدیها. معضله کنکور نیز در کشورمان هیچ مشابهی در جهان ندارد.

مسئله اصلی قبول شدن است و سپس قبول شدن در رشته ای که بیشترین شدت و عظمت را در نظر مردم تداعی می کند. پس کنکور قبل از اینکه ربطی به تحصیل علم و یا رشته تحصیلی دلخواه داشته باشد یک مسئله هویتی و حیثیتی و احساس وجود است. به همین دلیل عدم قبولی منجر به افسردگی و پریشانی و حتی جنون و امراض روانی و اعتیاد و بزهکاری می شود. این مسئله دال بر غوغای بی هویتی در نسل جوان است که کنکور را مترادف با بود و نبود خود می یابد. عدم قبولی در کنکور عموماً عین نابودگی است و عوارض روانی و اخلاقی بغایت هولناکی دارد. این دیگر هیچ ربطی به معضله علم ندارد و حتی ربط چندانی به مسئله کسب مدرک برای آینده شغلی و معیشتی ندارد. این یک مرض مسری و بغایت خانمانسوز است که همه جوانان و همه خانواده هایشان را به جنون می کشاند. عشق به تحصیل علم هرگز نمی تواند مولد مرض و فساد اخلاقی گردد و اینهمه بخل و حرص و عداوت برانگیزد.

آنان که قبول می شوند پس از چند سال دیگر تازه مواجه با یک بحران و عذاب عظیم نوینی می شوند. با مدرکی در دست و جیب خالی و وامدار والدین و فامیل و بانکها و با مغزی مملو از کبر و غرور که با چند شعار و فرمول به اصطلاح علمی مقدس شده است. و اینک باید بهر قیمتی دنیا را فتح کرد. در اینجا براستی خوشا بحال کسانی که قبول نشدند و به راه دیگری رفتند. این دکتر– مهندس های توخالی و جهانخوار چه ها که نمی کنند. تا آنجا که به یاد می آوریم و در تاریخ می خوانیم اهل علم از مظاهر تواضع و تقوا و قناعت و ادب و خدمت بی مزد و منت به خلق بوده اند. ولی دانشگاههای امروز جز بچه غول نمی پرورند. کل نظام آموزش جهان شدیداً بیمار و مجنون است ولی نظام ما بدین لحاظ دچار سقط جنین شده است و هیچ عالمی نمی پرورد و انگشت شماری هم که بطور اتفاقی اهل علم می شوند فرار را برقرار ترجیح می دهند و باعث معمائی بنام «فرار مغزها» هستند.

مدرک سالاری در کشورمان به مرحله «بالاتر از خطر» رسیده است که بسیار فراتر از انگیزه های شغلی و اقتصادی است و ای کاش همین بود.

من مدرک دارم، پس هستم و هر کاری که دلم بخواهد می کنم: اینست راز مالیخولیائی که کنکور نامیده می شود. براستی کدام والدین جرأت دارد از فرزند دانشگاهی خود بپرسد که: چه می کنی؟

اگر قرار باشد کفر را در جامعه عینیت دهیم و طبقه بندی کنیم این مالیخولیای کنکور را بایستی از مظاهر یک کفر افسار گسیخته و جنون آمیز بدانیم که دین و دنیای جوانان و خانواده ها را بر باد می دهد.

افسانه ولدزنا

ولدزنا یا حرام زاده در همه فرهنگهای جهان دارای ویژگی کمابیش واحدی است و همچون بدترین فحش و اهانت است و به پلیدترین انسانها خطاب می شود. در روایات اسلامی نیز ولدزنا کافرترین و توبه ناپذیرترین انسانهاست و این به معنای رحمت و محبت ناپذیری مطلق است. در روایات شیعی نیز آمده است که ولدزنا شقی ترین دشمنان امامان هستند. اکثر قاتلان امامان ما هم معروف به ولدزنا می باشند. این چه رازی است.

در این دو مسئله وجود دارد: یکی اینکه چرا این نوع آدمها تا این حد شقی و کافر و حق ناپذیرند و دوم اینکه آیا آنها چه گناهی دارند که اینگونه شده اند به لحاظ روانشناختی. مسئله اینست که این نوع بچه ها در واقع بی پدرند و پدر جعلی آنها هم غریزتاً به آنها هیچ مهری نمی تواند داشت و مادرشان هم در دوران بارداری و هم در دوران پس از تولد به آنها به چشم حرامی و موجودی نامشروع و مطرود می نگرد زیرا از پدر واقعی آنها متنفر است و غریزتاً کینه دارد و این نفرت و کینه را به بچه برمی تاباند. لذا این بچه ها غرق در کینه و بی مهری والدین هستند. و بچه نیز غریزتاً از این والدین نفرت دارد. پس او مخلوق خیانت و نفرت و تهمت است. و می دانیم که در اطراف همه انبیاء و اولیای خدا همواره گروهی از این انسانها حضور داشته و مورد اشد مهر بودند. و شاهدیم که خداوند بسیاری از این بچه ها را بطرزی معجزه آسا قرین رحمت ویژه ای می سازد مثلاً ابن ملجم و شمر که دو تا از ولدزناها بودند در حریم رحمت الهی علی(ع) و حسین(ع) بزرگ شدند و مشمول اشدّ مهر بودند. پس خداوند آن بی مهری را به اشدش جبران می کند و اینک اینها هیچ تفاوتی از دیگران ندارند و بلکه مشمول رحمتی خارق العاده هم قرار گرفته اند که می بایستی حق آنرا ادا کنند که اگر نکنند مثل هر انسان دیگری به عقاب و عذاب الهی دچار می شوند. هر چند که کسانی چون ابن ملجم مورد شفاعت امام قرار گرفته اند و باز هم از رحمت برتری برخوردار شدند.

جنبه اجتماعی این امر بخصوص در تمدن مدرن که تمدنی زناپرور است و جوامع مدرن مملو از این نوع بچه ها هستند، امری بس قابل تأمل می باشد. شاهدیم که جوامع بی بند و بار و لامذهب که بجای ازدواج روابط نامشروع و غیرمتعهد را اشاعه می دهند جوامعی به غایت شقی و بیرحم می باشند و لذا در خدمت حکومتهای ستمگر مرتکب بزرگترین ظلم ها و شقاوت ها می شوند و لذا در جنگهای مدرن شاهد چنان حدی از شقاوت هستیم که در تاریخ بشر بی سابقه است. فرزندان نامشروع عامل اشاعه ستم و براندازی جوامع خود هستند. و نسل خود را برمی اندازند و از جامعه و تمدنی که مولد آنهاست انتقام می گیرند. گوئی ناجی آخرالزمان نیز بایستی شفاعت تمدنی تماماً زنائی را نماید که تمدن شقاوت است.

خانه و میخانه

به یک لحاظ کل تمدن مدرن امروز محصول فروپاشی خانواده بعنوان کانون گرم آرامش و محبت و صمیمیت و اتحاد است. سیر پیدایش و توسعه احزاب، کلوبها، اتحادیه ها، اصناف، میخانه ها، عشرتکده ها، فاحشه خانه ها، قمارخانه ها و دهها انجمن فرهنگی و ادبی و هنری و سیاسی و... با سیر تخریب و تباهی خانه و خانواده رابطه ای مستقیم دارد. با یک مقایسه بین کشورهای غربی و شرقی می توان این واقعیت را درک نمود. مثلاً اگر تحزب و دموکراسی در کشورهائی که هنوز خانواده دارای استحکام است، چندان جدیتی ندارد و به ثمر نمی رسد به همین دلیل است. و اتفاقاً در کشورهائی که خانواده در حال نابودی است قویترین احزاب خودنمائی

می کند بهراه صدها انجمن و اتحادیه دیگر و میخانه ها و فاحشه خانه ها و کاباره ها و کافه های شبانه روزی که مبدّل به نهادهایی مستحکم شده و از ارکان بقای چنین جوامعی محسوب می شوند. در یک کلام لیبرالیزم و دموکراسی با همه فرآورده هایش محصول درجه اول انهدام ازدواج و خانواده می باشد. پس طبیعی است که یکی از مسائل اصلی جنگ بین تمدن غرب و جوامع اسلامی بر سر آزادی زنان و دفاع از روسپی گری باشد. روسپی گری و امپریالیزم علت و معلول یکدیگرند. تا زن از خانه بیرون نرود و ضد خانه و ضد شوهر و بچه نشود این نظام پا نمی گیرد و مستحکم نمی شود. در واقع همه این گروههای اجتماعی به مثابه میخانه هائی هستند که زنان و مردان و کودکان رانده شده از خانه را جذب نموده و تسکین می بخشند و به انواع شیوه ها تخدیرشان می کنند تا درد غربت و بی محبتی و بی هویتی را التیام بخشند. و به معنای دیگر اینهمه آدمهای بی خانمان اگر در این انجمن ها جذب نشوند و سامان دهی نگردند و به مصرف اهداف نظام امپریالیستی درنیایند به جان این نظام می افتند. به زبانی دگر خود این نظام آدمخوار با هزاران حیله و هنر، خانواده ها را نابود کرده است تا از اعضایش بعنوان مواد اولیه بقا و رشد خود بهره گیرد این همان آدمخواری جهانی است و راز جهانی شدن این آدمخواری می باشد. این نظام بر قبرستان خانواده بنا شده است: میخانه ای است بر خرابات خانه.

زبان خدا و زبان مادری

آیا خداوند متعلق به چه زبان و نژادی است: عبری، عربی، فارسی، هندی و... . هر ملت و مذهبی سعی دارد تا خداوند را به قوم خودش متصل کند و با مابقی نژادهای بشری بیزار و بیگانه و بلکه عدو سازد. این راز جنگ هفتاد و دو مذهب است: جنگ خدایان نژادی! این همان مذهب نژادپرستی و نژادزدائی از نفس خود بوده است که ماجرای ابراهیم(ع) و ذبح عظیم مشهور است. درست هم به همین دلیل بزرگترین دشمنان پیامبران و مردان حق همانا نژادشان بوده است زیرا آنها اراده ای جز نژادزدائی نداشته و نژادپرست بوده اند نه نژادپرست. سوره توحید بیان بی نژادی خداوند است. و قوم یهود بنیانگزار نژادپرستی مذهبی در جهان بوده اند. و لذا خود را فرزندان خدا می دانند که باید نابود شوند. جنگ بین مذاهب شرک همان جنگ برای برتری نژاد است که زبان در رأس این امر قرار دارد. پس زبان پرستی اساس نژادپرستی و کفر ریائی (نفاق) می باشد که گاه لباس ملیت گرائی بر تن دارد و گاه غیرت دینی را مستمسک می کند.

ولی واقعیت اینست که خداوند با هر پیامبر و قومی با زبان همانها سخن گفته و می گوید. زبان مادری تنها راه رابطه انسان با خداست. به همین دلیل هیچ غیر عربی بواسطه قرآن عربی به خدا ایمان نیاورده است و اگر قرآن عربی نمی بود هیچ عربی ایمان نمی آورد. به همین دلیل مثلاً هیچ ایرانی نمی تواند با زبان عربی و عبری و سانسکریت با خدای موسی و مسیح و محمد و بودا مربوط شود. به همین دلیل سلمان فارسی بعنوان اولین نماینده اسلام در ایران نخستین کاری که کرد ترجمه سوره حمد به زبان فارسی بود تا ایرانیان مسلمان در نمازشان با خداوند سخن بگویند. هر قومی باید با زبان و لهجه مادری خود با خدا سخن گوید وگرنه دچار نفاق و خرافه و جنون می شود. آنکه می خواهد دین را با حربه زبان بیگانه به سائر اقوام تحمیل کند جز نفاق و عداوت با دین پدید نمی آورد.

به همین دلیل شیخ بهائی از خدایان فقه و تفسیر و کلام، مثنوی مولانا را «قرآن فارسی» نامیده است.

راز تباه شدگان

در هر جامعه اي افراد و اقشاري هستند كه موسوم به تباه شدگانند و مورد نفرت و لعنت كل جامعه، مثل روسپي ها و منحرفين جنسي و قاچاقچيان و جن گيران و رمّالان و... . اينان به مثابه زباله دان و مستراح فرهنگي جامعه هستند و به واسطه تباهي آنهاست كه مابقي مردمان مي توانند به زندگي خوب و آبرومند خود ادامه دهند و دعوي پاكي و نيكي نمايند. اينان پست ترين قشر جامعه محسوب مي شوند و مثل درك اسفل السافلين جوامع بشري هستند. برخي از مشاغل را هم بايستي در همين طبقه اجتماع قرار داد مثل چاه كني، تخليه مستراح، كلفتي و كنيزي و نوكري و... . اينان به مانند مقعد و مخرج جامعه مي باشند و پرولتاري واقعي به زبان مدرن و يا پرولترترين طبقه جامعه محسوب مي شوند. و مستضعفين حقيقي اينانند. امروزه بايستي كارتون خوابها و ايدزي ها و بسياري از معتادان آخر خط را هم به اين گروه افزود. تعداد و وسعت اجتماعي و جهاني اين طبقه از بشري در عصر جديد در حال افزايش است كه از جمله محصولات عصر صنعت و مدرنيزم است. كل حلبي آبادهاي حومه شهرهاي بزرگ جهان كلاً در اين قلمرو جاي دارند. اينان براستي چيستند و چه مي كنند و چه رسالتي دارند و رازشان چيست؟ كل مدنيت و پيشرفت و سعادت مدرن بشر مديون اين طبقه است و اين طبقه خود محصول تمدن مدرن است. خوب و پاك بودن مردمان مديون بد و ناپاك بودن اينان است. كل جماعت دزدان و تبهكاران و جانيان حرفه اي نيز ياغيان و انقلابيون اين طبقه محسوب مي شوند. اينانند آن جماعتي كه ناجي موعود از برايشان خواهد آمد همانطور كه هر پيامبري هم اساساً براي نجات اين جماعت ظهور كرده است زيرا بشريت باقي به نابودي اين جماعت است.

فلسفه چاپلوسی

چاپلوسی لغتی است که از ترکیب چاپ + لوس بوجود می آید

چاپ ریشه لغت چاپیدن است یعنی بطرزی فریبکارانه از کسی دزدی کردن و دیگر چاپ همان صنعت چاپ است که از اصل رویه برداری کردن می باشد و یا ایجاد جعل از اصل.

لوس نیز معنای دیگری از همان ناز کردن است به معنای خود را به دروغ بی نیاز نشان دادن.

حال هنگامی که پسوند چاپ به لوس اضافه می شود در واقع دروغ بی نیازی تشدید می گردد و وصف کسانی است که در مقابل دیگران بواسطه رفتارها و کردارهایشان تلاش می کنند خود را کاملاً بی نیاز نشان دهند که نیت از چنین نمایشی، چاپیدن طرف مقابل است تا چیزی را که فاقد آن می باشند و به آن نیازمند هستند با فریب دادن وی از او بدزدند. بنابراین چاپلوسی در مقابل دیگری نشان دهنده چندین حقایق است: اول اینکه فرد چاپلوس نیازی به دیگری دارد که نمی خواهد دیگری این نیاز را بفهمد پس برای پنهان کردن نیازش باید در مقابل دیگری نقشی از بی نیازی (لوس) بازی کند.

دوم اینکه فرد چاپلوس می خواهد نیاز خود را بواسطه دیگری برآورده سازد اما بدون اینکه دیگری این را بفهمد یعنی در تلاش است بگونه ای نیاز خود را از طریق دیگری برآورده سازد که مدیون دیگری نباشد پس باید بطور بسیار پنهانی و فریبکارانه ای چنین کاری را انجام دهد که این همان چاپیدن یا دزدی می باشد.

و پرواضح است برای اجرای چنین معجونی از نمایش بی نیازی و دزدی فریبکارانه فرد باید چه رفتارها و کردارهایی را به عمل درآورد و هر چه تلاش فرد برای اثبات بی نیازی اش به دیگری و چاپیدن پنهان از او بیشتر باشد رفتارها و کردارهایش در ظاهر سرشار از تملق و دریوزگی و نمایشات عاشقانه است.

به همین دلیل است که این نمایشات سرشار از عشق و تواضع که از فرد چاپلوس بارز می شود هیچگاه بر دل دیگری نمی نشنید و تنها باعث انزجار می شود.

عشق و تواضعی که تماماً دروغ است و پنهان کننده تکبری عظیم.

زیرا فردی که می خواهد نیاز خود را پنهان کند و آن را باز هم پنهانی برآورده کند انسان متکبری است که حتی از بر زبان راندن نیازش ابا دارد زیرا اصولاً نیاز را در شأن خود نمی یابد اما واقعیت وجودی اش نیازمند است و اگر او می توانست تمام نیازش را نابود کند این کار را می کرد اما او موجودی خاکی است که تمام موجودیتش بر نیاز استوار شده است او قدرت این را ندارد که از نیازهایش چشم بپوشد اما تکبرش نیز به او اجازه بروز صادقانه نیازش را نمی دهد و همین امر او را وادار به دروغهای پیچیده ای می کند.

به همین دلیل هر انسانی هر چقدر که متکبر باشد به همان میزان چاپلوس است و این بسته به این دارد که در مقابل چه افرادی قرار گیرد: در مقابل کسانی که از او ضعیفترند و به او نیازمند می باشند متکبر است و در مقابل کسانی که از او قوی ترند و او به آنها نیازمند است چاپلوس می باشد. چاپلوسی که سرشار از کینه و انزجار می باشد. زیرا همان زمانی که مشغول برپایی نمایشی از تواضع و عشق برای برآورده کردن نیازش است از اینکه خداوند او را نیازمند آفریده از خدا کینه می کند و از بنده ای که به او نیاز دارد نیز کینه دارد زیرا این نیاز تمامی تکبرش را بر سرش می شکند.

فلسفه رکورد جهانی تصادفات اتومبیل در ایران

طبق آمار رسمی و بین المللی آمار تصادفات اتومبیل و ضایعات مالی و جانی ناشی از آن در کشور ما سالهاست که رکورد جهانی را شکسته و مقام اول را داراست این آمار شامل سقوط هواپیما نیز می شود همچنین شامل نرخ آلودگی هوای شهرهای بزرگ ایران و مرگ و میر ناشی از آن. چرا؟

این آمار و رکورد جهانی مربوط به پدیده اتومبیل در کشور ماست که کشور ما را مبدل به قتلگاه آهن و دود ساخته است و این تلفات و ضایعات جانی و مالی و فرهنگی و عاطفی و نهایتاً سیاسی در حد خسارات یک جنگ تمام عیار است. این پدیده به چه معنایی است که شامل حال دولت و ملت می باشد.

بدون تردید حالا دیگر دلایل نقص فنی و عمرانی توجیه گر این معضله نیست زیرا بوضوح شاهدیم هر چه که اتومبیل ها مدرن تر و مجهزتر می شوند و خیابانها و جاده ها عریضتر و استاندارد تر می شوند و علایم و حراست های راهنمایی و رانندگی بیشتر می شود و پلیس هم مجهزتر و جدی تر می شود و جریمه ها هم نجومی تر می شوند و تبلیغات آموزشی رسانه ها هم گسترده تر می شود و آموزشهای اخلاقی و دینی هم بیشتر می گردد آمار ما در این امر بالاتر می رود. یک بررسی ساده حقیقت بسیار تلخی را پیش روی ما می نهد و این واژگون سالاری حیرت آور را تفسیر می کند.

بدون تردید این یک مسئله کاملاً انسانی است نه تکنولوژیکی و اقتصادی و سیاسی. این مسئله مربوط به صاحبان اتومبیل ها و رانندگان می باشد این یک مسئله کاملاً فرهنگی و اخلاقی و شخصیتی است که تبدیل به

یک هویت ملی شده است که همه ارگانهای دولتی و قضائی را بسیج نموده ولی تاکنون نتیجه معکوس بوده است.

مسئله هویت است و بحران هویت و تلاش برای رفع این بحران بواسطه تکنولوژی و نقدترین و عامیانه ترین آن یعنی اتومبیل. این بازتاب بزرگترین بیماری فرهنگی ماست که دولت و ملت را در برگرفته و آن تکنوکراسی (فن سالاری) می باشد که پس از پایان جنگ تحمیلی عود کرده است. وقتی قرار باشد که انسان در پشت فرمان اتومبیلش احساس وجود کند و خود را به اثبات برساند اتومبیل تبدیل به عرش کبریایی وجود شده و همچون خدایی آهنین بر سرش می شکند و او را به خود می آورد که: ای انسان تو برتر از ماشینی! و این حق این ضایعه عظیم است.

علاوه بر این می دانیم که در هیچ کجای دنیا اینقدر صدای بوق اتومبیل شنیده نمی شود که موجب آلودگی صوتی نیز شده که بخشی از بهداشت روانی را مختل ساخته است و می دانیم همانطور که شوپنهاور فیلسوف آلمانی نشان داده بخشی از خودکشیهای جهان صنعتی حاصل آلودگی صوتی است و نیز صدای سرسام آور موسیقی از اتومبیلها که گاه امواج آن کل بدنه اتومبیل را می لرزاند.

در عصر جدید هیچ کس چون مرحوم آل احمد و دکتر شریعتی مرض ماشینیزم را پیشگویی نکرده است: انسانی که روحش در اتومبیل رسوخ کرده و او را به لحاظ روانی مدهوش نموده و اتومبیل که قدرت تحمل روح انسان را ندارد از کنترل خارج می شود. روحی که در ماشین دمیده می شود اینهمه ضایعات مالیخولیایی به بار می آورد. سخن از اتومبیلهای جاندار و رانندگان بی جان است.

من اتومبیل دارم پس هستم: این است راز این مصیبت و مرض ملی.

نیمی از مردم ما داغدار عزیزان خود در جریان انقلاب و جنگ تحمیلی و گروهکی هستند و مابقی هم داغدار تصادفات اتومبیل و سقوط هواپیما. گویی این دسته دوم مافات دسته اول هستند و جبران گریز از واقعه.

اگر تلفات حاصل از سقوط سیستماتیک هواپیماها را هم به این معنا بیفزائیم درک می کنیم که این یک مرض صرفاً عامیانه نیست و شامل حال دولتمردان ما نیز هم می شود. در طی دهه اخیر هیچ کشوری به اندازه ما بواسطه حوادث اتومبیل و هواپیما از دولتمردانش قربانی نگرفته است.

این تکنوکراسی جنون آسا جایگزین بی هویتی ماست و بی هویتی گزارشگر بی ایمانی ماست.

این مرض و جنون و خودکشی را اگر در کنار رشد فزاینده اعتیاد و بزهکاری و فحشاء و مفاسد اقتصادی بگذاریم این حقیقت بهتر درک می شود. این احساس هیچی و پوچی تا آن حد است که زندگی را بعنوان بزرگترین نعمت الهی از ارزش انداخته است و فرد در پشت یک ماشین برای لحظاتی احساس وجود می کند و سپس بدست آن «هستی بخش» یعنی ماشین از هستی ساقط می شود این به مانند احساس وجود بواسطه انواع مخدرات است. پس بهتر است بجای اندیشه ها و آرمانهای تکنولوژیستی و به جای عریضتر کردن خیابانها و جاده ها و نو کردن اتومبیلها و افزودن نیروهای انتظامی و وامهای بانکی برای خرید اتومبیل فکری به حال هویت و معنویت ملی شود. ما براستی در عطش مرگبار یک انقلاب فرهنگی هستیم.

فلسفه قداست

قداست و مذهب امری واحدند و عبودیت قلمروی ظهور قداست هاست که علناً برخاسته از عشق به مطلق یعنی خداوند سبحان است. ولی اما عبودیت در همه مذاهب کمابیش در هاله ای از اسرار و اوراد نامفهوم پیچیده شده که قداست را برمی تاباند گویی که قداست و مفهوم ناشدگی امری واحد است. به همین دلیل همواره در این قلمرو از مذهب، تفکر از جمله کفرهای بزرگ است زیرا قداست را می شکند و خواص اوراد را از بین برده و اسرار را آشکار ساخته و لذا دکان مقدس دین فروشان را تعطیل می کند. پس می توان این جنبه از کل مذهب و عبودیت و قداست را در یک کلمه مکتب «اصالت حماقت» نامید زیرا هر امری از دین هر چه نامفهوم تر باشد مقدستر است و دکان دین فروشی را رونق می بخشد. از این رو شاهد یک تقابل تاریخی بین علما و عرفا از یک سو و کاهنان و ملایان بی علم در سوی دیگر بوده ایم. یکی از کارخانه های اصلی و تاریخی این مکتب همان بنی اسرائیل بوده است چرا که یکی از کهن ترین مذاهب بشری نیز بوده است که حتی بر زبان آوردن نام «یهوه» خدای موسی نیز گناهی بزرگ محسوب می شده است زیرا یهوه فقط از آن ملایان یهود بوده و دیگران حق دسترسی به آن را نداشته اند.

گویی که تفکر و علم و معرفت درباره دین موجب قداست زدایی بوده که این امر تجارت «قدسی» ملایان بی علم را از بین می برده است. این مسئله کارخانه اصلی تولید خرافه در همه مذاهب بوده است و در واقع کارخانه تولید مذهب ضد مذهب است که دین خدا را بغایت صعب و دست نایافتنی می سازد. قرآن کریم این جامعه را منافقان و دشمنان دین خدا نامیده است.

دین اسلام در صدها آیه و حدیث، دین تفکر و تعقل است و عقل مقدم بر دین محسوب شده و راه ورود به دین خداست و خداوند هم صاحبان خرد را هدایت می کند زیرا در اسلام خداوند در آسمان نیست بلکه از رگ گردن به مؤمنانش نزدیکتر است به شرط اینکه از امر رسولانش اطاعت کنند. در اسلام خداوند با صفت رحمان الرحیم با بندگانش سخن می گوید. اسلام دین قداست جاهلانه نیست بلکه دین محبت و معرفت است و لذا قداست ایمان اسلامی برخاسته از محبت و معرفت است که انسان را به خداوند نزدیک می کند و انسان هر چه که به او نزدیکتر می شود قداست و عصمت او را بیشتر درک کرده و لذا عابدتر و خاشع تر می گردد.

در قرآن یکی از نشانه حقانیت رسولان این است که با زبان مادری با مردم سخن می گویند که مأنوسترین زبانهاست و مفهومترین. بنابراین آنچه که بین خدا و خلق فاصله و نفاق می اندازد قداست زبان غیر مادری است یعنی قداست حاصل از نفهمیدن زبان غیر. و آنچه هم که بین رهبران دینی و مردم فاصله می اندازد همین امر است. رهبران دینی بایستی با امّی ترین زبانها و لهجه ها با مردم سخن گویند و قداست ناحق خود را بشکنند و راه خدا را بر مردم هموار سازند. تا عبادت مردم به زبان مادری و مأنوس و محسوسی نباشد این قداست خرافی که منشاء نفاق است از بین نمی رود و فاصله بین مردم و خدا را شیاطین اشغال می کنند.

قداست، فلسفه بیگانگی انسان از خداست و فلسفه نژادپرستی زبانی در لباس دین است که برعلیه منافع دینی و ملی مردم بکار گرفته می شود. و می دانیم که اساس تقوا و اخلاص در دین نژادزدائی از نفس است که ابراهیم بانی جهانی این مکتب است. و اگر امروزه شاهد جنگ هفتاد و دو ملت تحت عنوان دین هستیم در واقع شاهد جنگ بین کافران و منافقان هستیم و این جنگ مطلقاً بر سر دین نیست بلکه بر سر نژادپرستی است که لباس دین بر تن نموده است.

چرا دوست برتر از فامیل است؟

این بزرگترین معمای همه خانواده هاست و تلخترین حقیقت فامیلی می باشد. با اینکه هر کسی در دوران جوانی اش یک دوست داشته که وی را از همه اعضای خانوده اش دوست تر می داشته و برتری می داده است و محرمتر می داشته ولی حالا که نوبت خودش رسیده و پدر یا مادر شده است تاب تحمل دوستان فرزندش را ندارد و آنها را بزرگترین دشمن و هووی خود می داند نه به لحاظ نگرانی اخلاقی بلکه به لحاظ احساس حقارت عاطفی. چرا؟

چرا دوستی و محبت بسیار ابتدایی اجانب برتر و لذیذتر از حتی جانفشانی اعضای خانواده و فامیل است؟ چرا خدمات اعضای خانواده و نژاد هرگز به دل نمی چسبد و یک سلام از جانب بیگانگان اینقدر عزیز است؟ راز بیگانه چیست که گاه آدمی تمام هستی اش را فدای او می کند. چرا انسان ذاتاً غیر را بر خویش ترجیح می دهد؟ البته این از خصائل دوران جوانی است و آنگاه که هنوز ازدواج و فرزند و خانواده ای پدید نیامده است.

جدای این امر که محبت و خدمت درون خانواده و نژاد بر منت و توقعات است و لذا بر دل نمی شنید. این راز خلقت آدم نیز می باشد چرا که خداوند یک غیر را از عدم، آدم نمود و جانشین خود کرد و راز خلقت جهان ساخت و خویش را فدا نمود. این راز کفر آدمیان نیز می باشد که حاصل نسیان است. بهرحال راز هستی بر دوستی استوار است آن هم دوستی با غیر بخصوص که آن غیر یک دشمن باشد. و آدم تا زمانی که جوان است و هنوز به دام دنیا و مالکیت ها و نژادپرستی ها نیفتاده و فطرت خود را از یاد نبرده و روح خدا را در خود حاضر می یابد و دم الهی را احساس می کند اهل دوستی است و جز دوست نمی شناسد و دوستی بیگانه را بر هر خویشی ترجیح می دهد زیرا نژاد قلمروی ظلمت و توقعات ناحق و مالکیت ها می باشد و دین خدا بزرگترین دشمن نژادپرستی است همانطور که نژادپرستی بزرگترین دشمن دین خداست. عشق به یک بیگانه یک عشق الهی و از اخلاق خدا در خلقت آدم است. همین که آدمی فقط با بیگانه می تواند درد دل کند و اعتماد نماید دال بر رجحان حق غیر بر خویش است. هیچ کس نمی تواند خود را دوست بدارد.

ملّی گرائی یا مرده گرائی؟

امروزه ملّی گرائی بس بیمارگونه و مالیخولیائی و نوستالژیکی (خاطره پرستانه) بر کشور ما حکم می راند که آدمی به حیرت می افتد که این دیگر چه مرضی است و ویروسش از کجا وارد شده است.

در این جماعت وقتی سخن از ملیّت و ایرانیّت و افتخار نژاد آریا به میان می آید جز نام چند مرده در کار نیست: کوروش، خشایار، نادر و... و حتی رضا قلدری که همچون شاهان قدیم بقدرت خود سلطنت نیافته بود و بلکه بواسطه انگلیسی ها به حکومت رسید و بواسطه همانها از کار برکنار شد. این کیش شخصیت مردگان است که این جماعت را مات (مرده) ساخته است. گوئی که ایران و ایرانیّت یک موجود مرده است و براستی معلوم نیست که خود نیز هم اکنون به ایرانی بودن خود مفتخرند یا شرمنده. آیا براستی اینان ایرانی هستند و یا اینکه بودند.

پیامبر اسلام حبّ وطن را از ایمان می داند منتهی وطنی که فی الحال هست و نه اینکه یک زمانی در هزاران سال پیش بوده است.

حبّ وطن براستی که از ایمان است ولی حبّ تاریخ تماماً از کفر است چرا که چیزی جز جبرپرستی و جبّارپرستی و توجیه مجبوریّت و بی مسئولیتی نیست. و بقول رسول اکرم(ص): «اهل جبر، اهل دوزخ است.» و جبری شدیدتر از جبر تاریخ و تاریخیگری نیست. حب این جماعت چه درباره وطن همچون حب جماعتی است که شبانه روز به فکر زیرخاکی هستند. اینان نه تنها حب وطن ندارند بلکه حب حیات هم ندارند.
اینان مردگانند هر چند که راه می روند (قرآن کریم).

معرّفی چند دجال و مکتب دجّالی

اوشو
....

دموکراسی
....

انرژی درمانی
....

خام خواری
....

کارلوس کاستاندا
....

کریشنا مورتی
....

سیمون دوبوار
....

سینمای حقیقت
....

جهانی شدن
....

پیوند ژنتیک
....

شیمی درمانی
....

کارل پوپر
....

برابری زن و مرد
....

- فمینیزم

....

- اینترنت

....

- اشعه درمانی

....

- بیمه ها

....

- بانکها

....

- داروهای روان گردان

....

- عشق غیرمتعهد

....

- واکسن ها

....

- تعلیم و تربیت اجباری

معمای گفتگوی تمدنها

فرح پهلوی مدعی شد که نهضت «گفتگوی تمدنها» برای نخستین بار بواسطه ایشان بیان شده است و آقای خاتمی با اندک تغییر لفظ آن را دزدیده است. جالب اینکه خلق و خوی اجتماعی– سیاسی این دو چه شباهتی عجیب دارد: تمدن بازی، قدمت پرستی شعاری و پوپولیستی، و زنان و جوانان را بازی دادن و به همه لبخند زدن و همه را خوب دانستن و حتی آمریکا را مهد دین و حرّیت خواندن و... و کم مانده بود که اسرائیل را هم مهد نبوت و الوهیت بنامد و بدینگونه عرفانش را کامل و جهانی سازد. و جالب اینکه همه طرفداران این دو هم به سرنوشتی مشابه مبتلا شدند و جملگی از کشور گریختند و به تمدن ملحق شدند. بگذریم از این مزاح تلخ که گفتگوی تمدنها به خودفروشی تمدنها منجر شد و به پابوسی کاخ سفید منجر شد.

براستی تمدنها چیستند که باید مذاکره و گفتگو کنند؟ این حرف کذایی را برای نخستین بار آقای «توین بی» فیلسوف و مورخ اینتلیجنت سرویس بریتانیا اختراع کرد و نهایتاً بر این اساس جنگ تمدنها را تئوریزه کرد و جنگ بین تمدن مسیحی و اسلامی را اجتناب ناپذیر خواند. این تئوری مضحک بعدها به واسطه هانتینگتون ایدئولوگ نئوامپریالیزم در «کمیسیون سه جانبه» احیا شد و باز به دهانها افتاد و بازیچه سیاستهای جهانخوارانه بوش گردید و بسیاری از روشنفکران ما هم بازیچه این تئوری جعلی شدند و به گمان خود برای نبرد با این واقعه، گفتگو و صلح تمدنها را پیشنهاد کردند که بیشتر مسخره گردید. و حالا هم سازمان ملل یک ارگانی را تحت همین عنوان پدید آورده تا روشنفکران بازی خورده جهان اسلام را گرد هم آورد و با سازش و

معامله با آمریکا و غرب بکشاند و در واقع به خدمت تمدن غرب به کار گیرد. همانطور که شاهد آقای خاتمی هستیم که چگونه سر کارش گذاشته اند و نیز آقای سروش که بزرگترین مبلغ و سخنگوی این تئوری نئوامپریالیستی شده و نعل وارونه می زند. بگذریم.
آیا براستی «تمدّن» یعنی چه؟ و امروزه چه نوع تمدنی در جهان حضوری زنده و فعال و سازمان یافته و دارای ساختار اقتصادی- اجتماعی- سیاسی– فرهنگی خاص خود است؟ یادمان باشد که تمدن یک پدیده واقعی است و نه آرمانی. آرمانشهر ربطی به تمدن ندارد. ما امروزه تمدن اسلامی و مسیحی و بودایی و یهودی نداریم. فقط یک تمدن است که در مناطق و جوامع مختلف حکومت می کند و بتدریج تاریخها و سنتها و باورها و آرمانهای ملی و مذهبی جوانان را به خدمت گرفته و در خود حل و جذب می کند. البته حکومتهایی هستند که می خواهند تمدنهای ویژه ایدئولوژیکی خود را پدید آورند. ولی تماماً در سیطره یک تمدن واحد جهانی به رهبری تکنولوژی و باندهای جهانی و تسلیحات امحای جمعی ادامه حیات می دهند و با سایر حکومتها دارای تناقض و ستیزه اند که همان جنگ قدرت است و جنگ قدرتها، جنگ تمدنها نیستند.
امروزه حتی فرهنگهای کهن هم همچون گوشواره هایی هستند که بر گوش این تمدن واحد جهانی در مناطق گوناگون آویزانند که آنهم بتدریج تبدیل به یک گوشواره می شوند. حتی تمدن اروپایی و روسی و ژاپنی و هندی و عربی و ایرانی هم نداریم.
بنابراین جنگ تمدنها یک توهم و دروغ است. لذا گفتگوی تمدنها هم یک نمایش است زیرا اصلاً قرار است که بر سر چه چیزی جنگ یا صلح درگیرد؟ جنگ و صلحی جز بر سر قدرت نیست دعوا بر سر تصاحب تکنولوژی برتر و انرژی برتر و تسلیحات برتر و تبلیغات قوی تر است و همه اینها تکنولوژیزم است: تمدن تکنولوژیستی!
تفاوت لباسها و زبانها تفاوت تمدنها نیست هر چند که این تفاوت هم تا یک سده دیگر از میان می رود.
جنگ واقعی فقط می تواند بر اساس آرمانشهر (مدینه فاضله) باشد که آنهم مستلزم ایدئولوژی دیگر و برتر است. کدام است آن ایدئولوژی برتر و دگر.
فقط یک تمدن دگر می تواند ممکن باشد که آن تمدن امام زمان(ع) است که مسلماً یک تمدن تکنولوژیکی نیست زیرا سوسیالیزم شوروی آن را به محک زد و بر بشریت اتمام حجت شد که تمدن تکنولوژیستی تحت هر عنوانی که باشد دارای ماهیتی واحد است. و وای به آن روزی که تکنولوژی بخواهد دعوی ناجیگری کند و لباس امام زمان بر تن نماید که در آن صورت همان دجال کبیر قبل از ظهور امام است.

فلسفه لوطی گری

پای باید بر سر عالم زنی   نی که عالم از طمع بر هم زنی

«صفی»

این شعر مصداق کامل احوال و اعمال جماعتی به نام لوطی است اعم از زن و مرد که از فرط طمع و حرص و جاه طلبیها به ناگاه دیوانه شده و کل زندگی خود را در هم می ریزند و کوس انالحق می زنند در حالیکه جز جنون و لاابالیگری و فسق و فجور در کارشان نیست که گاه هرزگی و دزدی را به حساب لوطی گری و جوانمردی می گذارند. امروزه لوطی گری تبدیل به یک فرهنگ و هویت جهانی شده است که کل بزهکاران و

همجنس گرایان و معتادادن و قاچاقچیان و کلاهبرداران و رباخواران و گردانندگان عشرتکده ها و اماکن فساد را در برمی گیرد و مهد و اسوه جهانی آن آمریکا است. فی المثل خود آقای بوش یک لوطی بین المللی است و لذا امام همه الواط جهان است.
هویت تاریخی یک لوطی از فرهنگ قوم لوط پدید آمده که قومی منحرف جنسی بوده که نهایتاً به عذاب الهی هلاک شدند ولی این فرهنگ و واژه در تاریخ ادامه یافته است. متأسفانه شاهدیم که این اصطلاح در فرهنگ ما به عنوان یک ارزش برتر جای باز کرده و تبدیل به نوعی هویت شده است که به معنای تقدیس مفاسد اخلاقی است که فساد را لباس قداست و عرفان پوشانیده است و مفاسد را خیرات می کند و اشاعه می دهد که دو ماده اصلی آن مخدرات و فساد جنسی می باشد.

راز جادوگری مدرن

باور به جادو و طلسم و انواع خرافات دیگر از ویژگیهای عصر مدرنیزم است که بشر تکنولوژی پرست در اوج انکار خدا و مذهب و متافیزیک به طرزی حیرت آور به باور جادو رسیده که هزار چندان شدیدتر از باورهای سنتی مردمان قدیم است.
شکست علوم و فنون و طب مدرن در پاسخگوئی به دردها و بدبختی های بشر، علت اصلی این گرایشات جدید است که عناوین بسیار متنوعی دارد و گاه دعوی عرفان می کند. این تناقض حیرت آور دال بر یک رسوائی و جنون بی سابقه در تاریخ است و این باور حاصل انکار به عالم غیب است و لذا نوعی عذاب محسوب می شود. اینان در حالیکه خدا و رسولان و معارف دینی را طرد می کنند و خرافه می نامند در جستجوی جن و جادوگر و رمال و پیشگو هستند تا راه نجاتی از این بدبختی های لاعلاج بیابند. به لحاظ منطقی این تناقض گویای فروپاشی ذهنی و ابطال تمامیت مدرنیزم است. مثل حکومت فراعنه که در عین انکار خدا، لشکری از جادوگران و شیادان و شعبده بازان را در خدمت داشتند.
اصولاً انسان بمیزانی که در فهم مشکلات زندگیش و علاج گرفتاریها عاجز می ماند روی به ماوراء طبیعه می کند این رویکرد یا صادقانه است و از درب اصلی و حقیقی آن یعنی دین و اخلاق و فطرت و احکام الهی انجام می گیرد که به معنای توبه و نجات واقعی است و یا در عین کفران علیرغم اراده خود و از فرط عذاب به این خرافات و جنونها گرایش می یابد و عقل کافرش هم مختل و رسوا شده و فرو می پاشد. این رویکرد دال بر فروپاشی ذهنیت کافر است. کسی که حقایق دینی و ندای وجدان و فطرت خود را تخطئه و انکار می کند در واقع عقل و شعورش را طرد و لعن می کند و این انکار عقل منجر به این خرافات می شود که بناگاه استادان دانشگاه را در محفل یک رمّال و جن گیر و دعانویس می بینیم که البته مخفیانه صورت می گیرد. مثل ماجرای آن شیادی که با رقاصی و شعبده ادعای مسیحائی می کرد و صدها پزشک را به بازی گرفته بود.
این گرایشات جدید مثل سائر پدیده های مالیخولیائی عصر جدید از اروپا و آمریکا و مخصوصاً بریتانیا آغاز شد. در خیابانهای لندن و آمستردام و رم و لوس آنجلس، بر سر هر گذری یک دفتر رمّالی و کف بینی و جادوگری به چشم می خورد. این آیه رسوائی کفر این تمدن است.

فلسفه عرف

«عُرف» از عرفه به معنای معرفت است و آن حداقل شناخت و وجدان بشری را گویند که بواسطه انبیای الهی عرضه شده و معروفیت یافته و مورد قبول عامه قرار گرفته و تبدیل به سنتها و آداب و رسوم و آداب اجتماعی شده است و لذا حداقل دین و عقل است و زیربنای مدنیت می باشد مثل ازدواج، حرمت به اموات، میهمان نوازی، دستگیری از درماندگان، ادای حرمت بر همگان و غیره.

ولی با این حال در هر عصر و اجتماعی هنوز هم بخشی از مردم در مرحله زیر عرف قرار دارند و این حداقل عقل و دین را پذیرا نمی شوند و اگر هم شوند با اکراه و از روی ناچاری است. اینان هنوز در مرحله جاهلیت و ماقبل از دین و تمدن قرار دارند و در واقع هنوز میمون هستند و تقوایی ندارند الا به ریا.

و اما هنوز هم بخشی از مردم هستند که ضد عرف عمل می کنند یعنی دشمنان عقل و دین هستند و خصم مدنیت. اینان آن گروهی هستند که مروج حرفه ای مفاسد و جنون می باشند اینان کافران و پیروان شیطان هستند و منابع پلیدی در هر اجتماعی می باشند. و اما مابقی مردم در عرف زیست می کنند که معمولاً اکثریت هر جامعه ای را تشکیل می دهند. و نیز انگشت شماری هم هستند که فوق عرف زندگی می کنند. یعنی زندگی عرفانی دارند. اینان احیاء کنندگان و پالایشگران عرف مردم و پدید آورندگان عرفهای برتر و خالصانه ترند و عرف بشری را که قلمرو خیر و شرّ است به سوی یگانگی سوق می دهند و منادیان عشق و اخلاص و عصمت هستند و در واقع عرف عامه هم باقی به بقای عرف این عارفان است. اینان خورشیدهای عرف تاریخ بشر تلقی می شوند و عرف بشری همواره از این منابع تغذیه می کنند. اینان معروفان عرف و عرفه و عرفانند. و عجب اینکه آن جماعت زیر عرف و خاصه ضد عرف، خود را با این عارفان همطراز می پندارند. مادون عرف با ماوراء عرف شباهتی فریبنده دارد. لذا این گروههای زیر و ضد عرف در اطراف عارفان جمع می شوند و به فکر و واقعیت بطرزی حیرت آور بتدریج به عرف می گرایند.

ماه محرّم آمد!!

«مظلومیت مضاعف حسین(ع) از جانب شیعیان»

یغمای جندقی عارف و شاعر عمله و آواره عصر قاجار در پیش درآمدی بر ماه محرم می گوید:

ماه محرم آمد هنگام عیش و عشرت ای شیعیان خالص یک اندکی مروّت

این بیت شعر گویی زبان حال امروز ما نیز هست. گویی که امام حسین(ع) به کربلا رفت و هفتاد و دو تن از عاشقان حق را با کل خاندانش به ذبح عظیم کشاند تا ما پیروانش سالی ده شبانه روز پلو و شربت و شیرینی بخوریم و خستگی سال از تن بدر کنیم. آنان که به یاد حسین دلشان غرق عشق و اندوه می شود و عرق شرم بر جبینشان پدید می آید این پلوها از گلویشان به سختی پایین می رود همانطور که نمی توان پلوی عزای جوانمرگ خود را خورد.

به لحاظی هم می توان اینهمه عیش و شکم چرانی در طی ده شبانه روز را تعبیر بر این امر نمود که حسین(ع) خود و خاندان و یارانش را به خاک و خون کشید تا ما شیعیانش با خیال راحت گناه کنیم و نگران عقوبت اعمال خود نباشیم زیرا برایش سینه زده و اشک ریخته و پلو داده و خورده ایم همچون ماجرای شفاعت مسیح

برای مسیحیان که خود را از قید و بند هر اخلاقی رها ساخته و خود را بخشوده دو جهان پنداشته و به ریش جهانیان هم می خندند و هر پرهیزکاری را ابله و وحشی می نامند.

براستی حاصل این عزاداریها و عیاشیها که هر ساله افزون تر از سال پیش است و هزینه ها سر به فلک می زند و در طی این چند دهه اخیر به اندازه هزار سال گذشته عزاداری حسینی شده است در قلمرو اخلاق اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ما چه بوده است؟ آیا غرور حاصل از این مراسم بر کفر ما نیفزوده است؟ آمار فزاینده بزهکاری و قانون شکنی و فحشاء و رباخوری و اعتیاد و تصادفات و کلاه برداریها و... نشان دهنده رابطه معکوس اخلاق اجتماعی ما با این مراسم است. گویی که با این مراسم حق حسابی به حسین(ع) می دهیم و گناهان سال گذشته خود را بی حساب و بی خیال می شویم و باز از صفر شروع می کنیم اگر آمار خلاف کاریهای ایام بعد عاشورای حسینی را بدست دهیم این واقعیت آشکار می شود.

بجای اینهمه بریز و بپاش و خوردن تا سر حد استفراغ آیا بهتر نیست که روز تاسوعا و عاشورا روزه بگیریم؟ آیا این به عزا و عبادت نزدیک تر نیست و اینکه هزینه این غذاها را یک جا به حسابی واریز کنیم و به مستمندان برسانیم؟ آخر در کدام قاموس و فرهنگ و اخلاقی روز عزا را جشن می گیرند آنهم عزایی اینچنین تراژیک که کل تاریخ بشر مشابهش را به خود ندیده است. آیا می شود در کنار نمایش قتلگاه نینوا این همه سفره پهن کرد و با تماشای هفتاد و دو تن سر بریده و بدن قطعه قطعه و خیمه های آتش گرفته و کودکان پا برهنه و سر به بیابان نهاده و زنان سر برهنه در زیر تازیانه چگونه می توان اینهمه عیاشی کرد؟ این عیاشی در همان روزها فقط در شام و در کاخ سبز یزید بر پا شده بود و ما هم همان سنّت را ادامه داده منتهی کمی سینه هم می زنیم تا کسی متوجه مسئله نشود و شک نکند. آدمی اگر برای مرده اش هزینه می کند این هزینه را به غریبه ها و مستمندان می پردازد نه برای خود و اهل و عیالش. اگر ما صاحب عزای حسینی هستیم باید چنین کنیم.

بیاییم اندکی هم مرّوت کنیم و کمی در محضر حسین خجالت بکشیم و از خدای حسین بترسیم که غیورترین خدایی است که تجلی نموده و تجلی قهارانه اش در ظهور امام زمان است که رجعت حسینی است.

اگر دو روز تاسوعا و عاشورا روزه بگیریم و سینه زنیم واقعاً عزادار حسینی هستیم و این پلوها را به مناسبت تولد حسین و عباس و علی اکبر بخوریم.

البته خواهید گفت که اگر پلو و شربت و شله و شیرینی در کار نباشد کسی برای عزا نمی آید بسیار خوب آنگاه اندکی شیعه گری ما پالایش می شود بگذاریم اندکی نفاق از رونق بیفتد زیرا دین خدا حزب بازی و لشگرکشی نیست. بیاییم این مظلومیت مضاعف را از حسین برداریم و نام حسین را ملوّث به آهنگهای کاباره ای نسازیم و صحنه های سینه زنی و زنجیرزنی را مبدل به دیسکوتکهای حسینی نکنیم. و بدانیم که حسین غیورترین انسان تاریخ است.

اگر گریستن بر حسین موجب بخشودگی کل گناهان فرد می شود در این صورت بایستی کل دین و شریعت را مختومه اعلان کرد و معاد را از اصول مذهب شیعه حذف نمود. درستی هر حدیثی منوط به عقل و کتاب خداست و چنین حدیثی ضد عقل و ضد آیات الهی در قرآن است و بر کل دین خدا خط بطلان می کشد درست به همین دلیل است که بخشی از مراسم عزای حسینی همواره در دست اراذل و اوباش و رباخواران و تبهکاران حرفه ای بوده است که خود بزرگترین لکه ننگ بر دامن شیعه حسین است. این ظلم کبیری که بر حسین وارد می شود دامن جامعه ما را گرفته و ما را به صدها ظلم و ضلالت مبتلا کرده است. این امر مسئله ای صرفاً شخصی

هم نیست بلکه مربوط به هویّت و سرنوشت ملی و دینی ماست و اگر دولت در چنین مواردی دخالت نکند پس مسئولیت شرعی حکومت اسلامی در حراست از نوامیس ملی و دینی در کجا بکار می آید آیا همینکه مردم و جوانان در عزای حسینی مشغول باشند کفایت می کند آیا عزای حسینی هم نوعی اشتغال و تفریح است اگر هم هست ناسالم ترین تفریحات ممکن است.

این بساطی که درباره شهادت حسین براه انداخته ایم عملاً خط بطلان بر همه امامان دیگر کشیده ایم و گویی که تشیع یعنی قیام برای حکومت. و درست به همین دلیل است که از چنین منظری مابقی امامان ما تعارفی بیش نیستند.

اصلاً امر به گریستن بر امام حسین(ع) ذاتاً زیر سؤال است مگر اینکه بگوییم در آیینه عظمت کربلا و پیروزی دین خدا در عاشورا بر خفت و خواری خویشتن می گرییم. وقتی زینب در محفل یزید این واقعه را کمال لطف و نعمت خدا بر خاندانش می داند و مظهر زیبایی جمال حق معرفی می کند پس گریستن بر این واقعه در حقیقت طرد و لعن کردن این واقعه است و این نگاه یزیدیان و کوفیان است همانطور که حسین(ع) پیشگویی کرده بود که نخستین گروهی که بر این واقعه عزاداری خواهند کرد اهل کوفه اند.

چهارده قرن از آن حجله گاه حق بر روی زمین می گذرد که تعبیر و فهم ما از آن هنوز هم چه کافرانه و کوفیانه است. به امید روزی که به مناسبت عاشورای حسینی روزه بگیریم و سرود فخر و گلبانگ سربلندی سر دهیم تا کافران جهان به هوش آیند و بر سر و سینه خود بکوبند. ظلمی که شیعیان حسین به او کردند امویان نکردند همانطور که آنان که سر حسین بریدند روزی از مریدانش بودند. پناه بر خدای حسین از اینهمه ظلم و ظلمت که کرده و نموده ایم.

راز عزّت پذیری

آنچه که آدمی را عزیز یا ذلیل می کند نگاه دیگران است مخصوصاً نزدیکان و عزیزان. کسی که تو را خوار و احمق و بی لیاقت می بیند بدون شک از تو مسئولیتی هم نمی خواهد و انتظار هیچ عمل درستی هم ندارد. از نگاه چنین کسی زجر می کشی و مستمراً له می شوی ولی از ترحم و رقت انگیزی او و از بی مسئولیتی خود در رابطه با او به آسایش و لذتی حیوانی می رسی. ولی کسی که تو را آدم می بیند و عزت و عظمت روح تو را مخاطب می سازد تو را در نزد خودت عالی و عزیز می کند و از این نگاه او مفتخر و مست می شوی ولی مسئول هم می شوی تا رفتارت را هم عالی و عزیز سازی و درستکار باشی و این مستلزم جهادی برعلیه نفس راحت طلب و حیوان صفت خویشتن است و زحمت دارد. لذا آدمی همواره بین این دو نوع نگاه مخیّر است تا انتخاب کند. ولی بسیار اندکند که عزت را به همراه مسئولیت و جهاد نفس پذیرا شوند تا عزت را واقعاً در نفس خود بکارند و تبدیل به مقامی وجودی کنند. لذا نسبت به آن نگاه انسانی دچار عداوت شده و به آن پشت می کنند و روی بسوی همان نگاههای خفت بار و رقت انگیز می نمایند تا ترحم دیگران را نسبت به خود برانگیزند و از هر مسئولیتی مبرّا باشند و به زندگی حیوانی خود ادامه دهند.

این همان رابطه مردم با مردان حق است که نگاهی خدایگونه بر مردم دارند و مردم را دعوت به حق و تعالی می کنند ولی اکثر مردم به آنان پشت نموده و عداوت می کنند و دوباره روی به اربابان ظالم خود می کنند تا درحالیکه زیر پای آنها له می شوند لقمه ای نان بسویشان پرتاب کنند این راز عزت ناپذیری بشر است. عزت

محصول مسئولیت پذیری در مقابل نگاهی است که به انسان عزت می بخشد و مسئولیت در قبال اعمال و سرنوشت خود.
و اما عزت ناپذیری نیز از ویژگیهای عصر جدید خاصه در جوانان است که ریشه در خانواده ها و روابط واژگونه والدین دارد: پدران بی ولایت و ذلیل در خانه و مادران دیکتاتور و محبت ناپذیر. که محصولش پسران عزت ناپذیر و دختران محبت ناپذیر است یعنی پسران بزهکار و دختران روسپی صفت. الفبای عزت پذیری در خانواده ها تعلیم داده می شود فرزندی که این امر را در خانه نیاموزد در جامعه خوار و ذلیل است و تن به هر خفت و خواری و بردگی می دهد.

زن و پول

زنانیّت زن یعنی رحمت و لطافت وجودی اش یعنی همسریت و مادریتش، دشمنی شقی تر از پول زدگی ندارد. ابتلای به دنیا و دنیاپرستی که معمولاً در حد پرستش لوازم خانه و دکوراسیون است برای هلاکت روح زنانگی کافی است تا چه رسد به اینکه به اموال و املاک بیشتری هم مبتلا شود و برای خود درآمد و تجارت و پس انداز مستقلی هم داشته باشد. در اینجا سخن بر سر حقوق اقتصادی زن نیست بلکه بحث بر سر حقوق روحانی اوست.
تجربه بشری در همه جای زمین نشان می دهد که ابتلائات مادی برای زن همچون جذام روح است و قلبش را می میراند تا آن حد که چشمانش را نسبت به فرزندانش هم کور می سازد. بیهوده نیست که خداوند مسئولیت معشیت زندگی زن را به مرد سپرده است تا وی حتی مبتلا به نیازهای مادی خودش هم نباشد و بتواند خانه را بعنوان هسته اولیه جامعه مهد محبت و معنویت و لطافت سازد و زنگار دنیا زدگی را از مردش هم بزداید.
زن به تجربه و آزمون وجودی خودش به یقین می داند برای معشیت خود مطلقاً نیازی به کار کردن و اشتغال مستقیم به امور مادی ندارد و از این بابت جای هیچ نگرانی هم نیست زیرا مرد محبوبش بسیار بیشتر از خود او نگران آسایش و سلامت و آتیه اوست. ولی مالیخولیایی بنام پول من، شغل من، اداره من، و حساب بانکی من، او را کور و کر و دیوانه می سازد و گاه برای دستیابی به این جنون به آسانی پای بر روی سعادت و آسایش نقد خود می گذارد و برای بچه هایش هم پشیزی قائل نمی شود. این بزرگترین طاعون زن مدرن است و دامی است که نظام سرمایه داری پیش پایش پهن کرده است و تحت عنوان آزادی و استقلال او را به لحاظ جسمی و روانی و جنسی مفت و مجانی استثمار و غارت می کند.
زن عاقل کسی است که حتی پول جیبی هم با خودش حمل نمی کند و برای خودش جداگانه هیچ پس اندازی نمی سازد. آنچه که مرد را بیمار می کند زن را نابود می سازد. مردی که می پندارد بواسطه رشوه و حق حسابهای مالی به زنش دلش را به دست می آورد او در خطاست بلکه دلش را اسیر پول می کند و بدینگونه روحش را تبدیل به اشیاء می سازد. مردی که زنش را دوست داشته باشد او را نمی خرد و برده پول خود نمی کند. تجربه مردانیکه بدین واسطه موجب نابودی زندگی خود شده و حتی زن را به وسوسه طلاق انداخته اند یک عبرت جهانی است. این از بی ظرفیتی زن نیست بلکه از لطافت روح اوست و دال بر رسالت ویژه ای است که خداوند برای هستی او قائل شده است. قدرت زن هرگز در جیب او نیست بلکه متکی به قدرت عشق و عطوفت او به

همسر و فرزندان است و این بزرگترین سلاح اوست. قدرت اقتصادی از زن یک دیو می سازد دیوی شوهرخوار و بچه خوار و نهایتاً خود- برانداز و مجنون. زن پولدار هرگز زن مهربانی از آب درنیامده است.

فلسفه صبر

صبر یعنی قرار گرفتن در خویشتن و تصدیق هر آنچه که هست و رخ می دهد پس زیربنای صبر همان معرفت بر خویشتن است و این تصدیق هم حاصل طبیعی این معرفت است. پس در واقع صبر محصول تصدیق حق هر آنچه که هست می باشد. صبر نامی دیگری از صلح با خویشتن است که به صلح با جهان و جهانیان می انجامد زیرا آنچه که انسان را به بی صبری و طغیان و انکار می کشاند در وهله نخست انکار نسبت به وضع موجود خویش است که به دیگران هم سرایت می کند.

صبر حاصل هستی پذیری در همه حال و شرایط است و هستی پذیری یعنی خالق پذیری. انسان صابر در مقام صبر یک انسان مقیم در خویشتن و صاحب وجود خویشتن است و چنین انسانی یک موجود واقعی است که به خودی خود وجود دارد. پس صبر به معنای صبر بر جریان خلق شدن خویشتن به دست خداست تا اینکه این خلقت کامل شود. تمام بی صبری انسان حاصل انکار و جدال و قدرنشناسی در جریان خلق شدن خویش است. پس اگر انسان صبور باشد و در زیر دستان خدا تاب آورد بالاخره کامل شده و بر هستی خود راضی می شود و این مقام رضوان است و مقام خلافت اللهی انسان است و مقامی کمتر از این موجب رضایت انسان نخواهد شد. پس در واقع بی صبری انسان همان ناشکری و بی معرفتی انسان در قبال وجود است و این جنگ عدم برعلیه وجود است و کفری جز این نیست. پس بی صبری از عدم است و لذا مخرب و نابودگر است. انسان قرار است که خلق شود پس بهتر است که بر خلقت خود صبور باشد و در زیر دست و پاهای ملائک و شیاطین تاب آورد تا گِل آدمی را بخوبی لگد کنند تا مقاوم و با صلابت شده و تاب حمل روح خدا را داشته باشد. پس فقط بواسطه خود- شناسی می توان بر قدرت صبر خود افزود.

رابطه علم و عقل

علم عبارت است از: شناخت موجودات عالم در چگونگی آنگونه که هستند و نیز چگونگی ارتباطشان با همدیگر. پس علم همان شناخت چگونگیهاست همانطور که فلسفه شناخت چراییهاست.

و اما عقل عبارت است از: شناخت نفس خویشتن در جهت احاطه و رهبری بر فعل و انفعالات او در جهان. در واقع عقل همان علم نفس خویش است یعنی خود- شناسی. به همین دلیل عقل دارای ذاتی کاملاً اخلاقی است و راه و روش سالم زیستی و هدایت انسان را هموار می کند تا به منشاء هستی خود خداوند نزدیک شود. پس واضح است که انسان به میزانی که دارای علم نفس است می تواند از علوم و فنون در جهت حل مشکلات خود و رشد و هدایت خود بهره جوید وگرنه بازیچه علوم و فنون می شود زیرا علوم و فنون به خودی خود دارای عقلی نیستند و هرگز نمی توانند مولد عقل و اراده معنوی در بشر باشند زیرا خود مخلوق بشرند.

بنابراین اگر شاهد تحصیل کردگان و دانشمندان و فلاسفه ای بی اراده و درمانده و بازیچه و دیوانه هستیم نباید تعجب کنیم زیرا کسی که عقل یعنی علم نفس ندارد یعنی بی اراده و بی صاحب است. علوم و فنون و فلسفه ها

و حتی عرفانهای نظری مجموعاً می توانند بصورت امکاناتی در خدمت عقل باشند در غیر این صورت هر یک از این امکانات برای خود تبدیل به هدفی منفک از زندگی فرد می شود و فرد را در خود تجزیه و تحلیل می کند. علی(ع) می فرماید: «کسی که خود را نمی شناسد هیچ چیزی را نمی شناسد.» و این بدان معناست که علوم حقیقی درباره جهان و جهانیان نیز معلول علم نفس است. کسی که خود را نمی شناسد نمی داند که با جهان چه کند و لذا جهان را چون اسباب بازی می یابد و علوم و فنون هم فقط روشهای بازی را متنوعتر و پیچیده تر می سازد. به همین دلیل خداوند در قرآن علوم کافران و غافلان را بازیچه خوانده است که بواسطه آن رسوا و هلاک می شوند. پس علم حقیقی نیز یکی از محصولات عقل به معنای خود– شناسی است.

اینجا خانه است یا میدان مین

خانه ها و شهرهای مدرن همچون میدانهای مین هستند منتهی بی هیچ حفاظ و سیم خارداری. هر روزه از روی اخبار جراید متوجه می شویم چه بسا کسانی که مثلاً در حال کوبیدن میخی بر دیوار خانه شان و یا بیل زدن باغچه حیاط و یا به هنگام زدن کلید برق بناگاه منفجر شده اند. و تازه این اخبار مشتی نمونه خروار است. کابل برق بی هیچ قاعده و ضابطه ای در دیوار خانه ها و یا در کوچه و خیابانها و لوله کشی گاز به همین صورت خانه ها و شهرهای مدرن را از میدان مین هم خطرناک تر نموده است با این تفاوت که آدمی در میدان مین با احتیاط عمل می کند و خطر کمتری متوجه اش می گردد. این نیز از برکات صنعت و تکنولوژیزم است که در کشورهای جهان سوم خطراتش و مضراتش بر فوایدش افزون است. در اینجا براستی لازم است که یک بار دگر معنای رفاه و آسایش و امنیت تعریف شود.

وقتی با یک سرما و طوفان ناگهانی برق و گاز قطع می شود و بدون هیچ آمادگی قبلی هزاران خانوار تا صبح یخ می زنند و پرورش یافته های مدرنیزم حتی نمی دانند که برای جلوگیری از یخ زدگی در خانه های خود لباسهای گرمتر بپوشند، امنیت و آسایش حاصل از صنعت توهمی مهلک است که آدمی را چنان دچار غرور کرده که حتی رعایت ابتدایی ترین مسائل ایمنی را هم ضروری نمی بیند. امروزه مرگ و میر حاصل از این غرور تکنولوژیکی به مراتب بیشتر از امراض مرگباری مثل سرطان و یا تلفات میدان جنگ است. این مصیبت و جنون در کشورهای جهان سوم از جمله خود ما بصورت یک بدبختی ملی خودنمایی می کند و لذا آمار این ضایعات هم از اسرار ملی می باشد.

بشر امروز تکنولوژی را عین خدا پنداشته است و لذا در کشوری مثل ما حتی اصول ابتدایی سیم کشی برق و لوله کشی گاز در حد موازین قرن نوزدهم نیز رعایت نمی شود. این علم های گاز دم درب خانه ها یک اسباب بازی مهلک دم دست بچه هاست و در جریان قطع گاز شاهد بودیم که چگونه مردم با قطع گاز همسایه خود سعی می کردند تا بر فشار گاز خانه خود بیفزایند و بدینگونه هزاران فاجعه پدید آمد.

امروزه مصونیت و آسایش فقط از آن کسانی است که بدور از اینهمه غوغای رفاه و پیشرفت در مناطق دور از شهرها و بدون امکانات صنعتی زندگی می کنند و نهایتاً همین ها هستند که وارثان این تمدن می باشند و زنده می مانند تا بشریت را ادامه دهند و مابقی مردم در شهرها قربانی رفاه ضد رفاه می شوند. چنین واقعه ای بارها در دورانهای تاریخی رخ نموده است. بشر همواره قربانی غرور فنی و اقتصادی خود بوده است.

سانسور و تقوا

در یک کلام می توان سانسور را همان امر به تقوا از جهان بیرون دانست که به جبر وارد می شود و چون جبارانه است تقوای حاصل از آن نیز ریاکارانه است. و اما خود– سانسوری درجه ای مختارانه تر از تقوای سانسوری می باشد که حاصل ترس از جباران است.

و اما سانسور ضد تقوایی هم داریم که مثلاً در برخی ممالک غربی شاهدیم که در واقع به معنای سانسور دین است همانطور که در کشور فرانسه زنان با حجاب مجبور به بی حجابی می شوند. این همان سانسوری است که به قول افلاطون منشاء تراژدی می باشد زیرا انسان را از بیان و بروز اخلاق فطری بازمی دارد و لذا فطرت را سرکوب نموده و وادار به قیام می سازد.

و اما سانسور دیگری هم داریم که منشأ کاملاً باطنی دارد و آن حاصل بی تقوایی بشر است که این بی تقوایی فرد را وادار به خود– سانسوری در مجامع عمومی می سازد و فرد برای توجیه بی تقوایی خود مجبور است که فطرت و عقل خود را در نزد خود سانسور کند این سانسور نیز زمینه پیدایش تراژدی دیگری می باشد زیرا بالاخره فطرت بشر برعلیه صاحبش قیام می کند و او را درهم می کوبد بنابراین تراژدی محصول طبیعی سانسور است و نیز در هم شکننده سانسور هم از نوع درونی و هم بیرونی. این سیر سانسور و تراژدی را می توان در سیر تاریخ عمر فردی و اجتماعی مورد نظارت قرار داد. پس می توان گفت که بی تقوایی، سانسور پدید می آورد و سانسور هم بی تقوایی را در یک واقعه تراژیک در هم می شکند و فطرت و تقوا را احیا می کند.

سانسور در لغت اروپایی به معنای حساس کردن و تحریک نمودن است پس می بینیم که در نقطه مقابل معنای دیگرش می باشد که سرکوب نمودن است و لذا نتیجه حاصل از سانسور نیز دارای دو عاقبت متضاد می باشد بسته به این دارد که سانسور چه چیزی باشد و به چه منظوری. همانطور که هر حساسیتی می تواند حیات بخش و خلاق باشد و می تواند مخرب باشد هم می تواند نشانه سلامت باشد و هم نشانه بیماری. این به معنای دو ماهیت از سانسور است: سانسور دینی و سانسور دین.

فلسفه وطن

«حبّ وطن از ایمان است.» پیامبر اکرم(ص)

وطن همان زادگاه است یعنی جائی که آدمی از آن منشأ پا به عالم وجود نهاده است. پس خاک زادگاه هر کسی همان خاکی است که او از آن آفریده شده است و نیز آب و هوایش.

پس خاک زادگاه هر کسی جای دستان خدا در خلقت اوست.

حبّ وطن همان حبّ خلقت است و خالق. و حبّ وجود خویشتن است و قدر این واقعه. و این همان حبّ پروردگار است که ایمان نامیده می شود.

هر که وطنش را دوست ندارد اصلاً کل زمین و اهلش را دوست نمی دارد و نیز کل جهان هستی را. زیرا جهان هستی همان گسترده و قلمرو وطن و هستی اوست.

پس واضح است که حبّ وطن ربطی به نژادپرستی که موجب نفرت از مابقی بشریت است ندارد.

ناسیونالیزم اگر دارای چنین جوهره ای باشد مهد انترناسیونالیزم (جهان وطنی) است و با آن هیچ منافاتی ندارد.
به تجربه می بینیم آنانکه از زادگاه و میهن خود نفرت دارند از کل بشریت بیزارند هر چند که بخواهند این خود- بیزاری را در لباس جهان– وطنی پنهان کنند.
هیچکس همچون انبیای الهی دارای حبّ زادگاه نبوده اند و اکثرشان زادگاه خود را مبدّل به معابدی بزرگ ساخته اند زیرا خداوند از همان خاک با آنان سخن گفته است. و در عین حال هیچکس همچون پیامبران دارای حبّ به کل بشریت نبوده اند.
سجده بر خاک یکی از نشانه های حبّ خلقت است که در حبّ وطن آشکار می گردد. حبّ وطن همان حبّ تن و قداست آن می باشد. کسی که تن و وطن خود را دوست نمی دارد اصولاً کسی و چیزی را دوست نمی دارد.
خداوند با هر مؤمنی از طریق تن و وجود خود او و در زادگاه او با او رابطه برقرار می کند آنهم به زبان مادری او. پس بیزاری از وطن و زبان مادری از نشانه های قدرنشناسی یعنی کفر است. با اینهمه مؤمنان برای حفظ و ارتقای ایمان خود لااقل یکبار مجبور به جلای وطن می شوند که هجرت نامیده می شود که در رجعت دوباره به وطن به فتح و پیروزی در دین می رسند.
آدمی در غربت و دوری از وطن است که می تواند در یاد آن خدا را و ازلیت هستی را یعنی مبدأ را به یاد آورد و لذا معاد را که از اصول دین است درک نماید.
اصولاً تمام دین چیزی جز جریان به یاد آوردن (ذکر) گذشته تا لحظه خلقت ازلی نیست که همان مقام لقاءالله است. در اینجا ازلیت عین ابدیت می گردد. یعنی آدمی در رجعت به گذشته است که به لحاظ معنا به پیش می رود. این از جادو و اسرار معرفت دینی و حرکت جوهری در انسان است.
هم در قلمرو عرفان و هم روانکاوی، رجعت به گذشته و درک و به یاد آوردن دوران کودکی یکی از مقاصد و روشهای مهم رشد و اشراق است. از این منظر حبّ وطن دارای یک حقیقت عرفانی نیز می باشد.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش   باز جوید روزگار وصل خویش

فلسفه نوروز و سال نو

از آنجائیکه که هر قومی برای خود یک روز خاص از سال را سرآغاز سال قرار می دهد پس معلوم است که این امر یک قرارداد اجتماعی و نژادی است که براساس حوادثی خاص پدید آمده و بعنوان یک سنّت تاریخی حفظ شده است. ایرانیان آغاز بهار را مبدأ سال قرار می دهند مسیحی ها هم یک روز برفی در زمستان را. مسلمانان هم روز هجرت پیامبر اسلام را که مستمراً در طی سالها تغییر می کند و فصل خاصی نیست و در هر روزی از سال شمسی می تواند رخ دهد.
بهرحال در همه اقوام آغاز سال نو با جشن و عیش و تجمعات شاد برگزار می شود و مراسم خاصی دارد و دارای مفاهیم و آداب مذهبی هم می باشد زیرا تقریباً هیچ جمعی در جوامع بشری تهی از آداب و انگیزه مذهبی رخ نمی دهد مثل عروسی و عزائی.
در همه اقوام بشری مراسم و آداب سال نو در طول تاریخ به ارث می رسد و با آداب سائر اقوام تلفیق می شود. مثل سال نو ایرانی ها که با آداب اسلامی هم جمع شده است یا سال نو مسیحی که با آداب یونان باستان

ترکیب شده است و غیره. یعنی در هر نژادی می توان همه آداب سالهای نو سائر اقوام را هم کمابیش ملاحظه نمود و نیز نشانه هائی از سالهای نو که از نسل ها و دورانهای منقرض شده برجای مانده است. در واقع در مراسم و آداب و مفاهیم سال نو در هر نژادی می توان نمادهائی اسطوره ای از کل تاریخ گذشته آن قوم و نیز سائر اقوام و کل بشریت را درک نمود.

روز آغازین هر سالی مثل روز اول خلقت است و روز نوشتن دگرباره سرنوشت خویشتن بدست خویشتن. و این تفاوت بین روز اول هر سال است با خلقت ازلی. در خلقت ازلی بشر هیچ اراده و انتخابی نداشت و با این حال خداوند در قرآن می فرماید که انسان را در حال خلقتش بر او شاهد گرفتم و نیز اینکه بلافاصله پس از خلقتش از انسان پرسیدم که آیا این خلقت را قبول دارد یا نه که انسان از روی جهلش می گوید که: بلی!

در واقع این قرارداد جهانی بشر در همه اقوام و مذاهب که یک روز از سال را مبدأ قرار می دهد به معنای خلقت جدید است و تجدید عهد با ازلیت خلقت خویش و نیز بلی گفتن دگرباره و آگاهانه تر به پروردگار. و نیز بتدریج بدست و اراده خویشتن در این خلقتهای جدید مشارکت کردن و صاحب سرنوشت خود شدن.

پس در واقع روز سال نو مظهر هر ساله خلقت ازلی انسان است و سالی یکبار بر خلقت خود شهادت دادن و در آن حضور یافتن و خلقت خویش را آگاهانه تر پذیرا شدن و مسئول گشتن و نهایتاً جانشین خدا شدن در امر خلقت خویشتن. و برای سال آینده آرمان تازه ای را برای خود رقم زدن.

راز هفت سین بر سر سفره سال تحویل هم دال بر هفت روز خلقت عالم و آدم است. که روز هفتم همانا روز کمال خلقت یعنی آدم است که خداوند هم بر عرش می نشیند و بر کمال خلقت خود به نظارت و شهادت می نشیند و اراده خود را بدست مخلوقش می سپارد. بساط سفره هفت سین نماد سفره خلقت است که انسان بجای خدا بر سر این سفره می نشیند و یکبار دیگر با خداوند بیعت می کند و به او آری می گوید.

دعای سال تحویل هم نشان می دهد که انسان میل دارد تا یکبار دگر به «حال» خود یعنی به اکنونیت خود که همانا جلوس خدا بر عرش و کمال خلقت آدم است بازگردد. «احسن الحال» یعنی بهترین زمانها. و بهترین زمان همان لحظه خلقت ازلی است و روی در روی خدا نشستن و به او آری گفتن و یکبار دگر خلق شدن.

ولی ما بعنوان ایرانی مسلمان بین دو سال نو در تردد هستیم یکی نوروز و دیگری آغاز هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه. یعنی آغاز فراق و جدائی از نژاد. آغاز هجران از اصل و نسب خویشتن. درست مثل آغاز خلقت آدم که همان آغاز هجران آدم از خالق خویشتن است، آغاز جدائی از اصل خود که موجب خلقت خویشتن است. این فراق سرآغاز وجود یافتن است، یعنی آغاز تنهائی!

ولی مراسم عید نوروز ایرانیان سیمائی کاملاً متضاد دارد و واقعه پیوستن به خویشان و اقوام است یعنی واقعه وصال است.

ما ایرانیان بین فراق و وصال در تردد هستیم و لذا دچار یک فرهنگ و تاریخ برزخی و پریشانیم. این همان اصل و علت دوگانگی ما بین ایرانیت و اسلامیت است که همواره وجود داشته و این اواخر دو صد چندان شدیدتر شده و گاه مبدل به نبرد می شود.

سال نو اسلامی سیمائی غمگین دارد و سرآغاز سرگردانی و دربدری و تنهائی و محنت و هجران از عزیزان است. ولی سال نو ایرانی (زرتشتی) درست عکس این وضع را دارد. و اینست که بالاخره هر بشری به یک جناح وصل یا هجران می پیوندد ولی ما ایرانیان بین وصل و هجران در تردیدیم. و این کل ماهیت دیالکتیکی فرهنگ و روحیه و هویت ماست که نه تاب وصل داریم و نه طاقت هجران زیرا مطلقیم. زیرا عاشقیم.

و اما امسال واقعه ای خارق العاده به لحاظ نجومی رخ نموده است و آن تطبیق اول سال هجری قمری با شمسی است یعنی روز عید نوروز همان روز هجرت پیامبر اسلام یعنی اول ماه ربیع الاول است یعنی سال شمسی و قمری در روزی واحد آغاز می شوند و این تطبیق تقویم زرتشتی و اسلامی است. همانطور که شاهد بودیم سال گذشته ماه شمسی و قمری منطبق بود یعنی ماههای شمسی و قمری با یکدیگر آغاز شدند و پایان یافتند تا آنجا که ماه ربیع الاول هم با ماه فروردین منطبق گردید و اول ربیع الاول و اول فروردین یکی شدند این یگانگی اسلام و ایران و یگانگی دین زرتشت و دین محمّد است.

به بیان دیگر یگانگی وصل و هجران است.

پس این یک واقعه ای در نفس کائنات و نجوم است و بیانگر آخرالزمان نجومی می باشد که خورشید و ماه را یگانه و متحد نموده است. این مسئله در معرفت اسلامی همان یگانگی نبوت و امامت است و عرصه ظهور ناجی و انسان کامل.

زرتشت اولین پیامبر موحد در تاریخ بشر است که دین خدا را به ارمغان آورد و دین خدا با امامت به کمال رسید. و اینک اول و آخر دین و تاریخ بهم آمده است. یعنی زمان یک دوره کامل را در تاریخ بشر طی نموده است.

فلسفه غیرت

«غیرت» به معنای تفکیک خویش از غیر است و حراست از این تفکیک بخصوص درباره عصمت.

انسان بمیزانی که دارای هویت و شخصیت منحصر بفرد و احساس وجود است دارای غیرت است.

«غیرت» در معنای عام محصول تشخیص و تفکیک بین خیر و شر، پاکی و پلیدی، راست و دروغ و حق و باطل است لذا صفتی برخاسته از معرفت است و وجهی از «فرقان» (علم تفریق) می باشد که یکی از عالیترین علوم الهی در نزد بشر است.

پس میزان غیرت هر کسی همان میزان معرفت و دین داری اوست زیرا انسان بمیزانی که ایمان دارد کفر را هم تشخیص می دهد وگرنه به قول قرآن، کافران همه امور را همسان می دانند و هیچ فرقی بین پاکی و پلیدی نمی یابند الا بواسطه منافع گذرائی که نصیب آنها می کند.

بنابراین غیرت در معنای حقیقی ربطی به روابط نژادی و فامیلی و خانوادگی ندارد و اصلش از تفکیک کفر و ایمان است که مولد پلیدی و پاکی است. و برای اهل ایمان، همه مؤمنان خویش هستند و همه کافران در حریم «غیر» و نامحرم قرار دارند حتی اگر فامیل نزدیک باشند. همانطور که خداوند هم مؤمنان را خواهر و برادر همدیگر می نامد و حتی در سنت غدیر از یکدیگر ارث می برند.

حتی در جنبه غیرت ناموسی نیز در آیه حجاب در قرآن بوضوح درک می کنیم که امر حجاب به زنان مؤمنه در قبال کافران است و نه غریبه های غیر نژادی. چه بسا حتی پدر و برادران کافر هم به زن مؤمنه ای نگاه پلید داشته باشند همانطور که امروزه در سراسر جهان کفر شاهد تجاوز این مردان به دختران و خواهرانشان هستیم.

بنابراین بهتر درک می کنیم که چرا علی(ع) بی غیرتی مرد را از بی ایمانی او می داند.

و امـا در اینجـا بـه دو مـورد استثنائی مـی رسیم. یکـی بـی غیرتـی مخلصین و عارفـان است و دیگـری غیـرت جاهلان کافر. درباره مردان حق باید گفت کـه در مقـام توحید و الوهیت کل بشریت را بـه یـک چشم مـی نگرنـد زیرا نظر به ذات دارند و همه انسانها دارای ذات واحده اند که همان پروردگار است و لذا همه را پاک و خویش می بینند و علاوه بر این بـا نگـاه خدابینانـه خود همـه انسـانها را از هر پلیدی پـاک مـی کننـد و لااقل در حریم رابطه با آنها جبراً پاکند همـانطور کـه حدیثی از رسول اکرم(ص) می فرماید کـه در حضور مؤمنی خـالص همـه مؤمن هستند. و یا بقول حافظ شیرازی آنان کـه بـا یـک نظر خـاک را کیمیـا کننـد... پس این امر کـاملاً مفهوم و قابل تصدیق است زیرا کسی در حریم این مخلصین امکان پلیدی ندارد و جبراً پاک است.

و اما غیرت جاهلانه که در کشور ما نیز بسیار رایج است یک غیرت عرفی و قراردادی و کور است کـه گـاه بـه ناحق مرتکب جنایت هم می شود و چه بسا از فرط کفر دچار عذاب شک انگیز شده و همـه را ناپـاک و پلید مـی بینـد و بـه نزدیکترین کسـانش مشـکوک است و این عذاب غایت کفری منـافقانـه است. این غیـرت نفـاق است همچون نماز و حجاب منافقانه. و معمولاً این نوع آدمها در خفا افرادی فاسد می باشند و فساد نفس آنها موجب این جنون عذاب آور شده است.

و امـا دربـاره غیرت و بـی غیرتـی عارفانـه باید بگـوئیم کـه هیچکس عـارفتر از علـی(ع) نبـوده است در حالیکـه حجاب مطلق فاطمه(ع) حاصل غیـرت مطلـق همسرش مـی باشد. بـی غیرتـی و یـا بـی نظری عارفانـه اساسـاً یـک جنبه صرفاً معرفتـی و نظری دارد وگرنـه در قلمرو عمل زنـدگی عارفـان بـاغیرت ترین انسـانهای تـاریخ هستند زیرا غیر خدا را نمی پرستند و جز او را غریب و بیگانـه می دانند.

و نکته آخر اینکه زنی که همسر مرد مؤمنی است و در زیر نگـاه غیـرت و عصمت او قرار دارد اگر این حدود را رعایت نکند بی شک بالاخره از ولایت زناشوئی خـارج شده و کـار یـا بطلاق مـی انجامد و یـا عمری زنـدگی بیگانه و پر از تشنج و عداوت. به لحاظی آنچه که ولایت مرد بر زن نامیده می شود در اساس همان غیرت مرد درباره زن است کـه حـافظ ایمـان و عصمت و سلامت اوست و اگر آنـرا لعن کند بـه فلاکت و بدبختی مـی افتد. واکنش منفی زن نسبت به غیرت مردش از کفر و عدم محبت زن است. غیرت محصول محبت است. مرد بـی غیـرت همسـرش را دوسـت نمـی دارد. غیـرت مـرد از ولایـت و مسـئولیت او در قبـال سرنوشـت زن اسـت و لـذا غیرت زن نسبت به شوهرش امری بیهوده و بخیلانه و نـاحق است مگر اینکـه بـه قصد دفـاع و حمایت از ایمـان شوهر باشد.

از نظر اهل معرفت انسان حتی نسبت به خودش غریب و بیگانه و نـامحرم است و جز خدا خویشـی نـدارد و لـذا بایستی همواره از خودش بپرهیزد و این همان امر تقواست. یعنی انسان اهل معرفت پیش از هر کسی بایستی نسبت به خودش غیرت داشته باشد و از خدایش بترسد و حریمش را رعایت کند.

اخطار! جنون کامپیوتری

امروزه با اندک دقّتی بوضوح شاهد پیدایش نسلی هستیم کـه اسوه کبر و غرور و ادعاهـائی تـو خـالی هستند و در عـین حـال دچـار نـوعی از خـود- بیگـانگی و خـود– شـیفتگی بیمارگونـه تـوأم بـا بیقـراری و کلافگـی و افسارگسیختگی بیمار و جنون آمیز هستند و خود را علامه دهر و نـابغه ای منحصر بفرد می پندارند و جز خـود هیچکسی را قبول ندارند. اینان را بایستی مبتلا بـه جنـون کـامپیوتری دانست کـه اعتیادشـان بـه کـامپیوتر بسیار

شدیدتر از مواد مخدر است و می دانیم که بتازگی در برخی از کشورهای جهان مراکز ترک اعتیاد و بازپروری روانی این نوع معتادان و بیماران روانی گشایش یافته که مراجعین به این مراکز به صف ایستاده اند. و بسیاری هم تاکنون در جریان ترک، خودکشی کرده اند. دیگر از ویژگیهای این نسل جدید بدبینی و وسواس فزاینده نسبت به سائر انسانهاست و همه را مولد ویروس کامپیوتری می پندارند.

بنظر می رسد که کامپیوتر مولد ویروسی بسیار مهلکتر از ویروسهای مشهور است که برنامه ها را بهم می ریزد و حافظه کامپیوتر را پاک می کند. و عجیب اینکه دیگر از ویژگی های این معتادان نسیان فزاینده است که در مراحل اولیه بصورت بدقولیها خودنمائی می کند و لذا آنها را بسرعت به انزوا می کشاند که همین انزوا موجب ابتلای بیش از پیش به کامپیوتر می شود.

علاوه بر این رشد فزاینده انواع بزهکاری و دروغگوئی های رسوا می باشد. گوئی کامپیوتر مولد شیطانی است که در کاربرها رسوخ کرده است و براستی شعور و وجدان و اراده را از آنان پاک می نماید و حافظه شان را نیز مختل می کند. و حتی بتدریج در آنان پس از یک مرحله انحراف جنسی، مولد عقیم شدگی جنسی است هم به لحاظ هورمونی و هم روانی.

همه کسانی که شاهد چنین مبتلایانی هستند این ویژگیهای شیطانی و جنونی را بوضوح می بینند و غافل از اینکه این بیماری نابود کننده روح انسان از پیشرفته ترین تکنولوژی بشر مدرن می باشد و لذا کسی شهامت چنین ادعا و اعتراضی را ندارد زیرا متهم به ارتجاع و عقب ماندگی می شود. ولی از آنجا که ما پی همه این اتهامات و بدتر از اینها را به جان و تن خود مالیده ایم به همه بخصوص جوانان اخطار می دهیم که شعور و وجدان و اراده و حافظه و نهایتاً جان شما در خطر است. از این دجال عصر جدید بترسید و این امر را جدی بگیرید و به وجود خود رحم کنید. ما نیز براستی از فرط ناچاری و بی چادری به قصد پیام رسانی و انجام وظیفه دینی و انسانی خود با کمال اکراه و انزجار از این رسانه استفاده می کنیم که آنهم در سطح بسیار ابتدائی است.

مراقب سرقت روح خود باشید تا بواسطه این گوساله سامری بلعیده نشود.

والدین عزیز این دیو روح خوار را در خانه خود به زنجیر کشید و آنرا اسباب بازی بچه های خود مسازید.

فلسفه مشاوره

قرآن کریم ما را دعوت به مشاوره در امور کرده است و عقل تجربی بشر نیز بر حق و فایده این امر تأئید می ورزد و جهان مدرن که جهان گردهمائی (مدنیت) است نمی تواند بدون مشورت راه به جائی برد و مشکلات ناشی از تجمعات بزرگ را حل و فصل نماید. پدیده ای بنام پارلمان و شوراها در سراسر جهان خود نشانگر نیاز بشر مدرن به این امر است. ولی این امر مستلزم یک شرط مقدماتی می باشد و آن صدق و همدلی و اعتماد بین افراد می باشد. درست به همین دلیل قرآن کریم مؤمنان را به این امر عظیم دعوت کرده است که دارای قدرت صدق و اعتماد به همدیگرند. در غیر اینصورت مشاوره ها چه بصورت خصوصی و چه جمعی و پارلمانی و حزبی مبدل به کذاب ترین روابط و پدیده های اجتماعی می شوند که نه تنها مشکل را حل نمی کنند که خود مولد مشکلات و معماهائی لاینحل هستند. همانطور که یک رابطه ریائی و غیر قابل اعتماد در هر جائی باعث و بانی معضلاتی بزرگ است که به کل جامعه سرایت می کند.

مشاوره مفید و خلاق و کارگشا محصول اعتماد و ایمان و محبت متقابل است در غیر اینصورت کانونهای فساد و فتنه و توطئه بر علیه دیگران است.

آنان که بر اهمیت مشورت و شوراها و جمعیتها پا می فشارند بایستی حقوق معنوی آنرا هم درک و فراهم کنند و این روابط و اجتماعات را بر مقعد صدق بنشانند. در جائی که ایمان و صدق نباشد اسرار مردم وسیله اغراض و منافع نامشروع افراد می گردد.

اصولاً کسی که مشورت می کند اگر صادق نباشد خودش فریب می خورد. کسی که درد و مشکلی را با دیگری در میان می نهد اگر صادق باشد و اعتماد کند هر چند که طرف مقابل، انسان قابل اعتمادی نباشد باز هم راهی می یابد و سود می کند.

در امر شوراها و انتخابات مجالس اصل اول و شرط اول بایستی صدق نمایندگان باشد. کسی که بهر روشی هزینه می کند تا رأی بیاورد نمی تواند انسان صادقی باشد.

فلسفه پانک و رپ و درویش

هیپی و پانک و رپ و... حاصل واکنش کور در مقابل اشرافیت دروغین و دین دروغین هستند: اشرافیتی که در حقیقت دارای هیچ شرافت و اصالتی نیست و دینی که جز از روی سهو و جبر و ریا نیست. در تمدن غرب این واکنش تحت عناوین مذکور رخ می نماید ولی در کشورهای جهان سوم و از جمله کشور خودمان این واکنش تحت عناوینی همچون درویشی گری و لوطی گری بی خیال و اهل عشق و حال خودنمایی می کند که این هر دو واکنش نهایتاً به انواع فسق و فجور و اعتیاد و بزهکاریها منجر می شوند و نمایش جنون و جنایت است.

وقتی از این جماعت درباره ماهیت اعمالشان سئوال می کنی بلافاصله در مقابل دین موضع گرفته و به ثروتمندان و کشیش و آخوند و سیاستمداران فحش می دهند. ولی در حقیقت فحش اصلی این جماعت متوجه والدین خودشان می باشد که بندرت بر زبان می رانند.

بدون شک منطق و دلایل اینان مهمل و دروغین است و خودشان نیز می دانند. ولی بی تردید یکی از علل مقدماتی پیدایش این جریانات مبتذل که لاینحل ترین مشکلات جامعه را بوجود می آورند فرهنگ ریا می باشد. به همین دلیل مهمترین افتخار آنان صدق است.

هر چند که این صداقت مقدماتی که در واقع همان وقاحت است بزودی از بین می رود و از آنان ریاکارانی دیوانه می سازد.

دکتر شریعتی در کتاب «پدر، مادر متهم هستید» این معضله را بخوبی روشن کرده است.

در یک کلام می توان دروغ و ریاکاری والدین را علت العلل همه مفاسد فرزندان دانست و نه نداریهای آنان را. پانک و درویش و لوطی، محصول مذهب نفاق و اشرافیت نمادین است. و لذا برای این والدین عذابی بزرگتر از این نوع فرزندان نیست تا شاید دست از دروغ و ریا بردارند. هر گاه که برداشتند بدون شک فرزندانشان به خود می آیند.

احساس خوشبختی چیست؟

بسیارند کسانی که برای خوشبخت بودن همه امکانات لازم را دارند و به همه ملزومات اقتصادی و اجتماعی که عمری به آن اندیشیده اند و برایش تلاش کرده اند تا خوشبخت شوند دست یافته اند ولی هنوز هم احساس خوشبختی و دلخوشی ندارند و بلکه مستمراً این احساس را از دست داده اند و به همین دلیل خوشبختی و دلخوشی چیزی مربوط به گذشته است و لذا همواره انسانها برای درک آن روی به گذشته و خاطرات خود می کنند و این یک قاعده جهانی است.

براستی که خوشبختی و سعادت دقیقاً همان دلخوشی است یعنی یک احساس محض است و هیچ محلی از اعراب در جهان منطق و اندیشه ندارد. براستی مسئله چیست؟ آیا هنوز هم کمبود امکانات و نقص شرایط موجب عدم خوشبختی ماست؟ ولی عقل ما این احتمال را طرد می کند زیرا معمولاً آدمی در طول عمرش به بسیاری از آرزوهای خود می رسد و لذا بایستی احساس خوشبختی بیشتری داشته باشد ولی واقعیت خلاف این امر را ثابت می کند. پس بایستی باور کنیم که خوشبختی یعنی همان چیزی که کل بشریت در تمام عمر در جستجویش هستند امری کاملاً قلبی و روحانی است و هیچ ربطی به امکانات و شرایط بیرونی ندارد و اتفاقاً همین اهمیت امور بیرونی باعث نابودی احساس خوشبختی است. زیرا در مسیر کسب امکانات و اصلاح شرایط بیرونی بتدریج آن جوهره حیات و احساس وجود را از دست می دهیم زیرا آن را به مصرف بیرون می رسانیم و لذا آنگاه که به مقصد می رسیم جا تر است ولی بچه نیست. احساس خوشبختی همچون کودک است که هیچ منطقی نمی داند و برای نشاط و امید زندگی به هیچ امکانات بیرونی نیازمند نیست الا به اندازه قوت لایموت.

آنچه که جوهره سعادت و احساس زندگی را در ما به تاراج می برد اندیشه خطای ما درباره آن است. ما از بس که برای پیدا کردن خوشبختی در برون از خود گشته و از خود دور گشته ایم منشأ سعادت و زندگی یعنی خودمان را از یاد برده ایم و گم شده ایم. به بیرون رفته بودیم تا چیزی برای خوشبخت تر شدن به خانه آوریم ولی حالا هم خانه را فراموش کرده و هم راه خانه را گم کرده ایم یعنی راه دل را. زیرا خانه خوشبختی ما دل ماست که در نیمه دوم عمر آنگاه که به این خانه بازمی گردیم اگر هم پیدایش کنیم دربش را نمی یابیم و اگر هم بیابیم و بر این خانه وارد شویم در آن کسی را نمی یابیم. در یک کلام این وضعیت دلیلی جز خودفروشیهای ما ندارد و ما در بیرون از خانه دل را فروخته ایم و لذا اینکه دیگر کسی وجود ندارد و این همان احساس بدبختی است.

حال که آدرس خانه خوشبختی را یافته ایم چاره ای جز این نداریم که دلمان را که فروخته ایم باز پس بگیریم و به خانه اش بازگردانیم و این کار البته هزینه ای عظیم دارد که بایستی کفاره اش را بدهیم تا دلمان را از بازار بیابیم و بازخریم.

«ای مؤمنان خود را مفروشید که کافر می شوید.» قرآن-

دین و عرفان در ایران معاصر

وقتی از دین– درمانی یا عرفان– درمانی سخن می گوییم برای اکثر هموطنان ما چنان عجیب و غریب است که گویی از عوالم از ما بهتران سخن می گوییم و یا دچار خرافه ای مهلک شده ایم و یا توطئه ای در کار است و یا مزدور شهریاریم. بهرحال غیر قابل باور و تحمل است و گاه مثل فحش است و نشانه ارتجاع و عقب ماندگی غیر قابل بخشش می نماید.

در حالیکه همین ها که غرب و مخصوصاً آمریکا را اسوهٔ پیشرفت می دانند نمی دانند که دین– درمانی و عرفان– درمانی یک پدیده رایج در غرب است و اکثر آمریکائیان و اروپائیان دربدر در جستجوی چنین راه حل هایی هستند. ما حتی از ژاپن و آمریکا خوانندگانی داریم که از ما تقاضای کمک می کنند ولی تاکنون حتی یک ایرانی هم چنین ارتباطی جدی با ما برقرار نکرده است الا اینکه از نزدیک رابطه ای مستقیم داشته و شاهد درمانگریهای نوین ما بوده است. سخن از فرهنگ است و ظلمتی که بر این فرهنگ حاکم است. براستی چه بلایی بر سر فرهنگ و باورهای ما آمده است که عرفان را هم بایستی آمریکائیان به ما بباورانند و انگلیسی ها و آلمانیها برایمان تفسیر کنند.

امروزه در آلمان و آمریکا اکثر تحصیل کردگان دانشگاهی و روشنفکران کمابیش با مولوی آشنایند. ولی براستی چند درصد از تحصیل کردگان ما لای کتاب مثنوی را باز کرده اند؟ اگر هم مولوی را می شناسد بواسطه اشعار عاشقانه و ضرب المثل های عامیانه است. براستی که همواره پای چراغ تاریک است. ولی این تاریکی در حال توسعه نیز می باشد و مستمراً غلیظ تر می گردد.

متأسفانه هر بیماری که بما رجوع می کند و یا هر کسی که با ما مشورتی می نماید نخست بایستی چند ساعت درباره اصول فطری مذهب سخن بگوییم که: بخدا، خدا راست است، وجدان راست است، دین راست است، حق و ناحق راست است، روح راست است، و آدمیزاد علاوه بر هیکلش، روح هم دارد و... و عجیب که چانه زنی ما با جماعت بظاهر متدین و نمازخوان بمراتب شدیدتر است زیرا اینان تنها مفاهیم غیبی ای که باور دارند رمالی و جن گیری و دعانویسی است.

شاهدیم که رسانه های جمعی ما مثل شبکه های تلویزیونی و رادیویی و مطبوعات، شبانه روز از دین و خدا و عرفان سخن می گویند. معلوم نیست که آیا مخاطبانی هم دارد یا نه. آیا گوش مردم پر شده و کر شده است در حالیکه به صدها درد بی درمان مبتلایند؟ این چه بدبختی است آیا کسی نیست که فکری بحال این مصیبت کند؟!

این مصیبت ریشه هایی بس عمیقتر دارد. سالها پیش از این که به تازگی بکار درمانگری عرفانی مشغول شده بودم و صدای این شفاهای جدید بگوش مسئولین هم رسید حاکم شرع استان برای اطمینان از صحت این درمانگریها خودش به مطالعه سوابق برخی از این بیماران لاعلاج پرداخت و آنها را غیر قابل انکار یافت. ولی برای اطمینان بیشتر چند بیمار از نزدیکان خودش را برایم فرستاد که آنان هم درمان شدند. نهایتاً این حاکم شرع که یک روحانی عالم و مجتهد و فاضل و محقق و مؤلف چندین جلد کتاب هم بود روی به من کرد که: آقای دکتر کار شما جادوگری است؟! بنده هم دیدم که دیگر جای حرفی نیست و اگر دهان باز کنم متهم به ارتداد شده و بعنوان مرتدی جادوگر محاکمه خواهم شد. لذا برخاستم و رفتم و خود به دست خود دفتر کارم را تعطیل نمودم. و مشغول کار فرهنگی شدم چون دیدم مشکل از فرهنگ است.

خلاصه مطلب اینکه خانه از پای بست ویران است. این بود که دست از درمانگری کشیدم و بتدریج مبدل به یک نویسنده شدم و چون منبری نداشتم اینترنت یعنی منبر شیطان را برگزیدم چون دیدم شیطان اعتراضی ندارد که از منبر او سخن از خدا بگویم.

اینگونه بود که طبیبی تبدیل به آخوند شد آنهم آخوندی بی منبر و بی عبا و عمامه و ریش و لهجه عربی. حالا که آخوند شده ام نه آخوندها مرا به مسلمانی قبول دارند و نه اطباء مرا به طبابت. خسرالدنیا و آخرت؟!

ولی در عوض یک چیز را متوجه شدم که مرا با جماعت آخوند و پزشک به همدردی رسانید و آن اینکه تا از مردم پول نگیری نه حاضرند درمان شوند و نه می خواهند به بهشت بروند. و چون نمی توانستم و نمی

خواستم دین و عرفان را بفروشم این بود که دست از کار کشیدم و خانه نشین شدم. این نشریه اینترنتی هم به اصرار و یاری چند تن از دوستان مخلص کار می کند.

عیّاشی و فحّاشی

عیاشی و اراده به خوش گذرانی واکنش فقدان هر عیش و سرور و نشاط زندگی در دل بشر است و نشانه افسردگی می باشد. و لذا آنان که افسرده تر و دلمرده ترند بیشتر تظاهر به عیش و قهقهه و عربده می کنند و این از علائم کفر قلبی است.

و اما چرا عیاشی ها غالباً به فحاشی و عربده و بی آبروئی منجر می شود و لذا به تشنجی مضاعف منتهی می گردد و این تشنج مجدداً مترصد برون افکنی است که در برنامه های عشرتکده ای و عیاشیهای فرمالیستی و نمایشی خودنمائی می کند و در جنایت کامل می گردد.

تشنجات درونی انسان همواره در عرصه برون افکنی حتی در عیّاشی هایش هم بصورت فحاشی و اغتشاش آشکار می شود و فاحشگی و وقاحت نفس را برمی تاباند. اینست که آنهائی که بواسطه بخل و کینه و کفرشان دارای قلوبی افسرده و منجمد و روانی راکد هستند بیشتر جنب و جوش و عربده و رقاصی می کنند تا اندکی آن سیاهی و ثقل و رکود باطن را برون بریزند و ادامه حیات یابند. اینست که عیش کافران همواره با فحش و وقاحت و اغتشاش و عربده توأم می شود و این امری اجتناب ناپذیر است و بمانند رقص در زنجیر است. همه جنایتها در انتهای یک جریان عیاشی رخ می نمایند و به مثابه غایت برون افکنی تشنج و جنون است.

انسانی که دلی زنده و روانی با انبساط و زلال و خلاق دارد در همه حال از زندگی لذت می برد حتی در رنجهایش نیز لذتی برتر نهفته است و لذا نیازی به عیاشیهای برنامه ریزی شده ندارد. ولی جشن و عروسی و عزای کافران جملگی تشنج بار و با عربده است. آنها از هر فرصتی برای برون افکنی ثقل و سیاهی دل بهره می گیرند و این به مثابه استفراغ روانی است و برون افکنی آتش دوزخ.

هزینه زندگی و خط فقر

امروزه کل فلسفه حیات بشر بر مدار اقتصاد تفسیر و تدبیر می شود و به لحاظی بشر مدرن را بایستی یک حیوان تماماً اقتصادی دانست که برای اقتصاد زندگی می کند. اقتصاد امری در خدمت زندگی نیست بلکه زندگی در خدمت اقتصاد است و فلسفه زندگی جز در فلسفه اقتصاد قابل فهم نیست.

بشر در طول تاریخ مستمراً اقتصادی تر و پرهزینه تر و گران تر شده است. هر چه که از معنویت و ایمان و محبت و احساس حیات و هستی اش کاسته می شود برای ادامه حیات محتاج پول و مصرف و عیاشی و بازی بیشتری است. آدمی هر چه که پوچتر و بی معناتر می شود و حس هستی را از دست می دهد زندگی اش پر هزینه تر و جهنمی تر می شود. هزینه زندگی هر فرد و خانواده و جامعه ای نمایانگر طبقه ای از دوزخی است که در آن بسر می برد. هر چه طبقه دوزخ عمیقتر و سوزانتر باشد خرج اقامت و ادامه حیات در آن هم بالاتر است. آنچه که تورم نامیده می شود همان نرخ طبقات دوزخ است. جامعه پرتورم تر همان جامعه ربائی تر و قحطی زده تر و نابوده تر و دوزخی است و انسانها هم پولکی تر می شوند و شبانه روز جز به پول نمی

اندیشند و جز بر اساس پول با هم محاوره و رابطه ای ندارند. آنچه که امروزه پیشرفت و توسعه نامیده می شود چیزی جز توسعه اعماق دوزخ و پیش رفتن در آن نیست. در چنین جامعه ای پول حرف اول و آخر را می زند و همه روابط بر همین اساس پی ریزی شده و استمرار می یابد: دوستی ها، زناشوئی ها، روابط فرزندان و والدین، رابطه دولت و ملت و غیره. آنان که زیر خط فقرند پشت درب دوزخ جا مانده اند.

زن و قدرت مادی

زن را ضعیفه نامیده اند به این دلیل که هرگز قادر به حفظ هیچ قدرت مادی یا معنوی برای خویشتن نیست الا اینکه تحت ولایت یک مرد باشد. تجربه تاریخی زن در همه جای زمین نشان می دهد که استقلال و قدرت اقتصادی و اجتماعی برای زن در حکم خودکشی می باشد و زن بطور خودبخودی از این قدرت در خدمت تباهی خود استفاده می کند و محیط خود را به فساد و فتنه می کشد. هر کجا هم اگر زنی توانسته به مسند قدرتی دوام آورد و عاقبت به خیر شود از حمایت کامل یک مرد در پس پرده این قدرت بوده است. زن در قلمرو اقتدار دنیوی مقلدی بیش نیست که این تقلید هم اگر تحت حمایت یک مرد خردمند و دلسوز نباشد به فساد می انجامد و خود او را تباه و رسوا می نماید.
در مسائل علمی هم این قاعده پا برجاست. شهرت زنی همچون مادام کوری تماماً مدیون شوهرش بود و چون شوهرش از میان رفت افول و رسوائی او تا سر حد جنون آغاز شد و کارش به تیمارستان کشید. قدرت باعزّت خانم گاندی در هندوستان نیز تماماً مدیون گاندی و نهرو بود و با از دنیا رفتن آنها وی بسوی مفاسد حکومتی کشیده شد و مافیای خانوادگی پدید آورد.
زن حتی در قلمرو عشوه و بازیگری که تخصص خود اوست نیز بدون حمایت و رهبری یک مرد قادر به هیچ پیشرفتی نیست. ستارگان سینما بهترین نمونه این مدعا هستند. زن فقط در ضعف خود آنهم با اتکاء به ایمان و عصمت و تحت ولایت یک مرد خردمند قادرست که به هویت و عزت وجودی خود نائل آید و صاحب اقتداری زنانه شود.
قدرت برای هر بشری قلمرو تباهی است ولی برای زنان در حکم خودکشی و نابودی بسیار سریع و جبران ناپذیر می باشد. قدرت مادی موجب جنون زن شده او را به فساد می کشاند و ساقط می سازد.

اسلامی کردن مدرنیزم و مدرنیزه کردن اسلام

بالاخره در کشور ما رقص بعنوان پدیده ای فاسقانه توانست بتدریج از بطن ورزش و نرمش و البته به یاری هنر و ادبیات تطبیقی و توجیهی و در قلمرو اسلامیزه کردن امور و ساخت و ساز کلاه شرعی و... تبدیل به امری عاشقانه و واجب و مفتخرانه شود و تحت عنوان «حرکات موزون» حلال گردد. همانطور که مثلاً مواد مخدر توانسته است از بطن دانش پزشکی بصورت داروهای مسکن و روانگردان از قلمرو قاچاق خارج شده و قانونی شود. نیاز سرچشمه همه نبوغها و اختراعات بشر است. همانطور که موسیقی راک و دیسکو و بریک هم توانست در قالب مرثیه ها و مداحی ها شرعی شود و ربا هم توانست به یاری ادبیات ویژه ای تبدیل به

کارمزد و شراکت و مضاربه و مباح گردد و بانکداری اسلامی نامیده شود و الی آخر. حتی سنت خدائی قرض الحسنه را هم بواسطه جوایز بدنام و تباه کرده ایم.

بدینگونه اسلام مبدل به تلبیس ابلیس شد. و اینک ماجرای مدهای اسلامی لباس فرا رسیده است که کل مجلس و سائر قوا بهمراه نیروی انتظامی و چندین وزارتخانه بسیج شده اند تا مدهای غربی را اسلامیزه کنند. گوئی تمام دعواهای بشر فقط بر سر الفاظ پوشش است و بقول مولانا جنگ هفتاد و دو ملت بر سر تفاوت انگور و عنب و اوزوم است. بنظر می رسد فلسفه نامینالیزم (اصالت نام) تحقق یافته است. همانطور که سلطنت های قدیم توانست در لباس دموکراسی ها استمرار یابد. بایستی انسان را حیوان هنرمند نامید که می تواند هر چیزی را تبدیل به هر چیزی دگر نماید. و این همان علم کیمیاگری است که در معنای وسیع کلمه رخ نموده است. دعوا فقط بر سر نامگذاری و مدهاست و بیهوده نیست که دوره ما را عصر مدرنیزم نامیده اند. بدینگونه فساد مدرنیزم را تقدیس کرده و اسلام را هم از محتوا تهی ساخته ایم.

این سیر اسلامیزه کردن مدرنیزم و مدرنیزه کردن اسلام بغایت هزینه بر و تورم زا و مستهلک کننده است و به لحاظ اقتصادی یک مالیخولیای واقعی است ولی خطر اصلی در جنبه فرهنگی این تبدیل نهفته است که مردم را روز به روز ریاکارتر و موذی و پیچیده تر ساخته و نهایتاً دیوانه می کند زیرا ریاکاری از حدی که بگذرد تبدیل به مرض اسکیزوفرنیا می شود که هم اکنون هم شاهد بروز اجتماعی این امر هستیم. براستی به کجا می رویم و تا به کی می توانیم به این وضع مالیخولیائی ادامه دهیم و به زور مؤمن نشان دادن غیرمؤمنان و غیرمسلمانان چه خیری دارد و چه مصلحتی. این یک خودکشی آشکار است از هر حیث دینی و ملی و اقتصادی و اعتقادی و حتی دیپلماتیک. از این طریق فقط مفاسد اخلاقی و اقتصادی مستمراً عمیق تر شده و تا ذات جامعه ریشه می دوانند و جامعه را تا مغز استخوان می پوسانند و آنگاه با تلنگری یک جامعه بطور کامل فرو می پاشد و جز زباله دان و خاکستری بر جای نمی ماند.

صدق سفینه نجات است و لااکراه فی الدین تنها محک هدایت و ضلالت است. بیائیم و به آیةالکرسی عمل کنیم تا کرسی نظام ما در هم نشکند. بگذاریم مؤمن، مؤمن باشد و مسلمان هم مسلمان بماند و کافر هم کافر باشد تا بتوان واقعیت جامعه را دید و برایش چاره ای اندیشید. با پنهان کردن واقعیت چنان کور و کر می شویم که امکان کمترین حرکت از ما گرفته می شود. بیائیم و خط قرمز حرامهای بزرگ را حراست کنیم و امور مکروه و مستحب و مباح را به اختیار مردم واگذاریم.

اسلامی کردن مدرنیزم بدینگونه که شاهدیم چیزی جز باطل را لباس حق پوشانیدن نیست.

هویّت های تابلوئی و وجودهای عاریه ای

آنانکه وجود باطنی و معنوی ندارند تلاش می کنند بواسطه ادا و اطوارهائی ویژه خود را به دیگران معرفی کنند و بدینگونه احساس وجود می کنند. این نوع وجودگرائی در مردان بصورت ماجراجوئی و در زنان بصورت جلوه گری و انواع عشوه تحقق می یابد که عاقبتش در مردان همانا تبهکاری است و در زنان هم روسپی صفتی. این نوع موجودیت را هویت تابلوئی می نامیم که منطق نهانش اینست: آهای مردم مرا بنگرید که من هم هستم! امروزه این هویت تابلوئی بصورت انواع مدهای لباس و آرایش های مالیخولیائی خودنمائی

می کند و بخش عمده ای از جوانان را در برمی گیرد. این همان خودنمائی است برای کسانی که بی خود هستند و بزرگترین نمایش بی هویتی و بی ایمانی و بی معنائی و فساد اخلاقی است و عذاب بی ایمانی و بی معرفتی.
آیا چگونه می توان صاحب هویتی باطنی و معنائی خودی و احساس وجودی روحانی شد تا از این مالیخولیای دوران نجات یافت؟ مالیخولیائی که عاقبتی جز جنون و هلاکت ندارد و نفرت از همه کسانی که دیگر به تو وجود نمی بخشند چون تورا نگاه نمی کنند. دوران از خود بیگانگی بشر به پایان رسیده است و این بمعنای آخرالزمان است. بسیاری از طریق کسب علوم و فنون و هنرها و برخی دیگر بواسطه ثروت و نمایشات مادی برای خود کسب هویت و احساس وجود می کنند ولی اینها جملگی احساس وجودی برای دیگران و از نگاه دیگران و به اعتبار دیگران است و لذا عمری بس کوتاه دارد زیرا عاریه ای است. بشر زین پس بایستی هستی اش را از خود بجوید و بجوشد چون دیگر هر کس مبتلا بخویشتن است. حتی برخی بواسطه نمایش های دینی و عبادی به این کار اقدام می کنند که بدترین نوع احساس وجود عاریه ای است زیرا به نفاق دینی می انجامد که بدترین عاقبت هاست. زنها در طول تاریخ بواسطه جمال خود احساس وجود می نمودند ولی از زمانیکه زنها عریان شدند این کالا هم پوچ شد و لذا آنها هم به نمایشات مردانه روی نمودند و به هلاکتی دو صد چندان مبتلا شدند. امروزه همه انواع هویت های عاریه ای پوچ شده اند و تنها راه هویت خودی یعنی معرفت نفس و تزکیه و تربیت نفس، باقی مانده است.
تاریخ بشر از آغاز تاکنون تاریخ هستی از دیگران و برای خود بوده است و زین پس هستی از خود و برای دیگران.

فلسفه سوگند

در همه مذاهب و فرهنگها پدیده سوگند یاد کردن وجود دارد و بعنوان آخرین حجّت برای درستی یا نادرستی ادعائی می باشد آنگاه که هیچ سند و شاهدی در میان نباشد جز خدا. سوگند یاد نمودن بمعنای محکمه ای به قضاوت خداوند است. بنابراین آنانکه به عمد دروغ می گویند و سوگند خود را می شکنند در واقع به خود خدا دروغ گفته و به او خیانت کرده اند.
خداوند بعنوان گوهره ذات و روح آدمی چون مورد خیانت و دروغ واقع شود در حقیقت فردی که به دروغ سوگند یاد می کند ذات خود را شکسته و نابود کرده است و خیانتی بزرگتر از این برای انسان نسبت به حیات و هستی اش ممکن نیست.
سرنوشت پزشکانی که سوگند یاد کرده و سپس سوگند می شکنند و در طبابت خود مکر و خیانت می کنند، سرنوشت کسانی که سوگند وفاداری در ازدواج را می شکنند و خیانت می کنند و سرنوشت کسانی که عهد با استاد یا امام خود را می شکنند و سرنوشت کسانی که به سوگند شهادت ناحق می دهند در همین دنیا سرنوشتی بس تلخ و تباه است و این نوع خائنان به سوگند در رسوائی و فضاحت و دریوزگی اشقیاء، انگشت نمای خلق و عبرت همگان می شوند و بسیاری از این سوگند شکنان را در اطراف خود می یابیم. آنانکه شرف و عزّت و روح و معنای انسانی را در خود باطل کرده اند و مهر باطل بر ذات خود زده اند و بقول خداوند در کتابش اینان بر خود شکسته اند و خود را در هم شکسته اند.

انسان عاقل که اندک شرافتی داشته باشد حتی در مواردی که اطمینان هم دارد باز از سوگند خوردن می هراسد و می لرزد و سوگند یاد نمی کند.
سوگند یاد کردن در عهدها، به مثابه اتصال به حق ذات خویشتن است و وفای در سوگند حق هم بمعنای استمرار حقانیت خویش می باشد.

زندگی اعتقادی و اعتقاد به زندگی

آدمی یا براساس اعتقاد زندگی می کند و یا براساس هوس هائی که مولود شرایط و اوضاع هستند. زندگی اعتقادی یعنی زندگی وابسته به عقد که همان عهد و پیمان است و متکی به باوری باطنی و پایدار است. زندگی اعتقادی برخاسته از اعتقاد به زندگی بعنوان یک جریان ابدی است و لذا زندگی اعتقادی برخاسته از ایمان به حیات جاوید و زندگی بعد از مرگ می باشد. زندگی اعتقادی مولد اعتقاد به جاودانگیست و همه امور زندگی را جاوید می سازد، کسی که دارای یک زندگی اعتقادی است با هیچکس یا هیچ امری عهدی نمی بندد مگر اینکه متکی به اعتقاد به حیات جاوید باشد و لذا هر عقد و عهدی هم در این رابطه امری جاودانه است. لذا فقط کسی قابل اعتماد است که دارای یک زندگی اعتقادی باشد. اعتقاد به باورهای دنیوی و گذرا هرگز نمی تواند اساس رابطه ای متعهد و قابل اعتماد و پایدار باشد زیرا امور دنیوی ناپایدارند و با هر واقعه و شرایط جدیدی باطل می شوند. لذا زندگی اعتقادی ذاتاً مبنای دینی و معرفتی دارد. آنکه زندگی جاوید را باور دارد به آن اعتقاد دارد و با اعتقاداتش زندگی می کند. زندگی بی اعتقاد چیزی جز بازی و بطالت نیست. زندگی لایق انسان بعنوان حامل روح خدا فقط یک زندگی اعتقادی است و اینست که امام حسین(ع) می فرماید «زندگی چیزی جز اعتقاد و جهاد برای آن نیست» یعنی مابقی انواع زندگیها اصولاً زندگی نیستند زیرا به جاودانگی اتصال ندارند و لذا میرا می باشند و از گوهره حیات تهی هستند. اعتقاد همانا عقد ابدی با زندگیست. انسان بدون اعتقاد به جاودانگی و زندگی اعتقادی، انسانی بی اعتبار و بی وفا و خائن است و بیش از هر کسی بی اعتقاد و بی اعتماد و بیوفای به خودش بعنوان یک انسان می باشد. اعتقاد همان گوهره جاودانگی انسان در این جهان است. اعتقاد موجب وحدت عوامل زندگی است. زندگی بی اعتقاد زندگی پریشان و بهدر رونده است. کسی که اعتقاد به زندگی جاوید ندارد و زندگیش در عقد با آن نیست زنده نیست.

بنیاد علم جامعه شناسی

این واضح است که خانواده هسته مرکزی و ازلی پیدایش جامعه و تاریخ و مدنیّت و لذا حکومت و سیاست و قانون است ولی عجب است که جامعه شناسی مدرن بررسی و مطالعه خانه و خانواده را حتی بعنوان یکی از موضوعات اصلی خود هم مدنظر قرار نداده است. تنها فیلسوف جامعه شناسی که علم جامعه شناسی را از اساس مورد بررسی قرار داد فردریک انگلس یار و همکار مارکس بود که پیدایش زناشوئی و تشکیل خانواده را راز اصلی پیدایش جوامع و طبقات و حکومت ها می دانست و تحقیقات او تا به امروز هنوز هم یک شاهکار ماندگار است ولی متأسفانه هرگز پیگیری نشد و این علم در همان آغازش عقیم و مسکوت باقی ماند و علم

جامعه شناسی الفبایش را رها کرده به امور روبنائی و ثانویه مثل حکومت و طبقات اجتماعی و اقتصاد پرداخت و تبدیل به مجموعه ای از آمار و نظریات آرمانی شد و از شناخت ذات پنهان خانواده غافل گردید.
ما در این نشریه تلاش کرده ایم تا به این غفلت عظیم پاسخ گوئیم و جامعه شناسی را به اصول واقعی خود استوار سازیم که همانا راز رابطهٔ آدم– حوائی است که نطفه اولیه پیدایش تاریخ تمدن می باشد. اگر بخش عمده ای از مقالات این نشریه بر محور امور خانوادگی و زناشوئی قرار دارد از بابت اهمیّت واقعی و تاریخی این امر بعنوان اساس تاریخ و فرهنگ و تمدن و مذهب و حکومت می باشد. اگر بررسی هر امری ما را به معضله آدم و حوا می رساند بر واقعیتی آشکار قرار دارد منتهی واقعیتی که از جهل و مکر بشری کتمان شده است و لذا همه علوم انسانی و اجتماعی را بی ریشه و ناکار آمد و فریبنده نموده است.

آیا عدالت همان برابری است؟

عدالت را مترادف برابری دانستن عین حماقت و هذیان است و بلکه عین ستم و تجاوز به حقوق ذاتی افراد بشری می باشد. برابرسازی استعدادها، دانائی ها، ایمان ها، فضیلت ها و شرایط جسمانی و روانی و نیازهای متفاوت عین نادیده گرفتن واقعیت و کتمان نیازها و توانائی های متفاوت است. این نوع برابرسازی فیزیکی و رفتاری جز به انهدام و سرکوبی روانی انسانها نمی انجامد. موجودات فقط در نابودن خود برابرند. برابری برخاسته از عدم پرستی و انهدام سازی و طبع ویرانگری بشر است. همه جدال ها و جنگها برخاسته از اندیشه برابرسازی است. برابر شدن با دیگری یعنی نابود شدن. عدالت اینست که هر کسی بسوی خصائل و استعدادها و نیازهای خود حرکت کند و آنها را دریابد، بشناسد، اصلاح کند و کامل سازد و در سمت اتحاد و تعالی روحانی خود بکار گیرد و در اختیار همگان قرار دهد تا هر کس موجودی منحصر بفرد و بی تا باشد. برابرسازی صوری حاصل غایت قشری گری است. تلاش برای برابرسازی جز فساد و جنون و جنایت بهمراه نداشته است. این فلسفه محصول اراده به تقلید کردن است که برخاسته از بخل و حقارت بشر است و انسان را در حقارتش می ستاید. این یک فلسفه ماشینی و حاصل ماشین زدگی بشر است.
قرآن کریم بوضوح حماقت این نوع فلسفه را برملا می کند: آیا عالم و جاهل برابر است؟ آیا پاک و ناپاک برابر است؟ آیا مؤمن و کافر برابر است؟ امروزه شعار برابری موجب شده که مردان مبدل به دیوهای ملوسی شده و زنان مبدل به عنکبوتهائی مردخوار گشته و بچه ها مبدل به غولهای والدین خوار شده اند و جملگی در مالیخولیای بی هویتی و گمشدگی خود جان می کنند. بقول علی(ع) عدالت بمعنای قرار گرفتن هر چیزی بر جای خودش می باشد نه هر کسی بجای دیگری. این تناسخ و مالیخولیاست. اندیشه برابری حاصل تکنولوژیکی شدن روان بشر مدرن است که هیچکس نمی خواهد خود باشد. این گریز از خویشتن خویش عین دیوانه سازی خویش و جنون سالاری است. این نفرت از هویت ذاتی خود و خلقت الهی خویش عین کفر بشر است و لذا همه داعیان برابری علناً دشمنان دین و اخلاق و فضائل انسانی هستند و فساد و تبهکاری را اشاعه می دهند و نهایتاً انقراض نسل بشر را خواهانند. این برابری در مرحله نخست موجب فروپاشی خانواده بوده است که این فروپاشی اساس همه مفاسد جهان برابری است. وقتی زن بخواهد کارهای مردانه کند و بچه ها هم بخواهند از والدین خود تقلید نمایند چنین خانه ای مبدل به دیوانه خانه می شود و همه حقوق و وظایف و نیازها درهم می

ریزد و هیچکس متعهد نیست حتی بخودش. برابرسازی چیزی جز نابودی حقوق و وظایف نیست همچنین نابودی غرایز و عواطف و نیازهای فطری انواع بشری.
اگر عصر مدرن را عصر از خودبیگانگی می دانند حاصل سلطه اندیشه های برابرساز است. فکر برابری فکر نابودسازی فطرت ها و بی تائی ذات است.
یگانگی روح انسان بواسطه حضور روح خدا در بشر ربطی به برابری ندارد. یگانگی را همان برابری دانستن منشأ همه جهالت ها و جنونها و ظلمها و فریبهاست. بشر مدرن را بقول مولای رومی تقلیدش بر باد داده است تقلیدی که امروزه نام برابری بر خود نهاده است و این رجعت به طبع میمونی بشر است.

هستی، چیستی و نیستی

خداوند در پاسخ به حضرت موسی(ع) که می پرسد «تو چیستی؟» می فرماید «من هستم». در واقع خداوند چیزی نیست بلکه هستی است: بودن محض! ولی آدمی همواره غرق در چیستی است و لذا از هستی خود غافل و غایب است و لذا همواره مبتلا به هراس می باشد هراس «نیستی». چیستی پرستی انسان بدان دلیل است که می پندارد اگر از آن دست بکشد نابود است. در نظر بشر، هستی منهای چیستی عین نیستی است یعنی هستی محض را نیستی می پندارد. کفر بشر که همان انکار و گریزش از خدا است برخاسته از چنین ادراک وارونه ای می باشد که هستی را نیستی می انگارد درحالیکه چیستی ها صور نیستی هستند و هراس ذاتی بشر حاصل ابتلایش به چیستی است. درحالیکه انسان از هستی خدا صاحب هستی شده است و این هستی همواره بر نیستی اش که در صور چیستی پنهان است می تازد و چیستی های بشر را که انواع هویتهای عاریه ای اوست درهم می شکند تا هستی اش را به او بنمایاند و تحویلش دهد و هستی دارش نماید همچون خودش. و این همان مقام جانشینی انسان بر جای خداست. و این همان راز ناکامی ها و شکست ها و ابطال و پوچی های بشر است و راز حیات و تلاشهای مذبوحانه و تراژیک انسان در طول تاریخ.
در حقیقت هستی از پس پرده های دریده شده چیستی آشکار می شود در صورتیکه از شکست های خود نگریزیم و به آن پشت نکنیم و بلکه به استقبالش برویم.
این همان مکتب اصالت شکست است و بلاپذیری. آنچه هم که در فرهنگ قرآنی نعمت نامیده می شود وقایع و وضعیتی است که چیستی ها را بر سر بشر می شکند تا هستی اش را به او بنمایاند. ولی بشر جاهل از هستی گریزان است.

مفاسد شهرهای مذهبی

در سراسر جهان شهرهای مذهبی که به دلیلی دارای هویت و اسم و رسم مقدسی هستند دارای مفاسد ویژه ای می باشند که بندرت در شهرهای دیگر گزارش می شود. در کشور خودمان نیز طبق آمارهای رسمی دو شهر مقدس مشهد و قم بالاترین و حیرت آورترین مفاسد و جنایت ها و بزهکاریها را گزارش می دهد. این پدیده به چه معنائی است؟ اگر این پدیده را براستی درک نکنیم دچار تردیدی در اصالت مقدسات می شویم همانطور که بسیاری چنین نسبت هائی را به اصل دین می دهند. از آنجا که بقول قرآن کریم همواره اکثریت مردمان روی

زمین در هر شهر و قومی کافرانند (در عمل) لذا در شهرهائی که شعائر مذهبی شدیدتری حاکم است کفر و مفاسد مجبور به پنهانکاری می شود و مردمان کافر به روش پیچیده تری به فسق و فجور می پردازند. همین امر موجب می شود که تبهکاری و فساد به فوت و فن هائی دقیق تر و حرفه ای تر دست یابد. طبعاً هر کار خلافی هر گاه بخواهد پنهانتر عمل کند کافرانه تر و شقیانه تر عمل می کند. زیرا یک عمل فاسقانه بخودی خود گناه و فسادانگیز است حال اگر بخواهد به مکر و ریا هم عجین شود مبدل به گناهی مرکب می شود و نتایجی مخوفتر ببار می آورد. اینست که در قرآن کریم منافقان پست تر از کافران قلمداد شده اند. هنگامی که قرار باشد یک عمل فاسقانه ای لباس مؤمنانه و مقدس بر تن کند بر فسق و عمق تبهکاریش افزوده می شود و در اعماق جامعه و فرهنگ ریشه می دواند و چون سرطان به پنهانی رشد می کند و عمر بیشتری هم می یابد و لذا علاجش سخت تر است.

و اینگونه است که شهرهای مذهبی مخوفترین شهرهای دنیا شده اند مثل رم، سان فرانسیسکو، مکه و... و در کشور خودمان مشهد و قم. و اصولاً در اطراف اماکن مقدس چنین پدیده شومی همواره گزارش شده است. اصولاً نفاق قلمرو اشد فساد و تبهکاریهاست. کلاً یکی از تفاوتهای کشورهای مذهبی از غیر مذهبی نیز از همین بابت است. و یکی از علل بدبختی های ویژه جهان اسلام نیز به دلیل نفاق حاکم بر آن است.

بحران باورمندی

به لحاظی عصر جدید را بایستی عصر بحران باور نامید. و آنچه که بحران هویت و اخلاق و مذهب نامیده می شود چیزی جز به مهلکه افتادن قدرت باورمندی بشر نیست. و بی تردید هسته مرکزی باور در بشر همانا عقل اوست. پس در واقع این همان بحران عقلانیت است بر خلاف آنچه که عصر جدید را عصر خردگرائی نامیده اند. این خردگرائی نیست بلکه علم پرستی آنهم در جنبه تکنولوژی است یعنی فن باوری در نقطه مقابل عقل باوری. بشر مدرن ایمانش را به عقل خود از دست داده است. بحران اخلاق هم معلولی از بحران عقلانیت است زیرا ارزشهای اخلاقی و دینی محصولی از تعقل هستند زیرا آنچه که بین خیر و شر تشخیص می دهد نه علم بلکه عقل است. و متأسفانه حتی علمای اخلاقی و مذهبی هم اکثراً علم گرائی را همان عقلانیت پنداشته اند.

بحران هویت و اخلاق و مذهب پا به پای بحران محبت در حال رشد است زیرا محبت نیز محصولی از معنویت و اخلاق است همانطور که بقول قرآن کریم دین محصولی از عقلانیت است و فقط عاقلان به دین راه می یابند. و در حدیث معراج از حضرت رسول اکرم(ص)، دین و محبت دو شعاع از نور عقل می باشند و آنکه عقل ندارد نه دین دارد و نه محبت می داند. دانش فنی توانسته است بواسطه تبلیغات امپریالیستی بجای عقل بر بشر تحمیل گردد و بشر مدرن را بنده صاحبان تکنولوژی کند.

فرزندان ناهنجار و ازدواج فامیلی

یکی از ادعاهای غیر علمی و غیر واقعی پزشکی مدرن اینست که بسیاری از فرزندان ناقص جسمی یا روانی در بدو تولد حاصل ازدواجهای فامیلی هستند. در صورتیکه درباره موارد بسیار فراوانتری که مشمول این

ضایعه نیستند هیچ پاسخی ندارد. بنابراین این ادعا هیچ حقانیت علمی ندارد و حاصل یک نگرش بسیار سطحی است.

آری بسیاری از کودکان ناقص الخلقه جسمی یا ذهنی حاصل ازدواجهای درون نژادی هستند و اما بسیاری از کودکان نابغه علمی و دینی هم حاصل چنین ازدواجهائی بوده اند. این یک معضله فرهنگی است و نه ژنتیکی. افراد و خانواده های شدیداً نژادپرست مسلماً در ازدواجهائی فامیلی دچار نژادپرستی دو صد چندان می شوند و این احساس و نگرش است که قداست نژاد را بصورت فرزندان رنجور بر سرشان می شکند تا آنان را بخود آورد چرا که غایت نژادپرستی در پرستش فرزندان خودنمائی می کند که معلول غایت خودپرستی و دنیاپرستی و کفر می باشد. و این یک عذاب الهی است که بصورت قوانین فطری در بشر واکنش نشان می دهد.

ولی در نقطه مقابل اگر در ازدواجهای فامیلی، زن و شوهر دارای ایمان و معرفت و تزکیه و تقوا باشند و با خودپرستی که در نژادپرستی آشکار می شود جهاد کنند بهترین فرزندان پدید می آیند که معروفترین نمونه تاریخی این امر ازدواج علی و فاطمه و فرزندان آنها هستند.

بنابراین ازدواج فامیلی بخودی خود هیچ کراهت و گناهی ندارد ولی آنچه که گناه و عین کفر است نژادپرستی می باشد. با مبارزه با فکر و فرهنگ نژادپرستی و خانواده پرستی جلوی تولد فرزندان مفلوج را بگیریم. نژادپرستی چه ملی باشد و چه مذهبی یکسان است.

ساختار زندگی فردی

اگر زندگی هر فرد بشری را همچون یک ساختمان در نظر آوریم دارای یک زیربنا و استخوان بندی و ستونها و سفت کاری است که معمولاً از دیدها پنهان می باشد و یک روبنا و تزئین و نرمکاری و دکوراسیون است که در معرض دید می باشد: زیربنا و روبنا: پنهان و آشکار: باطن و ظاهر!

نگاه مادی، وضعیت اقتصادی فرد را زیربنای زندگی او می داند و فرهنگ و معنویات فرد را هم نتیجه طبیعی برخاسته از شرایط معیشتی و تولیدی و مصرفی او تفسیر می کند که توجیه کننده زیربنا و در خدمت آن می باشد. فقط فلسفه ماتریالیستی دارای چنین اعتقادی نیست بلکه این نگرش با توجیهات متفاوتی شامل حال همه انسانهای دنیاپرست و ظاهربین است. واقعیت زندگی افراد دنیاپرست هم جز این نیست در واقع فلسفه ماتریالیستی یا کاپیتالیستی بیانگر واقعیت زندگی بانیانش می باشد. کل زندگی معنوی و مذهبی و عاطفی و علمی انسان دنیاپرست فقط رنگ و لعاب هویت اقتصادی اوست و توجیه گر و خادم این وضع می باشد. پس این نگرش و باور در جای خودش کاملاً درست است ولی شامل حال انسانهای واقعاً معنوی و مؤمنان اهل آخرت و معرفت نمی شود. این انگشت شماران از قلمرو توجیه اقتصادی و ماتریالیستی خارج هستند و ساختار اقتصادی و معیشتی این گروه از نگاه دنیاپرستان بسیار بی بنیاد و مخاطره آمیز می آید و اصولاً ساختاری ندارند که به چشم آید زیرا ساختار حیات دنیوی آنها هم در باطن آنها قرار دارد و نامرئی است زیرا آنان از دست مردمان رزق نمی برند بلکه از نزد خدا روزی می خورند که دستی نامرئی می باشد و از سمتی نامرئی می آید. ساختار زندگی فرد بشری یا در درون اوست و یا در بیرون. ساختار بیرونی همواره بازیچه شرایط و اوضاع متفاوت و در خطر است و نهایتاً با مرگش فرو می پاشد. فقط ساختار درونی است که مصون است و

تحت اراده فرد است و این ساختار را با خود بهمراه می برد که همان توشه آخرت است. آنکه ساختمان زندگیش در بیرون است و زیربنایش در دنیاست با مرگش زندگی ای ندارد و بی خانمان می شود.

درفش کاویانی: منجی عالم بشریّت!؟

این روزها در کشورمان از داخل و خارج شاهد جوانانی میهن پرست هستیم که شعار «درفش کاویانی» می دهند و گوئی که این درفش افسانه ای می تواند هویتی نجات بخش این بی هویتی های مرگبار باشد و ما را از بیگانگان برهاند و استقلال بخشد. بگذریم از اینکه اکثر این جوانان عملاً در راه تقلید از غرب جان می کنند و فقط در عالم خواب درفش کاویانی را ندا می دهند و... و گوئی این درفش را هم آقای بوش حمل می کند تا به ایران برساند و... و نژاد پاک آریائی را به حقش ملحق سازد.

و اما بد نیست به یاد این عزیزان آوریم که درفش کاویانی همان لباس کار کاوه آهنگر است که بر علیه ضحاک شاه زمانه قیام نمود و لذا ربطی به مکتب اصالت شاهنشاهی ندارد که دشمن آن است.

و نکته دیگر اینکه دین حقه زرتشت فقط در نهضت و حکمت مانی و مزدک بود که استمرار یافت و بخون کشیده شد و چند قرن در خفا زیست تا به نهضت علی(ع) پیوست و مکتب تشیع اصیل را پدید آورد که امروزه مائیم هر چند که از تشیع و حکمت علوی و مانوی فقط شعارش را می دهیم همانطور که از نهضت کاوه آهنگر هم فقط درفش او را می شناسیم و راهش را فراموش کرده ایم. بهرحال راهش هر چه که باشد لیبرالیزم آمریکائی و کمونیزم روسی نمی تواند باشد که هر دو را آزمودیم و به پایش پوچ شدیم. آیا بهتر نیست بجای این شعارهای توخالی و کودکانه ای که آنهم از کاخ سفید بیرون می آید بیائیم و تکلیف وجدان و عقل و آدمیّت خود را با خود روشن کنیم و یکبار برای همیشه بخود بگوئیم که براستی آیا می خواهیم آدم باشیم یا نه. درفش کاویانی و نژاد پاک آریائی مشکلی از ما را حل نمی کند. باور کنیم.

نشئگی: راه خروج از جامعه

آنگاه که فرد نه در درون خانواده عاطفه و فضائی برای نفس کشیدن می یابد و نه در بیرون از آن، راهی جز خروج از جامعه نمی یابد. این خروج به دو روش امکان می یابد: گرایش به مخدرات و قانون شکنی. با تخدیر از خانه بیرون می رود و با شکستن قوانین عرفی و شرعی و اخلاقی هم از جامعه خروج می کند. این دو ملازم یکدیگر نیز می باشند. به همین دلیل عاطفی ترین افراد سریعتر خروج می کنند یعنی آنان که عاطفی ترند ولی عقل فائق آمدن بر ستم را ندارند و این نوعی انتقام کشیدن از خویشتن نیز می باشد.

یک فرد معتاد جهان ویژه خود را ایجاد می کند و دربهای ورود و خروج به افراد خانواده و جامعه را می بندد. او بدینگونه زندان انفرادی اش را پدید می آورد.

معتادان برای خروج از این سلول انفرادی جز اندک محبت به چیز دیگری نیاز ندارند. لذا همه پروژه های مبارزه با اعتیاد و مواد مخدر پاسخی وارونه می دهند. اعتیاد لکه ننگی بر بی عاطفگی و شقاوت خانواده ها و کل جامعه است. اعتیاد، بیش از آنکه موجب خفت و رسوائی معتاد باشد موجب عذاب سائر افراد است که

بسیار شیک و بهداشتی و اصولی و اقتصادی زندگی می کنند ولی در پس پرده زندگی شان جز نکبت و نفرت و تعفن نیست.
همه ما می دانیم که معتادان اکثراً به لحاظ شرافت انسانی و فضائل اخلاقی بسیار بهتر از اکثر مردمان به ظاهر سالم هستند و قلوبی بس رئوف دارند که از شقاوت و تزویر اطرافیان خروج کرده اند. اخلاق معتادان و حتی قاچاقچیان بمراتب شریف تر از واعظانی است که بر منبرها جلوه های قدسی دارند و جانماز آب می کشند. آنانکه در این خروج رهی بسوی حق نیافتند مخدر را یافتند که یک خودکشی تدریجی است. این خودکشی دگر سوی خودپرستی جامعه است.

فرصتهای زندگی کردن

همواره سخن از فرصتهای شغلی و علمی و اقتصادی و امثالهم است ولی سخن از فرصت زندگی کردن نیست. و اما فرصت زندگی کردن چیست؟ فرصت زندگی کردن همان زندگی کردن است نه زندگی شدن. بودن است نه بوده شدن. زیستن نه زیسته شدن! اکثر انسانها زندگی نمی کنند زیرا هرگز انتخابی در نزد خود و ورای القاعات و جبرها ندارند و این دیگرانند که در آنها و بجای آنها انتخاب می کنند و زندگی می کنند. اکثر ما همواره انتخاب می شویم و هرگز شهامت انتخاب کردن نداریم. به همین دلیل همواره به دیگران فحش می دهیم و دیگران و شرایط را عامل بدبختی خود می خوانیم. ما همواره فرصتهای انتخاب کردن را از دست می دهیم و نمی توانیم به اوضاع و شرایطی که به ما تحمیل می شوند نه بگوئیم و انتخابی منحصر بفرد خودمان داشته باشیم زیرا هرگز بخودمان باور و یقینی نداریم و لذا به هر رنگ و همراه جماعت می شویم تا مسئول نباشیم و مورد سئوال قرار نگیریم. و اینست که ریاکار شده و نقاب ایثار بر صورت خود می زنیم و شهیدنمائی می کنیم: فقط بخاطر شما! این ایثار از انتخاب و مسئولیت است که در واقع ایثار ضد ایثار و اشد مکر است: بخاطر همسر و فرزند، بخاطر والدین، بخاطر جامعه، بخاطر دوستان و... و نام این دغلبازی را عشق نهاده ایم تا مسئولیت زندگی خود را به گردن دیگران بگذاریم. «و در آن روز اگر بگوئید تقصیر بدبختی ما به گردن والدین و همسر و فرزندان و فامیل و جامعه و حکومت و رهبران و دوستان و... است از شما پذیرفته نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید.» قرآن– سر خود و خدا کلاه مگذارید.

جنون و جهنّم

امروزه در سراسر جهان شاهد پیدایش نسلی شکم سیر و بولهوس و غیر متعهد هستیم که از فرط عیاشی و هوسرانی حداقل عقل و ارادهٔ حیوانی خود را نیز از دست داده و دیوانه شده است. این نسل قرار است شالوده آینده بشریت بر روی زمین باشد. و پیشاپیش واضح است که چه آینده ای در انتظار بشریت است نشانه هایش را هم اکنون در سراسر جهان شاهدیم. جز نابودی چه آینده ای را می توان انتظار داشت مگر اینکه معجزه ای رخ نماید و یک ناجی فرا رسد و بنیاد این جهان را زیرو رو کند. در غیر اینصورت فقط می توان به انواع بلایا و مصیبت ها و دردهای بی درمان امیدوار بود که همچون غل و زنجیرهائی این جنون جهانی را به بند بکشد و

مهار نماید. از بطن هر جنونی، جنایتی رخ می دهد که این جنون را از بیرون به زنجیر می کشد و این یک قانون الهی در بطن هستی انسان است. خاصیت دوزخ نیز از همین روست. دوزخ درمانی آخرین درمان است.

فلسفه نشئگی و خماری

نشئگی و خماری دو وضعیت از روان بشر است: وضع خودی و بیخودی!

خودیت و منیت بشری ظرف حقارت و محدودیت و خفقان او در تن خودش می باشد که امکان برقراری یک رابطه عاطفی و قلبی و صادقانه و صمیمی را از او می گیرد و لذا برای رفع این قحطی عاطفی به الکل و مخدرات و داروها پناه می برد تا بتواند برای لحظاتی بطور مصنوعی با دیگران ارتباط برقرار کند. اینست که در محافل تخدیری همه دم از عشق و دوستی و صداقت و صمیمیت می زنند. ولی بزودی اثر تخدیری و بیخود کننده دارو از بین رفته و ادعای عشق و صدق تبدیل به فسق و خیانت و خصومت می شود الا اینکه مخدری بیهوش کننده تر به میان آید و.... .

لذا رجوع به مخدرات در واقع تلاش برای رهائی از زندان خودیت حقیر نفسانی است که نهایتاً خود این مخدرات تبدیل به زندانی مخوفتر می شوند و فرد را از آن صداقت مصنوعی اولیه خارج کرده و مکارتر می سازند و خود را رسوا می کنن . مستی و نشئگی طبیعی همان راه خود– شکنی بواسطه خودشناسی و تقوا و ایثار است. و اینگونه است که انسان می تواند از اسارت مضاعف اعتیادها نجات یابد. خودپرست ترین انسانها شدیدترین ابتلائات را به مواد مخدر و داروهای روان گردان پیدا می کنند. این عذاب خودپرستی های دورغین است: پرستش چیزی که در فرد وجود ندارد. یا بواسطه خودشناسی و ایثار می توان از خود رها شد و یا مخدارت.

انسان یا بواسطه تقوا و معرفت و عشق و ایثار به مستی و بیخودی الهی می رسد که همان شراب بهشتی است مثل شراب طهورا و شراب کافورا و زنجبیلا. در غیر اینصورت محتاج الکل و مخدارت شده و در آنجا به خودکشی می رسد.

خودپرستی بر حق و راستین از آن مخلصین و اولیای خداست که خود را فدای اراده حق نموده و در اراده او فنا شده اند و مظهر اراده او گشته اند و اینانند مقیم در جنات نعیم و غرق در مستی بهشتی. «خود» آدمی ذاتاً خداست و تا زمانیکه دل مؤمن از غیر خدا پاک نشده است خودی بر حق ندارد که قابل پرستش باشد و لذا خودپرستی مشرکانه و کافرانه همواره منجر به رسوائی است و مانع برقراری رابطه قلبی با سائرین می باشد و مستلزم تخدیر و مستی های تصنعی است. و اینست که خودپرستان کافر جز در وضع مستی و نشئگی قابل تحمل نیستند که البته اینهم وضعی موقتی و فریبنده است و اثر بیخودکنندگی مواد از بین می رود و لذا منیت عاشقانه و مخلصانه ای که بطور نمایش به یاری مواد حاصل شده فرو می پاشد. آنگاه که منیت ظالمانه و شقی به بن بست می رسد و در روابط منفور واقع می شود فرد خودپرست بجای توبه کردن از ظلم خود به مستی و نشئگی روی می کند تا بتواند از خود یک هویت عاشقانه و متواضع و صمیمی عرضه کند تا بدینگونه دیگران را بفریبد و مورد تجاوز قرار دهد. ولی همین حربه تخدیری مبدل به مهلکترین غل و زنجیر بر منیت

فرد می شود و فرد را در روابط با دیگران به خاک مذلت می کشاند. اعتیاد جایگزین دین و تقوائی است که طرد و انکار شده است و خویشتن داری جبری و تواضع زجرآوری پدید می آورد.
آدمی یا خودش از خود می گذرد و یا مواد مخدر خودش را در هم می کوبد و نابود می سازد. پس تنها راه ترک اعتیاد همان ترک خودپرستی و هویت های دروغین و تصنعی است.

چرا بخت من سیاهه... تو میدونی؟

تاکنون هنوز انسان خوشبخت و سفیدبختی گزارش نشده است و آنانکه تأتر خوشبختی ایفا می کنند نیز به تجربه ثابت شده که اتفاقاً بدبخت ترند که بناگاه پرده کنار می رود و همه تماشاچیان را حیران می کند. و نیز همه می دانیم که سیاه و سفیدبختی تماماً برخاسته از افسانه پس پرده زناشوئی است که افسون همه افسانه هاست و سرّالاسرار همه رازهای مگوی بشر می باشد. کل حکایات عرفانی و ماندگار در تاریخ ادبیات جهان همه بر همین اساس پدید آمده است. هر عاشقی یا به عرفان می رسد و یا به مرفین.
و این داستان زندگی انسانی است که خوشبختی و کل بخت هستی خود را در همین حیات خاکی نقد می خواهد و همسر و محبوبش را کانون خوشبختی خود می پندارد. عشق فقط برای اینست که انسان را متوجه جهان دگر و برتر نماید و به وجود خداوند و حیات بعد از مرگ و بهشت و دوزخ، مؤمن و متوجه سازد. عشق صورتی از جهان غیب و عالم ماوراء طبیعی بر روی زمین است و بهشت و دوزخی هم جز در این تجربه درک و تصدیق نمی شود. و همه کسانی که خدا را در جهان خود دریافته و به او مؤمن شده اند از ماجرای عشق شناخته اند.
همه بخت ها در این دنیا سیاه است منتهی بعد از این سیاهی یا آدمی حق را درمی یابد و روی به حق و منشأ خوشبختی می کند و جان و دلش را منور می سازد و یا با کفران به حق عشق و لعنت معشوق، دل خود را هم سیاه نموده و براستی بخت ابدی خود را هم سیاه می نماید.
بخت همه سیاه است الا کسی که در جفای معشوق، وفای خدا را بیابد و در عداوت محبوب، محبت خدا را کشف کند و در فنای عشق، بقای حق را دریابد.

آدم بودن یا نبودن

صادق بودن یا ریاکار بودن، جدی بودن یا بازیگر بودن، عزیز بودن یا نبودن، با محبّت بودن یا شقی بودن، باوفا بودن یا خائن بودن، مادی بودن یا معنوی بودن، پاک بودن یا هرزه بودن، حلال بودن یا حرام بودن، باوجدان بودن یا باشیطان بودن، وجود داشتن یا نداشتن و... .
همه اینها در یک کلام بمعنای آدم بودن یا نبودن است.
چه کسی می تواند بخودی خود آدم باشد و بتواند آدم بودن را انتخاب کند.
آدم بودن چیزی جز خود بودن نیست. خود بودن فقط به یاری کسی ممکن است که خودش باشد. و آن کس هم عارفی است که در ذات خود آن خود ازلی– ابدی یعنی خداوند را یافته و در او فنا شده است.

هیچکس نمی تواند بدون یاری بلاوقفه و شبانه روزی یک چنین کسی آدم باشد. فقط در ارادت با یک آدم بعنوان خلیفه خدا می توان آدم بود. زیرا آدم کسی است که خدا را در خود یافته و بر جای او نشسته است. آدم کسی است که خودی جز خدا ندارد.
آدم بودن همانا مرید بودن است مرید یک آدم بودن.

از حقّ خود گذشتن

برخی می پندارند که گذشتن از حق خود یک ایثار بزرگ است و مستحق ستایش خدا و خلق. اتفاقاً این نوع آدمها همواره از خدا و خلق طلبکارند و از همه منزجر. زیرا قرار نیست کسی از حق خود بگذرد زیرا حق که جزو اموال خصوصی بشر نیست بلکه حق اگر حق است از خداست و انسان بایستی با تمام وجود آنرا حراست نماید.
گذشتن از منافع دنیوی برای رضای خدا و انفاق به غیر، البته بهترین اعمال بشر است ولی این ربطی به گذشتن از حق ندارد زیرا منافع دنیوی که حق نیستند و اتفاقاً باطل هستند و گذشتن از آنها موجب رسیدن به حق می شود.
حق های انسان عبارت هستند از: جان، ناموس، عزّت، ایمان، عقل، باورهای مقدس، فطرت، شرف، عصمت و غیره. هیچکس حق ندارد به عمد این حقوق را زیر پا نهد و لگدمال دیگران سازد و نامش را ایثار نهد. همانطور که در قرآن و دهها حدیث داریم کسی که به عمد جانش را به خطر می اندازد ملعون است. کسی که به عمد عصمت خود را در خطر می اندازد نیز ملعون است. و کسی که به عمد عزت و ایمانش را به معامله می نهد ملعون است و هر که او را ببخشد و پاداش دهد خداوند نمی بخشد و عذاب می کند. بلکه چانه نزدن بر سر مال دنیا و ریاست و برای حفظ و کسب آن، حق خود را ضایع نکردن امری درست و عین تقوا می باشد. گذشتن از حق خود یک ظلم بزرگ بخویشتن است و خداوند نمی بخشد. زیرا این حق ها، همانا حقوق انسانی بشر هستند و کسی نباید از انسانیت خود بگذرد.

عصمت و غیرت

اگر عصر جدید دوران بی عصمتی زن است این بی عصمتی محصول بی غیرتی مرد است زیرا عصمت زن تحت الشعاع غیرت مرد زنده می شود. همانطور که زن سالاری (فمینیزم) محصول مردسالاری است. همانطور که تا مردی هرزه نباشد زنی روسپی نمی شود.
زن به لحاظ خلقت ازلی از باطن آدم خلق شده است و لذا مخلوق وجودی مرد است و لذا همه صفات زن معلول نگاه مرد است و لذا همه مفاسد زنان در جهان گریبانگیر مردان است و مردان بیشترین عذاب را می کشند.
بی غیرتی مرد بقول علی(ع) از نشانه های کفر اوست. مردی که از برهنگی و بی حجابی و هرزگی دختر یا همسرش لذت می برد و افتخار می کند مردی دلمرده است و دل مرده همان کافر است.
در خانه و جامعه ای که غیرت و عصمت نباشد نه صداقتی و ادب و حرمتی است و نه عقل و وظیفه و عاطفه ای. غیرت مرد به زن همان عاطفه و توجه قلبی اوست و احساس تعهد و مسئولیتش نسبت به عزت و سعادت

و سرنوشت زن. زیرا زنی که آلوده به صدها نگاه هرزه است وجودش لانه اجنه و شیاطین است و هیچ عقل و عزت و اراده و سلامتی ندارد و بازیچه محض است و تن لشی بیش نیست.
آن آزادی که مرد به زن اعطا می کند و زنش را در روابط با نامحرمان رها می کند نشانه اشد بی عاطفگی و بلکه انزجار مرد است.

راه طی شده در انقلاب اسلامی ایران

همانطور که در مقاله ای متذکر شدیم ایران مهد اولین و آخرین نزول توحید و کرامت الهی بر روی زمین است از دین زرتشت تا محمّد و آخرین امام او یعنی مهدی (محمد) که در دل ایرانیان منتظر است که عامل اتصال دین اول و آخر هم سلمان فارسی است. انقلاب اسلامی ایران عرصه ظهور اجتماعی این اتحاد است که عشق و عصمت و عرفان و عدالت را بهم آمیخته است ولی هنوز در دوران کودکی این آغاز بزرگ بسر می برد و گوئی بوی بلوغ از آن به مشام می آید.
برای گردهمائی و اتحاد این چهار عنصر خلقت انسان سی سال متوالی جان کنده ایم و خون داده ایم و با کل جهان درافتاده ایم و جهانیان را به دو قطب دوست و دشمن نسبت بخود تقسیم نموده ایم. این چهار «ع» (عشق– عصمت– عرفان– عدالت) نیز در هویت انقلاب و نیروهایش حضور دارد و در وحدت اضداد بسر می برد و گاه به بحران می افتد و دشمنان را وسوسه می کند. وحدت و یگانگی این چهار عنصر همچون اتحاد آب و باد و خاک و آتش است. همه منازعات درون انقلاب نیز به مثابه تناقض ذاتی این چهار عنصر با یکدیگر بوده است که در هر مرحله ای یکی از این عناصر مسلط بوده و سائر عناصر تحت فرمان و گاه مظلومیت قرار داشته اند. نخستین موج انقلاب که به پیروزی انجامید موج عشق بود. مرحله دوم ظهور غیرت و عصمت بود که مسلط شد. در مرحله سوم هم عرفان بروز کرد و اینک نوبت عدالت است. نه اینکه هر یک به تمام و کمال ظاهر شد. بلکه فقط در حد یک آزمون کودکانه بود تا به سن بلوغ که بسیار نزدیک است تا این چهار عنصر به جدّ و کمالش به میدان آید و انسان کامل را عرضه کند و عرصه ظهورش باشد.
شرح این نظریه در این مقاله نمی گنجد و فقط در حد طرح صورت مسئله است.
در طی این سی سال فقط توانسته ایم به قیمت بس کلانی هر یک از این چهار عنصر را مزه ای کنیم. این سی سال به مثابه دوره پیش دبستانی انقلاب و ایدئولوژی ما بوده است. ما اینک بر آستانه بخود– آئی انقلاب قرار گرفته ایم و محتاج تدوین ایدئولوژیِ هستیم تا دوران بلوغ را آغاز کنیم. برای این بخودآئی و آغاز دوباره بایستی چهار تن از اولیای اولیه انقلاب را بعنوان چهار مظهر این چهار عنصر مذکور یکبار دگر و از منظر برتر بازیابیم و بازشناسیم: محمد حنیف نژاد، امام خمینی، دکتر شریعتی و سید محمود طالقانی. اینان بنیانگزاران انقلاب هستند که هنوز در چشم مردم آنگونه که باید درک نشده اند و نیز در اندیشه اکثر مسئولین و طراحان و مجریان امور. راه طی شده انقلاب بر بستر دستاوردهای این چهار مرد بزرگ ایران زمین ممکن شده است بدون آنکه قدرشان درک شده باشد. اینان چهار رکن هویت ملی– دینی– انقلابی ما هستند و بدون معرفت لازم درباره شان ادامه این راه ممکن نیست. پس بگذاریم تا مردم ما آنان را درک کنند بیش از این تقیه مهلک است. پرده ها را کنار زنیم.

درباره جبهه و جنگ تحمیلی

امام خمینی جنگ را نعمتی بزرگ نامیدند. این معنا عموماً درباره همه جنگها در سراسر جهان واقعیت دارد. در هر جنگی جامعه ای و گاه کل بشریت حجامت شده و احیاء می گردد. آدمی بقول قرآن فقط در بلایا خدا را خالصانه یاد می کند و قدر رحمت او را می داند. بقول فیلسوفی، اروپا هر چه دارد حاصل پنج قرن جنگ مداوم بوده است و تنها کشور اروپائی که در این دوران از جنگ در امان بود همانا سوئیس می باشد که در طی این پنج قرن هیچ دستاورد علمی و فنی و فرهنگی نداشت و تنها چیزی که اختراع کرد ساعت بود که مخترع آن هم یک آلمانی بود. جنگ هر شری که داشته باشد به نفع فرهنگ و معنویت بشر است. جنگهای جهانی کمر بت پرستی علمی– فنی را در غرب شکست و اروپائیان را بیدار کرد. موجب انهدام استعمار پیر بریتانیا شد و جهان سوم را از اسارت آن رهانید و به سوسیالیزم مجال بالندگی در جهان بخشید. حمله مغول در جهان موجب شکوفائی حیرت آور حکمت و عرفان و هنر و ادب شد و بسیاری از حکومتهای ظالم برافتادند و... و جنگ هشت ساله ایران و عراق نیز از این ویژگی کلی برخوردار است. جنگ کوره آزمون نفوس بشری و عرصه برون افکنی نفس جامعه است. می گویند جنگ باعث فساد اخلاقی می شود در حالیکه باعث آن نمی شود بلکه موجب برون افکنی آن می شود پس نهایتاً پاک کننده نفوس است و هر جنگی و انقلابی به مثابه صورتی از قیامت است. اگر کشته شدن بد باشد بایستی اصولاً مرگ را بد دانست درحالیکه بقول علی(ع) «بهترین مرگ همانا کشته شدن است» . بهرحال جنگ نیز دارای حقی است همانطور که صلح. و به تجربه می دانیم که هر صلحی به مثابه دوران تدارک برای جنگ بعدی است چرا که آدمی خصم آشکار خویشتن است. (قرآن)–

واقعیت دیگر اینست آنان که جنگ افروزترند بیشتر شعار صلح می دهند مثل آمریکا. قبل از آنکه جنگ ایران و عراق رسماً آغاز شود جنگ داخلی گروهکها بر سر تصاحب قدرت آغاز شده بود و چه بسا این جنگ با خارجی از شدت جنگهای داخلی کاست. هیچکس این جنگ داخلی را بد نمی داند ولی جنگ با اجنبی را بد می دانند و این خود معمائی است. به تجربه معلوم شده است که کشوری که با یک قدرت بیگانه می جنگد در درون خودش دچار بحران و جنگی نهفته است مثل عراق پس از پایان جنگ با ایران که اینک شاهدیم.

نکته دیگر اینست که اصولاً ایرانیان قومی عاشق پیشه و خود- بد و شیفته اجنبی هستند و لذا هر قدرت بیگانه ای که کشورمان را تسخیر نموده تا مدتها به خوبی و خوشی مانده است مثل مغولها و ترکان غزنوی و سلاجقه و یا اعراب. ولی این جنگ یک استثناء بود.

ولی آنگاه که حریم خانه مورد تهاجم بیگانه قرار می گیرد کسی که دفاع نکند بسی بی غیرت و بزدل و حیوان صفت است. حتی در جنگهای جهانی در اروپا بسیاری از فلاسفه و هنرمندان بزرگ بطور داوطلبانه به جبهه رفتند. ولی متأسفانه در کشور ما جماعت اهل فکر و علم و هنر خود را لایق دفاع از خانه شان نمی دانند. من خود تجربه بسیار ناگوار و حیرت آوری دارم و آن اینکه در طی هشت سال دفاع بارها و بارها جهت اعزام به مراکز گوناگون رجوع نمودم ولی به بهانه هائی عجیب پذیرفته و اعزام نشدم و این یک معمای فرهنگی در کشور ماست که مسئولین را مخاطب می سازد.

جنگ تحمیلی در کشورمان کوره خود– آزمائی عظیمی پس از پیروزی انقلاب بود و فقط اراذل و عیاشان و تبهکاران بودند که در این دفاع شرکتی نکردند و کیسه های خود را انباشتند و فرزندان خود را فاسد کردند.

بی تردید در این جنگ بخشی از بهترین و پاکترین جوانان شهید و معلول شدند. و این نه بمعنای از دست دادن خوبی و پاکی بلکه بمعنای عروج آن و در مقام شاهد قرار گرفتن بر جامعه است و تبدیل به ذکر اجتماعی گشتن است.

گاه گفته می شود که فلانی و بهمانی که در جنگ شهید شدند آدمهای رذل و تبهکاری بودند و... گوئی که این دلیلی بر ابطال این واقعه است، عجبا اگر آنها بد بودند پس رفتند و لذا کار خوبی کردند و جامعه ما را پاکسازی نمودند و حالا دیگر خوبند و در چشم و دل خانواده ها و جامعه جا گرفته اند. و این کمترین و مادی ترین پاسخ به این نوع موارد و قضاوتهای مغرضانه و احمقانه است. ولی همه می دانند که همه آنهائی که شهید و معلول شدند در همان خاندان و طبقه خودشان از بهترینها بودند:

خوبها رفتند و بدها مانده اند   زیرکان رفتند و ردّها مانده اند

همه کسانی که از جبهه سالم بازگشته اند غبطه می خورند بحال آنان که رفته اند مخصوصاً که روزگار پرفتنه و فسق این دوران را نظاره گرند و شاهد کسانی اند که از جنگ به ثروتها رسیدند و گندیدند و زنده بگورند. و اما حتی آنانکه برای ماجراجوئی به جبهه رفتند نیز دیگر آن آدم سابق نشدند و مرگ آگاهی یافتند که برترین آگاهی است. همه ما شاهد جوانانی هستیم که از سربازی گریختند و در نزد والدین خود بزهکار و معتاد و تباه گشتند. آنانکه فقط عیش و عروسی را دوست دارند همواره در عزای دل مرده خویشند. و البته اینکه جنگ با نفس خویشتن همان جهاد اکبر است.

جنگ بین افراد و گروهها و اقوام تمامی نماد جنگ نفس واحده بشری با خودش می باشد و فقط کسی که مشغول جنگ با نفس خویش است با دیگران نمی جنگد زیرا اصولاً مجال این کار را ندارد و نه نیازی به آن دارد. اگر هر کس با نفس امارّه خود بجنگد آنگاه جهان بهشت صلح و دوستی می شود. صلح معلول تقوا است لذا صلح طلبی کافران و فاسقان یک دروغ آشکار است و درحالیکه شبانه روز مشغول مسلح شدن هستند و تدارک جنگ می بینند شعار صلح و دوستی و برابری می دهند.

جنگ عراق برعلیه ایران نهایتاً به انهدام عراق انجامید و نیز رسوائی و افول ابرقدرتهائی که از عراق حمایت کردند یعنی آمریکا و بریتانیا. و این است آن پیروزی بزرگ ایران در جنگ تحمیلی. کشور ما یکی از پیروزترین ممالکی در قرن بیستم است که برای دفاع از خود جنگیده است ولی افسوس که حق و قدر این پیروزی شناخته نیست و مردم ما دوباره در حال بخواب رفتن و غفلت عظیمی گشته اند که این خود خطری بدتر از جنگ است چرا که این نوع غفلت ها در نزد خداوند بخشودنی نیست و با بلایا و مصیبت های بزرگتری جبران می شود چرا که فقط و فقط بواسطه تقوا و جنگ با نفس خویشتن می توان مانع بروز هر جنگ خانمانسوزی گردید و دشمنان را عقیم ساخت.

هر جنگی عرصه نزول یک حق بزرگ است. جنگها حقوق حقّ هستند.

هویّت و ملیّت

در عصر بحران هویّت و پوچی بسیاری از دولتها به فکر احیای نوعی ناسیونالیزم جدید هستند و این نهضت را در کشور خودمان نیز شاهدیم. این ملی گرائی جدید اساساً بر مسائل فرهنگی و آداب و سنن روزمره تأکید دارد مثل هنرهای ملی، پوشاک و غذا و آداب و رسوم کهن و تأکید بر آثار باستانی و مواضع و افتخارات

تاریخی و زبانی. این بازآفرینی هویت جبراً به نوعی فرمالیزم بیمارگونه منجر شده است که اکثراً در مراسم و جشنواره ها و نمایش ها خودنمائی می کند و در عمل روزمره مردم اثری ندارد و بیشتر جنبه تبلیغاتی در چشم بیگانگان را تداعی می کند. این امر حتی در اروپائیان هم خودنمائی می کند.
این تلاش در کشور خودمان بصورت نوعی افراط و تفریط خودنمائی می کند. چرا که بمدت سه دهه هر نوع ملی گرائی طبیعی نهی می شد تا هویت اسلامی تقویت گردد و اینک بناگاه یک ملی گرائی مصنوعی پدید آمده است که اساساً نوعی مرده پرستی و ستایش عتیقه و آثار باستانی است. مثلاً تا مدتها کوروش را لواط گر می دانستند و بناگاه او را پیامبر می خوانند.
حقیقت اینست که ملیت هرگز تنازعی با مذهب نداشته و بلکه مذاهب جملگی از بطن زبان و فرهنگ بومی سر برآورده اند و لذا هر مذهبی دارای هویت قومی خاص می باشد. پیامبر اسلام، حبّ وطن را از ایمان می داند پس وطن پرستی وجهی از هویت دینی و اسلامی است. آنچه که ما را مثل سائر ملل دچار بحران هویت نموده کمبود هویت ملی نیست زیرا هویت ملی سرشته در طبیعت بشر است و نیازی به احیاء ندارد و از غریزه و خون است بلکه آنچه که نیاز به احیاء دارد هویت دینی است که ما در آن دچار بحران شده ایم که با ملی گرائی قابل جبران نخواهد بود.
ملی گرائی فرمالیستی تحت الشعاع جهانی شدن ها نابود می گردد آنچه که باید احیاء گردد ایمان است.

انسان متعهّد و انسان آزاد

انسان تنها موجودی است که باید متکی به خود شود و تا چنین نشده هنوز انسان نیست. انسان دو نوع است. انسانی که بخودش متعهد است و لذا از قید و جبرهای محیط و مردم و حکومت و زمانه آزاد است. و انسانی که بخودش تعهدی ندارد ولی بتدریج به شرایط اوضاع و جبرهای زمانه متعهد می گردد و در واقع به زنجیر کشیده می شود.
انسانی که خودش را مقید و زنجیر می کند به دام دیگران نمی افتد ولی انسانی که خود را آزاد می گذارد به اسارت دیگران می افتد و لذا آزادیخواه می گردد! بولهوسی همان بی ارادگی است و اراده به بی اراده بودن و تعهدی به خود نداشتن: آزادیخواهی!
انسانی که با خودش هیچ عهدی جز بولهوسی ندارد با دیگران هم هیچ عهدی نمی بندد ولی بطرزی اسرار آمیز به زنجیر جامعه می افتد و به جبر از شرایط پیروی می کند و لذا از همه متنفر می گردد. انسانی که با خودش عهدی پایدار و جاودانه ندارد هیچ اتکاء به نفس و اراده مستقل و هویت خودی هم ندارد و لذا اراده اش به تسخیر دیگران درمی آید و برده دیگران می شود و لذا شعار آزادی می دهد. چنین انسانی در تحصیل علم و هنر و حتی معارف دینی و مذهب هم سودائی جز توسعه و تقدیس بی عهدی خود ندارد و تلاش در جهت به دام دیگران نیفتادن. ولی همه این امکانات بظاهر آزادیبخش بطرزی عجیب او را گرفتار می کند و هر ابزاری که قرار است او را آزادتر و بی تعهدتر کند زنجیری بر وجودش می شود و او را از بیرون به بند می کشد و همه تخصص های او زنجیرهای اسارت او می شوند. انسان آزادیخواه هنوز انسان نیست انسان باید در هر شرایطی احساس آزادی کند. انسان متعهد به خویش در امری جاودانه به خودکفائی و استقلال وجودی می رسد و لذا می تواند در جامعه و زمانه هم دارای هویتی منحصر بفرد و آزاده باشد. ولی انسان غیر متعهد به

خویش همواره نیازمند و دریوزه دیگران است و از اسارت دیگران رهائی ندارد هم به لحاظ مادی و هم عاطفی.
عهد با خویشتن قلمرو پیدایش اراده است و اتکاء به خود.

اینهمه خواری مسلمین از چیست؟

خداوند در کتابش می فرماید «آیا پنداشتید آنکه می داند و آنکه نمی داند همسان است؟» در اینجا سخن بر سر مسئولیت خطیر معرفت است که بر گردن اهلش می باشد.
درست به همین دلیل خداوند پیامبر عزیزش را که سرور همه انبیاء و اولیای اوست چنان تهدید و تنذیر به عذاب می کند که بدترین کافران را هم نکرده است و می فرماید: اگر خطا کنی تو را چنان عذاب می کنم که هیچ بشری را چنین عذاب نکرده باشم! عذاب خداوند بر مؤمنانش بس عظیم تر است در عین حال که نسبت به آنها بغایت مهربان و لطیف است. و به همین دلیل در قرآن می خوانیم که ملائک مقرب مستمراً از خداوند می خواهند که: پروردگارا مؤمنانت را عفو کن!
در سورهٔ فتح می خوانیم که مؤمنان بواسطه سوء ظن بخدا عذاب می شوند.
مؤمنان کسانی هستند که از جانب خداوند حجّت ها و آیات بزرگی یافته و هیچ جای بازی و مکر و شرک باقی نیست زیرا دارای علمی قلبی و باوری عظیم هستند.
مسلمانان عموماً دارای جامعترین مکتب زندگی سعادت آمیز هستند و در عصر حاکمیت علم دارای برترین معارف و عقول از جانب قرآن و رسول و ائمه اطهار و عرفای بزرگ می باشند. هر عالم و عارف و امامی به مثابه یک حجت تردید ناپذیر برای جامعه مسلمین است: و در آن روز درباره این بزرگان (نعیم) سئوال می شود که با آنان چه کردید؟! در همین تاریخ معاصر جهان اسلام شاهد بروز دهها تن از این حجت های زنده خدا بوده ایم که درهیچ تمدن و مذهب دیگری مشابه ندارد. اینها جامعه مسلمین را مسئول می کند.
مسلمانان امروزه جهان هر چه می کشند از بابت بی مسئولیتی در قبال نعماتی است که دارا می باشند و کفران کرده اند از جمله حضور نظامی کافران در ممالک اسلامی.

دو نوع هویّت

آدمی یا عاشق است یا فاسق. یعنی یا میل به احیاء و تعالی و سعادت دیگران دارد و یا می خواهد دیگران را ببلعد و بر آنان سلطنت کند. عشق یعنی متعهد به هستی دیگران در قبال هستی خویش و به جبران و قدرشناسی حیات خویش. و فسق یعنی زیر پا نهادن عهد خود در قبال دیگران که همان عهد خود در قبال خویشتن است. آنکه نسبت به خود متعهد است به دیگران هم متعهد است زیرا حیات و هستی امری واحد است و انسان از نفس واحده است. آنکه دیگران را فقط طعمه و صید و ابزاری برای هستی خود می بیند نهایتاً هستی خود را هم از دست می دهد. کسی که به دیگران خیانت می کند در واقع به ذات هستی خود خیانت کرده و لذا نهایتاً جنون آسا بخودش هم خیانت می کند. انسان باهویت، انسانی دارای هوی ذاتی است یعنی انسان با خدا. کسی که قدر حیات و هستی خود می داند مؤمن است و از خداوند هم ممنون است و این ممنونیّت را در

خدمت به دیگران آشکار می کند. کسی که چشم دیدن آرامش و عزّت و سلامت دیگران را ندارد نمی تواند این ارزشها را در خودش حفظ و حراست کند. دیگران بوته آزمون هستی مندی و اعتلاء و یا نابودی و سقوط خویشتن هستند. انسان بخیل نسبت بخود نیز بخیل می شود و این بخل نسبت بخویشتن عذاب بخل به دیگران است. کسی که دیگران را دوست ندارد از خودش هم بیزار است و گریزان و پناهنده به دیگران.
این دو نوع هویّت کلی برای انسان است. هویّت امری فرمالیستی و نمادین نیست. انسان بی هویّت همان انسان کافر و بخیل و فاسق و ستمگر و ریاست طلب است. انسان باهویت هم مؤمن و عزیز و خدمتگزار است.

خداشناسی اجتماعی

جامعه بعنوان قلمرو تمدن و تاریخ بشری در آن واحد هم می تواند عرصه گمشدگی فرد باشد و هم رشد و هدایت. قرآن کریم مؤمنان را از پیروی از اکثریت جامعه یعنی روح حاکم بر مردم، منع نموده و این پیروی را منجر به ضلالت می داند. جامعه یکی از مهمترین زمینه های از خود بیگانگی افراد و نیز یکی از جبرهای حاکم بر فرد می باشد. هر فردی در رابطه با سائر افراد جامعه تجزیه و تحلیل می رود و بدینگونه مسخ و بی هویت می گردد و این همان ضلالت است. مؤمنان بایستی در حین حضور در جامعه مراقب این تناسخ روح خود باشند.
در یک ضرب المثل فارسی به زبان ساده راز مصونیت فرد در جامعه بیان شده است: خدا یکی، یار یکی، دل یکی، دلدار یکی. و این راز خداپرستی در جامعه است. کسی که می خواهد به همه دل بدهد و بقول معروف با همه باشد و دل همه را بدست آورد محکوم به گمشدگی و تباهی و تناسخ روح است. فقط کسی که دل به یکی دارد که آن یکی هم بی شک کسی جز امام هدایت و یار صدیق نیست می تواند در جامعه بماند و رشد کند و بی هویت و پوچ نشود. جامعه بزرگترین دشمن دل و دین و هویت و سعادت فرد است مگر اینکه فرد در جامعه در جستجوی یک یار صدیق به مثابه امام هدایت خود باشد.
و فقط تحت الشعاع نور وجود او می تواند گم نشود.
همه گمشده ظلمت جامعه و مدنیّت هستند الا کسی که دل و اعتقاد و اراده به یک نفر دارد. چنین کسی می تواند خدا را در میان خلق درک کند و در میان مردم دل و دین و اراده از کف ندهد.
مخلصین و عارفان و صدیقین به مثابه نور خدا و یگانگی در میان مردم هستند و مظهر «هو» در روابط من– توئی می باشند و قلمرو هویت فرد در جمع.

معنای هویّت

هویّت یک لفظ عربی و در لغت بمعنای «اوئیت» است که برآیند یک رابطهٔ من– توئی می باشد. هویّت در معنای فرهنگی و اجتماعی نیز امری حاصل رابطه است یعنی فقط در روابط با دیگران آشکار می شود. یک من واحد در رابطه با صدها تو یا به صد من خودنمائی می کند و به صدها رنگ درمی آید و یا دارای گوهره و ماهیت واحد و غیبی (اوئی) است که در هر رابطه آشکار می شود و بسته به شرایط و امکانات و نیازها و موقعیت توهای گوناگون تغییر نمی کند. در واقع هویّت آن منِ ثابت و یگانه و مستقل و فراسوی شرایط

اجتماعی می باشد. فقط در درک بشری سوره توحید در قرآن است که می توان هویّت را تعریف نمود که با «هو» آغاز می شود و بدینگونه توصیف می شود: احد، صمد، لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد: یگانگی، بی نیازی و استقلال و استغنای وجودی، بی علت و معلول بودن یعنی اسیر شرایط ماقبل و مابعد نبودن و بی تا بودن. پس هویّت هر بشری همان ظهور و تجلّی خداست در مراتب و شدّت و حدّت متفاوت. ولی نوری واحد است: یگانگی، بی نیازی، استقلال و بی تائی! و بیهوده نیست که رسول اکرم(ص) ، علی(ع) را تعیّن سورهٔ توحید می خواند. علی(ع) یک اسوهٔ کامل از هویّت بشر است.

آدمی یا دارای هو است و یا نیست. یعنی یا نور حقّ را در دلش دارد و یا ندارد. پس هویّت محصول خودشناسی و خدایابی در خویشتن است. لذا هویّت یک مفهوم و حقیقت عرفانی است نه معنائی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نمایشی. هر چند که در همه حوزه ها خود را آشکار می کند. هر منی بمیزانی که در روابطش با توها در جستجوی آن هوی گمشده است اهل هویّت است. هر رابطه ای یا هوئی و هویّت گراست و یا منی و منیّت گرا. اوّلی در سمت رشد و هدایت و اتحاد و سرنوشت است. و این رابطه دو انسان یگانه و بی تاست که نه براساس نیازها که برمبنای بی نیازیها بنا شده است و به سمت بی نیاز و یگانه مطلق می رود. و یا رابطه ای که طرفین هر یک در جستجوی ارضای من خود و نیازهای فردی هستند و فقط شباهت ها را جستجو می کنند. رابطه هوئی بر بی شباهتی استوار است و هر یک نظر بر بی همتائی طرف مقابل دارد و در سوی این بی همتائی حرکت می کند که همان توسعه معنوی و رشد است. این رابطه ای بر ارادت است و آن هم بر تقلید و شباهت. رابطه ای برمبنای صفات و مشترکات و منافع متقابل دنیوی و رابطه ای بر مبنای ذات و تمایزات و استقلال: رابطه ای سطحی و عمقی! رابطه ای ذهنی و روحی! رابطه ای که بسوی همسانی صوری می رود و رابطه ای که بسوی بی تائی می رود و هر کسی به سمت ذات یگانه اش در حرکت است. و آدمی جز در چنین رابطه هوئی امکان وصول به ذات را ندارد.

بنابراین یک فرد یا جامعه بی هویت پدیده ای همسان گرا و شباهت پرست و فرمالیست و کلیشه ای و مقلد و شعاری می باشد و البته این اراده را در لباس دروغین «عدالت خواهی» پنهان می دارد درحالیکه بقول علی(ع) عدالت بمعنای قرار گرفتن هر کسی بر جای خودش می باشد و نه اینکه هر کسی شبیه دیگران شود. لذا این نوع هویّت گرائی کاذب اتفاقاً ضد هویّت است. در هر رابطه ای بمیزانی که هر یک از طرفین بسوی تقلید و همسانی از دیگری حرکت می کند رابطه را از عمق و معنویت تهی ساخته و بسوی انهدام می کشاند و آنچه که به لحاظ عاطفی رخ می دهد بخل و عداوت است. هویّت و همسانی در نقطه مقابل یکدیگرند.

آیا ظالم سالم است؟

این ضرب المثل در فرهنگ ما یکی از نمادهای کفر و نفاق آشکار و جنگی علنی بر علیه دین و معارف انسانی است که ستم و گناه را تقدیس می کند.

ما با تجربه درمانگری خود که به اعماق پنهان و پس پرده هزاران زندگی وارد شده ایم به باطل و دروغ بودن این شعار که «ظالم، سالم است» رسیده ایم.

آنچه که مردم را به چنین باور کذائی و کافرانه و ظالمانه می رساند نگاه قشری و ریائی آنان به زندگی دیگران است. گوئی هر که بیشتر می خورد و می خندد و می رقصد خوشبخت تر است. درحالیکه اتفاقاً آنانکه متشنج

تر و معذبترند، بیشتر تظاهر به خوشی و شادی می کنند تا مردم را بفریبند و به دام خود اندازند و به مفاسد خود مبتلا سازند. هیچ آدم ثروتمندی که باری بهرطریق ثروت اندوخته و قدرتهای نمایشی دنیوی تدارک دیده است در واقعیت پنهان زندگیش لحظه ای آرام و قرار و شادی و نشاط و امید و عزت و لذتی ندارد. هیچ تبهکاری از زندگیش لذتی نمی برد و بهره ای از عزت و افتخار ندارد و غرق در ذلت و جان کندن است و تأثر خوشبختی و عزّت و افتخار فقط در مقابل نگاه کسانی است که می خواهد آنان را هم به عذاب خود بکشاند و شریک جرم خود سازد. هیچ آدم زورگو و ریاکار و متکبر و حرام خوار لحظه خوشی ندارد و هر چه که دارد هیزم جهنم او در همین دنیاست. در اتومبیلهای گرانقیمت و کاخهای مرمرین و لباسهای فاخر و جواهرات هیچ کس لذت و نشاطی ندارد. اگر چنین باشد کل دین و معرفت دروغ است که نیست.

رهائی از جبر سرنوشت

ضرب المثلی داریم که می گوید: فرزندان مافات اعمال پدران خود را می پردازند این باور به لحاظ بیان علمی همان است که امروزه ژنتیک نامیده می شود و یا علم وراثت. این باور بهمان میزان که راست است نیست.

آنچه که جبر سرنوشت نامیده می شود به لحاظی چیزی جز اسارت نژاد و وراثت آباء و اجداد نیست.

در قرآن کریم پیروی از سنت پدارن همان روش کفر است. پس ابتلای به سرنوشت پدران و ادامه طبیعی سرنوشت آنان بودن و گاه عذاب راه و روش غلط آنان را کشیدن همان راه کفر است و عذاب حاصل از این راه.

و اما راه دین به یک کلام چیزی جز راه و روش رهائی از جبر نژاد و ژنتیک و وراثت نیست. نبرد انبیای الهی فقط راه و روش فائق آمدن بر این جبر است. و اینکه ابراهیم(ع) را پدر ایمان و رستگاری می دانیم در کل زندگیش جز نبرد با نژاد را شاهد نیستیم که از دو جانب یعنی از پس و پیش (پدر و فرزند) رخ می نماید: نبرد با پرستش راه پدر و عاطفه و عشق به پسر که تداوم راه اجداد است. پدرپرستی و فرزندپرستی دو روی سکه نژادپرستی است و اسارت ژن. پس کل دین خدا فقط برای رهائی اراده و اختیار و سرنوشت فرد از اسارت وراثت هاست. و این همان راه رسیدن به هویت فردی و انسانی است. زیرا انسان اسیر نژاد همان اسیر ژن است. در قرآن مردم پرستی (ناس) در نقطه مقابل دین و رستگاری است. زیرا «ناس» یک موجود بی اراده و بازیچه سرنوشت تاریخی– نژادی است و تا انسان از اسارت آن رها نشود «خود» نیست یعنی انسان نیست. نژادپرستی و ژن پرستی امری واحد است که در سیمای مردم پرستی خودنمائی می کند. انسان یا ژنتیکی و نژادی است که بیخود است و یا یگانه و نزادی است و خود است.

پلید کیست؟

آدم پلید یک دیو آدم صورت و موجودی وارونه کار است. اگر خدمتش کنی احساس حقارت و لذا کینه می کند زیرا خودش همواره خیانت می کند و تو با خدمت کردن به او عملاً او را نفی و پوچ می کنی.

آدم پلید، تقوا را ریاکاری و ادب را بزدلی و محبت را بدبختی و ایمان را نادانی می پندارد. در نظر او انجام وظیفه امری خفت بار است و تشکر و عذرخواهی همچون نابود شدن است. عفت و عصمت و غیرت در نزد او

عین اسارت و بردگی است و مهر و عطوفت را چاپلوسی و دریوزگی می داند. هر که حالش را بپرسد گوئی به او تجاوز کرده است و هر که به او تجاوز کند او را تصدیق نموده است زیرا او تجاوزکار است.
آدم پلید از نظافت و آرامش و نظم حالش بهم می خورد و فقط در بلوا و تشنج احساس وجود می کند. او حرمت و عزت را اهانت می یابد و عاشق کسانی است که او را مسخره می کنند. او از خود– مسخرگی لذتی مالیخولیائی می برد.
هر که او را دوست بدارد از وی کینه می کند و انتقام می ستاند. هر که درباره اش احساس مسئولیت کند و نگران شود گوئی تحقیرش کرده است زیرا او خود نیز هرگز مسئول خودش نیست و دیگران را فقط اسباب بازی عیاشی خود می خواهد. چنین آدمی به تسخیر شیطان درآمده است و دریائی از دانش هم اندکی ماهیتش را تغییر نمی دهد. او آدمی آتش گرفته و آتش افروز است و فقط در درک اسفل السافلین که قلمرو انجماد روح است آرام می گیرد.

دیالکتیک ابتلاء و انزجار

آدمی بهر چیزی که بیشتر مبتلاست بهمان شدت منزجر است. آدمی متنفر از همان چیزهائی است که به ناحق می پرستد. نفرت و کینه و انزجار، عذاب پرستش های ناحق است. آنان که همسر خود را می پرستند بهمان شدت از او منزجرند. این قاعده شامل حال فرزندان نیز می شود. همه غرب زدگان به غرب فحش می دهند و از آن نفرت دارند. همه پول پرستان از پول نفرت دارند و آنرا لعن می کنند. همه شیطان پرستان نیز همینگونه اند. همانطور که همه از آرزوهای خود نفرت دارند. و همه نژادپرستان از نژاد خود منزجرند. اگر نفرت فرزند عشق است به همین دلیل است هر چند که در اینجا به ناحق از لفظ عشق استفاده می شود زیرا عشق حقیقی لااقل طبق تعریفش به معنای ایثار و از خودگذشتگی است نه تصّرف و اراده به تملک و بلعیدن. اصولاً باید گفت که نفرت محصول اراده به مالکیت های مادی و عاطفی است. و مالکیت های عاطفی اتفاقاً نفرت انگیزترند زیرا ناحق ترند. آنچه که ایجاد کینه و نفرت می کند نه عشق بلکه تعشیق (عشق نمائی) است به قصد تملک و تصرف روح و ارادهٔه دیگران به نیّت بلعیدن و به مصرف رسانیدن آنان. عشق فقط از آن خداست و هر که او را عاشق باشد می تواند دیگران را هم بی هیچ توقع دوست بدارد. عشق هائی که ناشی از محبت الهی نباشد تماماً فسق و ریا و اراده به آدمخواری است و لذا جز کینه و انتقام عاقبتی ندارد. «آنکه ادعا می کند کسی را دوست می دارد اگر راست بگوید خدا را شدیدتر دوست می دارد.» قرآن-

وردخوانی در اسلام

بر زبان راندن و یا نجوای ذهنی اسمای الهی یکی از سنت های عبادی در همه مذاهب جهان از جمله جهان اسلام است. ولی هیچ نشانی از این نوع عبادت در قرآن کریم دیده نمی شود. در قرآن فقط سخن بر سر ذکر بمعنای یاد خداست و نه بر زبان راندن مکرر و سهوی اسماء و صفات خدا. براستی معلوم نیست که این وردخوانی از کجا در جهان اسلام راه یافته است زیرا نه اثری در قرآن دارد و نه خبری در سنت پیامبر و ائمه اطهار(ع). ذکر بمعنای یاد خدا مسلماً امری عددی و صرفاً لسانی نیست. تسبیح گردانی و وردخوانی ریشه ای

بس کهن در مذاهب هندو دارد و در مذهب یهود نیز گزارش شده است. ولی محور عبادات هندو بر ورد قرار دارد که به لحاظ تاریخی شعباتی از صوفیه و دراویش را هم در جهان اسلام به تقلید کشانیده است و خود وردخوانی تبدیل به مقصود عبادی گردیده است و نوعی ثواب محسوب می شود.
به لحاظ روانشناسی اگر ذهن فرد به امری متمرکز باشد دارای قدرتی خارق العاده می شود و وردخوانی می تواند در خدمت این امر باشد ولی به تجربه شاهدیم که این وردخوانی و تسبیح گردانی یک بازی و عادت سهوی است و هیچ نقشی در امر تمرکز ندارد. ردپای تاریخی این سنت در جهان اسلام ریشه در هندوئیزم دارد که از طریق فرقه های درویشی وارد شده است و حداکثر همّ و غمّ وردخوان در شمارش تعداد ورد بواسطه تسبیح می باشد و کمترین توجه و حضوری حتی بر معنای لفظ مورد ورد قابل درک و مشاهده نیست. البته ورد اذکار الهی می تواند وسیله ای برای تزکیه نفس و نیز معرفت نفس و مراقبه باشد بشرط اینکه فرد تحت تعلیم و تربیت یک معلم روحانی بوده و اهدافی عرفانی داشته باشد وگرنه خاصیتی جز ملعبه نمودن مقدسات و سهو ساختن عبادات ندارد و چه بسا موجب جنون و هذیان فرد می شود و پروار کننده غرور و قداست پوچ است.

معنای سرنوشت

سرنوشت همان چیزی است که در سر آدم نوشته می شود به اراده و قلم خودش. و آنچه که نوشته می شود اساس اعمال و وقایع بیرونی است. در واقع اعمال آدمی بستر ظهور اندیشه های اوست. اعمال مخلوق و معلول آن چیزی است که انسان در ذهنش مستمراً می نویسد. پس سرنوشت نه تنها امری جبری نیست که تنها قلمرو اختیار است زیرا آدمی هر چه که بخواهد می تواند در سر خودش بنویسد. آدمی مجبور در اعمال و وقایع بیرونی زندگیست که آنهم معلول سرنوشته اوست. اینکه قرآن می گوید که «انسان بواسطه اعمالش جزا داده می شود» این جزای افکار است. افکار بد محصولی جز اعمال بد ندارند و اعمال بد نهایتاً همان اعمالی هستند که انسان را به غل و زنجیر می افکنند و به وادی جبرها می اندازند و اعمال نیک هم عرصه اختیار و انتخاب و آزادگی می باشند. اعمال ما یا ما را آزاد می کنند و یا اسیر. و این اجر فکر است. افکار جبّارانه مولد اعمال مجبورانه هستند و افکار شریف و عادلانه و خیرخواهانه هم مولد اعمال مختارانه اند. پس سرنوشت مجبور داریم و مختار. آنکه در سودای سلطه بر دیگران است مغلوب و مجبور می شود و آنکه عشق عزت مردم را دارد در عرصه عمل عزیز و مختار می گردد.
آنچه که باید توبه و تصفیه و اصلاح گردد نه اعمال و راه و روش است بلکه افکار و نگرش و آرمانهاست. انسانی که افکار ظالمانه و پلید دارد از اسارت اعمال خود رهائی ندارد و هر عملی زنجیری بر جان و دل و تن اوست. پس بایستی نادرستی افکار خود را بشناسیم نه اعمال خود را. اعمال جملگی برحق هستند.

بت های مدرن

عصر مدرنیزم عصر بت پرستی های متنوع و مستمر و بلاوقفه و جهانی است. چرا که «مد» در فرهنگ لاتین همان بت است. اگر بت پرستان عهد عتیق سالی چند بار در مراسمی و یا بواسطه نیازی به نزد بت قبیله خود می رفتند و آنرا می پرستیدند امروزه شبانه روز آدمها مشغول پرستش دهها بت هستند: دکوراسیون خانه،

اشیای زینتی، مبلمان، تلویزیون، کامپیوتر، موبایل، اتومبیل و انواع مد لباس. این بت ها نیز دائماً از طریق رسانه ها تزئین و تبلیغ می شوند و وسوسه پرستش را در مردمان تشدید می کنند. امروزه هر کالائی قبل از آنکه قابل مصرف باشد قابل پرستش است. هر چیزی نخست باید پرستیده شود و سپس مصرف گردد. مصرف به قصد پرستش است. مدرن بودن یعنی پرستش این بت هائی که هر روزه به بازار می آیند. این کالاها برآورنده نیازهای دنیوی بشر مدرن نیستند بلکه روح و روان او را تسخیر نموده و او را به تملک خود می آورند. و این همان واقعه مالیخولیایی عصر جدید است که انسانها را تبدیل به اشیائی متحرک و دیوانه نموده است. و اینست که مثلاً کسی که پشت فرمان اتومبیل خود نشسته است فرمانده اتومبیل نیست بلکه اتومبیل است که او را می راند. آنکه در مقابل تلویزیون یا کامپیوتر هم می نشیند در کنترل آن است. و این حاکمیت و سلطه بت ها بر ارواح بشر است. و این معنای تکنولوژیزم یا مذهب تکنولوژی پرستی است. در اینجا تکنولوژی بر جای خود قرار گرفته و سرنوشت بشر را در دست دارد و لذا امروزه شاهدیم که همه وقایعی که سرنوشت افراد و جوامع و حکومتها و ابرقدرتها را تعیین می کند از بطن تکنولوژی رخ می نماید و ابر قدرت واقعی همان کارخانه مدرنیزم یعنی تکنولوژی است.

موضوعات مبرم معرفت مدرن

انسان اهل معرفت که برای خود رسالت فکری قائل است در جهان مدرن بایستی پدیده ها و مفاهیم کلیدی زمانه خود را عمیقاً فهم کند و حقیقت تاریخی و اجتماعی و انسانی آنها را در حد توانش برای مردم بیان نماید و برای هر گروهی از مردم با زبان ادراک و باورهایشان سخن بگوید و برای انجام چنین رسالتی بایستی دارای جهان شناسی و خودشناسی لازم باشد.

و اما موضوعات کلیدی عصر ما که به مثابه ارکان تمدن جدید هستند عبارتند از: ازدواج و خانواده– آموزش و تکنولوژی– بهداشت و درمان– آزادی و دموکراسی. این چهار رکن بنیادی تمدن مدرن است که همه مسائل دیگر را در برمی گیرند و هر امری محصول و معلولی از ارکان مذکور است مثل مواد مخدر و اعتیاد، امراض و انحرافات جنسی، تورم، تبهکاری، استبداد، بی هویتی، بیکاری، هرج و مرج، خشونت و تروریزم و غیره.

مسئولیت درک و ابلاغ حقایق و مفاهیم و اسرار این چهار رکن و اجزای آن در محور رسالت همه مؤمنان اهل معرفت قرار دارد و موضوعات بنیادین مسئله امر بمعروف ونهی از منکر است. امروزه این وظیفه دینی به مثابه وصایت و استمرار رسالت انبیای الهی جز از طریق معرفت نفس نه ممکن است و نه مؤثر.

استهلاک هویت عاریه ای

تا زمانیکه دین و عقل و معرفت و فضائل اخلاقی تبدیل به امری قلبی و جوهری و خودی در نفس بشر نشده است همه هویت های جزئی و کلی اعم از نام و نشان و مذهب و فرهنگ و ملیت و آموزه ها و آرمانها عاریه ای و بی ریشه و ادعائی هستند و در واقع نمایشی و ریائی می باشند و لذا انسان بواسطه نیاز ذاتی به داشتن یک هویت خودی شبانه روز تلاش می کند تا این هویتهای قرضی و فرضی و نذری را بخودش بچسباند و

چنان بنمایاند که گوئی از خود اوست و لذا چنین تلاشی موجب یک استهلاک بلاوقفه تن و جان و دل و روان است تا آنجا که به بهانه ای آدمی به سیم آخر و طبل بیعاری می زند و ظاهر و باطن کافر می گردد.
آنچه که هویتی را خودجوش و قلبی و ریشه دار و طبیعی می سازد معرفت باطنی درباره حق آن است یعنی معرفتی که حاصل خودشناسی در سیر و سلوک عرفانی در ارتباط با یک پیرطریقت باشد. قلبی شدن هویت همان ایمانی شدن آن است و ایمان امری برخاسته از ارادت عرفانی در رابطه قلبی با امامی زنده است. در زمانیکه دل در گرو امری نباشد آن امر قلبی و ایمانی نمی گردد و لذا عشق و ارادت عرفانی است که دل سالک را با دین و فضائل اخلاقی درگیر می کند و بناگاه کل هویت تاریخی و عاریه ای تبدیل به ایمان می شود.

آیا می توان آدم بود؟

آدم بودن مقامی فراسوی مرد یا زن بودن است. آدم بودن، حامل روح خدا و اسمای الهی و خلیفه خدا بر روی زمین بودن است: پاک بودن، خیرخواه همه بودن، سخی بودن، با معرفت بودن، اهل محبت بودن، غیور و عزیز بودن، بی نیاز و دلیر بودن، لطیف و فهیم بودن و صادق و باوفا بودن و... .
آیا براستی دیگر دوره آدمیت سپری شده است و صدق و وفا و مهر و عزت و عصمت ناممکن شده است؟
آیا صادق و وفادار و عاقل بودن مترادف با خودکشی و نابودی است؟
آیا راهی جز هرزگی و ریا و خیانت و خودفروشی باقی نمانده است؟
آیا انسانیت فقط نقشی برای سینما است آنهم سینمائی که محکوم به ورشکستگی می باشد؟
براستی امروزه آدم کیست؟ چه کسی روح آدمیت را از پدرمان حضرت آدم به ارث برده است؟ آیا امروزه چه کسی «وارث آدم» است؟
چنین کسی در هر کجا که باشد همو امام زمان و مکان خویش است بی هیچ شمشیر و اسب سفید و عصای موسی و معجزاتی دگر!؟
آدم بودن بسیار سخت تر از ناجی بودن است. ناجی بودن همان آدم بودن است.

گزارشی از فرهنگ و سلامت در کشور ما

طبق آمار رسمی جامعه ما به لحاظ مصرف دارو مقام اول را در جهان داراست یعنی که رنجورترین ملت دنیاست. و نیز اینکه بی مطالعه ترین ملت دنیاست و لذا شمارگان چاپ کتاب در کشور ما امروزه به حدود هزار جلد تنزل یافته است و این به معنای صفر است زیرا این هزار جلد هم تعدادی به کتابخانه های عمومی ارسال می شود و مابقی به آشنایان نویسنده هدیه داده می شود. حدود پنجاه سال پیش شمارگان چاپ کتاب در کشورمان حدود دو هزار جلد بود آنگاه که جمعیت کشور ما حدود ۱۷ میلیون نفر بود و نود درصد مردم هم بیسواد بودند و در کل کشور فقط یک دانشگاه بود. امروزه فقط بر حسب رشد آماری جمعیت و تعداد باسوادان و دانشگاهها بایستی شمارگان کتاب در کشورمان بالای صد هزار جلد باشد.
رشد مصرف دارو تا سر حد رکورد جهانی و تنزل مرگبار شمارگان کتاب تا سر حد صفر دال بر نابودی فرهنگ و فکر و عقل و ایمان است که موجب رشد روزافزون مصرف داروست که دال بر تباهی تن و روان است.

در واقع ما امروزه بی فکرترین و کم عقل ترین و بی فرهنگ ترین و لذا بیمارترین و دیوانه ترین ملت جهان هستیم هر چند که مشغول پیوند سلولی و غنی سازی اورانیوم می باشیم و شبانه روز نماز می خوانیم و خیرات می دهیم و اشعار عاشقانه می سرائیم و کوس اناالحق می زنیم و دعوی نجات بشریت داریم.
رشد بیماری دال بر کاهش و نابودی دین و عقل و اسلام به مثابه سرچشمه سلامتی است. این وضعیت را به مردم ایران تسلیت و به دشمنان این ملت تبریک عرض می کنیم.

فلسفه تسبیح

تسبیح یکی از اشیای مذهبی در همه مذاهب قدیم و جدید جهان است و یکی از اندک وجوه مشترک آئین عبادی در همه آنهاست هر چند که امروزه مثل بسیاری دگر از آئین های عبادی مبدّل به یک شیء لوکس و بازیچه دستها شده است همچون نمازهای لوکس و سهوی و نمادین و بی محتوا.
در مذاهب منقرض شده آمریکائی تا مذاهب شینتو و هندو و بودائیزم و تا یهود و مسیحیت و اسلام، تسبیح حضور داشته است.
تسبیح معنای دیگری هم دارد که در قرآن مکرراً ذکرش رفته است. که البته ربطی به این شیء معروف ندارد و آن به معنای مبرا نمودن و تنزیه و تطهیر خداوند از تصوِرات و تعلقات ناحقی که به او می دهیم و لذا تزکیه نفس خویشتن از آثار سوء این معصیت.
در قرآن همه مخلوقات جهان هستی بلاوقفه مشغول تسبیح پروردگارند الا بشر.
تسبیح قرآنی یک فعالیت روانی و عرفانی است. علی(ع) می فرماید پرستش خداوند از طریق صفات، شرک و ظلم عظیم است. یعنی خداوند را بایستی به ذات وحدانی اش پرستش نمود و خواند. در واقع تسبیح قرآنی به لحاظی به معنای مبرا نمودن خداوند از صفات است زیرا جهان هستی مظهر صفات اوست ولی او نیست. لذا تسبیح به معنای ممانعت از بت پرستی است و خداوند را در فراسوی جهان هستی شناختن و یگانگی اش را خواندن. پس تسبیح راهی بسوی توحید است. این توحید در نفس اهل تسبیح نیز رخ می دهد و نفس او را وحدت می بخشد و از تفرق و تکثر و پریشانی می رهاند.
حال این معنای قرآنی در تسبیح زدن بشر با دست هم باید مصداق یابد همانطور که به تجربه نیز درمی یابیم که تسبیح زدن بدون ذکر قلبی هم کمابیش موجب تمرکز و آرامش فرد می شود و اینست که این شیء در طول تاریخ استمرار یافته است زیرا خاصیتی بسیار محسوس دارد و آن آرامش عصبی است. اکثر گردانندگان تسبیح دارای آرامشی ویژه اند هر چند از روی سهویت و بازی.
تسبیح معنوی و عرفانی یا همه صفات را بخود رجوع می دهد و از غیر او می ستاند و یا همه صفات را از خود تنزیه می کند و خدا را فقط با وحدانیت مطلق و یگانه اش می خواند. تسبیح اولی از آن مؤمنان است و تسبیح دومی از آن مخلصین و عارفان می باشد.
مرحله اول ایمان به لحاظ معرفتی آنست که مؤمن همه خوبی ها را از خدا و همه بدیهای زندگیش را از خود بداند. مرحله ای برتر آنست که همه خوبی ها و بدیها را از خدا بداند. و مرحله اخلاص آن است که انسان همه چیز را از خود بداند و مسئولیت تمامیت سرنوشت خود و بلکه عالمیان را بر دوش گیرد و خدا را فقط به ذات

احدیتش بپرستد. این سه مرحله از ایمان سه نوع و مرحله از تسبیح می باشد و سه نوع و مرحله از خود شناسی– خداشناسی است.
ولی همین تسبیح که قلمرو عبادت و معرفت است امروزه مبدل به یک بازی شده و تسبیح ضد تسبیح را پدید آورده و سیمائی از مذهب ضد مذهب است.

کسی که می خواهد همه دوستش بدارند

خودفروشی علت العلل گمراهی و خسران بشر است که در قرآن کریم نیز مذکور است الا اینکه آدمی خود را به خدا معامله کند که این بهترین تجارت است. و اما چرا آدمی خود را بهر کسی می فروشد؟ برای اینکه همه دوستش بدارند و او را نیکو دارند و بپرستند. پس خودپرستی اساس خودفروشی بشر است. کسی که می خواهد همه او را خوب بدانند و هیچکس از او ناراحت نباشد و همه به او لبخند بزنند و بستایند راهی جز خودفروشی در هر رابطه ای ندارد و این همان راه گمراهی است.
در واقع آنچه که مردم داری و آبروپرستی نامیده می شود بیان دیگری از تقدیس خودپرستی و خودفروشی است. در واقع خودفروشی نتیجه منطقی و عذاب حاصل از خودپرستی و غایت کبر وغرور است.
علی(ع) می فرماید «ای فرزند آدم آنچه که از نفس خود به دیگران می فروشی هرگز جبرانی برایش نخواهی یافت». در قرآن نیز می خوانیم که «خود را مفروشید که کافر می شوید».
و عاقبت این خودفروشی که حاصل خودپرستی است همانا نفرت عمومی می باشد. کسی که می خواهد همه او را دوست بدارند به نفرت همگانی مبتلا می شود و خود نیز به عداوت با همه می رسد. خودفروشی همان روح فروشی است و لذا به هلاکت می انجامد.

معنای مسئولیت

در قلمرو معارف دینی آدمی فقط مسئول خویشتن است و سائر مسئولیتهای او برخاسته از مسئولیتش در قبال حیات و هستی و سرنوشت خویش است. به همین دلیل هیچکس بخاطر خوبی یا بدی دیگران اجر و جزا داده نمی شود. هر کسی در زندگی خود با امری و کار و باری روبروست که جز خود او از عهده اش برنمی آید و قرار هم نیست که برآید. این همان کانون مسئولیت هر فردی در قبال حیات و هستی خویش است. وقتی کسی گرسنه می شود جز خود او قادر به ارضای آن نیست. این یک نوع از مسئولیت است که عرصه مسئولیت غریزی و حیاتی می باشد که همه نیازهای مادی از این نوع می باشند. ولی این یک مسئولیت عامه و مشترک همه حیوانات است. ولی مسئولیتهائی وجود دارد که تشابه و اشتراکی در میان نیست و فقط یک فرد خاصی را مخاطب می سازد و هویت ویژه او را تداعی می کند. کاری که هیچکس دیگری در روابط اجتماعی او قادر به انجام آن نیست. و گاه کاری وجود دارد که در کل جامعه جز خود فرد قرار به انجام آن ندارد. و این هویت اجتماعی و گاه جهانی بشر است. این همان مسئولیت ویژه انسان است، مثل مسئولیتهای انبیاء و اولیاء و عرفا و علمای بزرگ و مخلصین در طول تاریخ. این نوع مسئولیت در سطوح پائین تر و در کمیت کمتری در همه ابنای بشری در هر عصر و اجتماعی حضور دارد که بسیار بندرت کسی بدان پاسخ می گوید: مسئولیت

راستگوئی، عدالت، حق جوئی، اخلاص، عشق و... گاه در یک خاندان یا شهر و جامعه ای فقط یک نفر است که خداوند به او استعداد و امکان راستگوئی داده است که حقیقت را بگوید. چنین فردی اگر چنین نکند هیچ کاری نکرده و نسبت به هستی خود غافل مانده و حق وجودش را ادا نکرده است و به انسانیت خود پاسخ نداده است. اینست معنای مسئولیت انسانی! مسئولیت عرصه هویت بشر است و بی تائی او.

فلسفه رنج

هر درد و رنج و گرفتاری و عذاب مادی و معنوی وعاطفی بشر انگیزه ای برای فهمی برتر است و در واقع جز برانگیختن قوا ادراک رسالت دیگری ندارند.

پس حماقتی برتر از این نیست که آدمی بجای تفکر و تأمل و تعمق در ریشه ها و علل رنجهایش بلافاصله مترصد تسکین و علاجش شود و لذا همه راه حلها و درمانگریهای بشری منجر به لاینحل تر شدن مسائل و عمیقتر شدن عذابها می شوند زیرا علاج هر درد و رنجی در معرفت درباره آنهاست و بقول علی(ع) «دوزخی جز بی معرفتی نیست».

اگر انسان تنها حیوان رنجور جهان است بدان دلیل است که فلسفه وجودی انسان بر معرفت است و انسان خلق نشده الا اینکه علت و معنا و اسرار هستی خود را فهم کند و نهایتاً خالق خود را بشناسد و بپرستد و با او دوستی نماید.

بنابراین هر که رنجورتر و گرفتارتر است بیشتر مدنظر پروردگار است و لیاقت بیشتری برای کسب معرفت دارد و امر به عرفان و خودشناسی و خداشناسی می شود. لذا برای اهل ایمان و معرفت، کفری برتر از علاج مادی و صوری رنجها و گرفتاریها نیست بخصوص رنجهای عاطفی که عرصه تنهائی هستند و وای بر کسی که از تنهائی بگریزد زیرا پروردگار در قلمرو تنهائی به انتظار انسان است. تنهائی صراط المستقیم بین خود و خداست.

صد رحمت به تریاک

آیا براستی اینهمه هیاهو و بسیج و مبارزه ملی سی ساله برعلیه تریاک که نتیجه ای معکوس هم ببار آورده است و اینهمه هزینه های میلیاردی و تلفات جانی و ناامنی ترابری برای مردم چرا کسی فکری بحال این همه داروهای روان گردان در جامعه نمی کند که از سیگار هم فراوانتر و ارزانتر و هزاران بار مهلکتر از هروئین است.

تریاک و مشتقاتش در مصرف بلند مدت تن را تباه می کند ولی این روان گردانها حتی با مصرف یکبار مغز و وجدان و اراده فرد را تخریب نموده و گاه بطور جبران ناپذیری موجب نابودی روان یک انسان می شود. این ضایعه چنان غیر قابل علاج است که براستی باید گفت: صد رحمت به تریاک!

سال ۱۳۶۲در یک تحقیق به سازمان صدا و سیما گفتم که آمار اعتیاد به تریاک و هروئین در کشور چند برابر آن چیزی است که می پندارند. این تحقیق ضمیمه پرونده ای برعلیه نظام شد و ما هم مرخص شدیم. در سال ۱۳۷۵ مجدداً بواسطه تحقیقی به مسئولین کشور گزارش دادم که جامعه پزشکی ما روی به تبهکاری دارد و

بزودی مردم ما مبدّل به رنجورترین مردم جهان می شوند. این گزارش نیز ضمیمه همان پرونده بنده شد. چند سال بعد به مسئولین گزارشی مفصل دادم که کشور بسوی نفاق می رود که این هم بر حجم پرونده ام افزود خانه نشین شدم. و اینک اعلام می کنم که نسل جوان ما بسوی انهدام شعور و وجدان می رود تا دیرتر نشده فکری بحال این روان گردانهای قاچاقی و داروئی نمائید که همه مردم مثل نقل و نبات می بلعند تا شاد و شنگول باشند.

این کمترین کاریست که یک مسلمان می تواند کرد و باید کرد: امر به معروف و نهی از منکر به قیمت ساقط شدن از حیات اجتماعی و اقتصادی و علمی و فرهنگی و... .

یک آسیب شناسی ملّی

(به بهانه سال مولانا)

آیا تا ابد بایستی پای چراغ، تاریک بماند؟

در واقعه برگزاری بزرگداشت مولانا بیش از هر تجربه ای باور کردیم و به عینه دیدیم که دچار چه مرضی مهلک در بطن فرهنگ خود هستیم. مرضی که شاید بتوان خود– بدبینی نامیدش و یا به زبان روانکاوی جدید یک مازوخیزم (خود آزاری) ملّی.

روح حاکم بر این همایش مذکور، عقده حقارت و غیرت نمائی در قبال بزرگداشت کشور ترکیه در قبال مولانا و ستایش آمریکائیها از عظمت وجودی این ابرانسان تاریخ بود. و نیز ترس و لرزی که برگزارکنندگان این همایش در قبال فتواهای برخی مراجع دینی، دچارش شده بودند. و می بینیم که غرب زدگی و عرب زدگی علت و معلول یکدیگرند. از طرفی شاهد سریال «چهل سرباز» از رسانه ملی هستیم که می خواهد بطرزی افراطی از فردوسی یک قدیس و حکیم الهی بسازد تا عمری فحاشی برخی نگرشهای اسلامی را بطرزی بیمارگونه جبران نماید و از رستم یک علی(ع) ایرانی بسازد و از طرفی دیگر شاهد چنین همایش بی روح و متزلزل و مذبذبی درباره مولانا هستیم که آنهم به همت یونسکو برپا شده بود که عِرق تجاری و توریستی آن بر وجه عرفانی اش می چربید تا آن حد که یک شبه قبر شمس تبریزی هم در شهر خوی اختراع شد تا تجارت مولوی فروشی ترکهای ترکیه را خنثی کند. و اینها همه وجوهی از بروز یک مرض مزمن تاریخی در ماست که همواره بایستی مفاخر ملّی ما قبلاً به تصدیق اجانب و خاصه غربی ها برسد تا از محاق تکفیر صاحبان دین و ملّت خارج شود و مباح گردد. و آنگاه در جستجوی مهاجمان فرهنگی در آنسوی آبها هستیم تا محکوم به مرگشان سازیم حال آنکه این مهاجم در نفس خود ما کمین کرده است و همانست که تاریخ ایران را بصورت حکومت اقوام غیر ایرانی رقم می زند با وزرا و علمای ایرانی که جز تکفیر یکدیگر هنری ندارند. واقعیت اینست که دین اسلام وعرفان علوی و عشق الهی در طی این هفت قرن اخیر، سخنگو و نوری رساتر و امّی تر از مولانا در جهان اسلام و خاصه برای ایرانیان نداشته است و اینک این نور در حال جهانگیر شدن است. و براستی که بقول شیخ بهائی، مثنوی او قرآن فارسی بوده و نور هدایت را تا قلوب ایرانیان رسانیده و قدرتمندترین رسانه دین خالص بوده است و همچون خود قرآن «هادی قومی و قومی را مضلّ». چرا که خداوند در کتابش می فرماید که این کتاب (قرآن) مؤمنان را هدایت می کند و کافران را گمراه می سازد و منافقان را رسوا می نماید. و

اینست که امروزه هر کسی که در این مرز و بوم دلش به نور عشق حق منوّر است بطریقی تحت الشعاع عشق مولوی بوده است.
براستی که عشق مولانا– شمس تجلّی عشق محمد– علی در قوم ایرانی بوده است. و عجبا که در این همایش مذکور که کمترین خبر و اثری از این رابطه که کارگاه تولید مثنوی و غزلیات شمس است نبود و تلاش شد که مولوی به عنوان یک فرد مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و شمس نیز بعنوان فردی دیگر. در حالیکه این قرآن فارسی محصول عشق عرفانی بین این دو اولیای خداست و این معنائی جز واقعه امامت ندارد که در فرهنگ ما موسوم به رابطه مراد و مرید است. این غفلت و انکار بدان معناست که ما تا چه حدی از حق امامت که روح تشیع است غافلیم و امامت را یک واقعه فردی می پنداریم و این نگرش هر چه باشد شیعی نیست. اگر حق و اسرار و معارف رابطه مولانا و شمس درک نشود از مجموعه آثار مولوی جز افکار ضالّه دریافت نمی شود و از امامت نیز جز کیش شخصیت فهم نمی گردد.

(یادی از شهیدان قبل از انقلاب)

سرخی که بر سیاهی فائق آمد.

خون پاکان و صدیقین در طول تاریخ است که همواره پرده ظلمت جهل و ستم را دریده و چون شفقی صبح را به ارمغان آورده است. آنان که زودتر به «او» رسیدند (مقرّبین) و از کالبد جامعه سبقت جستند (الّسابقون) و سرنوشت جوامع را دگر نمودند. حال اگر چنین جوامعی حق و قدر این سرخی شفق را بدانند می توانند روزی پیروز و شریف داشته باشند وگرنه بسرعت دوباره به ظلمت دچار می شوند.
شهید شناسی مهمترین وجه خودشناسی ملی و دینی ماست و به مثابه شناخت ردپای خدا در سرنوشت ماست. این شاهدان دوران، خونشان را در رگهای ما ریختند و بیدارمان کردند. ما خیلی زود این ردپای خدا را در سرنوشت خود نوینِ خود در سالهای پس از انقلاب فراموش کرده ایم و دیگر نامی از این ستارگان شبِ ستم شاهی در میان نیست. یاد آنها یادواره شرافت و عصمت و عزّت ماست و نام آنها اسم اعظم شبهای قدر ماست.
در اینجا فقط می خواهیم نام چند تن از آنان را که در حافظه ضعیف خود داریم بر زبان آوریم تا قدر امروز خود را فراموش نکنیم. حتی نام ملحدترین آنها در آن ظلمت که همه مشغول شبچره بودند جانشان را در نبرد با سپاهیان تاریکی فدا کردند بر نام امثال من که امروز جز پول، عشق و ایمانی نداریم تبرکی آسمانی است و حتی کفر و التقاط آنان بر دین و ایمان امثال من شرافت دارد بی تردید:

صمد بهرنگی، خسرو گلسرخی، دکتر شریعتی، آیت ا... غفاری، آیت ا... سعیدی، محمد حنیف نژاد، خسرو روزبه، رضائی ها، بهروز دهقانی، نواب صفوی، بیژن جزنی، دکتر حسین فاطمی، مصطفی شعاعیان، مجید شریف واقفی، ناصر صادق، مصطفی خمینی و... .
ما امروزه هر حق و قدر و عزّتی که داریم از این پاکان و خوبان داریم و هر چه که از حق نداریم از بابت حق نشناسی خود نداریم.
نسلی عاشق که جز عشق نمی شناخت. افسوس!

به هموطنان غربت نشین

غربت بخود – آئی یا خود – فراموشی

در سرزمین غربت آدمی یا بخود می آید و یا زخود می رود و گم می شود.

اینجانب راقم سطور در دوران غربت خود در دوران دانشجوئی ام در آمریکا و آلمان به دو گرداب عظیم و طوفان نوح روح، مبتلا شده و برای نخستین بار خود را یافتم و برای اولین بار توانستم وطنم را و دینم و مردمم را در دل و جانم درک کنم بدانگونه که با عمری درس تاریخ و جامعه شناسی و روان شناسی هم چنین شناختی ممکن نمی بود.

بعنوان کسی که غربت را می شناسم به همه شما غریبان و مهاجرین از وطن بهر دلیلی، توصیه می کنم که از این بزرگترین فرصت و واقعه متافیزیکی سرنوشت خود بهره جوئید و از خود مگریزید که آنجا پشت بام جهان است. از آن بالا خود را تماشا کنید و دریابید وگرنه چنان گم می شوید که خدا هم نمی تواند شما را یافت.

من خود هر چه معنا دارم از غربت دارم و آن چشمی که در من گشوده شد تا خود و جهان را ببینم در غربت پدید آمد. نژاد و زادگاه آدمی، باتلاق گندیدگی و ظلمات است و کل راه رستگاری بمعنای رستن از این فراموشخانه تاریخ است. و شما از این ظلمات خروج کرده اید پس چشم خود را مبندید و تماشا کنید و خاطرات خود از وطن را مبدل به مرثیه و فحش نکنید بلکه مبدل به سرود عشق و عرفان سازید و خود را به یاد آورید که دین و رستگاری چیزی جز به یاد آوردن خود نیست.

راز غربت راز تنهائی است. تنهائی خداست اگر بدان روی آورید و ابلیس است اگر به آن پشت کنید.

غربت، مرگ است و قیامت است ولی با امکان بازگشت به زندگی و جبران مافات. از این مرگ قبل از مرگ کمال بهره را بگیرید و خود را زنده سازید به نور معرفت.

فقط در غربت است که می توان خدا را از آسمان به زیر آورد و مقیم دل نمود و خودی کرد و با او دوست شد.

فقط در غربت است که می توان فطرت دینی را به آسانی یافت و نور خدا را از خود جهاند. فقط در غربت می توان دین را خالصانه درک کرد و از هزاران ریا رهید.

بیماری نوستالژیا یا تب غربت یا بقول آمریکائیها home sick عزیزترین امراض است. این مرض را تبدیل به حیات جاوید سازید و از آن مگریزید و با فنای خود در شرایط فرهنگ غربت این عالیترین نعمت خدا را مبدل به ذلت و خود– کشی روانی نسازید. و بدانید آنان که در فرهنگ غرب هنوز نمرده اند و روح از بدنشان نرفته است در عرفان ایرانی و اسلامی ما در جستجوی معنائی برای بودن هستند. دیوان شمس تبریزی را از خود جدا مکنید. بجای پناه جسمی به مستی و تخدیر، به غزلیات شمس پناه برید.

غربت را راه قربت الی الله کنید و این هجران را هجرت فی سبیل الی الله. تا بتوانید خود را در قبال هجوم فرهنگ غرب مسلح سازید و خود را دوست بدارید زیرا اگر احساس حقارت کنید تسلیم و نابودید و زباله دان آزادی.

روانشناسی آدم خود بزرگ بین

تلفن زنگ می زند و گوشی را برمی دارید و جز صدای الو الو چیزی نمی شنوید گوئی این شمائید که با او تماس گرفته اید و نه او. آنقدر الو الو می کند تا شما او را بشناسید و سلامش کنید. او حتی اگر بیمار هم باشد و شما را طبیب خوبی بداند بیماری خود را در نزد شما طرح نمی کند بلکه می گوید: یکی از آشنایان ما فلان بیماری را دارد و... تا نظر شما را بشنود و بی مزد و منت آنرا مخفیانه بکار گیرد. او هرگز سئوال نمی کند زیرا خود را علامه دهر می داند و سئوالاتش را از زبان دیگران طرح می کند. اگر به میهمانی برود و صاحب خانه از وی سئوال کند که آیا چای میل دارد، او این سئوال را یک اهانت نابخشودنی می داند. او خود را خدا می داند ولی برای اینکه مسئول این ادعای خود نباشد در رابطه با همگان چاپلوسی می کند و مخلص و چاکر همگان است البته فقط در زبان. او هرگز هدیه نمی پذیرد مگر اینکه خیلی گرانبها باشد و بطور غیر مستقیم به او برسد. بلکه بسیار اصرار دارد که به زور به این و آن هدیه و پلو بدهد. عاشق میهمان بازی و شلوغی است و به ازای هر چای که به دیگران می دهد آنها را تا ابد مدیون خود می داند. وای به آن موقعی که او اهل نماز و عبادات هم باشد در آن صورت مبدل به یک دیو آدمخوار می شود. او یک بچه نه نه است که فقط بدنش رشد کرده است. و وای بحال کسی که عیب یا مرضی از او را به وی گوشزد کند در اینصورت حتماً از وی انتقام خواهد ستاند. او در عمل زندگی موجودی عقب مانده و ناقص است و مستمراً خود را زخمی می کند و لذا همواره در جستجوی اعمال خارق العاده و متافیزیکی است و بسیار مایل است که ارواح و اجنه را دستگیر کند. او ناتوانی خود را لباس ایثار می پوشاند و نادانی خود را هم عارفانه می نماید. او از همه بیزار است و لذا عاشق می نمایاند. این خود بزرگ بینی محصول غایت خودفریبی و پنهان سازی ناتوانی و نادانی خود از چشم خویشتن است و لذا این تضاد وی را بسوی مخدرات و مسکرات می کشاند تا بتواند روابطش با دیگران را قابل تحمل سازد زیرا در حال مستی و نشئگی می تواند عاشقانه و ایثارگرانه عمل کند. او در اعماق نفس همه ما کمابیش حضور دارد.

چرا به لحاظ تفکر اینقدر تنبل شده ایم؟

(ستاد بحران فرهنگی)

در قلمرو تولید علم و تولید اندیشه های دینی و علوم انسانی دو دهه قبل از انقلاب را بایستی با شکوه ترین دوره تاریخ سده اخیر کشورمان بدانیم که شاهد ظهور چنین آدمهای نخبه ای بودیم: پروفسور هشترودی، دکتر حسابی، فروزانفر، دهخدا، مهندس بازرگان، دکتر شریعتی، آل احمد، فروغ فرخزاد، آیت الله طالقانی، محمد حنیف نژاد، امام خمینی و امثالهم. که جملگی سرمایه انقلاب ما بودند. ولی بعد از انقلاب چنان دچار قحطی مخصوصاً در علوم انسانی شده ایم که حتی مسئولین کشورمان را به فغان آورده است که انحطاط فکر و فرهنگ را خاطر نشان می کند. چرا؟

آیا علت جنگ هشت ساله است؟ اگر چنین باشد دوران سیاه مغولها در کشورمان مواجه با ظهور بزرگترین انقلاب عرفانی نمی شد. و بزرگترین اندیشه های معنوی اروپا در جریان جنگهای جهانی پدید نمی آمدند.

چرا نقلاب ما که فرهنگی ترین انقلابات بود منجر به ضد فرهنگترین انقلابها شده است براستی چه بلائی بر سر روح و روان و دل و اندیشه ما آمده است؟ آیا واجب نیست که اصلاً یک ستاد بحران برای تشخیص و علاج این فاجعه تشکیل شود؟ آیا لازم نیست که مسئولین فرهنگی کشور در این باره جدی تر بیندیشند؟ ما به درک و تشخیص خودمان عوامل ذیل را مسبب وضع موجود می دانیم: روح پراگماتیستی و تکنولوژیستی مسلط بر مسئولین و برنامه ریزان، نفاق ایدئولوژیکی اهالی فرهنگ و آموزش عالی، دانشگاه زدگی و مدرک زدگی و در یک کلام غرب زدگی مفرط و البته منافقانه، سانسور فکری حاکم بر اهل فکر و قلم (خود سانسوری)، مسابقه فنی با غرب، دور شدن از مبانی معنوی انقلاب، اقتصاد محوری در فرهنگ و خفقان حاکم بر دگر اندیشی دینی و غرور ملی که شبانه روز از رسانه ها القا می شود. خودستائی بس است و بیائیم اندکی هم خود را نقد و مؤاخذه کنیم. رسانه ملی ما (تلویزیون) که شبانه روز بر ما گروه گروه نخبه و نابغه و فرزانه و علامه و چهره های جاودانه می بارد و در این کشور همه احساس نبوغ می کنند و در غرور دیوانه شده اند و همین نکته برای انحطاط فکر و فرهنگ و جمود اندیشه یک ملت کافی است. این روش مبارزه با تهاجم فرهنگی غرب و اتهامات آمریکا نیست.

از مسلمانی فقط حجاب و نماز کافی نیست همانطور که از مدرن بودن هم انرژی هسته ای و پیوند قلب و ژنتیک کافی نیست. اینها همه فن است: فنون صنعتی و دینی. این غایت فرمالیزم و ظاهرپرستی و به زبان قرآن دنیاپرستی است. اینهمه مبتلا به جنون آمار بودن نشانه هولناکی از سوره تکاثر است که ما را با مرگ فرهنگ مواجه کرده است و لذا قبور گذشتگان می شماریم. رهبر انقلاب از مظلومیت فرهنگ هشدار دادند ولی بنظر ما فاجعه اساسی تر است و نمی توان فرهنگ را بعنوان یک قطعه از کالبد جامعه به تنهائی ترمیم نمود و بودجه اش را افزود. ما مشکل بودجه نداریم. ما در کل تاریخ کشورمان هرگز تا این حد ثروتمند نبوده ایم و در سطح جهان هم یکی از ده کشور ثروتمند محسوب می شویم. اتفاقاً همین ثروت از عوامل انحطاط فرهنگی ماست و ما را تا این حد مغرور ساخته است. همه چیز کشورمان بوی نفت می دهد حتی فرهنگ و فکر و احساسمان. و لذا هر چه قیمت نفت بالاتر می رود ما بی فکرتر می شویم و اقتصادمان نیز بیمارتر و ظالمانه تر می شود و اختلاف طبقات هولناکتر. و اینها همه از بی فکری است.

ظلمت عادات فرهنگی

(مسئله حجاب)

در هر قومی برخی از پدیده های فرهنگی صاحب شعور و اراده اند و این بخش خلاق و زنده یک فرهنگ است و آن وجهی از هویت آن قوم است که براساس معرفت و اختیار پدید آمده است. ولی برخی دگر از پدیده ها و نمادهای فرهنگی در هر قومی، عادات فرهنگی هستند و این بخش از فرهنگ جنبه کور و ظلمانی و مخدّر و فلاکت بار فرهنگ است و ذاتاً پدیده هائی ریائی و منافقانه اند زیرا براساس زور خانواده ها یا حکومتها پدید آمده اند و لذا تا به آخر هم جز بواسطه زور و تهدید استمرار نمی یابند. این وجوه فرهنگی در یک شرایط یا جغرافیای دیگری بناگاه محو می گردد و امحای این جنبه از فرهنگ چون بناگاه صورت می گیرد بغایت مخرب و ناامن کننده سرنوشت یک فرد یا جامعه است. عادتهای فرهنگی قلمرو کرختی و بیهودگی یک فرهنگ است.

مسئله حجاب زنان در جامعه ما در حدود نیم قرن اخیر یکی از پدیده های کور و ظلمانی فرهنگ ما بوده و یک عادت فرهنگی محسوب می شود و لذا همواره یکی از کانونهای جبر و ریا و نفاق و ظلمت و گمراهی جامعه ما بوده است. در دوران قبل از انقلاب نهضت جبارانه «کشف حجاب» رضاشاهی و بعد از انقلاب هم بواسطه «حجاب انقلابی» این مسئله تا به امروز بصورت یک عقده و غده فرهنگی در جامعه ما مبدل به یکی از چالش ها و منازعات کاهنده در خانواده ها و کل جامعه ما شده است و متأسفانه تا به امروز ادامه دارد و یکی از زمینه های اصلی بسیاری از مفاسد و بدبختی هاست و علاوه بر این مرز بین کفر و ایمان را در زنان ما مخدوش کرده و به نفاق افکنده است.
که موجب سوء استفاده های هولناکی در درون جامعه و نیز در خارج از کشور بر علیه انقلاب بوده است.

عدالت فرهنگی

عدالت همان اصل و حقی است که کل جهان هستی بر آن قرار گرفته و هر چیزی بر جای خود و همان است که باید باشد و هست. این درسی است که قرآن کریم بما می آموزد. بنابراین همه شعبات عدالت بر امری واحد و در رابطه متقابل با همدیگرند. عدالت اقتصادی معلولی از عدالت فرهنگی است و عدالت فرهنگی هم معلول عدالت فکری و روانی و وجودی در آحاد مردم است. تجربه شوروی سابق این واقعیت را ثابت کرد که عدالت اقتصادی بدون عدالت فرهنگی و فکری عمری کوتاه دارد و امری تصنعی و بی ریشه است. در مکتب علی(ع) و معرفت قرآنی، عدالت بمعنای قرار گرفتن هر چیزی بر جای خودش می باشد یعنی هر چیزی ظاهر و باطن بایستی یکی باشد تا خودش باشد پس عدالت نمادی از معنای کلی «صدق» وجودی است.
عدالت اقتصادی بمعنای ارضای نیازهای برحق مادی آحاد و گروههای اجتماعی هنگامی محقق می شود که عدالت فرهنگی– معنوی ممکن شود. یعنی هر فرد یا گروهی بتواند با خودش صادق باشد و بیانگر نیازهای خود گردد و لذا به لحاظ فکری و روانی هم بر جای خود قرار گیرد و از خود بیگانه و دیوانه نشود. و این مستلزم آزادی عقیده و انتخاب و فکر و بیان است تا حدی که حقوق دیگران را مورد تجاوز قرار ندهد و دیگران را از حریم وجودی خودشان نراند و بیگانه و یاغی نسازد. بنابراین آزادی اندیشه و باور و بیان زیربنای حقوقی عدالت اقتصادی است و خود– سانسوری که معلول فقدان آزادی عقیده و بیان است علت العلل هر ستمی می باشد.

افسوس ز عشق بی عرفان

ما شرقی ها و دو صد چندان ایرانی ها بی عشق یک شبه سر از دیوانه خانه درمی آوریم. در جوامع ما هر چه تباه شده در خیابان و زندان و بیمارستان و تیمارستان هست تباه شده بی عشقی و یا ناکامی و از دست دادگی عشق است. در حالیکه در جوامع دیگر وضع به این شدت نیست و تباه شدگان آنان عمدتاً قربانی فقر اقتصادی هستند. ولی ما شکم گرسنه را تاب می آوریم ولی دل تهی شده را نه. این قدرت و شدت از عشق در ما ایرانیان با مذهب تشیع به اوج کمال رسیده و مبدل به آفتاب تابناکی چون مولانا و حافظ و عطار و بابا طاهر و دیگران شده است. و لذا هنوز هم در عصر پرستش بتن و آهن و برق و بوق، دل هر ایرانی به یاد محمد و علی و

فاطمه و حسن و حسین بناگاه تبدیل به دریای خون جوشان می شود و سر به بیابان می نهد و با مشت و زنجیر و قمه بجان خود می افتد. ولی بقول دکتر شریعتی اینهمه عشق جوشان و خروشان بدون معرفت چه فایده که چون اتومبیلی قدرتمند در بیابان سرگردان بدور خودش می چرخد و به هیچ راهی نمی رود و در پایان هر دوره ای دوباره در اطراف گوساله های سامری به پرستش درمی آید و از عشق خود به ندامت می رسد ولذا هر دورانی از تاریخ ما مواجه با نوعی کفری مخوف می شود و مستلزم یک انقلاب خونین می گردد و این دور باطل را پایانی نیست.

اگر این عشق مسلح به عقل و عرفان می شد ما شاه جهان می بودیم و الگوی رستگاری جهانیان. ولی بدبختی بدتر از این آن است که بسیاری از سران دین و ایمان ما بطرزی جنون آمیز با معرفت دینی عداوت دارند و گویا آنرا دشمن ایمان می دانند و این است راز همه بدبختی ها. و اینگونه است که مکتب عشق و ایمان در نزد ما مترادف با مکتب اصالت حماقت و نفهمی شده است و این امر در قلوب خانواده های ما ریشه دوانیده و می رود که اصل ایمان و عشق ما را هم بخشکاند. و آنگاه ما هم مثل برخی ملل آسیای میانه و آمریکای لاتین بایستی به زنده ساختن اسطوره های ملی و افسانه ها بپردازیم تا اندکی احساس هویت کنیم. آیا عارف کشی در فرهنگ و تاریخ ما را علاجی نیست؟

آیا همواره بایستی عارفان کشته را بپرستیم؟

نان قلم یا خدافروشی

«ای فرزند آدم آیا پنداشته ای که تو را آفریده ام تا عمرت را برای امرار معیشت هدر کنی.» حدیث قدسی-

به جرأت باید گفت که اساس همه حماقت ها و جنون و جنایت ها و محور کفر بشری اینست که جز امرار معیشت برای خود در زندگی هدف و رسالتی نمی داند و برای این اندیشه باطل نهایتاً روح خود را هم می فروشد. علی(ع) می فرماید «از آنچه که از وجودت می فروشی هرگز جبرانی نخواهی یافت.» خودفروشی برای ارتزاق اساس اندیشه کفر و کفر زندگی بشر است که هم گوهره جان و روح خود را از دست می دهد و هم رزق را بر خود حرام و زجرآور می سازد و این یعنی خسران دنیا و آخرت.

علی(ع) می فرماید «رزق حلال تو آن است که خودش بسوی تو می آید و نه آنکه تو بسویش می روی.» ولی آیا براستی این باور و عمل در کدامیک از حتی علمای دینی ما وجود دارد. هیچ معلم و مربی مؤمنی حق ندارد از بابت کارش ارتزاق کند. و اما بدترین نوع خودفروشی جهت امرار معیشت فروش فکر و علم و معرفت است یعنی قلم فروشی که تنها راه ارتزاق اهل علم و اندیشه است. و اینست که جماعت اهل قلم را رنجورترین و معذبترین گروه بشری در عرصه ارتزاق می بینیم.

قلم فروشی و مخصوصاً فروش قلم دینی– عرفانی حرامترین فروش و تجارت بشری در تاریخ بوده است و عین خدافروشی است جهت کسب نان. نان حاصل از قلم فروشی زهرآگین ترین نانهاست و خورندگانش نیز جسماً و روحاً بیمارترین و دوزخی ترین زندگیها را دارند. ما از طریق سایت خود برای نخستین بار در تاریخ مدرن ایران و جهان مجموعه آثار خود را بیواسطه و رایگان در اختیار همگان قرار داده ایم تا حجتی بر اهل قلم باشد که می توان از نزد خدا روزی خورد.

اساس دین فروشی و نفاق دینی در تاریخ همانا تجارت علوم و معارف دینی بوده است.

تاریخچه روشنفکری در ایران

پدر روشنفکری دینی در تاریخ مانی و مزدک هستند و پدر روشنفکری دینی در تاریخ اسلام هم کسی جز علی(ع) نیست. اساس مشترک این دو مکتب از روشنفکری دینی عبارت است از جستجو و پرستش خدا بر روی زمین و تحقق اراده او یعنی عدالت و محبت و آزادگی در حیات دنیا. و لذا این دو مکتب در ایران زمین بهم گره خورد و اسلام ایرانی یا تشیع را پدید آورد. در واقع دو رکن مذهب شیعه یعنی امامت و عدالت همان دو پای روشنفکری دینی است. در تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلام ایرانی، روشنفکری دینی دو اوج اجتماعی داشته است که نخستین آن نهضت حسن صباح است و آخرینش نهضتی است که به انقلاب اسلامی انجامید. روشنفکری دینی در تاریخ جدید ایران با نهضت باب و سید جمال الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی زنده شد که در نهضت میرزاکوچک خان جنگلی تا نزدیکی پیروزی رسید ولی ناکام و قتل عام شد. و حدود نیم قرن بعد در وجود کسانی چون دکتر علی شریعتی، محمد حنیف نژاد (بانی مجاهدین خلق)، مهندس بازرگان و سید محمود طالقانی شکوفا شد و این بار به رهبری امام خمینی به پیروزی رسید و برای اولین بار در تاریخ مبدل به یک حکومت آشکار شد. امام خمینی برخلاف تصور همگان در رأس نهضت روشنفکری دینی در عصر جدید جهان اسلام قرار دارد و اتفاقاً دست نخورده ترین بخش از اسلام یعنی فقه را دچار انقلاب روشنفکری نمود و از رکود هزار ساله نجات داد. و این قدر را هیچکس ندانست و لذا ادامه نیافت و این بزرگترین غفلت انقلاب اسلامی بعد از ایشان بوده که از علل عمده شکست های جامعه ماست.

انقلاب اسلامی ایران انقلاب پیروزی روشنفکری دینی اسلامی بود که متأسفانه بعد از پیروزی عمده ایدئولوگهایش را از دست داد و امام هم تنها و منزوی گردید و لذا این انقلاب از اصل و گوهره ذاتی اش بیگانه شد و به انحراف رفت. کسانی چون محمد حنیف نژاد، دکتر شریعتی، محمود طالقانی و مرتضی مطهری که پدران زنده روشنفکری دینی در عصر انقلاب بودند در سرآغاز پیروزی انقلاب از دنیا رفتند. و مهندس بازرگان که غیر انقلابی ترین پایه روشنفکری دینی بود با امام سر ناسازگاری نهاد و طرد شد و امام ماند و حوضش. حتی اوصیای این نهضت مثل بهشتی و مفتح و سامی و فیاض بخش و باهنر هم از میان رفتند. و افسوس که اغلب اینها در نبرد ایدئولوژیکی بین جناحهای روشنفکری دینی بدست همدیگر نابود شدند و حتی آثار کسانی چون دکتر شریعتی که در رأس این نهضت قرار داشت در محاق افتاد و محروم شد و مابقی نهضت بخصوص بعد از مرگ امام خمینی به نبردی بنیان افکن برعلیه کل آثار و اندیشه های روشنفکری دینی پرداخت و لذا به لحاظ ایدئولوژیکی آنچه که باقی ماند معجونی از اندیشه های تکنولوژیستی و لیبرالی و فقه سنتی بود که تلاش می کرد هنوز رنگ و لعابی از روشنفکری دینی با خود داشته باشد هر چند که نیمه قاچاقی.

در حقیقت این بار روشنفکری دینی جز خودش دشمنی قابل توجه نداشت و بدست خودش برافتاد. و این رازی است که هنوز درک نشده است. این همان تکرار شکست حکومت علی از درون نهضت بود و شکست نهضت حسن صباح و میرزاکوچک خان از درون خودش. و لذا اینک روشنفکری دینی برای احیای خود بطرزی حیاتی و اضطراری نیازمند یک بخودآئی و خود انتقادی و تجدید نظری بنیادی است که ما به تنهائی این اضطرار را پاسخ گفته و آغاز کرده ایم و مجموعه آثار ما چیزی جز پاسخگوئی به این نیاز تاریخی نیست. زیرا روشنفکری دینی به دلیل فقدان یک ایدئولوژی مدون و جامع دچار این تفرقه و تشدد و فروپاشی گردید.

بنیاد رابطه خانواده با جامعه

(خانواده درمانی)

می دانیم که اساس پیدایش خانواده غریزه جنسی است و بر همین غریزه نیز استمرار می یابد و هر کجا این مسئله دچار خدشه گردد بنیان آن خانواده نیز به لرزه می آید. ولی اساس روابط اجتماعی در خارج از خانواده همان غریزه معیشت و اقتصاد است. بدینگونه کل اساس گردهمائی و جوامع و مدنیت بر دو غریزه جنسی و شکمی استوار است. یعنی آنچه که تمدن نامیده می شود در هسته مرکز و پنهانش بر زیرشکم استوار است و در سیمای آشکار اجتماعی اش بر غریزه شکم. و می دانیم جامعه بیرونی حاصل روابط افراد تشکیل دهنده خانواده هاست بنابراین این روابط همان رابطه بین دو غریزه جنسی و شکمی می باشد و این بنیاد هر اجتماعی بر روی زمین بوده است. همانطور که بنیاد قانون و شرع هم براساس حقوق زناشوئی و اقتصادی استوار است و پدیده هائی مثل فرهنگ و علوم و فنون و سیاست و حکومت حاصل ارتباط بین این دو غریزه مذکور و قوانین و اصول و مسائل و نیازهای ناشی از این ارتباط متقابل است. بنابراین کل سلامت و رشد و ماهیت همه پدیده های اجتماعی و مدنی بشر منوط به ماهیت و سلامت روابط جنسی و معیشتی در جامعه می باشد که هسته اصلی و عملی آن در خانواده پنهان است و بر دوش زن و مرد می باشد که زن مسئول اصلی سلامت جنسی است و مرد هم مسئول ارضای معیشت می باشد. و لذا همه معنویات و مقدسات و فرهنگ و عواطف یک جامعه برخاسته از عملکرد این دو فرد در قلمرو این دو وظیفه می باشد. یعنی هر مشکل و معما و ناهنجاری و فساد و تبهکاری در جامعه و حکومت هم حاصل ناهنجاری در انجام این دو وظیفه غریزی است: آداب و حقوق خوردن و جماع کردن. بنابراین باز هم خانواده و خانواده درمانی را اساس همه راه حل های جوامع بشری می یابیم. و این در حالی است که متأسفانه اهمیت خانواده امروزه در حال فراموشی می باشد و از قلمرو سیاستهای کلی در حال حذف شدن است.

سفسطه سال نو !

در همه کشورها و فرهنگهای جهان جشن های سال نو دارای جنون و مالیخولیائی فزاینده است و آدمی متحیر است که آنهمه غوغا و هیاهو و عربده و رقص و جشن و مستی و تجمع برای چیست. براستی این واقعه هم یکی از مصادیق بزرگ و جهانی «اینهمه غوغا برای هیچ» است. ماجرای سال نو ایرانی هم از همین قبیل است. اینکه کره زمین یک دور کامل را بر مدار خورشید چرخید چه ربطی به آدم پیدا می کند که اینقدر شور و شعف دارد و عربده می کشد و بخودش تبریک می گوید و جایزه می دهد. فقط در چنین ایامی است که بهتر می توان هویت کودکانه و نابالغ عامه مردم را شاهد بود که به چه چیزهائی دلخوش دارند. دلخوشی مضحک تر از آن این مراسم کودکانه و هیچ و پوچ و مضحک چهارشنبه سوری و هفت سین و امثالهم است که چقدر آدمها را نفله و کور و کر و چلاق می کند و چه عقده ها و حقارت ها که برنمی انگیزد. گوئی فقط برای تحقیر فقراء در قلمرو فامیل تدارک شده است. دیوانه وار پانزده روز تمام مرتباً همدیگر را دیدن و بوسیدن و تبریک گفتن و... فقط در چنین نمایشی می توان باطن پوچ و مضحک ملی گرائی و نژادپرستی را به تماشا نشست. عجب است که بشری که همه اموراتش را با عقل و علم حل و فصل می کند و خود را اینگونه عالم و نابغه می خواند

تن به این مراسم توخالی و مهمل و جاهلانه می دهد و یک خود- مسخرگی ملی را به نمایش می گذارد و چه هزینه های کمرشکن که برای این جهل خود نمی پردازد. بهار و طبیعت امر حقی است ولی چه ربطی به این مسخرگیها دارد. وای از جهل مرکب انسان مدرن! وای از ملت پرستی!

تفاوت انسانها

همه انسانها دارای نفس واحدی هستند و آنچه که بعنوان تفاوتها بنظر می رسد مربوط به دو امر است: شرایط بیرونی و میزان تقوا. شرایط بیرونی همان جبرهای اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و خانوادگی می باشد که از هر فردی در شرایط متفاوت هویت هائی متفاوت بارز می نماید. و اما تقوا نیز عامل درونی است که می تواند ظهور و بروز نفس را تحت فرمان آورد و از درجات متفاوت تقوا هویت هائی متفاوت آشکار نماید. وگرنه در شرایط یکسان اگر تقوائی نباشد همه انسانها به یک گونه بروز می کنند. و نیز در شرایط یکسان بیرونی آنچه که موجب تفاوت انسانهاست همان میزان تفاوت درجه تقوا می باشد.

و اما تقوی یا خویشتن داری معلول درجات متفاوت از ایمان و معرفت است. قدرت ایمان تعیین کننده شدت و قوت خویشتن داری است و اما میزان معرفت، تعیین کننده صورت اعمال و شیوه زیستن می باشد.

عمل به معرفت متضمن ایمان است و عمل به معارف توحیدی تر و عمیق تر و خالصانه تر نیز متضمن ایمان عمیق تر است. عمل به هر مرتبه از معرفت مستلزم همان درجه و شدت از ایمان است. ایمان به مثابه جوهره اعمال و زندگی است و بدون آن اعمال آدمی هر چند که عارفانه باشد دارای جوهره و قوت و روح نیست و میان تهی و نارسا می گردد و حتی همچون ریا می نماید و جذابیت و قدرتی پدید نمی آورد. اعمال بزرگ و خالصانه مستلزم ایمان عظیم است و در غیر اینصورت فرد را دچار مخمصه می کند و در مواجه با نتایج اعمالش دچار دغدغه و حتی ندامت می سازد. همانطور که ایمان های قوی اگر بهمراه معرفت نباشد مولد خرافه و اعمال جنون آمیز است.

آنچه که تقلید از اعمال و راه و روش بزرگان دین را به بن بست و بلکه نفاق می کشاند فقدان معرفت لازم برای آن نوع اعمال است.

و نیز آنچه که انسان را از اسارت جبرهای زمانه نجات می دهد و استقلال می بخشد و صاحب هویت می نماید ایمان و معرفت است. برای اهل دین توازن بین ایمان و معرفت امری واجب است. آنچه که بین مؤمنان تفاوت می اندازد تفاوت ایمان است.

و اما تعادل بین ایمان و معرفت ممکن نیست الا در اطاعت یک پیر و امام موحد. زیرا این تعادل همان توحید و وحدت وجود انسان درخویشتن است که فقط در ارادت عرفانی ممکن می گردد تا ذهن و دل یعنی ضمیر آگاه و ناخودآگاه متحد گردد.

جز انگشت شمارانی که در قلمرو دین و معرفت دچار تبدیل و تحول در ذات نفس می شوند و تقوا و معرفت جزء طبیعت نفس آنهاست مابقی مردمان یا به جبرهای بیرونی تغییر می کنند و یا به جهاد نفسانی.

که نوع اول ریا می باشد و نوع دوم هم تقوی. و تا زمانیکه ذهن و دل یگانه نشود و مقام توحید حاصل نیاید هویتی پایدار و ثابت رخ نمی دهد.

اینقدر احمق؟!

جهل بعد از معرفت

گاه مواجه با آدمهائی می شویم که باید آنها را احمق های حرفه ای نامید که گوئی در حماقت دارای تخصص و رسالت هستند و خود نیز اسوه حماقت. براستی اینان کیستند؟
با توجه به سابقه این نوع آدمها درمی یابیم که بطور مادرزادی اینگونه نبوده اند و بلکه در دوره ای بناگاه بطرزی حیرت آور و معجزه آسا به گشایش و نجات و عزتی عظیم نائل آمدند ولی بعد از آن بناگاه احمق شدند و در همه جا جز رسواسازی خویشتن گوئی کاری ندارند. این وضع بقول قرآن کریم همان «عذاب مهین» (عذاب رسواکننده) است که به زبان و کردار خودشان موجب رسوائی و فضاحت خود می شوند.
این آدمها در دوره ای همه جا اسوه فضیلت فروشی و فخر و دین نمائی بودند و همه را با کلمات قصار و اطوارهای عارف مشربانه کیش و مات می کردند ولی اینک گوئی که دیوانه شده اند و خود را رسوا می سازند. اینان مصداق کسانی هستند که نعمات خداوند را کفران کردند و بخدمت فسق و ریاست گرفتند و دین را بازار خودفروشی نمودند و بناگاه از ایمان و نعمت الهی ساقط شدند.
این حماقت یک عذاب الهی غیر قابل بخشش و شفاعت است و مصداق آن کلام مولوی که: زاحمقان بگریز که عیسی خود گریخت! براستی که این نوع حماقت بعد از شفاعت و لطف الهی یک درد بی درمان و شفاعت ناپذیر است. آنان که معارف الهی را به بازار خودفروشی و ریاست و معیشت بردند به این نوع حماقت و رسوائی مبتلا می شوند و گوئی مصداق این کلام خدا هستند که کور و کر و گنگ شده اند و بر قلوبشان مهر خورده و دیگر بازنمی گردند.

فلسفه خوشبختی

خوشبختی یک احساس است: احساس رضایت! این واضح ترین و محسوس ترین و جهانی ترین تعریف از خوشبختی است و اما مسئله اینست که احساس رضایت از چه؟!
به تجربه می دانیم که انسانهای متفاوت در شرایط یکسان از زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و اعتقادی دارای احساسات متفاوت و بلکه متضاد درباره بخت خود هستند. در شرایطی یکسان یکی احساس خوشبختی دارد و دیگری بدبختی، مثل دو فرزند از یک خانواده. پس مسلم است که موضوع این احساس یک پدیده

بیرونی نیست بلکه وجود و ماهیت باطنی خود فرد است. یعنی احساس خوشبختی یا بدبختی مربوط می شود به احساس رضایت یا عدم رضایت از خویشتن و نه از دیگران و شرایط اقتصادی و فرهنگی و... . هر چند که اکثر آدمها بواسطه جهل و غفلت از خویشتن همواره علت بدبختی خود را عوامل بیرونی می پندارند: والدین، حکومت، فرهنگ، اقتصاد، سیاست، زمانه و... و سرنوشت و حتی خدا. اینها همه عوامل غیر خودی هستند. در کاذب بودن این احساس و اندیشه همین بس که چنین انسانهائی هرگز علت خوشبختی خود را دیگران و عوامل غیر خودی نمی دانند و بلکه اتفاقا هوش و استعداد و پشتکار خود را علت خوشبختی خود می دانند. یعنی خوبی را از خود و بدی را از غیر خود می دانند. به لحاظ اعتقاد دینی این همان کفراست که در قرآن نیز ذکرش رفته است که کافران علت بدبختی خود را والدین و فرزندان و مردمان و رهبران و معلمان و... می دانند که این دروغ است و خود می دانند که دروغ می گویند.

در یک کلام احساس خوشبختی یا بدبختی همان احساس رضایت یا شکایت ازخویشتن است در نفس و آگاهی انسان. به بیان دیگر این احساس حاصل رضایت یا شکایت وجدان انسان از عملکرد و افکار و راه و روش اوست. کسی که وجدانش از او راضی باشد در هر شرایط کمابیش احساس خوشبختی دارد که عبارت است از آرامش، اتکاء به نفس، قناعت، صبر، عزت نفس و.... .

و اما وجدان چیست؟ گوئی وجدان کانونی از روح و دل و روان انسان است که هرگز قابل فریب نیست و به هیچ فلسفه و رفتاری نمی توان به دروغ وی را راضی نمود. گوئی وجدان همان منظر پروردگار بعنوان قاضی ذات است. گوئی وجدان نوعی هوشیاری و بصیرت و آگاهی روح است و نه آگاهی ارادی اندیشه. برخی معتقدند که وجدان همان دل انسان است. بهرحال دعوا بر سر جایگاه وجودی وجدان تفاوتی پدید نمی آورد و مهم اینست که چنین کانونی در وجود انسان حضور دارد و در واقع همان الوهیت وجود انسان می باشد. وجدان همان شاهد وجود است.

برخی این اعتقاد را دارند که انسان می تواند بواسطه خود- فریبی یا استمرار در ستم، وجدان خود را بکشد و یا به خواب برد و از کار بیندازد. تبهکاران و اشقیای حرفه ای نمونه ای بر این مدعا تلقی شده اند که به آسانی دست به هر ستمی می زنند و بسیار هم شاد و از خود راضی به نظر می رسند. ولی به نظر ما امکان ندارد وجدان انسان نابود شود یا حتی به خواب رود بلکه آنگاه که بشری حجتهای عقلی و دینی و اخلاق را در طولانی مدت نادیده گرفت و به ستم اصرار ورزید وجدان هم از او قهر کرده و به اعماق ناخودآگاه فرو می رود و افسار صاحبش را به خودش می دهد تا گم شود. بیان چنین وضعی در قرآن کریم مذکوراست که خداوند برخی از کافران را بحال خود می نهد که تا پایان عمرشان غرق در حیات جانوری باشند و آنگاه پس از مرگ به حسابشان می رسد. ولی می دانیم و شاهدیم که حتی تبهکاران حرفه ای و به اصطلاح بی وجدان ها هم براستی آرامش و عزت و لذتی ندارند و لذا مجبورند خود را غرق در مسکرات و مخدرات و داروهای مسکن و روان گردان کنند تا بتوانند خود را تحمل کنند. یعنی وجدان حتی در حالت قهر و غضب هم به صاحبش اجازه نمی دهد که حتی در عین عیاشی خوش بگذراند و لذت برد.

در واقع وجدان همان کانون و هسته مرکزی «وجد» است که مصدر «وجود» می باشد. وجدان همان آشیانه گوهره وجود است که خداست. به زبان ساده تر وجدان همان روح خدا در انسان است و این به غیر از روان بشری می باشد.

در فرهنگ روانشناسی مدرن، وجدان را Super ego یا Alter ego می نامند، یعنی خودِ برتر یا آگاهی ماورائی.
با این اوصاف می توان گفت که میزان رضایت یا شکایت خدا از انسان همان میزان احساس وجود و احساس خوشبختی یا بدبختی است زیرا احساس بدبختی همان احساس پوچی و نابودی است.
و اما رضای خدا از بشر بر میزان دین اوست. انسان به میزانی که تقوی و سخاوت و نیکوکاری و گذشت و قناعت و محبت اختیار می کند به رضای وجدان یعنی احساس خوشبختی می رسد هر چند که فقیر و تنها و بلکه زندانی و در زنجیر باشد. آنچه که موجب می شود تا امام موسی کاظم(ع) را تا آن حد شکنجه کنند احساس رضایت و لبخند وی نسبت به زندان و شکنجه بود زیرا خدایش یعنی وجدانش از وی راضی بود. علی(ع) می فرماید میزان رضایت خدا از شما همان رضایت شما از خودتان است زیرا خداوند همان خودِ خودِ خویشتن شماست.
وجود انسان بر قوانین و فطرتی خلق شده است که نمی تواند بواسطه شقاوت و خودپرستی و ستم و بد عهدی و حرام احساس خوشی داشته باشد و احساس سعادت کند. این امردال بر فطری بودن دین واخلاق الهی است.

لغت نامه عرفانی

- عشق: خودپرستی بواسطه دیگری در دیگری و به هزینه دیگری.
- شرک: خداپرستی ذهنی
- کفر: خداپرستی آسمانی
- ریا: تلاش برای خوب نمائی در چشم دیگران
- زیبائی: سیمای بدون برنامه قبلی و فکر بعدی
- آزادی: کفایت خودبخودی
- خدا: بود نبود
- عرفان: خود – خدائی
- فلسفه: توجیه جهانی خویشتن
- تکبر: وجود خود را در شأن خود ندانستن
- نام: چیزی را تبدیل به علامتی صدادار کردن
- شهوت: اراده به فنا شدن درغیر
- مریض: کسی که راضی شده است
- بکارت: پرده ای که راه دل را به نامحرمان بسته است
- واژه: عجیب ترین موجود جهان هستی که هر چیزی را برای انسان واژگونه جلوه می دهد
- هو: صدای نفس عمیق – نام ذات خداوند
- الله: ال + لا – آنکه به نیستی (لا) معروف است
- ایمان: عشق به یک انسان عارف و مخلص
- غرور: خود – فریبی

فلسفه تقلید و راز نفاق

مولای رومی، تقلید را علت العلل تباهی مردم در دین می داند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

بسیاری می پندارند که اطاعت و ارادت همان تقلید است، درحالیکه این دو امر دارای ماهیتی متفاوت و حتی متضاد است. اطاعت حاصل ارادت و محبت قلبی به کسی است درحالیکه تقلید حاصل انکار و بخل و بلکه عداوت نسبت به فرد می باشد. مثلاً در صدر اسلام می توانیم تفاوت علی و شیوخ را نسبت به پیامبراکرم(ص) از این دست بدانیم. و این امر موجب گمراهی اکثر مردمان شد و از علل انشقاق و تفرقه در صدر اسلام بود و تفاوت ذاتی بین دو جریان سنی و شیعه محسوب می شود.

پیروی از پیامبر به قصد شبیه او شدن و به مقام او رسیدن و نهایتاً او را نفی کردن و خود را برتر معرفی کردن. این همان تقلید است که فرد یا گروهی را از روی بخل و سلطه گری به پیروی از یک مرجع دینی می کشاند تا مردم را بفریبد و نهایتاً آن مرجع را نفی و انکار نماید.

می دانیم که همه سران جریانات نفاق در صدر اسلام به لحاظ ادا و اطوار ظاهری سعی می کردند همچون پیامبر و علی باشند و حتی مثل آنان سنگ به شکم می بستند.

به همین دلیل علی(ع) می فرمود «ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می شوید.»

پس پرواضح است که تقلید به معنای پیروی کورکورانه و من درآوردی از برخی آداب و اطوار و سخنان است ولی اطاعت به معنای پیروی از امر یک مرجع دینی است و این همان معنای تشیع می باشد. و تفاوت اهل سنت در همین امر است که وجود امام را ضروری نمی داند و معتقد است که هر کسی با تقلید از سنت پیامبر هدایت می شود. بنابراین مکتب تقلید یا سنت پرستی یک فرمالیزم کور و قشری می باشد که براساس نفس پرستی شکل می گیرد و نفس اماره را لباس دینی می پوشاند و موجب نفاق و دو شقه شدن هویت می گردد. درحالیکه نفس کافر است ولی اعمال مؤمنانه می نماید.

به همین دلیل پیامبر اکرم می فرماید که «اگر کسی همه اعمال شریعت را مو به مو انجام دهد و همه مستحبات و مکروهات را نیز رعایت کند ولی امام زنده نداشته باشد کافر از دنیا می رود.» و نیز این سخن آن حضرت که «بی امام کافراست.» این همان نفی تقلید کور و خودسرانه از سنت است که موجب نفاق است که بدترین کفرهاست. به همین دلیل نیز گفته شده است که: «بی امام را نماز نیست». بنابراین کسی که مریدانه از امامی زنده تبعیت نمی کند شیعه نیست و اسلامش در نفاق است. کل دین و شریعت به قصد تربیت نفس و زدودن نفس از منیت و اراده بولهوسانه فردی است و لذا اگر این نفس متکبر و خود- محور بخواهد با استفاده از احکام دین به پروار کردن منیت بپردازد مسلماً دیوانه می شود زیرا این احکام دارای ذاتی ضد «من» می باشند و فرد به قصد منیت خود به تقلید از این احکام می پردازد و این عامل جنون می شود و کسانی چون ابن ملجم مرادی در صدر اسلام از اسوه های تاریخی این جنون هستند.

پس واضح است که حتی نماز خودسرانه نیز موجب دوری انسان از خدا شده و بلکه موجب ورود شیطان بر نفس می گردد و از این روی خداوند در قرآن به این نوع نمازگزاران می گوید: وای بر نمازگزاران!

ما امروزه نیز شاهدیم که بسیارند کسانی که اسوه شرع هستند ولی ماهیتاً انسانهائی دیوانه و عملاً تبهکارند درحالیکه نماز می خوانند و روزه می گیرند و خیرات می دهند و به مکه می روند ولی از مظاهر شیطانند.

بنابراین نفاق که بزرگترین آفت دین و دنیای مردم است و قلمرو ظهور مسلمانانی امام کش بوده است حاصل تقلید ظاهری از سنت پیامبر و ائمه(ع) است بدون آنکه تحت امر امامی زنده باشد.
کل دین چیزی جز کبرشکنی نیست و لذا شیطان اسوه تکبر و غرور معرفی شده است. لذا اعمال نیکوئی که از خود- سری و تکبر انجام شود اتفاقاً خیلی شدیدتر به تکبر و غرور انسان می افزاید و حاصل ضد دینی دارد و به اشد کفر و شقاوت می انجامد. و لذا در طول تاریخ شاهدیم که همه قاتلان انبیاء و اولیای خدا این نوع دین داران بوده اند و نه کافران شرابخوار و بظاهر لامذهب.

آنان که سر حسین بریدند

کفار و شرابخوار نبودند

رفتند به نماز بعد ذبحش

وانگه بدن ورا دریدند

تقلید از طبع میمونی بشراست. اراده به همسان دیگری شدن همان اراده به قدرت و سلطه و برتری جوئی است و لذا دارای ذاتی کافرانه است. حالا اگراین ذات کافرانه بخواهد با سلاح مؤمنانه به مقصد برسد فجیع ترین وقایع رخ می نماید که همان نفاق دینی در تاریخ است که موجب شقی ترین اعمال و جنگها شده است. شدیدترین کفرها همان اراده به پیامبر و امام شدن است در جهت برانداختن پیامبر و امام.
تاریخ مذاهب آفتی هولناکتر از تقلید نداشته است و اصولاً کافران اطراف هر پیامبر یا امام و عارفی پس از شکست در قبال آنان متوسل به چنین شیوه ای ابلیسی شده و مذهب شرک و نفاق را پدید آورده اند که می خواهد بواسطه دین با دین بجنگد. حال اگر فرد یا حکومتی بخواهد به زور بر کافران و مشرکان جامعه لباس دین بپوشاند عملاً شدیدترین عداوت را برعلیه خودش پدید آورده است. همانطور که مثلاً در خانواده ها والدینی که می خواهند از فرزندان خود مقلدانی کور نسبت به خودشان بسازند نهایتاً از فرزندان خود بدترین دشمنان را برعلیه خود پدید آورده عذاب روح خود ساخته اند.
ذات تربیت و تزکیه نفس نه تقلید بلکه ارادت قلبی و محبت است نسبت به معلم و مربی معنوی.
به تجربه مسلم است که تقلید از هر کس و چیزی نهایتاً به عداوت با آن امر می انجامد. همسانیهای صوری قلمرو اشد جنگهاست. بطور مثال امروزه در جهانی که کل افراد و جوامع بشری در همه امور زندگی به همسانی و شباهت می رسند به اشد کینه ها و عداوت و جنگ نسبت به همدیگر می رسند.
سمت رشد و تعالی انسان سمت یکتائی و بی تائی هویت است و این همان اخلاق ا... و خدایگونگی انسان است. هرگز در طول تاریخ دو تا پیامبر یا امام و حکیم و مرد حقی همسان نبوده اند با اینکه دارای ذات و رسالت و ایمان واحدی بوده اند. حتی دو تن از امامان ما با اینکه دارای یک نژاد و مذهب و سنت بوده اند به لحاظ آداب و راه و روش زندگی کمترین شباهتی به یکدیگر نداشته اند. گوئی هر یک بانی مکتبی جدید بوده اند.
تقلید از بخل و کفر و سلطه و عداوت است و به نفی و جنگ با مرجع تقلید می انجامد. به همین دلیل خداوند هرگز مؤمنان را به تقلید از قرآن دعوت نکرده بلکه به اطاعت خالصانه از رسولان فراخوانده است.

فلسفه دروغ مصلحتی

آیا براستی هیچکس هم تاکنون پیدا شده است که بدون هیچ مصلحتی دروغی بگوید؟

اگر چنین کسی پیدا شود حتماً جایش در دیوانه خانه است زیرا در دیوانه خانه ها گاه شاهدیم که دیوانه ای بر سکوئی نشسته و ادعا می کند که شاه جهان است و بر جهان حکم می راند. براستی این یک دروغ واقعاً غیر مصلحتی است زیرا هیچ خاصیتی جز مسخره شدن برایش ندارد. تازه از کجا معلوم که این دیوانه هم به عمد خود را به دیوانگی نزده باشد تا از شر خانواده خود نجات یابد و به دیوانه خانه بیاید و از هر مسئولیتی مبرا گردد؟ می بینیم که براستی دروغ غیر مصلحتی وجود ندارد و همه دروغها دارای مصلحتی برای دروغگو می باشند. بنابراین فلسفه دروغ مصلحتی چیزی جز حلال کردن دروغ نیست. درحالیکه دروغگوئی در همه فرهنگها و مذاهب جهان امّ الفساد و ملعون و مطرود است ولی بنیانگزار این فلسفه کیست؟ آیا کسی جز خود شیطان است؟ البته شیاطین می توانند هر حرامی را حلال کنند و از بابت آن کمیسیون بگیرند.

دروغ مصلحتی همان مصلحت دروغین است و فلسفه دروغگوئی تا سرحد تقدیس دروغگوئی.

از همین یک نمونه می توان نتیجه گرفت که علت العلل ابطال و نهیلیزم حاکم بر فرهنگها و اخلاق فطری و دینی بشر چیزی جز استثنا نمودن برخی از گناهان نیست. این همان جریان نسبی سازی ارزشهاست که نهایتاً به ابطال کل نظام ارزیابی منجر شده و بلکه ارزشی را مبدل به ضد ارزش می سازد. در واقع آنچه که امروزه راستی و صدق را محال نموده و به بوته نسیان سپرده است همان فلسفه دروغ مصلحتی است، مثل زنای مصلحتی، دزدی مصلحتی، جنایت مصلحتی و... و گناه مصلحتی.

آیا گناه مصلحتی همان فلسفه ابلیس نیست که با منطق بشری سخن می گوید: مصلحت شیطانی!

روسپی اشرافی و فاحشه محترم

ژان پل سارتر فیلسوف شهیر فرانسه داستانی مشهور دارد بنام «فاحشه محترم». سیمون دوبوار ناهمسر محترم ایشان هم در کتاب معروفش «جنس دوم» بعنوان فصل نهائی کتاب یک زن خوشبخت امروزین را نهایتاً یک «روسپی اشرافی» می داند که دو امتیاز بزرگ دارد یکی اینکه از مشتریان مستقیماً پول نمی گیرد بلکه هدیه هائی گران قیمت مثل اتومبیل، جواهرات و غیره قبول می کند چون برده نیست بلکه انسانی آزاده و عاشق است. امتیاز دیگرش اینست که مشتری خود را گزینش می کند و این دو امتیاز به مثابه آرمان یک زن آزادیخواه و دموکرات است که از اسارت تاریخی مرد رها شده است. و اما «فاحشه محترم» آقای سارتر، زنی است به غایت ایثارگر که مردان را از قحطی و ناتوانی جنسی نجات می دهد و یک راهبه عصر جدید محسوب می شود او نیز پول نمی گیرد فقط صدقه و نذر و نیاز قبول می کند و التماس و تضرع جنس مردان و احساس ناجی گری او بطور کامل او را ارضاء می کند این نیز سیمائی دیگر از زن رستگار شده مدرن است و دو سیما از فمینیزم (مکتب اصالت زن) می باشد.

امروزه در سراسر جهان مدرن شاهد پیدایش چنین نسلی از زنان هستیم که بتدریج بصورت یک هویت جهانی درمی آیند.

نوع نگاه این دو نویسنده شهیر به این دو هویت واحد از زن مدرن بگونه ای است که بسیار جای تفسیر دارد. معلوم نیست که آیا براستی این هویتی که معرفی شده یک هویت واقعاً ایده آل است و یا الگوی طنز آلوده و

کمدی– تراژیک است. بهرحال دریافت عامه خوانندگان جهانی این دو از نوع اول است و لذا این دو اثر به مثابه فلسفه تقدیس روسپی گری عمل کرده و پیروانشان را به تباهی کشانیده است. و اما مدل دیگری از روسپی گری مدرن هم که ماهیتاً با این دو مدل یکسان است قابل طرح می باشد که ما آنرا روسپی گری روشنفکری و یا فلسفی می نامیم که خود خانم دوبوار یک نمونه کامل و اولیه آن محسوب می شود و خود در حکم یک پیشوا و الگو می باشد که در تمام عمرش بدون هیچ ازدواج و تعهدی با سارتر زیست و مستمراً می رفت و چند سال بعد بازمی گشت و نهایتاً سر پیری و از سر ناچاری در اواخر عمر در کنار سارتر قرار گرفت. بدینگونه است که فقط فواحش خیابانی که هنوز اُمُل و غیر روشنفکر و غیر عارف هستند به «روسپی» شهیر و بد نامند و مابقی جملگی اشرافی و محترم و قدیس و روشنفکر و فیلسوف و عارفند و درخور تحسین و جایزه صلح نوبل.

معضله اشتغال زنان در جامعه

زن مدرن امروز بخوبی می داند که علت العلل انگیزه او در کار بیرون از خانه و یا حتی تحصیل علم چیزی جز آزادی و روابط آزاد با مردان بدور از نگاه خانواده و همسر نیست و مسئله یاری اقتصادی به شوهر در اکثریت موارد بهانه ای بیش نیست. اصل همان مسئله گریز از خانه است که تحصیل و کار دو بهانه و توجیه زیبا برای آزادی خلاف عرف و شرع می باشد.

زنی که در انجام کارهای واجب خانه زجر می کشد و احساس نابودی می کند و از برای هر کاری هزار منت بر اعضای خانه و خاصه شوهر می نهد در بیرون از خانه مثل یک برده با لذت کار می کند و معمولاً چند برابر یک مرد کارائی دارد و مسئله حقوق هم در نزد او یک امری درجه چندم است. این مسئله یکی از ارکان استثمار زن در جامعه سرمایه داری جهانی است که یک استثمار خود خواسته می باشد و حقوق او فقط کفاف هزینه فقدان او در خانه است و گاه کفاف همین امر را هم نمی کند توجیه اقتصادی کار زن در جامعه یکی از شیطانی ترین و رسواترین و کذائی ترین توجیهات مدرن است.

خانه ذاتاً خانه شوهر است زن به خانه شوهر می رود و در این خانه وقتی می تواند آرام و قرار و عزت و لذت و احساس وجودی داشته باشد که از ولایت (محبت) شوهر هم برخوردار باشد. این محبت شوهر که محصول اطاعت عاقلانه و عاطفی از شوهر است خانه را خانه زن می کند و زن را صاحب خانه می کند محبتی که حقوقش ادا نشود دریافت و هضم و جذب نمی شود و بلکه موجب احساس حقارت و نفرت هم می شود. آنچه که زن را از خانه بیرون می راند فقدان این حقوق است و لذا زن در بیرون از خانه در جستجوی محبت مردان بیگانه است و به این مردان بیگانه خدمت می کند، استثمار می شود و منت می کشد تا یک مرحبا بشنود و مورد نظری واقع شود این کفران و عذاب کتمان حقوق ولایت زناشوئی می باشد. استثمار این نوع محبت نامشروع بدون شک به روابط زنائی کشیده شده و بناگاه زن خود را یک روسپی می یابد که هم بردگی می کند و هم تن خود را مجانی تقدیم می نماید و این غایت بردگی زن است و اینست که دیگر آن خانه برایش یک جهنم است و او را بیرون می راند برای یک زن سالم و وظیفه شناس خانه شوهر شاهانه ترین قلمرو هستی اوست.

صداقت مدرن

- کسی در کنار خیابان بساط گدائی پهن کرده و در تابلوئی بالای سر خود چنین نوشته بود: بخدا سوگند که من گدا نیستم.
- روزی یک قاچاقچی در دادگاه می گفت: ما برای برآوردن نیاز واجب تر از نان مردم، جان خود را به بازی گرفته ایم.
- شبی اتومبیلی برای زن بدکاره ای ایستاد و پرسید: چنده؟ زن جلو آمد و با جیغ و فریاد گفت: مرتیکه جنده خودتی.
- روزی مردی از دیوار خانه ای بالا می رفت که رهگذری را دید که نگاهش می کند. دزد گفت: دارم از دیوار مردم بالا می روم.
- از زن تحصیل کرده وقیح و روسپی صفتی پرسیدند: حیف نیست؟ گفت: من درس خواندم تا آزاد باشم و کسی شهامت تهمت بمن را نداشته باشد.

نرخ محبّت

در حیات زمینی هر چیزی قیمتی دارد. خداوند که خود اسوه عشق و ایثار مطلق است این واقعیت را به بشر گوشزد می کند که حیات دنیا کالائی است که فروش آن به مفت و مجانی به خدا ارزش این تجارت را دارد و مابقی تجارتها سراسر زیان است.

و اما غیر تجارت ترین و یا به لحاظی گران قیمت ترین کالاها همانا عشق و محبّت است. آیا شما تا کجا و به چه قیمتی حاضرید که محبّت کنید و به آن ادامه دهید و محبّت کردن را به صرفه می دانید؟

بی تردید محبّت تنها کالائی است که مشتریان بسیار بسیار فراوان دارد ولی هیچکس حاضر نیست نرخی برایش بپردازد و بلکه در اکثر موارد جواب محبّت، جفا و خیانت و عداوت و انتقام است. اینست که در دوران حاکمیت مطلقه پول، محبت یک کالای بی ارزش و نایاب است. مسئله اصلی اینست که آنکه محبّت می کند خودش بیشتر به آن محتاج است و اینست که مخاطبانش تازه منت هم می نهند تا محبتی را بپذیرند. این داستان همیشگی محبت در تاریخ بشر بوده است. و اما اهل محبت تا کجا و به چه حدی از منت پذیری و جفاپذیری حاضر است که به محبت خود ادامه دهد.

اهل محبت بایستی از مال و وقت و انرژی و احساس و فکر و تن خود سرمایه کند و گاه به قیمت حیثیت خود و حتی جان خود و گاه انواع تهمتهای دیگر از جمله کفر و الحاد به پیش برود. و کسی که محبت را کل هدف زندگی خود می سازد بایستی از همه اینها به نوبت عبور کند و نهایتاً دل خود را هم قربانی نماید آنجا که محبوب فرد کل جریان محبت را توطئه و خیانت و مکر می نامد و حتی جادوگری.

فقط انبیای بزرگ و اولیای خدا این راه را تا به آخر طی نموده اند. مابقی بشر، بسیاری که هرگز بر این وادی که وادی انسانیت است وارد نمی شوند و مابقی هم بین راه پشیمان شده و بازمی گردند و از خدا و خلقش کینه می کنند.

بهرحال نرخ محبت نرخی مطلق است و به قیمت کل حیات و هستی است و فقط عاشقان فنا (خدا) این راه را طی می کنند.

شعار راست و شعار دروغ

«شعار» از شعور است و صدائی فراسوی زمان است و موجب حرکت به سوی مطلق. انسان بی شعار انسان بی شعور است و در واقع حیوانی بیش نیست.
اما شعار نیز همچون همه ارزشهای دیگر دارای دو ماهیت است: اصلی و جعلی، راستین و دروغین. شعاری که از حمایت حزبی و منابع قدرتهای دنیوی و سیاسی برنمی خیزد از جمله شعارهای شعوری و راستین و برحق است درست مثل ادعای عشقی که به حمایت حساب بانکی و جیب نباشد عشقی قلبی است نه زیرشکمی.
اما امروزه که عصر فروپاشی باورها و آرمانها و قداست هاست و جز «پول» خدا و شعاری باقی نمانده است حتی شعار دادن دروغین هم یک امر برتر و نشانه زنده بودن آدمیت است و یا تلقین به آدم بودن و تظاهر به وجدان. که پیامبر فرمود: در همه حال تظاهر به دین بهتر به کفر است.
در حکایت است که در دوران حاکمیت کفر، به پادشاه خبر رسید که کسی در شهر ادعای پیغمبری می کند. گفت: او را بیاورید و صله بسیار دهید که یاد خدا و رسولان را زنده کرده است و مردم را به یاد دین انداخته است.
در دورانی که حتی امر به معروف و نهی از منکر هم تبدیل به شغل شده است به هر کسی که این کار را بی مزد انجام دهد باید براستی جایزه داد.
آری در آخرالزمان که عصر حاکمیت مطلقه دلار است سخن از خدا و رسول و قیامت و وجدان و آدمیت بسیار تأسف بار است برای کسانی که بتازگی موفق شده بودند که وجدانشان را خواب کنند. این تأسف حاصل از بیداری وجدان است. ما هم متأسفیم که خواب برخی را آشفته ایم و میزان دوا را بالا برده ایم و موجب خماری گشته ایم.
شما هم اگر راست می گوئید شعار دهید منتهی نه شعار آزادی، بلکه شعار آزادگی و آدمیت! شما هم ادعای خدائی کنید و دعوی نجات بشر سر دهید. این کمترین نشان آدمیت و سنت مردان حق است. خداوند ادعا کنندگان بزرگ را دوست می دارد.

حق انتخاب

خداوند در قرآن کریم تنها انتخاب و حقی را که در انتخاب برای انسان قرار داده و امری واجب و سرنوشت ساز نموده است انتخاب بین دنیا و آخرت است و می فرماید: آنان که دنیا را بر آخرت برگزیدند از آخرت هیچ ندارند جز دوزخ. در دنیا هم به اندازه تلاش به آنان رزق می دهیم و اینان کافرانند. و اما آنان که آخرت را به دنیا برگزیده اند در آخرت سعادتمندند و در دنیا هم خداوند آنان را به اندازه نیازشان رزق می دهد و بی نیازشان می سازد. و اینان مؤمنانند. و اما آنان که هرگز انتخاب نمی کنند و در هر امری بین دنیا و آخرت ایستاده که به گمان خود از هر دو به بهترین وجهی برخوردار باشند در هر دو زیان می بینند و اینان جاهلانند

که اکثریت مردمانند. و اما گروه چهارمی هستند که دنیا را انتخاب کرده ولی دین را هم جداً بعنوان وسیله در خدمت دنیا گرفته و اینان منافقانند. وقتی از آخرت سخن می گوئیم از جهان معانی و ارزشهای پایدار سخن می گوئیم. پس در واقع بین دنیا و آخرت یکی را برگزیدن به معنای انتخاب بین ماده و معناست، انتخاب بین حقیقت و پول، صداقت و ریا، محبت و نفس پرستی، رضای خدا و رضای مردمان است.

خداوند قول داده که دنیای کسانی را که آخرت را برگزیده اند تأمین کند ولی آنان که دنیا را انتخاب کرده اند خودشان مسئول رزق خود هستند. این همان تفاوت بین رزق الهی و رزق بشری است، رزق حلال وحرام. رزق باعزت و رزق باذلت.

آنان که آخرت را انتخاب می کنند اصولاً در قلمرو انتخاب و اختیار قرار می گیرند و در هر امر و واقعه ای با آن دست و پنجه نرم می کنند و امتحان می شوند و رشد می کنند. اینست که خداوند می فرماید سالی یکی دو بار مؤمنان را امتحان می کند. پس مؤمنان در یک کلاس بی پایان قرار دارند و بسوی او بالا می روند که معنای مطلق و یگانه است. این امتحانات هر بار با دنیائی پر رونق تر پیش روی نهاده می شود. ولی آنان که دنیا را برای همیشه برگزیده اند از قلمرو انتخاب و اختیار خارجند و رشدشان فقط در مادیات است و همواره بین دو دنیای چرب و چرب تر مخیرند و طبعاً بسوی چرب تر می روند. ولی مؤمنان نهایتاً بسوی انتخاب بین مرگ و زندگی و بود و نبود می روند که بایستی مرگ و نیستی را برگزینند که قلمرو معنای مطلق و غیب الغیوب است. لذا مؤمنان رهرو وادی غیب و ماوراء الطبیعه هستند و مستمراً بر علم و معرفت آنها افزوده می شود که تماماً امری باطنی است. در واقع مؤمنان بین جهان ظاهری و جهان باطنی (غیبی)، باطنی را برمی گزینند.

در واقع فقط چنین امری دارای معنا و حق انتخاب و اختیار است که معنائی ویژه انسان می باشد و مابقی امور فقط قلمرو سنجش است که دنیا را وزن می کند، و نه قلمرو انتخاب.

انتخاب کردن بر ذات عشق و ایمان قرار دارد و در قیاس دنیوی همچون قمار است که با توکل و ایمان به خدا انجام می گیرد. کسی که آخرت را انتخاب می کند در واقع نادیده را انتخاب می کند و بر عالم محسوسات ترجیح می دهد. و این به لحاظ عقل دنیوی امری جنون آمیز است و لذا کافران به مؤمنان همواره نسبت بلاهت و جنون می دهند.

حق انتخاب و قدرت اختیار و اراده انسان آنگاه پدید می آید که بین آنچه که نیست و آنچه که هست، نیستی را برگزیند. اینست منشأ قدرت و اراده و اختیار انسان که منوط به هیچ چیزی جز خودش نیست. در واقع انسان مؤمن، خودِ خودش را انتخاب می کند و برغیر خود خط بطلان می کشد. و اینست که علی(ع) می فرماید: خداوند همان خودِ خود انسان است. این همان رهرو راه خدا و عالم غیب است که برای رزق دنیایش مجبور به خود- فروشی نیست. فقط در چنین انتخابی است که انسان با قدرتهای نهفته در خود آشنا می شود و خود را کشف می کند و اهل معرفت نفس می گردد.

آدمی حتی اگر دنیا را هم خالصانه انتخاب کند خیلی سریع به غایت آن رسیده و چه بسا توبه می کند. ولی اکثر آدمها متأسفانه هرگز انتخاب نمی کنند و در نفاق بین دنیا و آخرت سرگردانند و لذا نه دین دارند و نه دنیای باعزتی. آنان که از فرط زرنگی می خواهند دین و دنیا را توأمان داشته باشند.

فلسفه مسئولیت

مسئولیت بر خلاف آنچه که در میان عامه مردم رایج است به معنای احساس تعهد و ایثار در قبال دیگران نیست بلکه مسئول بودن در قبال اعمال و سرنوشت خویشتن است. لااقل در معرفت اسلامی در چندین آیات در قرآن کریم شاهدیم که هیچکس مسئول سرنوشت دیگران نیست و خداوند نیز در قیامت هرگز از کسی درباره سرنوشت دیگران سئوال نخواهد کرد. بنابراین مسئولیت در قبال دیگران از منظر معرفت دینی امری باطل و دروغ است همانطور که در آیه ای می خوانیم که اگر در آنروز بگوئید که باعث بدبختی ما والدین و فامیل و دوستان و رهبران و... هستند از شما پذیرفته نمی شود چون دروغ می گوئید و می دانید که دروغ می گوئید.

یک انسان مؤمن در فرهنگ قرآنی کسی است که خود را علت خودش بداند و مسئولیت کلیه اعمال و سرنوشت خود را تماماً به گردن گیرد و جز خود کسی را مسبب نداند. بدین ترتیب درک می کنیم که خداوند هیچ جبری برای انسان قائل نیست و او را مختار کامل می داند و لذا او را مورد محاسبه و مؤاخذه قرار می دهد و اجر و عذاب می دهد. فقط با درک و پذیرش چنین مسئولیت تمام عیار و اختیار کامل است که حق بهشت و جهنم و قیامت قابل تصدیق می آید و لاغیر.

بنابراین دغدغه و نگرانی برای سرنوشت دیگران از جمله سرنوشت عزیزان خود، از جمله نشانه های جهل و کفر است و درست به همین دلیل چنین نگرانیهائی همواره نتیجه ای باطل یا حتی معکوس ببار می آورد و جز جبر و نفرت پدید نمی آید.

پرواضح است که انجام برخی وظایف در قبال دیگران همچون وظایف زناشوئی، وظایف متقابل والدین و فرزندان و اموری همچون خیرات و انفاق هیچ ربطی به مسئولیت در قبال سرنوشت دیگران ندارد. یعنی آدمی وظایف خود در قبال دیگران را انجام نمی دهد تا دیگران سعادتمند و رستگار شوند. این امری مربوط به خود فرد با وجدان و خدای خویش است و ربطی به هیچ کس ندارد. هیچکس مسئول خوشبخت و رستگار ساختن عزیزان خود و یا جامعه نیست. چنین احساس و یا ادعاهائی ذاتاً دروغ و باطل است و جز عذاب و رسوائی حاصلی ندارد. ادعای مسئولیت در قبال سرنوشت دیگران به معنای ابطال حق انتخاب و آزادی اراده است که گوهره ذاتی انسانیت بشر می باشد. پس چنین اتهامات و ادعاهائی به معنای ابطال حق انسانیت و مهمترین عنصر خلقت ویژه بشر است و درست به همین دلیل این نوع احساسات و تلاشهای مذبوحانه همواره مولد نفرت و انزجار می باشد زیرا باطل کننده مهمترین حق انسان است و رابطه فرد را با وجدان و خدایش منکراست. پس این نوع احساس مسئولیت برخاسته از ذات کافرانه بشراست و جنگ آشکار با خداست. آن والدینی که به زور می خواهند فرزند خود را طبق امیال و آرزوهای خود خوشبخت سازند و یا آن رهبرانی که می خواهند به هر قیمتی جامعه ای را سعادتمند و رستگار سازند مبدل به دیکتاتورهائی بیمار و دیوانه می شوند و جز نفرت دریافت نمی کنند و نهایتاً آرزوی مرگ و نابودی آن عزیزی را می کنند که آرزوی خوشبختی اش را در سر می پروراندند.

به تجربه درک می کنیم انسانهائی که در قبال اعمال و سرنوشت خود مسئول نیستند تلاش می کنند که تحت عنوان عشق به دیگران و نجات خلق، دیگران را سپر بلای این کفر خود نمایند. و نیز شاهدیم والدینی که سرنوشت خود را تباه کرده اند بطرز جنون آمیزی داعیه خوشبخت سازی فرزندان خود را دارند و آنان را به نفرت می کشانند.

آنکه بار هستی خود را بر دوش می کشد دیگر هیچ قدرتی مازاد برای کشیدن بار دیگران ندارد.

هر کسی باید بار هستی خود را بکشد و لاغیر.

من خوبم زیرا دیگران بدند!

خود را خوب ولی دیگران را بد دیدن هنر نیست بلکه خود را بد دیدن و دیگران را خوب دیدن هنر است. یکی از روشهای توجیه و تقدیس بدیهای خویشتن، تقبیح و لعن کردن همان بدیها در دیگران است. این همان فرافکنی زشتی های خویش به سمت دیگران است و از دیگران بعنوان دستمال کاغذی خود استفاده کردن است. چنین نگرشی همواره در عطش تباهی دیگران است و متوجه نیست که خود نیز یکی از این دیگران و مبتلای به این تباهی است.

علی(ع) می فرماید: اگر عیبی در دیگران دیدی بخودت بازگرد و آن عیب را در خودت ببین و پاک کن. و این یعنی: آئینه بنمود چو نقش توراست خود شکن آئینه شکستن خطاست

ولی اکثریت مردمان روشی کاملاً معکوس بکار می گیرند یعنی عیب خود را در دیگران می بینند و با لعن کردنش گوئی که آن عیب را از خود می زدایند. بدیهای دیگران ما را زیبا نمی سازد و اتفاقاً رسوا می کند و لذا در بدیها غرق می سازد و به بدی مفتخر می نماید.

این جهل عظیم فقط شامل عوام نیست بلکه خواص فرهنگ را هم مبتلا کرده است. طرح بدیها و نقصان و جهل دیگران اثبات برتری و بهتری ما نمی شود. ما بجای اینکه بگوئیم که مثلاً دین ما اسلام ما و فرهنگ ملی ما اینست و برتری ها و عظمت خود را بیان و محقق کنیم به فحاشی سایر فرهنگها و مکاتب می پردازیم. بجای اینکه دین و آئین خود را تبیین و تدوین کنیم دین و مکاتب دیگران را به لجن می کشیم و می پنداریم که این اثبات حقانیت ماست. بجای نقد و نفی و لعن لیبرالیزم و ماتریالیزم بیائیم و مکتب خود را بیان کنیم. متأسفانه چند دهه است که چنین روندی بر کل جهان روشنفکری دینی ما حاکم است. متأسفانه ما مدتهاست که در عرصه لااله در جا زده ایم تا آنجا که در این عرصه پوچ و رسوا گشته ایم زیرا هرگز به الاالله نرسیده ایم. انقلاب در فاز اول به معنای انفجار لااله است و چون به عرصه الاالله نمی رسد مبدل به ضد انقلاب می شود. این کل علت بن بست های جامعه ما در دوران پس از انقلاب است و ما هنوز هم می خواهیم نان لااله را بخوریم. لااله تبدیل به هویت نخواهد شد. بدیهای دیگران باعث خوب شدن ما نخواهد شد. اینگونه است که از بطن مرگ بر آمریکا، زنده باد آمریکا رخ می نماید.

درد دل یک آدم معمولی

من یک آدم معمولی هستم هر چند که تمام عمرم را جان کندم تا غیر از این باشم تا بیشتر به چشم دیگران بیایم و بیشتر احساس وجود کنم. ولی جز زجر کشیدن، تهمت شنیدن، مسخره شدن و کینه کردن و استهلاک چیز دیگری عایدم نشد. براستی هم مسخره و احمق بودم. اصلاً منظورم چه بود و به چه مرضی مبتلا بودم. حالا که مطرود همه و منزوی گشته ام تلاش می کنم که واقعاً عادی و معمولی و بلکه زیر معمولی باشم تا بتوانم

همطراز دیگران شوم و کسی تحویلم بگیرد و مرا از خود بداند ولی موفق نمی شوم. این همه ادامه تفریط همان مرض قدیم است که دست از سرم برنمی دارد.

واقعیت این است که آدمها اینقدر مشغول و گرفتارند که کسی مجالی ندارد که به دیگران نگاهی کند. همه به تلویزیون نگاه می کنند. خوش بحال آنهائی که توی تلویزیون هستند. اگر هم حوصله تماشای تلویزیون نداشته باشند بهرحال تلویزیون روشن و به آنها نگاه می کند. دیگر هیچکس به دیگران نگاه نمی کند چون همه کپی همدیگر شده اند از بس که خواسته اند غیر عادی باشند. دیگر هیچکس معمولی نیست. دیگر هیچکس خودش نیست تا لایق دیدن باشد همه تلویزیونی و تأتری هستند ولی غیر حرفه ای و خام.

امروزه سخت ترین نقش ها، نقش آدم معمولی است یعنی یک آدم واقعی. از بس که همه خواستند که غیر عادی باشند یادشان رفته که عادی بودن چگونه است. همه خودشان را فراموش کرده اند. همه ماسک هستند. همه تسخیر شده اند. دیگر کسی وجود ندارد. فقط ماسک ها، عروسکها، معماریها، اتومبیلها، مبلمان ها، لباسها، مدلها، رنگها و عطرها و موبایل ها، کامپیوترها، اصوات و الفاظ محض وجود دارند. فقط کدها و نمادها وجود دارند. حتی نفرت هم وجود ندارد. آدمها دیگر بد هم نیستند زیرا اصلاً نیستند. فقط چیزهائی می جنبند و می بلعند و اصواتی عجیب تولید می کنند.

چون هیچکس نمی خواست خودش باشد همه غیر معمول و مثل هم و مبدل به اشباحی سرگردان شده اند. همه تولید یک کارخانه هستند فقط شماره تولیدشان فرق دارد. همه از کارگاه جادوئی تلویزیون تولید شده اند. و همه یک نقش را بازی می کنند. بستگی دارد که آخرین سریال چه باشد.

غیبت کردن چیست؟

بسیاری می پندارند که از بدیهای دیگران در غیاب آنان سخن گفتن بهرحال گناه است. اولاً بستگی دارد که این دیگران مؤمنان هستند که از روی جهل مرتکب اشتباهاتی شده اند و یا اینکه تبهکاران و اراذل حرفه ای هستند . و دوم بستگی دارد به اینکه نیت از این نقل چه باشد.

نقل بدیهای مؤمنان گناه است مگر اینکه به نیّت مشورت و درس عبرت باشد و تلاشی برای امر به معروف و نهی از منکر. ولی نقل بدیهای ظالمان نه تنها گناه نیست که صواب هم هست زیرا هم هشدار است و هم عبرت و مراقبت.

آرایش

«یک عبادت زنانه»

در حدیثی از پیامبر اسلام آرایش زن برای شوهرش عبادت محسوب شده است در قرآن کریم هم به زنان خطاب شده که خود را برای شوهرشان زیبا و زینت کنند. و این امری عجیب می نماید یعنی عبادت بودن این امر بس جای تفکر دارد.

ما بارها نشان داده ایم که کفر ذاتی زن همان ناز و انکارش در قبال شوهرش بروز می کند که همان ولایت ناپذیری از شوهر و کتمان مردانگی اوست که این امر در رویکرد به سائر مردان و آرایش و طنازی و

خودنمایی به نامحرمان آشکار می شود که این نتیجه آن است. بنابراین آرایش و زیباسازی زن برای شوهر و جلب نظر شوهر همان رویکرد او به شوهر و مبارزه برعلیه کفر و انکار خویش نسبت به شوهر است و پذیرش ولایت شوهر نسبت به خویشتن و تحویل دادن خویشتن به دل و محبت شوهر است که طبعاً او را از جلوه گری برای سائر مردان بی نیاز می کند و این عصمت زن است و لذا امری تماماً عبادی می باشد همانطور که عدم زیباسازی زن برای شوهر به معنای راندن شوهر از خویشتن است که منجر به خودنمایی در بیرون از خانه می شود که همان کفر و دین ستیزی اوست.

زن با زیبا کردن خود برای هر مردی در واقع وجود خود را از طریق چشم آن مرد بر دلش وارد می کند که اگر این مرد شوهرش نباشد چنین واقعه ای اساس زنا می باشد پس انکار و ناز زن نسبت به شوهر که گاه یا بصورت زشت نمایی خود در پوشش و رفتار نسبت به شوهر بروز می کند و گاه حتی به روشی مکارانه تر عمل می کند و آن زیباسازی و عشوه گری ولی انکار و تکبر می باشد که گناه و خیانتی برتر است. پس واضح است که آرایش و زیباسازی زن برای شوهر بهمراه تواضع و رویکرد و ولایت پذیری هم زن را به لحاظ عصمت مصون می سازد و هم موجب سلامت و عزت او در همین دنیاست در غیر این صورت زن یا به خیانت کشیده می شود که این جزای انکار اوست و یا دچار افسردگی و دلمردگی در خانه می شود که این نیز جزای دیگر است.

دو نوع کتابخوانی

کتابخوانی و مطالعه و کلاً تحصیل علوم مدرسه ای با دو نیت و ماهیت متفاوت صورت می گیرد: تثبیت خویشتن یا تغییر خویشتن. در نیت اول فرد لای کتاب را که باز می کند در جستجوی کلام و مفاهیم و اعتباری است تا بواسطه آن وضع موجود خود را تأیید و تقدیس و تثبیت نماید که این همان اراده به تغییر نکردن و پروار کردن هویت خویش می باشد. ولی در نیت دوم فرد مطالعه کننده در جستجوی معنای دگر و فهمی برتر و حقیقتی ورای دانایی خویشتن است و این همان اراده به تغییر و رشد می باشد.

بنابراین شاهد دو نوع اهل کتاب هستیم. عده ای بسیار اندکی هستند که در مسیر مطالعه و یا تحصیل علوم مدرسه ای دچار تغییر در احوال و امیال و اعمال می شوند ولی اکثریت اهل کتاب در جریان مطالعه و تحصیل فقط به استحکام احساسات و باورها و امیال قدیم خود می پردازند و لذا مستمراً متکبرتر و مغرورتر می شوند این نوع کتاب خوانی عملاً یک سانسور عظیم است و فرد کتاب خوان فقط چیزی در کتاب جستجو می کند که قبلاً اراده کرده است و چه بسا کل اندیشه و پیام نویسنده را در نزد خود تحریف و مسخ می کند اینها از متن کتابها فقط شعارها را جستجو می کنند و معمولاً در زیر برخی سطور خط می کشند اینان را با شعور نویسنده کاری نیست و بلکه هر چه که بیشتر مطالعه می کنند ثقیل تر و به لحاظ فکری محدود تر می شوند اینان فقط در جستجوی اسناد و اخبار هستند این افراد در عصر جدید دیگر نیازی به مطالعه کتاب ندارند و نهایتاً به رایانه متوسل می شوند.

به بیان دگر این دو نوع کتاب خوانی را می توان بدینگونه تعریف نمود: خواندن به قصد فهمیدن و خواندن به قصد حفظ کردن. خواندن به قصد ضبط کردن نوعی جان کندن نیز می باشد زیرا فرد مستمراً با محتوای اندیشه نویسنده در جنگ و جدال است به همین دلیل این نوع مطالعه موجب خستگی و هلاکت است. به همین دلیل

دانش آموزانی که به این نیت تحصیل می کنند در فاز اول بسیار موفق هستند و نمره های عالی می آورند ولی بناگاه ساقط شده و دچار نوعی افسردگی گردیده و از هر چه کتاب و مدرسه بیزار می شوند.
خواندن به قصد فرا رفتن از دانستگی های قبلی و خواندن به قصد پروار کردن دانستگی های قدیم: این ماهیت دو نوع مطالعه مذکور است. پس عده اندکی می خوانند تا دگر شوند و مابقی هم می خوانند تا مبادا که تحت شرایط زمانه مجبور به تغییر اندیشه شوند. عده ای برای تفسیر تغییر مطالعه می کنند و مابقی برای تفسیر عدم تغییر. پس در واقع کتاب خوانی و تحصیل مفید و مضر داریم. مطالعه ای که باعث رشد و توسعه شخصیت است و مطالعه ای که موجب رکود و انقیاد شخصیت است. و این است که باهوشترین و احمقترین آدمها را در میان اهل کتاب می یابیم.

از بت پرستی تا خداپرستی

بت پرستی نخستین بازتاب خداپرستی و روح مذهبی بشر در تاریخ است که بدون وجود انبیای الهی و بطور غریزی نمود کرده است که مهد اولیه آن در هندوستان بوده که به لحاظ تاریخی محل هبوط آدم تشخیص داده شده است. بت پرستی به عنوان مذهب غریزی بشر دو مرحله داشته است: مرحله طبیعت پرستی که همان پرستش آفتاب و ستارگان و برخی حیوانات و آب و باد و آتش بوده است و مرحله بعدی پرستش مجسمه های شبه انسانی است. بت پرستی طبیعی از مشرق زمین آغاز شده ولی بت پرستی تندیسها از مغرب زمین آمده و به سرزمینهای مجاور در خاورمیانه سرایت نموده است و مسئله قربانی کردن انسانها به پای این مجسمه ها نیز امری کاملاً اروپایی بوده است که امروزه اثبات شده است.
ظهور پیامبران ابراهیمی سرآغاز افول بت پرستی است که خداوند خالق را از عالم عین به جهان غیب رجوع می دهد و لذا عصر غیب پرستی و باورهای متافیزیکی آغاز می شود که همان دوران معنویت و ظهور باورهای فلسفی است. بهرحال کل مذهب عرصه پرستش است که از اشیای طبیعی تا انسان به پیش آمده است و نهایتاً خود پیامبران و حکیمان را مخاطب ساخته و مثلاً مسیح را خدا می خواند.
بت پرستی ها بیانگر این آرمان ذاتی بشر است که بشر تا چه حدی در عطش تجسم و دیدار خداوند بوده است. این آرمان دیدار با خدا در محور مذاهب ابراهیمی قرار دارد و در قرآن کریم نیز آمده است آنان که از دیدار پروردگار خود مأیوس هستند و یا به آن باوری ندارند کافرند. پس شوق دیدار با خدا از اصول اعتقادی مذاهب ابراهیمی می باشد.
می دانیم که در طول تاریخ بسیاری از شاهان مثل فراعنه علناً دعوی خدایی داشته و مورد پرستش برخی مردمان بوده اند این غایت بت پرستی طبیعی می باشد که یک انسان طبیعی را مظهر خدا قرار داده است. بهرحال کثرت خدایان هم بصورت اساطیری و هم مجسمه ها در همه ملل باستان وجود داشته است این خدایان اساطیری با نام های متفاوت هر یک الهه قوایی در طبیعت بوده اند ولی تاریخ مکتوب جهان هرگز گزارشی از این بت پرستی و چند خدایی در ایران زمین نداده است و لذا ایرانیان نخستین یکتاپرستان جهان محسوب شده اند.
غایت بت پرستی طبیعی به انسان پرستی منتهی شده است آنهم نه پرستش شاهان و مظاهر قدرت های مادی بلکه انسانهای قدیس که مظاهر محبت و فقر در میان بشر بوده اند. این امر در هند و چین بصورت پرستش

بودا و در جهان غرب بصورت پرستش مسیح و مریم و در جهان اسلام بصورت امام پرستی و پرستش پیر عرفانی متجلی شده است. و این کمال خداپرستی بشر می باشد پرستش انسان خداپرستی که در ذات او فنا شده و به مثابه تجسم خدا در بشر است این پرستش عرفانی می باشد که غایت تاریخ پرستش است که ایده خدای غیبی را تجسم می بخشد.

فلسفه سنّت

سنّت در لغت به معنای قدمت و زمانیت است که واژه سن و سنه از همین معناست. سنّت همان تاریخیگری و حضور گذشته در حال است که گذشته را بصورت نمادهایی برای آینده به میراث می گذارد و این حضور قدمت است پس قلمرو اتحاد بشریت می باشد که کل تاریخ هر فرد و قومی را به آینده منتقل می کند و بدینگونه تاریخ ادامه می یابد و مقوله معروف به «استمرار» در فلسفه ها را تحقق می بخشد و بلکه لحظات زندگی هر فردی را به هم متصل می سازد و به مانند بستر یک رودخانه است. هر چند که بسیاری از سنت ها بصورت آداب صرفاً نمادین و سهوی و بی معنا اجرا می شوند ولی در ناخودآگاه افراد و جوامع بطرزی مرموز مؤثرند ولی هر گاه که سنتی بکلی از معنا و خاصیت تهی شود بتدریج فراموش می شود و جایش را به پدیده دیگری می بخشد که چه بسا احیای دگرگونه همان سنت باشد. بهرحال هیچ سنتی بکلی نابود نمی شود.

بهرحال آنچه که در قلمرو فرهنگ عامه قداست دارد در ظرف سنت ها خودنمایی می کند گویی که قدمت و قداست امری واحد است همانطور که مثلاً خداوند بعنوان قدیمترین موجود شدیدترین احساس قداست و وحدت را در بشر پدید می آورد و ذکر نامش یکی از سنت های جاودانه همه اقوام است و در واقع شاید تنها سنت مشترک کل بشریت است.

در واقع هر سنتی حامل یک یاد است که در آگاه و ناخوداگاه حضور دارد و انسان بواسطه سنت هاست که حافظه تاریخی اش را زنده نگه می دارد و این حافظه تاریخی بستر اندیشه گری بشر می باشد منتهی سنت ها مهمترین قلمرو حافظه جمعی بشرند که موجب اتحاد بشریت هستند و به میزانی که از بین می روند بشریت بسوی تفرقه می رود همانطور که امروزه شاهدیم. پس حفظ سنت اساس مدنیت نیز می باشد و آنان که تمدن را در مقابل سنت قرار می دهند آن را درک نکرده اند و نمی دانند که تجدد تلاشی برای نجات سنت هاست.

ولی بهرحال آخرالزمان عرصه فروپاشی و انهدام سنت هاست و کسی را یارای ممانعت از این واقعه جهانی نیست این بدان معناست که آخرالزمان زمینه ساز قیامت به معنای عرصه تفرید و تنهایی بشر در حضور تنهای مطلق یعنی خداست منتهی کسی به این حق می رسد و در قلمرو انهدام سنت ها نابود نمی شود که بر این واقعه معرفت یافته و بتواند ریشه های باطنی سنت ها را در نفس خود کشف نموده و در واقع سنت ها را خودی و فردی کند همانطور که دین آخرالزمان هم دین باطنی است و فقط چنین کسی می تواند از برزخ و انحطاط مدرنیزم جان سالم بدر برده و به فراسوی سنت و مدرنیته راه یابد.

آزادی

«در دین یا بر دین»

آزادی و دین به لحاظ تاریخی و از منظر فرهنگ حاکم بر جوامع بشری مخصوصاً در عصر جدید دو تا از متضادترین ارزشها محسوب شده اند زیرا بسیار بندرت انسانهایی بوده اند که این دو معنا را با هم آشتی داده و تبدیل به امری واحد سازند. در حقیقت آنچه که تعادل شخصیت نامیده می شود چیزی جز اتحاد این دو معنا نیست. اکثر انسانها در مسیر آزادی از دین بعنوان محدوده اخلاق خارج می شوند و این آزادی بر دین و نهایتاً ضد دین است. آزادی در دین به معنای تبدیل ارزشهای اخلاقی به هویت شخصی است و این همان ایمان است و فقط در چنین وضعیتی انسان در محدوده های اخلاقی احساس اسارت و بدبختی ندارد. تبدیل هر ارزش اخلاقی و حکم دینی به یک احساس قلبی مقامی بس عظیم در انسان است و این همان دین صادقانه است. انسان به میزانی که طبق حکم عقل تن به اخلاق می دهد و خود به اختیار خود اراده خود را محدود می کند بتدریج از این احکام در وجود خود دچار ارزش و معنای دگر می شود و لذا از دین خوشش می آید و این خوش آمدن همان ایمان است که به معنای تبدیل یک جبر به اختیار است. دینی که به جبرهای بیرونی پذیرفته می شود تبدیل به احساس اسارت شده و فرد را منافق می سازد و عرصه اسکیزوفرنیای شخصیت می باشد که ویژگی جوامعی است که دارای نظامهای جبارانه دینی هستند که این بیماری مزمن در بسیاری موارد تبدیل به یک بیماری لاعلاج شده و نفاق شخصیتی منجر به انشقاق شخصیت می شود.

مسئله تعادل همواره در امر دین و دنیا همانا تعادل جبر و اختیار است. امر دنیا تماماً بر آزادی بی قید و شرط استوار است در حالیکه دین امر به تقوا می کند که تعادلی بین جبر و اختیار است حد و فاصل بین آزادی و تقوا هرگز یک وضعیت کمی و اختلاطی نیست بلکه یک مقام باطنی و وضعیتی روانی است.

آنچه که آزادی بی قید و شرط را در انسان محدود می کند امری ذاتی و عقلانی است زیرا این آزادی بی قید و شرط در عمل نیز باعث رسوایی و عذاب است. پس انسان یا بواسطه عذاب محدود می شود و متعادل می گردد و یا بواسطه انتخاب. کسی که تقوا را انتخاب می کند در حقیقت وضعیتی را در ورای نفس افسار گسیخته خود بر خود و برای خود انتخاب می کند و انتخابی جز این وجود ندارد بنابراین آزادی و اختیار به مفهوم یک ارزش انسانی فقط در چنین انتخابی ممکن می شود که انسان در محدوده خاصی خود را آزاد می گذارد و از آزادی در این محدوده کمال بهره را می جوید و قدر این آزادی را می شناسد و لذا این محدوده را مستمراً به لحاظ عمق وسعت می بخشد و رشد معنوی نیز همین است که آزادی را تبدیل به امری روحانی می سازد در حالیکه کسی که هرگز هیچ حدودی را قائل نمی شود در حقیقت هرگز آزادی را درک و تجربه نمی کند و در نزد او آزادی همان اراده افسار گسیخته و دم دمی و بازیچه محیط است و او عملاً در این آزادی صرفاً رفتاری فقط جبر شرایط را پذیرفته است و آن هم جبرهایی که هرگز بر آن شناخت و احاطه ای ندارد بنابراین آزادی بی قید و شرط و منهای دین قلمرو ناآگاهی و بی ارادگی و جبرپذیری در بیرون است.

آزادی بر دین مطلقاً هیچ عنصری از معنای اختیار و انتخاب را دارا نیست ولی آزادی به معنای یک گوهره معنوی در انسان فقط براساس انتخاب یک معنای فطری ممکن می شود که در واقع انسان با انتخاب این گوهره فطری در خویشتن، خود را از اسارت جبرهای ناحق بیرونی رها می کند یعنی به قدرت آزادی انتخاب درونی از اسارت جبرهای بیرونی می رهد. در واقع انتخاب چیزی جز انتخاب بین آزادی درونی و آزادی بیرونی نیست.

زیرا آنچه که اراده بشر را در بیرون به اسارت می کشد بی ارادگی صاحب آن اراده است و فقط انتخاب فطرت دینی و مهار کردن اراده بواسطه این فطرت است که انسان صاحب اراده خویش می شود و آزادی همین است در غیر این صورت آزادی دام اسارت است.